بهتر از اینها گردانیده است و اگر از دست شهوت و غضب خود را
نجات دهد بلکه شهوت و غضب را اسیر و فرمان بردار خود گرداند و کی
پادشاه ایشان شود چون بپادشاهی رسید شایسته آن شود که بنده
خداوند شود و طوق بندگی بر گردن نهادن و اطاعت معبود خود
کردن شیوه ملائکه است لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤ…
و این مرتبه کمال درجه آدمیت و نهایت مرتبه بزرگیست چنانچه
سید انبیاء صلی الله علیه وآله فرمودند کفی لی فخرا ان اکون لک
عبدا مراد بفخر و بزرگی بیش است که بنده چون تو پادشاهی باشم پس
او را در این مرتبه لذتی حاصل شود که نه زبان را طاقت بیان و نه قلم
را حوصله تحریر آن تواند بود پس ملاحظه کنید ای صاحبان بصیرت
و دیده بگشائید ای صاحبان بصارت و سر گریبان فکر فرو برید و دقیقه
بخود آئید و اندکی بحال خود نگرید و ببینید چه تفاوت ما بین این
دو مقام گرفتار علایق بدنی شدن از بهایم پست تر گرداند و صاحب جز
را و از علایق خود را رها کردن باعلا علیین و مجاورت رب العالمین
رساند سا انکه را **فصل** بدانکه چون که هر آدمی در اول آفرینش
ناقص و پست مرتبه میباشد ممکن نگردد او را ازین نقصان بدرجه کمال
رسیدن مگر بسعی و کوشش و معالجه چنانچه مس را بیخ و تدبیر
سرسبز و اکسیر بدون معالجه و تدبیر هرگز نتواند شد بدرجه طلا
و نقره رسیدن و دیگر آنست که هر کسی ابتداء خود تواند معلوم…

مگر بتحصیل کیمیا و هر کس کیمیا شناسد و بدست هر کسی نرسد و
چه بسیار تفاوت میباشد میان این کیمیا و آن کیمیا اثر این توانگری
چند روزیست و تنعم دنیوی است دنیا خود چه قدر میدارد و نعمت
دنیوی چیست و اثر و ثمره این اینست که تورا از اسفل سافلین باعلا علیین
و از حیوانیت بدرجه ملکیة و بسعادة ابدی و نعیم سرمدی رساند که
حیاتش مرگ ندارد و جوانیش پیری ندارد و شادیش غم ندارد
پس چنانچه کیمیا بدست هر کسی نباشد و در خانه هر پیره زنی یافت
نشود بلکه در خزانه پادشاهان و ملوک یافت شود همچنین کیفیة
تحصیل این سعادت که فی الحقیقة از کیمیا بهتر است بدست هر کسی
نباشد بلکه جز در خزانه خداوند یافت نشود و خزانه علم خداوند
در عالم بالا فرشتگان میباشند و در زمین دل پیغمبران پس هر که
این کیمیا را جز از حضرت نبوة طلب کند غلط کرده است و آخر کار
قلابی خواهد بود چون پرده از روی کار بردارند آنجماعت رسوا
خواهند شد و از الطاف الهی و رحمتهای نامتناهی حضرت
باری تعالی اینست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بخلق فرستاد
برای اینکه این نسخه سعادة را بخلق آموزند و تعلیم خلق
نمایند که با نچه در بدو خلقة آلوده شده بودی چگونه خود را
از آن پاک باید نمود و از صفات حمیده و افعال حسنه را
متصف بنمود چنانچه در رقم مبارک میفرماید یسبح

لله

لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم
هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم
و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین ترجمه
ظاهر آن بقدر مناسب اینمقام اینست تسبیح و تنزیه مینماید خدا
وند را آنچه در آسمانها است از ملائکه و ستارها و آفتاب و ماه
و آنچه در زمین است از معدنها و نباتات و حیوانات و آنچه
او سپرده است در زمین چنان خداوندی که پادشاه پاک و پاکیزه است
و چه بسیار پاکیزه است از صفات ناپسند از افعال ناپسند بر هر چیزی
غالبست و از هیچ چیز مغلوب نمیگردد صاحب حکمتست آنچه میگوید
بحق میگوید آنچه میکند بحق میکند احدی را نمیرسد که اعتراض کند
گفته او را یا کرده او را راست گفتار و نیکو کردار است اوست آنکسی که
فرستاد در امتهای گذشته پیغمبران از جنس آن قوم را که بخوانند
بر قوم خود آیات خداوند را و پاک نمایند آنقوم را از صفات زشت
ناپسند مثل کبر و بخل و حقد و حسد و عجب و ریا و امثال اینها
و بیاموزانند قوم خود را علم و معرفت و خداشناسی و کیفیة بندگی
و طاعت معبود را و هر چند پیش از فرستادن پیغمبران بودند قوم
در گمراهی ظاهر پس ظاهر شد که همه این سعادت بسته است به
معرفت بلی معرفت چند قسمست اول خودشناسی دویم خداشناسی
سیم کیفیت بندگی و فرمانبرداری چهارم شناختن عاقبت و آخرة

فصل بدانکه آدمی تا خود را نشناسد خدای خود را
نتواند شناخت جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هر که خود را شناخت پروردگار
خود را شناخته است پس بدلالة مفهوم مینماید که هر که خود را
نشناخت پروردگار خود را نشناخته است و در رقم مبارک الهی
مذکور است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ
لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ یعنی بزودی
مینمائیم بایشان علامتهای خداوندی خود را در آفاق عالم
و در خود ایشان تا ظاهر شود برایشان حقیقة پادشاهی ما
پس چون خودشناسی کلید معرفت حق است گوش دل بدار
تا قدری از مراتب خودشناسی را بیان نمائیم تا فواید آن بر تو
ظاهر شود بدانکه هیچ چیز نزدیکتر بتو از تو نمیباشد
و چون تو خود را نشناسی چگونه دیگری را می شناسی تو مگو
که من خود را می شناسم زیرا که این شناختن سر و روی و دست
و پا و پوست و گوشت مناط شناختن نمیباشد حیوانات هم
خویشتن را بچنین طریق شناسند و از باطن خود همین قدر
شناخته که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشم گیری
بر آنکس افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی همه
ستوران با تو در این خصلت برابرند آیا تو همین قدری

و مرتبه

و مرتبه تو همین است آیا نظر نمیکنی که قدرت بر تصرف در این
عالم داری و از همه عالم نفع می بری ماهی را از قعر دریا
و مروارید را از قعر دریا بیرون می آوری و تمامی معادن
و نباتات را تو تصرف میکنی و تمامی حیوانات را مسخر
خود می بینی پس همه را مسخر تو کرده اند و این بود مرتبه تو
کلا و حاشا خود را نشناختی پس باید حقیقة خود را طلب کنی
که خود چه چیزی و از کجا آمده و بکجا خواهی شد و اندرین منزل
بچه کار آمده و تو را برای چه آفریده اند و سعادت تو چیست
و در چه چیز است و شقاوت تو چیست و در چه چیز است
و آنچه در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات بهایم است
و بعضی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات دیوان
و شیاطین و بعضی صفات فرشتگان است تو از این جمله کدامی
آیا از بهایمی مثل الاغ و گاو و امثال آنها یا از درندگانی
مثل شیر و پلنگ و گرگ یا از جمله دیوان میباشی که در حقیقت
تو کدامست که آن دیگری غریب و عاریه باشد تا این را ندانی
سعادت خود را طلب نتوانی کرد چه هر یکی از این چهار را غذایی بهیمه صح
میباشد غیر غذای آن دیگر و هر یک را سعادتی میباشد غذای
خوردن است و خوابیدن است و مثل آنکه اگر تو خود را از
قبیل استر و الاغ میدانی پس سعی کن تا کار رنج و شکم را

راست داری و غذای درندگان دریدن و کشتن و خشم
راندنست و غذای دیوان شر و فتنه انگیختن و مکر و حیله
کردنست و اگر از ایشان نیستی پس بکار ایشان مشغول مباش
و عمر گرانبهاء خود را ضایع مکن تا براحت و نیکبختی خود
رسی و غذای فرشتگان طاعت و تسبیح و تقدیس خداوندست
اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش پس جهد کن تا خداوند
خود را بشناسی و خود را همنشین ملئکه و از مقربان بارگاه
حضرت الله گردانی پس بدانی که صفات بهایم و سباع را در تو
برای چه آفرید تا ترا اسیر کنند و بخدمتکاری خویش بدارند
و شب و روز بصرف خدمت ایشان بگذرانی یا اینکه تو ایشانرا
مسخر نمائی و یکی را مرکب خود سازی و دیگری را اسلاح خویش
سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشانرا بکار
خویش نگاه داری که تخم سعادت خویش کنی بدست آوری
بمعاونت ایشان پس چون تخم سعادت بدست آوردی ایشانرا
در زیر پای خود آوری بقرارگاه خود که منزل سعادة خویش
میباشد آورده باشی پس جمله این معانی ترا باید و بکار تو
آید پس اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه آفریدگار ترا از
دو چیز آفریده یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند و ویرا
بچشم ظاهر بتوان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و جان

گویند

گویند و دل گویند و ویرا بچشم باطن توان دید و بچشم ظاهر
نتوانند دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هرچه غیر آنست
همه تابع و لشکر و خدمتکار وی باشند و دل را گاهی استعمال
کنند در گوشت پاره که در جانب چپ سپرده اما ده نمایند و آن
را قدری نباشد بلکه الاغ و استر و مردگان هم آنرا دارند و آنرا
بچشم بتوانند دید و هرچه آنرا باین چشم توانند دید از این عالم باشند
که آنرا عالم شهادت گویند و آن دل که ما بیان آن میکنیم از عالم
غیب است و باین عالم غریب است و راه گذار است و آنگوشت پاره
ظاهر مرکب ویست و آلت و همه اعضا خدمتکاری وی میکنند
و تکلیف بر ویست و خطاب و عتاب و عقاب و ثواب و سعادة
و شقاوة ویرا بود و تن اندر همه تابعست و معرفت حقیقة
وی و صفات خاص وی کلید معرفت خدا تعالی است جهد کن
تا آنرا بشناسی که آن گوهری عزیز از جنس گوهر فرشتگان و
اورا از عالم قدس و علیین آورده اند و باز عود خواهد کرد
و اینجا بغربت آمده است و بتجارة و حراثت و کشت و درع آمده است
چنانچه حضرت خیر البشر خبر داده که الدنیا مزرعة الآخرة
و بعد از این بر تو واضح خواهد شد انشاء الله تعالی فصل
بدانکه ترا در بودن تو احتیاج بدلیل نباشد زیرا که هستی تو
ظاهر است خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی

وهشیار در هشیاری از همه چیزها غافل میشود و از خودی خود
غافل نتواند شد و چون کسی این حالة را در خود ملاحظه نمود
که میتواند شد که از همه چیز غافل حتی از بدن و قوی و آلات
و از خود غافل نشد چیزی از حقیقة او بر تو منکشف می
شود که روا بود که کالبد را از وی بستانند و وی بر جای خود باشد
و نیست نشده باشد و هرگاه هستی خود را دانستی پس بدان که
حقیقة و ذات تو از سنخ عرض نمیباشد بلکه جوهر است و عرض
موجودی را گویند که وجود آن بتبعیّة موجودی دیگر تواند بود
که خود وجود مستقل نداشته باشد مانند سیاهی که در جسم
فرو رفته است و هیأة کرسی که بتبعیّة آن چوب است که اگر
آن نبودی هیأة کرسی وجود قبول نکردی و اگر آن جسم نبودی
سیاهی موجود نبودی چنین موجود را عرض گویند و جوهر آنست
که بخود مستقل باشد و تابع موجود دیگر نباشد مانند جسم
و چوب در آن مثال پس هرگاه عرض را دانستی گوییم نشاید که
نفس عرض باشد زیرا که هر که خود را ملاحظه نماید خود را مانند
سیاهی که در جسم فرو رفته باشد نیابد بلکه شاید که محل چیز
دیگر بشود چنانچه خود را محل علم و قدرة و اراده و شجاعة و سخاوة
و خوف و رجا می بیند و اینها را ایستاده بذات خود می بیند
پس چگونه میشود که حقیقة مردم عرض باشد وجه دیگر آنکه

می بیند

می بیند که صورتی بر او وارد و صورة دیگر میرود و صفتی از صفات
از او زایل میشود و صفة دیگر حادث میشود در وی مثل اینکه
بخیل بود سخی میشود جبان بود شجاع میشود جاهل بود عالم می
شود عاجز بود قادر میشود و همچنین پر ظاهر است که محل این واردات
و زایلات نتواند بود که عرض باشد پس هرگاه حقیقة مردم عرض
نشد پس ناچار باید جوهر باشد زیرا که غیر خدا تعالی یا جوهر است یا عرض
پس نفس جوهر باشد و عرض نباشد و هرگاه جوهر باشد باید که بسیط
باشد و مراد از بسیط آنست در اینمقام که قبول قسمة نکند یعنی جزو
جزو نشود که اگر قبول قسمة کند باید که ادراک وحدة نکند زیرا
که اگر صورة واحد در او مرتسم شود و محل ارتسام قبول قسمة کند
از قسمة محل قسمة حال لازم آید است و حال یعنی حلول کننده و فرود
رفته در محل واحد بود پس چون محل آن قبول قسمة باید واحد هم
قبول قسمة کند و هرگاه قبول قسمة کرد پس متعدد شد پس واحد نشد
لیکن صورة واحد که واحد است و متعدد نیست و قبول قسمة نمی کند
پس باید محل آن که نفس است قبول قسمت کند پس ظاهر شد که نفس
یعنی ذات هر شخصی از اشخاص انسانی جوهر بسیط باشد پس گوییم
جسم و جسمانی نیست زیرا که هر چه جسم است قبول قسمة کند و معنی
جسم آنست که جوهریست طویل و عریض و عمیق و هرگاه گوئی که شاید
جسم باشد که قبول قسمة نکند گوییم چنین جسمی در میان دو جسم دیگر می

کذاریم پس یا مانع میشود ان دو جسم را از رسیدن بیکدیکر یا
مانع نمیشود اکر مانع نمیشود تداخل لازم می اید یعنی فرو رود جسمی
در جسمی که مقدار حجم زیاد نشود و این باطلست بالبدیهة پس مانع
میشود هرکاه مانع شد پس قسمة پذیر شد زیرا که ان طرفی که ملاقات
کرد ان جسم را غیر طرفیست که ملاقات کرد جسم دیکر را پس قسمة پذیرست
وما بیان کردیم که نفس قسمت پذیر نیست وجه دیکر جسم هرکاه
صورتی را قبول کرد پس مادام که این صورة در اوست قبول صورة
دیکر نکند تا اینکه صورة اول زایل نشود مثلا جسمی که صورة مثلث
دارد مادام که اینصورت در اوست قبول صورة مربع نکند و
مثل شمع که مهری بران نقش زده باشند مادام که نقش ان مهر در ان
شمع مرتسمست قبول نقش مهر دیکر نکند که اکر از نقش اول باقی باشد
نقش دویم براو که وارد شود هر دو نقش مختلط میشوند و فاسد
میشود و ما حال نفس را چنین نیافته ایم از بهر اینکه چندانکه
صور معقولات و محسوسات براو وارد میشود هر یکی از پس دیکری
جمله را قبول میکند بی انکه استدعای زوال صورت سابق کند
بلکه جمیع صور در او تمام و کمال وارد میشوند و هرکز نمیشود که
در بسیاری صور وارده عاجز شود از قبول صورتی بلکه از بسیاری
صور وارده قوی میشود در ادراک بلکه بسیاری صور باعث اسانی
حصول صور وارده میشود و از اینجاست که هرچه علوم و اداب

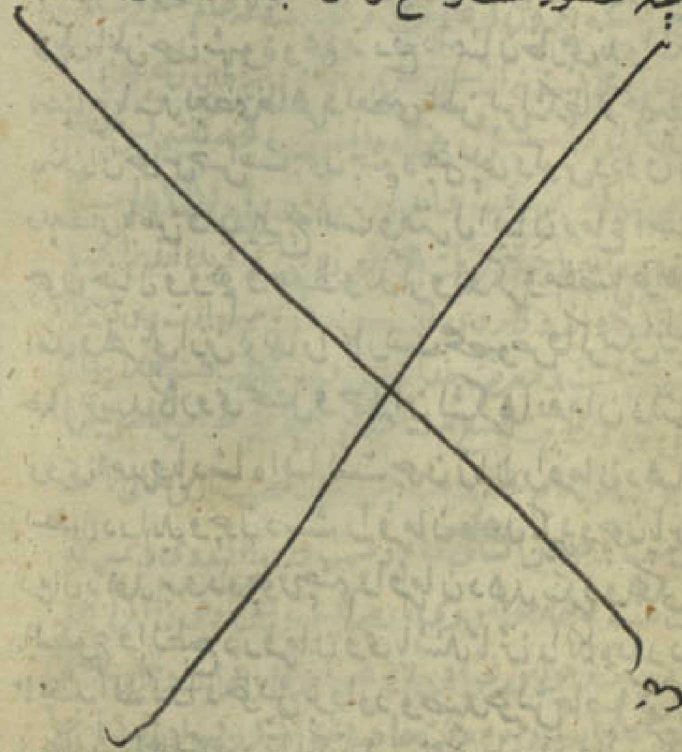
را ادمی جمع مینماید فهم و کیاست او زیادتر میشود وجه دیکر اجسام را
ممکن نشود که در یک حال قبول اضداد نماید مثل اینکه جسم در یک
حال هم سفید و هم سیاه باشد و همچنین هر کیفیتی که در جسم حاصل
شود از ان کیفیة یک صفتی در جسم حادث شود که بان صفة موصوف
شود چنانچه از حصول حرارة در جسم جسم حار شود و از برودة جسم
بارد شود و از قیام سیاهی در روی جسم سیاه شود و از قیام سفیدی جسم
سفید شود حال ملاحظه کن نفس خود را که ادراک سیاهی و سفیدی و
حرارة و برودة میکنی و همکی بر نفس وارد میشوند با وجود تضاد
و تضاد این کیفیات و نفس بهیچ یک متصف نمیشود از ادراک
سیاهی سیاه نمیشود و از کرمی کرم نمیشود و از ادراک سردی سرد و بارد
نمیشود و هکذا و اما اینکه نفس جسمانی نیست زیرا که قوتهای
جسمانی میل دارند بادراک جنس خود و ملتذ بلذات بدنیا باشند
مثل قوة باصره میل دارد بدیدن صورتهای نیکو و قوة سامعه
میل دارد بشنیدن اوازهای خوب و همچنین و هرچه از ملایمات
او وارد شود و ملتذ شود قوی میشود نزد او خود و کاملتر می
شود و نفس انسانی از غلبه این امور و حصول این لذات از مرتبه
خود باز میماند و ضعیف و ناقص میشود و هرچه از مدرکات مدرکات
جسمیه و ملابسات شهویه دورتر شود ادراکات عقلیه او قوی
میشود و دانایهای صحیح بهم میرساند و بر معرفت الهیه و حقایق و

ومعارف ربانی قوی تر میشود واین دلیلست براینکه نفس انسانی
جسم وجسمانی نیست چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد واز ضد
خویش ضعف بهم رساند ونفس از استیلای جسمانیات ضعیف نه
وبر اجتناب از انها قوت یابد ای عزیز پس ظاهر شد که انکوهر کرانبها
بها که حقیقة تو است نه عرضست ونه جسم است ونه جسمانی است
بلکه جوهریست بیرون از عالم ملك وشهادت که عالم حس باشد و
از سنخ فرشتگانست نه از سنخ بهایم وسباع وشیاطین زیاده برین در
ین رساله نگنجد **فصل** هرگاه دانستی انچه گفتیم پس بدانکه
تن آدمی مملکة این دلست واندرین مملکت دل را لشکرها ست
مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ ودل را که آفریده اند برای
اخرت آفریده اند وکار وی طلب سعادتست وسعادت وی در معرفة
خدایتعالی است ومعرفت خدایتعالی ویرا بمعرفت صنع خدایتعالی
حاصل شود ومعرفت صنع خدایتعالی از طریق حواس حاصل شود
وحواس انسانی قایم بکالبد است پس معرفت حضرت باری تعالی مانند
صید است وحواس انسانی دام ویست واین کالبد وی را بمنزلهٔ
مرکب است وهمه حواس وی با مرکبست پس آدمی را اگر این
کالبد نباشد حواس نخواهد بود پس ادراك عجایب وغرایب عالم
صنع نمیتواند کرد پس معرفت حاصل نتواند کرد پس او را احتیاج صنع
افتاد باین کالبد که تن است واین تن مرکبست از اب وخاك و

اتش

واتش
وهوا وبدین سبب ضعیف است ودر خطر هلاك است از
درون بجهة گرسنگی وتشنگی واز بیرون اب واتش وبسبب
قصد دشمنان از دد ودام وغیران پس ویرا بسبب گرسنگی وتشنگی
بطعام وشراب محتاج گردانیدند وبدین سبب اورا حاجت بدو
لشکر باشد یکی ظاهر چون دست وپای ودهان ودندان ومعده
ویکی باطن چون شهوة وبجهة دفع دشمنان خارجی بدو لشکر
احتیاج باشد بعضی ظاهر وبعضی باطن پس لشکر ظاهر بجهة دفع
دشمنان حواس خمس است چون چشم وبینی وگوش وذوق ولمس
وبعضی باطن وان نیز پنج است ومنزل ایشان دماغ است
چون خیال ووهم وحفظ وتذکر وتفکر ومفصل خواهد
امد وهر یکی ازین قوتهارا کاریست مخصوص واگر بیکی ازینها
خلل برسد کار وی مختل وجملهٔ این لشکرها بفرمان دل شد
ووی امیر وپادشاه ایشانست چون زبان را فرمان دهد
بسخن در اید وچون دست را فرمان دهد بگیرد وچون پایرا هد
فرمان دهد برود وچون چشم را فرمان دهد بنگرد وهمگی
بالطوع والطبع در فرمان وی باشند تا تن را نگاه دارد
تا چندانکه زاد خویش بردارد وصید خویش حاصل کند
وتجارت اخرت خود تمام کند پس قدم در سرای عالم دیگر
گذارد وانچه زراعت وتجارت کرده توشهٔ راه سفر خود نماید

و اطاعت نمودن این لشکر دل را چه بسیار شبیه است بطاعت
ملائکه و فرشتگان حضرت پادشاه عالم را که خلاف نتوانند
کرد در هیچ فرمانی بلکه همگی بالطوع والطبع فرمان بردار باشند
شناختن جمله این لشکرها را مثالی بیان کنیم تا اینکه
انچه مقصود است واضح تر شود بدانکه تن مثال شهرست



بدانکه تن مثال شهرست و دست و پا و اعضاء چون محلات ان
شهرند و قوت شهوت مانند عامل خراج سلطانست و عامل خراج
او کسی است که مالیات و خراج سلطانی را میگیرد و جمع اوری مینماید
و قوت غضبیه چون داروغه شهراست و دل اندرین شهر چون پادشاه
است و عقل وزیر پادشاهست و پادشاه را بهمهٔ اینها احتیاج باشد تا
مملکت را نگاهداری تواند نمود ولیکن شهوت که عامل خراج است دروغ
گو و فضول میباشد و خلط میکنند و هرچه وزیر پادشاه گوید که عقل
باشد مخالفت او میخواهد کرده باشد و همیشه خواهان ان میباشد که هرچه
اوری خراج کند و مال جمع اورد و بهر بهانه خراج بگیرد و قوت
که شحنهٔ شهراست بسیار شریر است و سخت تند و تیز است و پیوسته
خواهان کشتن و شکستن و گرفتن و ریختن و مغلوب و مضمحل ساختن
میباشد و چنانچه پادشاه مملکت مشورت با وزیر عقل کند و شهوت را
نیز رخصت ندهد هرگاه خواهد فضولی کند او را بتازیانه قوه غضب
مالیده و نرم نماید که مسلط بر وزیر نشود و قوهٔ غضب را کوبیده و شکسته
دارد تا اینکه قدم از حد خود بیرون ننهد چون چنین کند کار پادشاه
وانتظام امر مملکت بر وجه مصلحت گیرد و مدعی بر وجه حسن بعمل
اید و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود
و اگر عقل را زبردست و اسیر شهوة و غضب گرداند مملکت ویران
و پادشاه بدبخت و بی‌سعادت هلاک خواهد شد نعوذ بالله فصل

ازاین سخنان معلوم شد که شهوت وغضب را برای طعام وشراب ونکاه
داشتن تن افریده اند واین هردو خادم تن میباشند وطعام وشراب علف
تن میباشد وتن را برای حمالی وبارکشی حواس افریده اند وحواس را برای
جاسوسی عقل افریده اند تا اینکه حواس عجایب وغرایب صنع حضرت
افریدکار را بوی عرضه دارند پس حواس خادم عقلند وعقل را برای دل
افریده اند تا اینکه شمع وچراغ وی باشد که بنور عقل مشاهده جلال
وجمال حضرت الهیت نماید پس چون پادشاه تن بدین نحو مشغول باشد
وامور مملکت را بدین طریق منتظم بدارد بنده باشد خادم درکاه الهیت
وفرمان بردار وپیوسته بروفق قرارداد سلوک مینماید واینست معنی
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ پس وی را بیافریدند واین مملکت
ولشکر را بوی دادند واین مرکب تن را بوی سپردند تا در عالم خاک سفری
کند با علا علیین واکر خواهد که حق نعمت بکذارد وشرط بندکی بجای
اورد باید که هریک از لشکر را برجای خود وبامر خود بدارد وهیچ
ازفرمان پادشاه بدر نروند وپادشاه پیوسته با عقل که وزیر اوست
مشورت نماید ونکذارد که هیچیک مسلط بروزیر شوند وهرکاه یکی از
شهوت وغضب وغیران یاغی شوند لازمست که پای ازطاعت او بیرون
نهد وتدبیر ان کند که بجهاد وی مشغول شود تا اینکه او را باطاعت
خود دراورد تا اینکه بسفری که درنظر دارد مصاحب ویاور او
شوند زیرا که این سفریست که بی یاری ومددکاری ایشان نمیتوانند

رفت چون چنین کند سعادتمند باشد وحق ادب ونعمت مولی را اقا
نموده باشد وخلعت این خدمت بوقت خویش بیابد واکر برخلاف این کند
وموافقت کند باره زنان ودشمنان پس کافر نعمت وشقی وبدبخت باشد
ونکال عقوبت ان باو خواهد رسید **فصل** بدانکه دل را با هریکی ازاین
لشکر که دردرون وپیست علاقتی میباشد وازهریک ازانها خلقی وصفتی
دراو بهم رسد پاره ازانها بد باشد وپاره نیک وازچهار قسم بیرون نباشد اخلاق
بهایم واخلاق سباع واخلاق شیاطین واخلاق ملائکه چه بسبب اینکه
درروی شهوت نهاده اند کار بهایم کند چون خوردن وجماع کردن وبسبب
اینکه درروی خشم سپرده اند کار سک وکرک وشیر وپلنک کند چون زدن
ودرخلق افتادن بدست وزبان وچون درروی مکر وحیله وخدعه و
تلبیس نهاده اند کار شیاطین میکند وفتنه وفساد درمیانه خلق ازان
جهة است وبسبب اینکه درروی عقل سپرده اند کار فرشتکان کند چون
دوست داشتن علما وصلحا ومقدسین واصلاح مردمان والفت در
میان مردم انداختن وعزیز وبزرک داشتن خود را ازکارهای نیک وعیب داشتن
ازجهل ونادانی وبحقیقت اکر نظر کنی درروی چهار چیز است سکی وخوکی و
دیوی وفرشته تو بکو که سک بما ضجه که دست وپای مردم دارد خبیث است
نه واقعه چنین نیست بلکه خبائث سک ازان میباشد که اذیت میرساند وبدنها
بتشویش میدارد وهمچنین نیز بدان صفت مذموم است که باین هیئت وشکل میباشد
بلکه بدان صفت که حریصست ورغبت بچیزهای پلید وزشت میدارد

ازنکهای دیوی [illegible] فساد کردن [illegible] یعنی [illegible] بهایم

وحقیقت معنی سکی وخوکی اینست وهمچنین حقیقت شیطانی وفرشته این
معانی است که مذکور شد وآدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار فرشتگان
است تلبیس وفتنه ومکر شیطان وشرارت سگیه وحرص خوکیه را ملاحظه
در خود نماید تا اینکه از شر این ملکات وصفات خود را محافظت نماید ونگذارد
که اینها بروی مسلط شوند وفتنه وفساد برانگیزند جناب حضرت رسالت
پناهی صلعم فرمودند که هر آدمی را شیطانیست ومرا نیز هست ولیکن مرا بر
وی خداوند تعالی نصرت داد تا اینکه مقهور من گشت وفسادی نتوانست
کرد واز اینجهة بود که آنجناب مقدس پیوسته امت را موعظه میفرمودند
ومیفرمودند که ای خنزیر حرص وشهوت وکلب غضب را بادب دارید
وزیر دست عقل بدارید تا اینکه از فرمان عقل بدر نروید که اگر چنین
ویرا اخلاق وصفات پسندیده حاصل شود وهمان تخم سعادت وی
باشد واگر بخلاف این باشد وکمر خدمتکاری بر میان بندد وخدمت آن
سه صفت زشت بر خود قرار دهد اخلاق ناپسند در وی پدید آید و
همان تخم شقاوت وبدبختی وی باشد نعوذ بالله اگر خود را در خواب
بصورت باطن زشت خود ببیند خواهد دید که کمر خدمت بر میان بسته
وملازم وبنده وار در برابر خوکی یا سکی ایستاده باشد یا در برابر دیوی
ایستاده وکسی مسلمانی که بنده بلکه کافری کردیده باشد آیا حال او چون خواهد
بود آنکسی که فرشته را اسیر خوکی یا سکی کرده باشد آیا چگونه خواهد بود
ای برادر عزیز اگر دیده بگشائی وپرده غفلت از پیش نظر بر داری خواهی
دید که غالب خلق شب وروز کمر خدمت بسته اند واطاعت خواهش

نفس

نفس اماره میکنند امروز بصورت انسان وآدمی باشند وفردای قیامت
که صورت برنگ معنی میشود وهر چیزی بحقیقت تجلی مینماید آنکس که
تابع شهوات نفس است بصورت خوک وآنکس که تابع [illegible] نفس است بصورت
سگ وآنکس که دایم در مکر وحیله وخدعه مسلمانان بوده باشد بصورت
شیطان ظاهر خواهد شد ای عزیز دین پناه بدست معصوم این حقیقت بیان
کرده چنانچه در اصول کافی شیخ محمد بن یعقوب کلینی ره روایت میفرماید
که در روز عرفه با امام بحق ع گفت در عرفات بودم وخلق عظیمی در صفحه عرفات
مشغول ادعیه وتضرع بودند با آقای خود عرض کردم یا ابن رسول الله صلعم
چه بسیار کردید جمعیت اسلام وقوت گرفت اسلام واهل ایمان حضرت فرمودند
که بسیار نیکست پس دست مبارک بر چشم کشیدند مردم را بصورتهای غریبه
حیوانات از سباع وبهایم میدیدم در میان بیست هزار وسی هزار یکی را
بشکل انسان میدیدم ای عزیز آیا ملاحظه نکرده که شخص در خواب کرکی
ودر بیداری مرد پلیدی را می بیند ووجه تعبیر آن از آنجهت است که مردم
پلید حقیقت وی کرکست بصورت انسان وچون خواب برادر مرگست و آن
قالبی که بسبب خواب جلوه بیشتر میکند از این عالم دور میشود صورت
تابع معنی میشود وهرچه بقیامت نزدیکتر میشود ظهور معنی بحقیقت
معنویت بیشتر میشود واز پس پردهای صورت جلوه بیشتر میکند نعوذ
بالله من فضیحات یوم النشور **فصل** ای برادر پس از استماع این
سخنان واطلاع بر این چهار قهرمان که در زیر پوست آدمی مخفی میباشد
مراقب باش حرکات وسکنات خویش را ودقیقه از حال خود غافل

مباش تا بدانی که این چهار در طاعت کدامی و دانسته باش که هر حرکتی
که میکنی حالتی در دل تو حاصل میشود و آن حالت همانند صحیفه دل تو
تا اینکه با آنجهان ظاهر گردد و اگر طاعت خنزیر شهوت داری صفت
پلیدی و بیشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت
و غیران بدید آید و اگر او را مقهور گردانی و با دب داری و زیر دست عقل
و شرع داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی
و پارسائی و بی طمعی و کوتاه دستی بدید آید و اگر کلب غضب را طاعت
نمائی در تو صفت تهور و ناپاکی و لاف زدن و کبر آوری و بزرگی
خویش و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در مردم
افتادن بدید آید و اگر این سگ را با دب داری و زیر دست عقل گردانی
در تو حلم و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و کرم بدید آید
و اگر این شیطان را که کار وی آنست که این سگ و خوک را از جای بر می
انگیزاند و ایشان را دلیر میکند و مکر می آموزد و اگر وی را اطاعت نمائی
در تو صفت حیله و مکر و فریفتن و تلبیس کردن بدید آید و اگر او را
مقهور گردانی و فریفته او نشوی لشکر عقل را نصرت دهد و دیگر
زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست
بدید آید و هرگاه این اخلاق حمیده و صفات پسندیده در تو نمایند
از باقیات صالحات و تخم سعادت باشد ترا و افعالی که در این اخلاق
حمیده بظهور آید طاعت و حسنات باشد و حرکات و سکنات و افعالی
که از اخلاق بد ظاهر شود سیئه و معصیت گویند و افعال آدمی این

دو

دو بیرون نیست و دل همچون آینه روشن است و این اخلاق زشت
و افعال ناپسند همانند دود و ظلمت و تیره گیست که بوی میرسد و وی را
تاریک میگرداند تا اینکه حضرت الهیت نه بیند و محجوب بماند و این اخلاق
حمیده و افعال حسنه چون نوری بود که بدل میرسد و وی را از ظلمت
می زداید و از اینجهت است که رسول مقدس سید بشر علیه السلام فرموده اند
أَتْبِعِ السَّيِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمْحُهَا یعنی از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو
کند و در قیامت این دل بصحرا خواهد آمد یا تاریک خواهد بود یا روشن
از اینجهت است که فرموده اند رسول مقدس معظم که روز قیامت هیچ آفتاب
و ماه و ستارها نور نخواهند داشت و در قیامت روشنی نخواهد بود مگر
آنکه هر کسی بقلب نور ایمانش که روشن نماید و دل آدمی در اول بمنزله
آهنیست که قابلیت دارد که آینه شود و روشن گردد و همه عالم در وی
جلوه نماید و اگر آنرا محافظت کنی و نیکو رعایت کنی آینه جهان نمای عالم
گیر گردد و اگر آنرا بدست هوا و خواهشهای نفسانی دهی زنگ و کلف
بروی میگیرد و بتدریج زنگار آنرا بخورد که تمام آن ضایع و استعداد وی
گردیدن آن باطل شود پس چنان میشود که بمواعظ و نصایح برا و تاثیر نکند و نه
از افعال قبیحه خود شرمنده شود و فرو میرود در بحر معصیت و حیا از
خداوند از میان میرود و میگریزد از شنیدن سخنان خیر و صلاح
و متنفر میشود از مجالست با نیکان و ابرار نعوذ بالله **فصل** بدانکه
از سخنان سابق بر تو روشن گردید که آدمی را چهار چیز در باطن او
سپرده اند یکی از آنها از جنس فرشته است و دیگر آنها از سباع و بهایم

و شیاطین حال تو بدان که اصل تو از جنس فرشته است که ملائکه باشند
نه از جنس شیاطین و نه جنس سباع و نه از جنس بهایم پس در اینجا ما
بیان را زیاده کنیم که برادران ایمانی را تحصیل کمال را زیاده کنند و
گوئیم که این معنی بر هر کس ظاهر است که آدمی شریفتر و کاملتر است از
بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه و مرتبهٔ
وی باشد وی را برای آن آفریده باشند مثلا اسب از خر شریفتر باشد
که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای تحمل و دویدن در جنگها
و جهاد و غلبه کردن بر لشکرها و گرفتن مملکتها و حال آنکه او را قوت
بار کشیدن بیش از خر میباشد پس او را بار کشیدن کمال نیست بعلاوه
کمالی دارد که خر ندارد پس اگر آن کمال خود باز ماند و عاجز گردد بروی
پالانی نهند و او را ببار کشی مشغول سازند و با درجه خر موافقت کند
و پر ظاهر است که این درجه پستی او باشد و هلاکت و نقصان وی بود
همچنین گروهی که پنداشته اند که آدمی را برای خوردن و خوابیدن و جماع
آفریده اند لاجرم همه روزگار خود را بصرف این امور کردند و گروهی
که پنداشته اند که ایشان را برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها
آفریده اند چنین کردند و ترک و امثال ایشان و این هر دو خطاست چه خوردن
و جماع کردن در آن شهوت باشد و این خصلت در ستوران بیشتر
باشد خوردن شتر و جماع گنجشک بیش از مردم باشد پس چرا آدمی از آن
شریفتر باشد و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده اند

پس

پس چرا از سباع بهتر باشد پس آدمی را آنچه بسباع و بهایم داده اند
و زیاده بر آن وی را کمالی و زیادتی داده اند که آن عقلست که بدان خدای را
شناسد و جمله عجایب صنع وی داند و بدان خویشتن را از دست غضب
و شهوت برهاند و این صفت فرشتگانست و بدین صفت وی بر بهایم
و سباع بلندی و علو مرتبه میدارد و همه مسخر وی میباشند بلکه هر چه
در زمین است پس حقیقت آدمی آنست که کمال وی در آنست و دیگر
صنعهای وی غریب و عاریتی میباشد و آنها را عدد و چاکری
اند از اینجهتست که چون میرد نه غضب ماند و نه شهوت و وی ماند
و پس اگر رعایت او نمائی باقی خواهد بود جوهری نورانی آراسته بمعرفت
الهی بصورت ملائکه و فرشتگان سماوی لاجرم رفیق ایشان خواهد
بود و ایشان همگی در عالم بالا در جوار حضرت الهی باشند و اگر رعایت
او نکنی و او را ضایع گذاری و اسیر شهوت و غضب گردانی باقی خواهد
بود تاریک و نگونسار تاریکی او بدان سبب که زنگار گرفته باشد او را
و اگر رعایت آن نکنی و آن را ضایع گذاری و اسیر از معصیت و نگونسار
که بدان آرام گرفته بود و با اخلاق شهوت و غضب و هر چه در دنیا بود
فرو رفته بود پس چون رود بمقتضای شهوتها و غضب که از جنس این
جهانست بگذارد و چون دل را بآنها بسته بود روی دل با آنها باشد که
معشوق وی بودند و اینها از آن جهانست پس سر وی زیر باشد

ونگونسار پس منکوس خواهند بود اینست فرموده حضرت باری تعالی اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم و کسیکه چنین باشیاطین در سجین خواهد بود
وما ادریک ما سجین بهمین جهت فرمود که مردم معنی سجین را ندانند مگر
انکسی که خود را شناخت و از عیوب و مهلکات خود را خلاص گرداند

فصل ای عزیز تو را بر سایر حیوانات و نباتات و معادن زیادتی میباشد
و این زیادتی از راه علم باشد و ادراکات معقولات و کلیات و ادراک امور
دقیقه و عجیبه و ملاحظه صنع و عجایب خلقها و از اینست که انسان عالم
بر حقایق اعیان گردید حتی اینکه مساحت نموده است اسمانها را و در تحقیق
و مقدار بعد هر فلکی و هر کوکبی و تحصیل نموده است خواص و اثار هر
کوکبی که بر صفحه اورده است مجملا از افلاک و عناصر و موالید و مرکبات
و بسایط و انواع موجودات را با بال و پر فکر و اندیشه تحصیل همه انها
نموده است از اینجهت او را زیادتی است و همچنین از جهت قدرت و عمل
او را بر همه مسخر و مسلط و غالب گردانید مرغ هوا را شکار مینماید و ماهی
و ماهی را از دریا صید می نماید و مروارید و مرجان را از قعر دریا بیرون
اورد و سباع قوی هیکل و حیوانات دریا را و حیوانات زمین را مطیع میکند
و نیست مخلوقی که ادمی را بر ان تسلط نباشد و چنانچه عالم اجسام از افلاک
و عناصر مسخر ملائکه میباشند تا بدستوری حضرت پروردگار چون صواب
بیند و خلق را بدان محتاج بیند باران آورند و باد انگیزند و حیوانات را
در رحم و نبات را در زمین تربیت کنند و بیارایند و بهر جنس از این کارها
گروهی از ملائکه موکلند دل ادمی نیز از جنس جوهر ملکت همین صفات

وبجا

و برا نیز باشد و عالم خاص دل مملکت تن است و مملکت تن نسخه عالم
بزرگست و عالم تن مسخر دلست و معلومست که دل انگشت نیست و علم
و ارادت در انگشت نیست چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون
در دل صورت خشم پدید اید عرق در هفت اندام پدید آید مانند باران
و چون صورت شهوت در دل پدید آید بادی برخیزد و بجانب آلت شهوت
شود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبانست خدمت
کاری برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانچه توان خورد و تصرف
دل در تن ظاهر است و شرح عجایبات دل در این کتاب بیش از این نگنجد
و اما آفرینش تن و عجایبات آن مجملی از مفصل و مختصری از مطول
ان بجهة خدا شناسی مذکور میشود پس بدانکه در هر عضوی از ظاهر و
باطن عجایبی میباشد و اند هر یکی حکمتهاست غریب و اندرین تن چند هزار
رگ و پی و استخوان میباشد و هر یکی بر شکلی و صفتی و هر یکی برای غرضی
و تو ای عزیز از همه بیخبر میباشی اینقدر میدانی که دست برای گرفتن و پای برای
رفتنست و زبان برای گفتن و چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن باشد
و اما اینکه در چشم چه صنعتها و چه حکمتها بکار برده الله که در ان عقلها
حیران و دفترها پر کرده اند در بیان ان تو از انها بیخبری و همچنین در سایر اعضا
و جوارح و همچنین ندانی که اعضاء اندرونی تو از جگر و سپرز و زهره
و کلیه و غیر ان که چگونه است و چونست و برای چه خلق شده است که جگر
باشد برای آنست که طعامهای مختلف برنگهای مختلف که بر معده
وارد میشود همه را بیک صفت کرده الله برنگ خون ناشایسته ان شود

که غذای هفت اندام شود و چون خون در جگر پخته شود از وی
دُردی بماند و این سودا بود و طحال برای آنست که آن سودا را از وی
بستاند و بر سر آن خون پخته در جگر کف زردی پدید آید که آن
صفرا بود مراره که زهره باشد برای آنست که آن صفرا را از وی
بکشد و چون خون از جگر بیرون آید رقیق و تنک و بیقوام باشد
کلیه برای آنست که آن آب را از وی بستاند تا چون خون بیصفرا
و بیسودا و با قوام باشد بعروق رود و جزو بدن آدمی گردد و قوت بر
تن بخشد که اگر یکی از این مذکورات را خللی رسد آفتی اندر مملکت
بدن پدید آید و اگر مراره را آفتی روی دهد و صفرا از خون کشیده نبود
آن خون که بر اطراف میرسد با صفرا خواهد بود و یرقان بر بدن ظاهر
میشود و هرگاه سپرز را آفتی روی دهد و سودا از خون کشیده نبود
امراض و ناخوشیهای سوداوی ظاهر و اگر کلیه را آفتی رسد
ناخوشی استسقا ظاهر شود و همچنین هر جزوی از اجزا و هر عضوی
از اعضا و هر خادمی از خدم و کارکنان این بدن را هرگاه ناخوشی
عارض شود فسادی در مملکت این بدن ظاهر شود اگر چه این مملکت
بچشم ظاهر کوچک مینماید و لیکن بنظر باطن و تأمل صحیح نسخه ایست
از عالم کبیر استخوانهای در این مملکت بمنزله کوههاست و عروق
در این مملکت بمنزله باران و مویهای بمنزله اشجار و درختان و
دماغ بمنزله آسمانها و حواس در این مملکت بمنزله ستارهها و همچنین
اجناس آفریدها از سباع و بهایم و دیو و فرشته چنانچه سابق بیان

سپرز
سپرز اسپل ۱۲

ان

ان نمودیم بلکه در بدن انواع حرفه و صنعت که در میان مردم شده پیدا
خلق شده چنانچه قوتی که در معده است بمنزله طباخ است که طعام طبخ
نماید و بعد از طبخ بتحویل کبد میدهد و کبد از برهمه این اعضا قسمت می
نماید و هیچیک را غافل نمیشود و هیچیک را زیاده از قدر استحقاق نمیرساند
بلکه بعد از قسمت مینماید و آن خادمی که صافی آن هضم را بجگر میرساند و در
از اندر امعا میرساندن بمنزله عصار است که روغن را از کنجد و کافشه و سبل
بیخ میکشد و ثفل و نخاله را بمصرف دیگر میرساند و آنکه طعام را برنگ خون
میسازد بمنزله صباغست که کرباس را رنگ مینماید و آنکه پاره ای از این غذا را برنگ
سرخ بود سفید گردانید بجهة نطفه آدمی بمنزله قصار است که کرباس را
سفید گرداند و آن که از جگر آب میکشد و بمثانه می آورد چون سقاست
و آن که میکشد و بهر عضوی میرساند چون جلاب میباشد و آنکه ثفل را
از امعا بیرون می آورد مانند کناس است و آنکه صفرا و سودا را فزاید
که مملکت را تباه کند چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع
کند مانند ریش سفید عادلست و همچنین هر چه تأمل نمائی حکمتهای مملکت
بدن بر تو ظاهر میشود و میبینی که هر یکی بهر کاری خلق شده و خدمت
مملکت بدن تو را میکنند و دقیقه از خدمتکاری تو غافل نمیشوند تو
در خواب خوش باشی و عمله و خدمتکاران دقیقه فارغ نباشند نه تو ایشان
را بشناسی و نه شکر آنکسی که اینها را خادم تو گردانید بجای آوری
دقیقه تفکر نما اگر کسی یکروز غلام خویش را بتو واگذارد که خدمت
یکروزه تو کند ترا از آن نیکی شرمندگی بهم میرسد و پیوسته شکر نعمت او
میکنی او کسی که چندین هزار غلام خدمتکار بتو ارزانی بدارد در تمام

عمر را غلامان دقیقه از خدمتکاری تو باز ندارند خود را آیا شایسته
چه قدر شکر خواهد بود ای غافل چه خواهی کرد در وقتیکه ترا در پای
حساب بدارند و علاوه بر غفلت از شکر گذاری هرگاه کفران نعمت کرده
باشی بلکه نعمتها را در معصیت ولی نعمت صرف کرده باشی فصل
بدانکه از ملاحظه عجایبات این مملکت ترا سه چیز حاصل میشود اول
اینکه بدانی که بنا کننده این قالب و آفریننده این تن توانائیست با کمال
که هیچ عجز در او راه نبرد که هر چه خواهد تواند کرد چه هیچ کار در جهان
ازین عجیب تر نیست که قطره آبی را چنین شخصی بیافریند و آنکه این آفرید
تواند که دیگر نابود کرده آفریند او و پس از مردن آسان تر باشد دویم اینکه
آفریننده چنین چیزی عالمیست که علم او محیط است بهمه کارها و
بدون علم کامل چگونه میتوان چنین خلقی نمود که صاحبان علم از
ادراک او در حیرت اند سیم اینکه رحمت و عنایت و لطف او را نهایت
نباشد چه از هر چه ضرور باشد بود از وجود آن دریغ نداشته باشد
دل و جگر و دماغ و سایر اصول حیوانات و از هر چه ضرور بود اما نه
بضرورت اصول مانند دست و پا و چشم و زبان و گوش آنرا نیز از خزانه
لطف و مرحمت عطا فرموده و آنچه ضرور نبود ولیکن باعث زینت و
حسن و جمال آن بود نیز کرم فرموده مانند سیاهی موی سر و خم و کجی
ابرو و گودی کف پاها و سایر آنچه در بدن زینت است و این احسانها را

مخصوص

مخصوص انسان نکرده اند بلکه سایر حیوانات را آنچه باید و شایسته
میبود بداده مانند الوان اجنحه طیور هر مرغی در بال و پر بهر رنگی
که مناسب آن بود بان بخشید و طاووس را با الوان مختلفه و هر یک
را با آوازی غیر آن دیگر و نقشی غیر نقش دیگر و هیئاتی غیر هیئات دیگر
و بجهت تحصیل رزق هر یک را براهی در آورد غیر آن دیگر پس نظر در تفصیل
این آفرینش کلید معرفت صفات الهیست چنانچه بعد از این انشاء الله
مذکور خواهد شد فصل بدانکه چون شرف و مرتبه خود را دانستی
و عجایبات مملکت بدن را قلیلی از کثیر آن ملتفت شدی پس بدان
که اینکه هر گاه اینها را بتو نداده اند که تو آنرا ضایع کنی و از وی غافل
باشی و فردا که باید از این مملکت بیرون رفتن خسران و غبن عظیمی
بهم رسانیده باشی پس سعی کن که خود را ضایع نکرده باشی و جهد کن که خود را
از مشغله دنیا بیرون آوری و خود را بکمال و مرتبه شرف و عزت خود رسانی
که کمال دل بعزت و شرافت آنجهانست که شادی بیند بی اندوه و هستی
بیند بی فنا و قدرت بیند بی عجز و معرفت بیند بی شبهه و همنشینی
خواهد با انبیا و ملائکه و نعمت بیند بی زوال و صحت بیند بیدرد اما
در ینجهان شرف وی بان میباشد که خود را استعداد و شایسته آن کرد الی
که بان شرف برساند که شرف حقیقیست و الا انسان ناقص ترکیب و عاجز
ترکیب است ابتلای گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و بیماری و اندوه و رنج و خشم

و هرچه را که در روی راحت بیند از او بهاید و رسد و اگر نظر بقدرت
خود کند از وی ضعیفتر کیست که اگر مگسی از وی چیزی بر دارد قادر بر
گرفتن آن نیست و اگر رگی از اعضای او بدر آید آرام او گرفته میشود و اگر
زنبوری سر نیش باو رساند او را بهلاکت میرساند و اگر یکروز غذا باو
نرسد هلاک میشود و اگر دو روز خود را نشوید از کثافت از خود نفرت
مینماید و در سوای اینکه مادام حیات مجاور همیان نجاست است و پیوسته
مشغول خالی نمودن و پر کردن است پس چه گمان باطلی است که آدمی عزت و شرف
خود را با پنهان داند بلکه باید بلاطن کشود و سعی در تحصیل سعادت
و شرف خود نمود که در آنجهان ظاهر میشود پس هرگاه اینمراتب را دانستی الحال
شناخته است که خود را بشناسی که زیاده برین که گفته شد در معرفت
خودشناسی و مملکت تن درین رساله نمی گنجد **فصل** بدانکه در کتب
پیغمبران گذشته و حکماء سلف مذکور است که ای انسان خود را بشناس
تا خدای خود را بشناسی و از جناب مقدس امیر المؤمنین صلوات الله علیه
وارد شده است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هرکه خود را بشناسد
خدای خود را شناخته باشد و از این معلوم میشود که آدمی مانند آینه است
که هرکه در او نظر میکند خدای خود را می بیند و آن از آنجهت است که آدمی
از هستی خویش پی میبرد بهستی خداوند خویش و از هر صفتی از صفات
خود پی میبرد بصفتی از صفات خداوند خود و از تصرفاتیکه در مملکت
بدن میکند پی میبرد بتصرفات خداوند در مملکت خود که جمله عالمست و توضیح
این مجمل آنست که چون اولا خود را بهستی شناخت میداند که بود او همیشه

نبوده است

نبوده است بلکه سالی چند است که بوده است و پیش از آن نه
او را از هستی اسمی و نه او را رسمی بوده پس یقین میکند که او را
آفریننده باشد که اول قطره آبی از ممر بولی بیرون آمد و در رحم تنگی
قرار گرفت نه عقل و نه سمع و نه بصر و نه دست و نه پای و نه زبان و نه
رگ و نه پی و نه استخوان بلی آب سفیدی بود و بس پس از این یکصفت
این همه عجایب بدید آمد آیا آفریننده اینها خود بوده است خود
بدید آورده خود را یا آنکه او را دیگری بدید آورده است روشنست
که خود در اینوقت که با چندین کمالست از آفریدن یکموی عاجز است پس
در آنوقتیکه قطره آبی بود عاجزتر و ناقص تر بود پس باید آفریننده دیگری
باشد آیا میتواند بود که آن دیگری پدر او باشد اگر بر سبیل فرض گوئی
بلی گوئیم پس خری از خری زاییده میشود احتمال میرود که آن خری که
فاعل بود آفریننده آن خر باشد یا ماده آفریننده آن باشد و همچنین سایر
حیوانات و همچنین نباتات و اشجار آیا نظر نمیکنی که تخم را که بیرونی
او پوست غلیظ میباشد و هیچ رخنه باندرون آن نیست و در زیر آن
پوست غلیظ پوست نازکی است و پس از آن نقره گداخته مایعست و
در میان آن مایع طلائیست مایع نه از این قطره داخل آن میشود و نه
از آن قطره درین داخل میشود چند روزی در زیر بال مرغی قرار داده
میشود پس از چند روز طاووسی از آن بیرون می آید با الوان مختلفه
با نهایت حسن و زیبائی آیا میتوان گفت که مرغ این تدبیر را نمود یا خود

بجود بهم رسید اما اگر اثر قدمی را به بینی بیقین جزم نمیکنی که
کسی رونده بوده است آیا سرگین حیوانی در صحرائی به بینی نمیگوئی
که عبور حیوانی شده است تو جزم میکنی از اثر قدم برونده و از
سرگین بر حیوان چنده جا حکم نکنی بوجود چنین مخلوقی بر وجود
مدبری پدر چگونه تواند و حال آنکه بیخبر است از حقیقت و کمیت
و کیفیت و نقل سخن بر سر او مینمائیم و از آفریننده او دیگری خواهد
بود پس هر دو بجائی منتهی نمیشود تسلسلست و باطلست و لازم می‌آید
که هیچ چیز موجود نشود زیرا که وجود هر چیزی موقوف بسابق خواهد
بود و این توقف بسابق تا منتهی نشود ممکن نمیشود چیزی موجود
هر چند احتیاج نداریم بذکر نمودن تسلسل زیرا که عقل هر کسی حاکم
است که پسر پدر خلق نکرده است و پدر از حال خود آگاه هست
و عجز خود را اقرار دارد پس آنچه حکما در کتب نوشته اند از ذکر
دور و تسلسل در بیان اثبات مبدأ راه را دور کرده اند هر نفسی
میداند که خود را خود خلق نکرده است و همچنین عقل خود را
یا دست خود را یا پای خود را یا چشم خود را و پدر و مادر دین عجز
و ناتوانی یکسانند و اگر احدی را در خلقت آن مدخلی میبود
می بایست بر خلاف مراد نظهور رسد از اینجاست که احدی
انکار خداوند نکرده است بلکه همگی متفقند بر اینکه عالم صانعی

دارد

دارد از این جهت در سختیها و موارد صعبه انکسار اختیار
متوجه مبدأ میشود و روی ضرع بتعالی مینماید چنانچه در حدیث
کافی شیخ کلینی از حضرت صادق عم روایت مینماید که یکی از زنادقه
بحضرت عرض کرد که چه دلیل میباشد بر وجود خدا تعالی حضرت فرمودند
هرگز در کشتی نشسته باشی که کشتی تباهی شود گفت بلی فرمودند در آن
وقت ترا از نجات دهنده میدانی خدای تو است نجات دهنده تو است
در وقتیکه نجات دهنده نباشد فریاد رس تو است در وقتیکه فریاد رسی
نباشد ای عزیز اگرچه برهان بر وجود خداوند از عدد نفس کشیدنها
بیشتر است و در هر چه نظر کنی خدا را میبینی و نشانه خداوندی خود را
در هر چیزی سپرده است و هر ذره شهادت بر وجود خالق خود میدهد
و نعم ما قال برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار آیا ملاحظه نمیکنی که برگ درخت را رنگی میباشد سبز
و شکلی دارد هر صنفی از اصناف بشکلی و هیاتی و ساقی دارد که برگ بآن
ایستاده است که برگ قوی میباشد و از آن رگ رگهای از راست و چپ
خلق شده است و بتدریج این رگها رقیق و کوچک میشوند بحدی که
دیده تشخیص نمیدهد از آن در بسیاری کوچکی از مغز چوب بیرون آمده
و هر یک شعبه‌ای رنگ شده است که صاحبان وقوف در رنگ آن عاجزند
از بیان مثل آن و حال آنکه سادگی لطافت ظاهر نیست و این نظم و ترتیب در
عرقی که هیچیک از موضع مناسب خود بیرون نرفته است و آب باین
عروق میرسد و قسمت بر همه آنها میشود که هیچیک محروم نمانده است هیچ

یك زیادتر نیز بوده است و آب از ریشه اندرخت بشاخها و برکها
میرسد و آب خود میتواند رفت زیرا که آب میل بسمت بالا نمیکند
بلکه میبرند ابرا ببالا پس حرکت دهنده میباشد که ابرا حرکت میدهد
بجانب بلندی اما کیست حرکت دهنده و کیست رنگ کننده و کیست قسمت
کننده و کیست بخشنده این شکلها که نیست مگر مدبری توانائی دانشمند
که در قدرت و علم و حکمت و تدبیر همانست که نطفه را در رحم از
حالی بحالی و از مرتبه بمرتبه می آورد تا اینکه انرا بشکل انسان
پس مدتی در رحم میدارد تا اینکه پوست بدنش تواند بهوای بیرون
از رحم مجاور شود و دیده اش بنور آفتاب و روشنائی روز کشوده
نه مثل خفاش که دیده او تاب نور آفتاب نداشته باشد پس اورا
بوقت خاص از رحم بیرون آورد و غذای اورا مهیا کرده اند از پستان
و اورا در رحم از راه ناف باو میرساند بعد از بیرون آوردن همان
ماده غذا را که خون حیض بود برنگ شیر میکند و از راه دهان
باو میرساند و لباس گلگون را از او کنده لباس سفید شیر را براو
پوشانیده مزه و رنگ و صفاتش مبدل میشود زیرا که در ینحالت این
غذا برای او از غذای سابق مناسبتر باشد و در همان ساعتکه این
نوع از غذا محتاج میشود بحکم ان مدبر غذای شیر برای او مهیاست
در انحال ان طفل زبان بیرون می آورد و لب میجنباند طلب غذا میکند
و سابق که در رحم بود از دهان نمیخورد پس دو پستان مادر مانند دو
مشك کوچك آویخته و سر پستانرا باین هیأت ساخته که باسانی داخل

دهان شود و تواند بکیرد و روزنهای کوچك بجهة مجرای و بیرون
آمدن شیر که محفوظ بماند از ریختن و احتیاج به بستن نداشته
باشد مانند سر خیك که هر دفعه محتاج بکشودن و بستن باشد و در
وقت خواستن بمکیدن بیرون آید بهر قدر که خواهد و بدهان از
داشتن بسته میشود و از ریختن و تلف شدن محفوظ باشد
بدون زحمت مادر و از روییدن موی العضو المحفوظ دیده شد
که زحمت و زجر ندهد طفل را نرم و هموار و ملایم ساختند پس
مادام که بدن نازك و اعضا و استخوانها نرم و امعائش باریك باین
غذا اورا می پرورانند و هر چه بتدریج نشو و نما نمود و بزرگتر و قوی
تر گردید محتاج شد بغذاهائیکه در انها صلابتی و سختی باشد
تا انکه از خوردن انها بدن محکم شود و استخوانهای صلب و قوی شود
و محتاج ببریدن و شکستن و خورد کردن گردید آلات بریدن و جاویدن
باو میدهند پس دندانها نهادند در دهان او و قرار دادند هر یکی بجهة امری
دندانهای پیش آلت قطاعه است مانند تیشه و تبر که قطع کند
و از عقب دندانها دادند که سر انها تیز است که غذا را بلعور کند از
پس انها دندانها دادند پهن که غذا را نرم کند و چون آرد خشك از
کلو بزیر نرود در پهلوی دندانها ملعبه ساخته اند که بوسیله آب
از ان میجوشد مانند چشمه و غذا بان تر میشود و خمیر که باسانی کشیده
شود بمعده و باین احوال میکنند تا بحد بلوغ پس آنکه مرد است

موی بر صفحهٔ صورت او میروید که علامت مردی باشد و موجب
عزت که بآن از حد طفلان و زنان بیرون باشد و اگر زن باشد روی او را
پاک میدارند تا حسن و نضارت و طراوت وی برقرار بماند و از دیدن روی ایشان
شهوت از جای خود بجنبد و مردان را با ایشان میل بهم رسد و باین سبب نسل
برقرار و از انقراض محفوظ باشد عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت و فهم آیا
میتواند این امور را بدون مدبر حکیم بوده باشد و کیست که متکفل احوال
ایشان میباشد و بهر چه در وقت احتیاج باید بوده باشد باو میرساند و از
یکنفر غافل نشده چنانچه در وقت احتیاج بشیر شیر را در پستان فرستاد
و فراموش نکرد و ساختن بان شکل را یکدفعه غلط نکرد و دندانهای [illegible]
فراموش نکرد در وقت حاجت بدندانها دندانها نهاد دندانها را خلق کرد نه از عدد
آنها و نه از قرار وضع آنها غافل نشد عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت
و بنگرید که چه حکمت میباشد در گریهٔ اطفال اگرچه مادر و پدر بر گریه آنها
متألم میشوند پس بدانند که در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند
دردها و رنجها در ایشان حادث میشود مانند کوری و امثال آن
پس گریه آن رطوبت میکشد و فرو می آورد و باعث صحت بدن و
سلامتی ابصار میشود پس طفل از گریه منتفع میگردد و مادر و پدر
از نفع آن بیخبر میباشند و سعی مینمایند که او را ساکت گردانند
و بهر حیله میخواهند که او را خوشنود سازند که از گریه باز ایستد
پس چه بسیار باشد که عقلهای بسیاری از حکمت و مصالح امور بیخبر باشند

ازانجمله

ازانجمله آبی که از دهان اطفال میرود چه نفعها که در ضمن آن میباشد
اگر آن رطوبت بیرون نرود دردها به بدن آید چنانچه رطوبت که در بدن تما
شود بسا باشد بمرض فالج و لقوه مبتلا شود پس در طفولیت آن رطوبت را از او
میکشند تا موجب صحت مزاج در بزرگی بشود تا از نظر را دقیق تر نمائید و
ملاحظه کنید که هر عضوی برای مصلحتی پدید آمده است دستها برای کار
کردن و پاها برای راه رفتن و چشمها برای دیدن و گوشها برای شنیدن
و زبان برای سخن گفتن و در جرم آن قوتی سپرده شده برای چشیدن و دماغ
برای بوئیدن و نفس [illegible] آمدن و بر همه اعضا ادراک سردی و گرمی و
زبری و نرمی نمودن که تمام اعضا را بتوانند محافظت کنند که اگر این قوه ادراک
را در یکموضع سپرده میشد سایر بدن که خالی بود از ان ادراک فاسد میشد
و خبر نمیشد چنانچه موی و ناخن از ادراک بی بهره میباشند اگر سرد یا
گرم شود شخص را خبر نمیباشد پس اگر آتشی بر آن عضو میرسد سوخته
میباشد و او را خبر نمیشد پس مملکت بدن خراب میشد لهذا این ادراک را
در همه اعضا سپردند تا امکان مناسب آن عضو را طلب نماید و از سرما و گرما
و امثال آن بدن را محافظت نماید و دیده بدین چنین نحو ضرور نمیباشد قوه
بینائی را در یکموضع قرار دادند و آنرا بر بلندی و اعالی بدن سپردند تا آنکه
مانند ناظور که بر منظره می نشیند و از دور مشاهده میکند و دشمنی که
اراده نماید خلل مملکت را مطلع میشود و خبر برئیس شهر میرساند و دفع ضرر
او مینماید همچنین چشم را اعالی بدن قرار داده شده که حارس تمامی بدن تما
آیا نمی بینی که اگر از دور سنگی بجانب او انداخته شود دست را حایل چشم میکند

کرامت بچشم نرسد که ضرر آن اعظمست از ضرری که بدست رسد ای عزیز
اگر خواهم که مشغول بیان منافع و حکمتهای اعضا شوم مطلب اصلی از میان
گم میشود غرض اشاره مجملیست که از خودشناسی منتقل شوی بخداشناسی
پس بدانکه بنای این مملکت بدون بانی نمیشود پس از هستی خود منتقل میشوی
بهستی بخداوندی که خالق و صانع این بناست و اثری بی مؤثر نمیشود و چون
در عجایب تن خویش نگرد و دقایق صنع را مشاهده نماید پی بقدرت صانع
برد و یقین داند که آن صانع توانائیست که هرچه خواهد میشود چنانکه
بتواند آدم آفرید زیرا که قدرتی کامل تر از این چه باشد که قطره آبی حقیر مهین
را از صلب آدمی چگونه بیرون آورده و بجهة الّتی ابراز رساند بر قعر رحم
انثی و چون رسانید آن نطفه را برگشت تا آن زن چگونه خواه نخواه ممتعات
کرد اگر حال اول باقی میگذاشت او را زندگی برای تلخ میبود و از سایر احوال
باز میماندست و قادر بر سایر امور غیبیه و چنانچه از حال خود در وقت ریختن
نطفه در رحم مطلع میباشی پس از چند مدت آن ابر را بر چنین صورتی با کمال
و جمال مشتمل بر بدایع و عجایب بیافرید که حکمای زبردست و پهلوانان در
حکمت در تشریح آن کتابها نوشته اند تا ادراک تمامی منافع و غرایب آن
معترف بعجز گردیده اند فتبارک الله احسن الخالقین از اینجا پی بقدرت
آفریدگار برد و چگونه در قدرت او تامل داشته باشد و حال اینکه قدرت
در مخلوق مشاهده میشود پس چگونه خالق از قدرت خالی باشد و حال اینکه
خلق قدرت در مخلوق کرده است تو خود را گوی نامی بینی و توانائی تو بقدرت

تو بهم نرسیده است و الا تسلسل لازم آید پس البته منتهی میشود
بخداوندی که قدرت او بذات خود باشد چنانچه که در خود مشاهده
کردی چون از خود نبود رسید بهستی که بذات خود هست باشد و همه
هستیهای عالم بفیض هستی او باشد همچنین قدرت و توانائی در
هر صاحب قدرتی از خود ندارد پس باید قدرت دیگری در او آفریده
باشد و آنکه قدرت آفرید چگونه خالی از قدرت میباشد بلکه باید
قادری باشد که توانائی او بنفس ذات مقدس او باشد و او بر همه
چیز توانا باشد و عاجز نباشد و منتهی نشود قدرت و توانائی او
بپایانه و حدی که از فوق او عاجز باشد زیرا که عجز نقص است و شایسته
خداوند نباشد **فصل** بدانکه در این مقام باید تحقیق نمود میان
امر ممکن و امر ممتنع که عوام را گاهی تشویش بهم میرسد در اعتقا
در اعتقاد از جهت عدم فرق بدانکه در حدیث اصول کافی شیخ
الاسلام رئیس المحدثین محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده که زندیقی
از زنادقه از هشام بن الحکم پرسید که تو میگوئی که خدای من قادر
بر همه چیز گفت بلی گفت آیا میتواند که عالم را در تخم مرغی بگنجاند که تخم
بزرگ نشود و عالم کوچک نشود هشام در جواب گفت مرا مهلتی
بده تا جواب ترا بگویم گفت یکسال مهلت دادم و باعث تامل هشام
این بود که اگر میگفت بلی قادر است عقل قبول نمیکرد و سخن خلاف
تجویز عقل پسندیده نیست و اگر میگفت که قادر نیست اعتراف بعجز

کرده بود و این خلاف مذهب او بود هشام سوار شد و بر وردی خود را
بجهة حل مشکلات رسانید و تشرف باب حضور مجلس شریف امام بحق جعفر
بن محمد صادق صلوات الله علیه گردید و عرض کرد که ای آقای من مرا مشکلی
روی داده است که بغیر از تو پناهی ندارم فرمودند چه چیز است کیفیت حال
را بعرض آنجناب رسانید حضرت فرمودند ای هشام نگاهی بکن باسمان
و زمین و صحراها و کوهها پس مرا خبر ده پس هشام نظری کرد پس خبر داد
حضرت آنجناب فرمودند ای هشام بنظر در آوردی عالم را عرض کرد بلی فرمودند
چشم بر هم بگذار و عالم را وچشم بگشا چنین کرد پس فرمودند
آیا عالم در نظر تو کوچک شد گفت نه فرمودند آیا چشم تو بزرگ شد
گفت نه فرمودند ای هشام خداوند متعال عالم را در مردمک چشم تو که از عدسی
بیش نیست جای داده است که نه عدس بزرگ و نه عالم کوچک گردید اگر در
تخم مرغی جای دهد چه استبعاد دارد هشام بسیار خوشوقت گردید و دعا
کرد حضرت را و رفت روز دیگر زندیق آمد و سلام کرد و گفت بجهت جواب
مشکل نیامده ام بلکه بجهت دیدن تو آمده ام هشام گفت اگر بجهت جواب هم آمده
باشی باک ندارم و آنچه شنیده بود مذکور ساخت زندیق گفت این جواب از
فکر تو نبوده است دیگری بتو گفته است گفت بلی مولای من حضرت صادق ع
فرمودند گفت میشود که مرا بخدمت او برده باشی پس او را بخدمت حضرت برد
و سؤال از توحید کرد و جوابهای شافی شنید و بدست حضرت اسلام
اختیار کرد ای عزیز اینجا بشکر فرمودند جواب اقناعی بود و جواب حقیقی واقعی
آنست که جد امجد او بزرگوار حضرت ولایت پناه مرتضوی امیر المؤمنین ع

فرمودند

فرمودند در جواب این سؤال که بلی خداوند قادر است که عالم را متکاثف کند
و در تخم بگنجاند یا تخم را متخلخل کند که فرو گیرد عالم را و اینکه تو میگوئی
نشد نیست اینست جواب برهانی تمام و کشف اینکلام موقوفست بتبیین
معنی ممکن و ممتنع و ما بقدریکه عوام فهم آن توانند کرد بیان میکنیم
والله الموفق بدانکه هرچه بذهن در آید هرگاه عقل تجویز کند هستی
و نیستی آنرا آنچنین را ممکن گویند و اگر تجویز هستی نکند آنرا ممتنع خوانند
مانند خط واحد که در آن واحد مستقیم باشد و مستدیر خطی قبول
وجود و هستی نمیکند و چون ماهیة آن قبول نمیکند چنین هستی را در
قدرت و توانائی خداوند نقصی و خللی بهم نمیرسد فی المثل اگر چوب
انگور قبول نکند که ستون طالار شود نظر با عوجاجی که بحسب
خلقت ذاتی او میباشد نقصی در استادی نجار نمیباشد قدرت و
توانائی همراه مقدوریت و امکان ممکن میباشد هرجا ممکن و مقدور
باشد یعنی این چنین طاقت هستی و قبول فیض وجود داشته باشد توانائی
و قدرت خداوند با و احاطه دارد و هرجا که طاقت قبول هستی نباشد
و ماهیت را آن قبول بحسب ذات بهره نباشد عجز از جانب ماهیت که ذات
ابا دارد از اینکه پرتو از فیض وجود بر او منعکس شود چه بحث بر خداوند
مثال دیگر میزنیم ولله المثل الاعلی آفتاب از افق طلوع مینماید
هرچه قابلیت آن دارد که قبول شعاع آفتاب نماید از نور شمسی آفتاب روشن
میشود و هرچه آن قابلیت را ندارد عجز از جانب اوست نه از جانب
آفتاب پس ای عزیز خداوند عالم بر هر چیزی توانا است چنانچه فرموده

إنّ الله علىٰ كلّ شيءٍ قدير و نفی را از ممتنعات اطلاق نمیکنند و امریکه
مقدور است یعنی قبول وجود در خارج میکند یا بی‌واسطه مقدور
خداست یا بواسطه و آنچه بی‌واسطه مقدور است خداوند فیاض بی‌واسطه
واسطه او را بخلعت هستی آراسته چون نور مقدس محمدی صلی الله
علیه و آله که اول مخلوقست و اقل جزئیست که قبول خلعت وجود کرد بدون اینکه
واسطه در میان درآید و هیچ جزء دیگر نبود که تواند بی‌واسطه قبول فیض
وجود کند از اینجهة فرمودند لولاك لما خلقت الافلاك اگر تو نبودی
که در عالم امر مخلوق من بودی افلاک را خلق نمیکردم زیرا که افلاک را تاب
و توانائی آن نبود که بی‌واسطه نور او از عدم بوجود آیند و یا عدم قابلیت ممکن
نبود موجود شوند پس اگر افلاک در پس پرده ظلمت سرای نیستی میماندند
نه این بود که مرا عجز بود یا اینکه ضعف و بخل باشد بلکه از هیکل عدم
قابلیت بود و الا بخل در مبدأ فیاض نمیباشد و اگر بواسطه قابلیت دارد
پس بی‌واسطه محال خواهد بود پس خدا را قدرت بر همه ممکنات میباشد
پاره بی‌واسطه و پاره بواسطه خلق علل و اسباب و شرایط و ارکان پس
همه افعال عباد مقدور باریتعالی است بواسطه وجود عباد و شرایط
و علل صدور افعال و بدون وسایط صدور افعال محال خواهد بود
و آن افعال را تا مرتبه که مقدور میباشد تا مرتبه است که ملاحظه میباشد
و اسباب و علل شده مثلا اگر گویند که خدا را قدرت میباشد که حرکت کند
از جائی بجائی گوئیم اگر گوئی که حرکت چنان حرکتی که قایم بنفس ذات مقدس
حق باشد محال و باطل و ممتنع خواهد بود زیرا که حرکت از قوه بفعل آمدن

برسبیل

برسبیل تدریجست و خداوند متعال از همه جهت غنی مطلق
و بالفعل من جمیع الجهات متحقق است لذا آنا قوة امری غیر حاصل که بتدریج
تحصیل آن امر غیر حاصل کند نباشد حرکت معنی ندارد و خدا را آنا فآنا می
و حالت انتظاری و فاقد کمالی نمیباشد که بحرکت تحصیل آن کند و اگر میگوئی
که حرکت را میتواند موجود بسازد در خارج که قیام حرکت بدیگری باشد
گوئیم سبحان الله لا حول و لا قوة الا بالله تمامی حرکات افلاک و عناصر
در کمیت و کیفیت و اینیت همگی منسوب میباشد بمحرک الحرکات و غایة
الغایات اگر مشیت باری تعلق بحرکت متحرک نگیرد کی متحرک را توانائی
حرکت میباشد اینقدر سخن بس است در این مقام برمیگردیم بر سر مطلب
پس میگوئیم هر صفت کمالی که تو در خود میبینی تو خود مستقل در ایجاد
آن نیستی بلکه از خداوند چگونه فاقد کمالی باشد و یا فاقد کمال چگونه
بخشنده کمال تو میباشد **فصل** چون مراتب مذکوره را بدانستی و از هستی
خویش هستی خدا را و از صفات خویش صفات خدا را بدانستی پس بدانکه
آنچه در تو میباشد خدای تو پاک است بعد از آن باید تسبیح و تقدیس
نمائی خدای خود را یعنی پاک بدانی از آنچه شایسته آن نباشد پس اولا
بدان که خدا یتعالی را شریک نمیباشد و دلیل بر این مدعی بسیار است و در این
ذکر تمام آنها ضرور نیست بلکه آنچه مناسب فهم عوام را ایراد میشود
~~پس اولا بدانکه خدای تو را شریک نمیباشد~~ بدانکه مقصود از بودن
خداوند اینست که اعتقاد کنی که عالم را خالقیست که جمیع کمالات را میدارد

[illegible]

از علم و قدرت و شنوائی و بینائی و اراده و مشیت و قدم و ابدیت یعنی
اول ندارد وجود او و آخر ندارد بقای او همیشه بوده است و همیشه خواهد بود
و ابحر شایبه نقصست و فقر و احتیاجست او پاک و مبرا و معرا و مقدس است
و ما را تا باعثی و دلیلی بر وجود شیئی نباشد حکم بوجود آن شیئی نمیکنیم مثلا
اگر عالم نشده بود نمیتوانستیم حکم نمود بوجود مبدا چون عالم مشاهده شد
و از هر چه مشاهده شد اثر فقر و امکان در آن ظاهر شد حکم نمودیم که مبدا
این عالم که مشاهده میشود خالقی دارد و وجود عالم شهادت داد بر وجود.
و چون فقر و احتیاج و اثر امکان در هر چیزی ظاهر شد از افلاک و عناصر
و موالید و مرکبات بلکه ذرات کاینات پس خبر داد ما را بوجود مبدائی
که غنی و بی نیاز باشد که اگر او هم فقیر و محتاج باشد خداوند خالق نتواند
کل را حال نظر کن آیا مشاهده عالم از علویات و سفلیات و مجردات و مادیات
و بسایط و مرکبات خبر میدهد که باید خداوند دو تا یا سه تا بوده باشد ببین
که باعث بر حکم بدو تا چه چیز است آیا ملاحظه مصنوع دلیل بر دو مبدا است
آیا ملایمت و الفت و مناسبت در میانه نیست که حکم میکنی که دو خدا بوده
باشد آیا در این ایام و قرون و دهور متطاوله از آن دیگری خبری رسیده است
چه باعث است بر این حکم اگر ملاحظه مصنوعست غلط کرده زیرا که مصنوع
خبر میدهد که مرا صانعی ضرورست اخبر نمیدهد که مرا دو صانع ضرورست
و اگر از جهت عدم ملایمت و موالفتست چه بسیار خطاست زیرا که بر صاحب
هوش که دیده اعتبار بگشاید و بگردش سراپای عالم بگردد و سر بگریبان فکر
فرو برد هر آینه خواهد یافت که از اقصای عالم روحانیات تا باقصا مرتبه

عالم مادیات مانند شخص واحد انسانی چنانچه هیچ جزوی از اجزا
بدن بیگانه نیست و فایده بر وجود او مترتب است که اگر آن جزو فنا شود
ناقص خواهد بود و از رسیدن منافع میرسد و همه اجزا بهم مرتبط آسمانهای
هفت طبقه و کرسی و عرش همگی بدور یکدیگر میگردند و هر یک حرکتی جداگانه دارند
ستارهها و آفتاب و ماه هر یکی حرکتی مخصوصه و از هر یک از حرکات و گردش
شبانه روزی و حرکتهای ستارهها منفعتهای بسیار در زمین بجهت حصول
صورت معدنی از انواع معدنها و تربیت یافتن نباتها و حیوانات
باصناف و انواع که ملاحظه میشود و همچنین وزیدن بادها و آمدن
بارانها و برخواستن ابرها و نازل شدن برفها و مهیا شدن و روییدن
گیاهها مانند حرکت کردن مرد و ریختن منی در رحم زن و منعقد شدن آن
منی برای حصول فرزند اگر یکی از این اوضاع و ترتیب کاینات از وضع و ترتیب
خود بیرون رود فوایدی که مشاهده میشود حاصل نخواهد شد و فساد
در نظام عالم بهم رسد حضرت صادق ع فرمودند ای مفضل اگر تامل کنی
خواهی یافت این عالم را مانند خانه که بنا کرده اند پس آسمان رفیع مانند
سقف آن خانه و زمین مانند فرشیست گسترده و ستارهها که بحسن نظام بر هم
چیده اند مانند چراغهاست که بر سقف مقرنس آویخته اند و جواهر در جبال و تلال
مخفی نموده اند مانند ذخیرههای بی قیمت که از نظرها مخفی داشته اند شده
بجهت تجمل بکار میبرند مانند الماس و یاقوت و زمرد و لعل و غیره که زینت
بزرگان میباشند مخفی داشته اند که دست هر کس بآن نرسد زیرا که اگر بر ملک بود

ودست هرکس بان مرسید مانند نمک واشال ان عزیز وباعزت میبود ولیکن
بجهل پادشاهان نمیشد وچون ما یحتاج انسان نبود از اکتساب وعزیز الوجود
کرد انیدند وانچه از معادن ضرور ومن جمله ما یحتاج او میبود بقدر احتیاج
از اخلق کردند و مؤنت وزحمت در تحصیل ان متقلل نمودند وانسان را
بمنزله میهمانی کردند که در ان خانه وارد شود وهمه را بتصرف او دهند وانواع
نباتات را برای انتفاع او خلق کردند وانواع حیوانات را برای مصالح او اراده
آفریدند وعلویات اسباب حصول کاینات شدند وعناصر اربع را بمنزله ارحام برکات
حاصله از ازدواج انواع اربعه بهم رسید بمنزله توالد وتوالد وعلویات را از تغییر وتبدیل
ومزاج وانقلاب محفوظ داشته تا اینکه پیوسته قبول فیض از مبدأ فیاض
وسفلیات را قابلیت ترکیب ونضج دادند که پیوسته از حرکات علویات ابستن
مواد موالید شوند وحوادث نتایج انها شدند جل جلاله وعم نواله مجملا
چنانچه اجزای بدن ادمی همه بهم مرتبط میباشند عالم کبیر بمنزله یک بدن میباشد
همه بهم پیوسته وبهم فرو رفته ودر کتب عقلیه ثابت نموده اند که اشیائیکه بهم
تلازم وپیوستگی دارند باید البته که یکی علت باشد ودیگری معلول باشد یا
هر دو معلول علت ثالثه باشند پس چنانچه هر عقلی شهادت میدهد که مملکت یک
از ان یک خدا میباشد همچنین ارتباط وانتظام عالم شهادت بر وحدانیت خداوند
میدهد ای صاحب هوش اگر کتابی را به بینی که حروف وکلمات ان بهم مناسبت
حکم میکنی که یک کاتب نوشته است وهرگاه تفاوت بهم رسید میان حروف وکلمات
میگوئی کاتب آن دیگر است پس عدم مناسبت وملازمت باعث حکم بتعدد کاتب
شد اگر اجزای عالم را مناسبت هم نمی بینی پس فرچه توانا فیست واز استقامت

عقل

عقل بی بهره فکری بحال خود بکن وچاره بلاهت خود کن واگر حکم بتعدد
خداوند از جهة اخبار مخبر است خلاف حق کفتی زیرا اگر یکصد وبیست وچهار
هزار مخبر با معجزه امدند وهر یک خلقی بر وفق سلف خبر دادند مارا که خالق
اسمان وزمین یکیست وبر طبق دعوای خود معجزه آوردند پس اگر خدای
دیگر میبود بایست بر وجود خود دفعة احدی را فرستد وبدست او معجزه
وهر که دلالت بر صدق او کند احدی نشنیده ونه دیده ودر هیچ تاریخی و
کتابی ثبت نشده پس چنین مدعی را بدون بینه وبرهان ادعای او از درجه
اعتبار ساقط وهابط ودر تحت دعاوی کاذبه باطله مندرج شد قال الله
تبارک وتعالی فی کتابه الکریم إلهكم إله واحد لا إله إلا هو الرحمن الرحيم یعنی
خلق کننده شما ها ومعبود بحق شما ها معبود یست وخالقیست یگانه ونیست
شریک نیست معبودی الا هو روزی دهنده هر مخلوقی مهربان وامرزنده
هرکسیکه اهلیة امرزش هید اشته باشد ودر موضع دیگر میفرماید أم اتخذوا
من دونه آلهة قل هاتوا برهانكم یعنی ایا بغیر از خدای بحق خداها
بجهت خود قرار دادند بگو ای پیغمبر بیاورید برهان ودلیل خود را
که دلالت کند بر خداوندی که غیر خداوند بحق بوده باشد ودلیل دیگر
مناسب فهم عوام بد انکه پادشاهان روی زمین هرگاه شریکی در
سلطنت خود را بر خود نبینند هر چند از سلطان دیگر در مملکت دیگر یا
غیر مملکت پادشاه وداییم در دفع ان دیگری بوده باشد چه جای اینکه در
مملکت خود شریک ببیند پس چگونه توانند شد که این مملکت را دو سلطان

فرما نفرما بوده باشد و اگر اندک تامل نمائی بر تو ظاهر میشود که
شرکت نقصست و یگانه بودن و بی‌نظیر و بی‌همتا بودن کمالست
و عزتست مانند بلدی که عالم در آن منحصر بفرد بوده باشد یگانه در
علم در نظرها چه قدر عزیز و محترم میباشد مجملا شریک داشتن
نقص است و نقص شایسته نیست که بخداوند نسبت داده شود
پس خداوند نباید شریک داشته باشد قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اَللهُ الصَّمَدُ
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ یعنی بگو ای پیغمبر که اوست خداوند
جامع کمالات و مستجمع محامد و حسنات و خیرات و برکات پاکست از
عیبها و نقصها و در عین جامعیة کمالات احد است که بهیچ وجه
ذات او مرکب نیست نه جنس و نه فصل دارد و نه ماده و صورت
و نه مثل جسم است که قسمت پذیرد باجزای مقداریه چنانچه جسم قسمت
می پذیرد بنصف و ثلث و ربع خدا را هیچگونه کثرتی نمیباشد و در
عین احدیت جامعست کمالات الوهیت را و صمد است یعنی غنی
مطلقست بهیچ چیز نیاز ندارد و همه باو محتاج و او از همه بی‌نیاز
و احتیاج همه باو و بی‌نیازی او از همه کمالیست که انکار او نتوان کرد
و اگر شریک داشته باشد نتوان گفت که همه باو محتاجند زیرا که از جمله
همه شریکست و او بی‌نیاز است پس او صمد نخواهد بود و همین نقص است
زیرا که صمد غنی مطلقست و مطاع کلست از اهل آسمانها و زمینها
همه طوق اطاعت بر گردن معترف بعبودیه و بندهٔ یک پادشاه بودن

کمال

کمال پادشاهیست و بغیر سوره مبارکه انشاء الله العزیز خواهد آمد دلیل
دیگر اگر خداوند متعدد باشد و این آثار که مشاهده میشود از همه باشند
یا اینست که هر موجود ممکنی را هر دو تاثیر کرده اند تا موجود شده است
یا آنکه یکی تاثیر کرده و دیگری نکرده اگر هر دو تاثیر کرده اند یا اینست که هر کدام
مستقل در تاثیر بوده اند و تاثیر کرده اند توارد علتین مستقلتین
بر معلول واحد لازم آید و آن محالست یعنی دو علت وارد شوند بر یک
معلول که هر یک مستقل باشند محالست و این مسلمست و اگر هر یک توانائی
ایجاد آن نداشته اند و مستقل نبوده اند پس عجز است و شایسته نیست
که خداوند عاجز باشد و اگر یکی ایجاد کرده و دیگری در آن تاثیر نداشته
پس خداوند یکی بود و اگر بگوئی که آن دیگری که تاثیر نکرده بجهة آن بود که این
یکی مباشر تاثیر بود گوئیم هرگاه هر یک مستقل نتوانست شد محالست صدور
معلول از یکی بدون دیگری زیرا که هر یک که خواهد مباشر شود مرجحی میخواهد
که باعث بر مباشرت شود که آن مرجح در دیگری نباشد منشا رجحان
شود پس آن دیگری رجحان ندارد پس ناقص است و فاقد رجحانست پس
خداوند نمیتواند بود و اگر یکی بدون مرجح مباشر شود ترجیح بلا مرجح
لازم آید یا ترجح بلا مرجح و هر دو باطلست پس اگر خداوند متعدد باشد
لازم آید که باب رحمت و فیض بسته شود و عالم در پس پرده نیستی
ماند قال الله تبارک و تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا یعنی
اگر خداها باشد در آسمانها و زمین هر آینه فساد بهم رسد و نظام مختل می

شود دلیل دیگر منکر تعدد نباید اقامهٔ دلیل کند بلکه مدعی تعدد
باید اقامه نماید دلیل بر تعدد را زیرا که هر که بتعدد قایل شود بوحدت قایل
تا قایل بیکی نشود چگونه از یکی بدو و تا وسه تا میرسد پس منکر زیادتی
میگوید یکی را که تو قایلی و اکتفا نمیکنی بواحد و مرا کافیست هر گاه تو
زیاده ادعا مینمائی اقامهٔ دلیل کن بر وجود ان زاید چنانچه مردی سؤال
فرمودی بود از ائمه من اهلبیت عصمت و طهارت ابی الحسن الرضا علی بن موسی
صلوات الله علیه انی اقول ان صانع العالم اثنان فما الدلیل علی انه
واحد فقال لهم قولک انه اثنان دلیل علی انه واحد لانک لم تدع الثانی
الا بعد اثبات الواحد فالواحد مجمع علیه و اکثر من واحد مختلف فیه
الحدیث دلیل دیگر اینکه بعد از انکه ثابت و مبرهن کردید اینکه عالم را
صانعیست حکیم و دقایق صنع و بدایع و عجایب صنع او ما را دلالت مینماید
بر علم و حکمت و قدرت چنانچه اشاره بان شد و ان شاء الله تعالی مفصلا
مذکور خواهد شد و بر چنین حکیمی علیمی لازمست که خلق خود را بی حجة
نگذاشته باشد پس بحکم عقل پیغمبری باید فرستد و فرستادن پیغمبر
موقوف نیست بر وحدانیت و یکتائی صانع بلکه هر گاه خداوند متعدد
باشد هم عقل حاکمست که باید ایشان پیغمبری ارسال نمایند که حجت بر خلق
باشد و صلاح و فساد رعیت را بیان نماید پس هر گاه ان پیغمبر باظهار
معجزه نبوت و رسالت خود را ثابت کرد پس اظهار نماید که خداوند عالم
[illegible] یکیست ادعای او نزد هر عاقلی قرین صدق میباشد و علم

قطعی

قطعی حاصل میشود بیگانگی صانع بدون اینکه ضروری لازم و اخبار
هر پیغمبری بوحدانیة اله امریست واضح و ظاهر الحمد لله علی ظهور
الحجة دلیل دیگر مناسب فهم عوام اینکه هر بنده در تنگیها و سختیها
بی اختیار ملتجی بمبدأ میشود و هیچ دلی در ان حالت تردد بهم میرسد
که روی بکدام یک از خداها نمایم چنانچه در حدیث وارد شده است
که زندیقی سؤال نمود از حضرت صادق ع که دلیل بر وجود چیست
حضرت فرمودند ایا بکشتی نشسته باشی که طوفان شود و خود را بهلاکت
و غرق نزدیک ببینی در انوقت یافته باشی که تو را فریاد رسی باشد که تو را
فریاد تو رسد و نجات دهی باشد که تواند تو را نجات دهد گفت بلی فرمودند
همانست خدای تو پس چنانچه معرفة الله فطریست و باندک تاملی
ظاهر میشود صدق این سخن بلکه از کفار هم که سؤال کنند که خالق اسمانها
و زمین کیست جواب گویند که خداوند یکتاست قال الله سبحانه و لئن
سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله دلیل دیگر دلیلیست
از حضرت ولایت پناه مرتضوی صلوات الله علیه روایت شده است
صاحب کتاب نهج البلاغة کلام شریف ان باب مدینه علم را نقل نموده
و بجهة تبرک ایراد عبارات شریفه او بزرگوار مینمایم ان امیر المؤمنین
قال لابنه الحسن ع اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله
و لرایت اثار ملکه و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته و لکنه
اله واحد کما وصف نفسه تقریر این کلام بچند وجه توان نمود اول انکه

اگر خدای دیگر بجز حق سبحانه بودی هر آینه شریک حق سبحانه بودی
زیرا که او نیز واجب الوجود بالذات بودی و هر نسبتی که ممکنات
بحق سبحانه دارند با او داشتندی و نسبت هر دو بممکنات علی السواء بودی
و اختصاص بعضی باحدهما دون دیگری ترجیح بلا مرجح است و باطلست
پس او را نیز رسل و کتب بودی که بر حکیم قدیر علیم واجبست فرستادن
و مبعوث چنانچه در مباحث نبوت ان شاء الله العزیز خواهد آمد و خالی
از ان نیست که رسل او با رسل خداوند متحدند یا مغایرند اول باطلست
زیرا که رسل خداوند متعال بوحدانیة و یکتائی حق سبحانه خبر داده‌اند
و همه مخبر صادق بودند نظر بظهور معجزه و کذب بر پیغمبر روا نیست
و دوم نیز باطلست زیرا احدی نیامد که خبر دهد از خدای دیگر بلکه
خبر دادن پیغمبران دلالت میکند بر نبودن خدای دیگری و نیز اگر
خدا را شریک بودی هر اینه منع نمودی رسولانی که از جانب حضرت حق خبر داده‌اند
اخبار نمودند بیکتائی و وحدانیة او را و باید زجر نمودی ایشان را از اخبار
کاذب و اگر گویند که قادر نبود بر زجر رسل لازم اید ضعف او و ضعف
در خداوند واجب الوجود روا نیست بلکه متصور نیست مگر در ممکن
بالذات و ایضا لازم بودی که خداوند بحق زجر و منع نماید رسل را از
اخبار کاذب پس چگونه می پسندد که هر پیغمبری وارد شود و خبر کاذب را
برساند و سعی نماید در رسانیدن ان و خداوند معجزه باو دهد که خبر او به
صورت صدق نمایان شود اینکار را حکیم نمیکند و راضی بظلم و فعل قبیح

نمیشود

نمیشود و ما ربک بظلام للعبید سلیم اگر دو واجب الوجود بودی قطع
نظر از انچه سابق گفته شد که محالست بعضی ممکنات را یکی ایجاد نماید
و بعضی را دیگری از هر یک عالمی صادر شدی اعنی این عالم از عقول
و نفوس و ارواح و سموات و ارضین و ما بینهما و ما فیهما مخلوق یکی بودی
و عالم دیگر مثل این عالم مخلوق دیگری بودی چه او نیز واجب الوجود بالذات
و خیر محض و جواد مطلق جامع جمیع کمالات و خیرات و برکات تعطیل او روا
نبود پس لازمست که هر چه این را سزاوار باشد او را نیز شایسته باشد
و این باطلست زیرا که انبیاء و رسل ایزد تعالی مخبر صادقند و اخبار نموده‌اند
باینکه خدا یکیست قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة
و اولوا العلم و خبر داده‌اند باینکه جمیع موجودات و همه عالم و عالمیان
از فیض یک خدایست و خدای بغیر از یگانه مفرد در خداوندی نمیباشد
و همه کتب انبیاء سلف مشحونست پس کذب انبیاء لازم امدی و واجب
بودی که ایزد تعالی منع نماید انبیاء را از کذب مذکور و همچنین واجب بودی
که خدای دیگر منع نماید ایشان را از کذب و چون منع ایشان واقع نشد
پس خدای دیگر نباشد بدانکه تا بحال انچه مذکور شد ادله بود که
همه کس را فهم ان آسان بود و بعضی ادله دیگر میباشد که خواص را فهم ان
میسر میشود و عوام را بغایت مشکلست و لیکن چون توحید رکن اعظم
ایمانست و جمله عبادات و ترتب ثواب بر اعمال موقوف بر تصحیح اعتقاد
و در تحصیل اعتقاد بتقلید و نقل اکتفا نتوان کرد و شاید خواص

بملاحظه ادله مذکوره اطمینان تمام که قلع و قمع شبهات نماید حاصل نشود لهذا قدری از ادله عقلیه برهانیه را مذکور میسازیم بجهة تتمیم دلایل سابقه و بعد از آن متوجه تفسیر سوره توحید میشویم بعون الله و حسن توفیقه ای عزیز مرا ملامت مکن بطول کشیدن سخن زیرا که رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ کرد گله توتیای چشم گرگ ای عزیز نابرده رنج گنج میسر نمیشود این مسئله اعظم مسایل است مناط کفر و ایمانست

قال رسول الله صلى الله عليه و آله ما قلت و لا قال القائلون قبلي مثل قول لا اله الا الله یعنی نگفته ام سخنی و نگفته است پیش از من احدی سخنی را که مثل گفتن لا اله الا الله باشد و نیز فرمودند خیر العبادة قول لا اله الا الله و حضرت باقر ع فرمودند ما من شیئ اعظم ثوابا من شهادة ان لا اله الا الله لان الله عز و جل لا یعدله شیئ و لا یشرکه فی الامر احد و حضرت صادق ع فرمودند ان الله تبارک و تعالى اقسم بعزته و جلاله ان لا یعذب احدا اهل التوحید بالنار ابدا یعنی خدای عز و جل قسم یاد نمودند بعزت و جلال خود که عذاب نکنند یکانه پرستان را با آتش هرگز و فی حدیث اخر ان الله تبارک و تعالى حرم اجساد الموحدین على النار و عن رسول الله ص ان لا اله الا الله کلمة عظیمة کریمة على الله تعالى من قالها مخلصا استوجب الجنة و من قالها کاذبا عصمت ماله و دمه و کان مصیره الى النار یعنی بدرستیکه و راستی و تحقیق اینکه کلمه لا اله الا الله کلمه ایست بسیار بزرگ و معظم و محترم است نزد خدا تعالى

پس

پس هرکه او را قایل باشد از روی اخلاص و اعتقاد و پاک از شایبه ریب و شرک پس مستحق شد بهشت را و هرکه بزبان بگوید و بدل قایل نباشد مال و خون او در دنیا محفوظ است و لیکن چون بدل قایل نبود بازگشت او با تش و در هنگامیکه جناب مقدس علی بن موسى الرضا علیه و على آبائه التحیة و الثناء روانه طوس بودند به نیشابور رسیدند خلق بسیاری بگرد هودج آن بزرگوار جمع شدند و استدعا نمودند که حدیثی از جد امجد خود روایت نمایند پس فرمودند که حدیث نمود مرا پدر بزرگوارم موسى بن جعفر ع که ایشان فرمودند حدیث نمود مرا پدر بزرگوارم جعفر ابن محمد ع که ایشان فرمودند حدیث نمود مرا پدر بزرگوارم علی بن الحسین زین العابدین ع که ایشان فرمودند که حدیث نمود مرا پدرم شهید مظلوم حسین بن علی ع که ایشان فرمودند که حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم امیر المؤمنین علی صلوات الله علیهم اجمعین که او فرمود خبر داد مرا سید معظم حبیب قلبم رسول خدا صلى الله علیه و آله که ایشان فرمودند خبر داد مرا جبرئیل امین که جلیل خداوند یگانه بشارت و نظیر که فرمودند لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی لا اله الا الله حصن و قلعه محکم من است پس هرکه داخل شد در حصن من ایمن گردید از عذاب من و در حدیث از جناب مقدس ولایت پناه مرتضوی رسیده است که فرمودند در تفسیر هل جزاء الاحسان الا الاحسان اینکه مراد از احسان اول اقرار نمودن بکلمه لا اله الا الله و مراد از احسان دویم بهشت عنبر سرشتست پس خوشا حال بنده که عمر خود را

صرف تصحیح اعتقاد نماید و بوحدانیت اله از روی صریح عقل و یقین
قلب بکوشد پس قدری متوجه شوید و گوش دل بمن دارید یَوْمَ لَا یَنْفَعُ
مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ بهره مند خواهید گردید بدانکه
توحید در زبان فارسی یکی گفتن و یکی دانستن باشد و از اینجند معنی میباشد
اول تصدیق نمودن باینکه خداوند ذات شایسته پرستش در جمیع آسمانها
و زمینها یکیست و اهل آسمان و زمین را خدا یکیست دوم تصدیق نمودن
باینکه واجب الوجود بالذات و معبود بحق مطلق در جمیع عوالم یکیست و خالق
جمیع اشیاست از معقولات و محسوسات و مبدأ المبادیست که وحده لا شریک له
فی وجوب الوجود و معنی واجب الوجود اینست که هستی او واجبست بالذات
و نیستی بر او محالست بالذات و هرچه غیر او باشد از موجودات هستی او
از غیر اوست و دو معنی دیگر میباشد در توحید که مناسب نیست در این مقام
ذکر آنها پس هرگاه یافتی معنی واجب الوجود را پس بدان علاوه بر اینچه
دانستی بطور دیگر که مناسب خواصست میگوئیم نتواند شد که واجب الوجود
متعدد باشد که اگر دو واجب الوجود باشد هیچ یک مخالف دیگری
نیستند در حقیقت مشترکه بینهما که جهة صدق وجوب وجود است پس
وجوب وجود تمام حقیقت هر دو خواهد بود و هر دو مانند دو فرد شخصی
یکنوع خواهد بود مانند زید و عمرو که در حقیقت باهم متفقند و در
تعین و تشخص از همدیگر جدا و با اینکه وجوب وجود جزو حقیقت هر
یک و مشترک در میان هر دو و هر یک جزو دیگر دارد که بان ممتاز مانند جنسی

که

که دو نوع در تحت آن باشد مانند حیوان که جنس است و انسان یکنوع و
فرس نوع دیگر پس انسان و فرس در جزو حقیقت شریکند و هر یک جزوی [illegible]
که تمیز میدهد هر یک را از دیگری و یا اینست که این دو واجب الوجود هیچ شرکتی
در تمام حقیقت و هیچ شرکتی در جزو حقیقت ندارند و از همدیگر مباین
و جدا میباشند بلکه هر یک ذاتی دارند جدا از ذات دیگر و بر هر یک واجب الوجود
صدق میکند بدون شرکتی در ذات و ذاتی و وجوب وجود خارج است
از ذات هر یک و عرضیست عارض هر یک میشود و از خارج حقیقت هر یک
انتزاع میشود از این سه قسم بیرون نیست و هر سه قسم باطلست اما قسم اول
از جهة اینکه هر یک اگرچه در تمام حقیقت میباشند و لیکن هر یک را تعین
و تشخصی ضرور است که از یکدیگر متشخص جدا شوند که اگر هر دو یک تشخص
داشته باشند پس دو واجب الوجود نخواهد بود بلکه یکی خواهد بود و دیگر
تشخص هر یک خارج است از حقیقت و عارضست و هرچه خارج از حقیقت
باشد و عارض شود در اتصاف معروض باین عارض علتی باید که باعث آن
عروض شود پس آن علت یا خود حقیقت وجوب وجود است یا امری خارج
که باعث این تعین و تشخص شده است اگر اول باشد لازم آید که واجب الوجود
یکی باشد زیرا که حقیقت واحده زیاده بر یک تعین اقتضا نمیکند پس واجب
الوجود متعین بتعین واحد خواهد بود و هو المطلوب و هذا خلف زیرا که
فرض تعدد کرده بودیم و اگر امر خارج باعث تعین شد خواهیم گفت امر خارج
اگر یک امر است یک تعین اقتضا بیشتر نکند و یک متعین مستلزم وحدت واجب الوجود

وعلاوه برین اگر تعیّن خداوند واجب الوجود از خارج باشد پس تا متعیّن
نشود موجود خارجی نباشد پس محتاج خواهد بود بامر خارجی تا موجود
باشد پس بنفس ذات موجود نشود پس واجب الوجود نخواهد بود زیرا که
گفتیم واجب الوجود آنکسی است که مطلقا در هستی محتاج بامر خارج نباشد
و اگر متعدد هم باشد همین مفسده میباشد زیرا که احتیاج بامر خارج
باوجوب وجود بالذات جمع نمیشود و امّا بطلان قسم دویم بجهة اینست
که موافقت در جزو ذات و مخالفت در جزو دیگر مرکبست و ترکیب
مستلزم فقر و احتیاج است زیرا که مرکب محتاجست باجزا و اجزاء مرکب
سابقست بر مرکب و هیچ چیز سابق نباید بوده باشد واجب الوجود را
و امّا بطلان قسم سیم بجهة اینکه هرگاه هر دو مباین باشند در ذات
و هیچ مشارکت نداشته باشند پس هر یک تعیّنی خواهند ورای تعیّن
دیگری زیرا که نتواند شد که هر دو یک تعیّن داشته باشند و الّا تعدّد
نخواهد بود پس در هر یک دو چیز خواهد بود یکی آن امری که از او تعبیر
کنند بوجوب وجود و یکی تعیّن پس در ثبوت با جهة تعیّن و جهة
دیگر متعدد نه پس توحید لازم آید زیرا که آن امری که از آن انتزاع میشود
وجوب وجود همین تعیّن خواهد بود پس از آن تعیّن منفک نمیشود پس
منحصر بفرد میشود یا اینکه مغایر است پس واجب الوجود مرکب خواهد
بود از دو امر یکی منشأ انتزاع وجوب وجود و یکی تعیّن پس این دو امر یا از هم
منفک نمیشوند و لازم همدیگر میباشند یا لازم در میانه دو امر نمیباشد

و ممکنست

و ممکنست انفکاک اگر مثلا زمین میباشند خالی نخواهد بود هر دو امر که
تلازم دارند یا یکی علّت و دیگری معلول و این دو قسم میشود یا اینست
که منشأ انتزاع وجوب وجود علّتست و تعیّن معلول یا عکس آن و یا اینست که
هر دو معلول علّت ثالثه خواهند بود که آن علّت ثالثه این دو امر را
موثره باشد یعنی علّت هر دو باشد قسم اخیر باطل زیرا که محتاج بغیر خواهد
بود و اگر منشأ انتزاع علّت تعیّن است پس توحید لازم آید و اگر تعیّن علّت
منشأ انتزاع وجوب وجود است آن هم باطلست زیرا که تعیّن تا در خارج
متحقق نشود علّت نمیشود و تحقّق در خارج وجود در خارجست و نمی
تواند امر غیر موجود منشأ وجوب وجود شود پس در همه اقسام خلاف
فرض و یا امر باطل لازم آید پس ظاهر شد ببرهان عقل که واجب الوجود
قبول تعدد نمیکند بدانکه در این مقام شبهه کرده اند که مشهور است
در اشکال و آن اینست که چه ضرر دارد هرگاه دو واجب الوجود باشند
که هر یک بسیط الحقیقة و الذات باشند و مجهول الکنه و تعیّن هر یک
عین ذات او باشد و وجوب وجود امری باشد خارج از ذات هر یک
و عارض شود ذات هر یک را و لکن ذات هر یک بذاته منشأ انتزاع وجوب
وجود شود پس چون ذات هر یک بذاته اقتضای وجوب وجود نمود پس بر
هر یک واجب الوجود صادق آید و چون تعیّن هر یک عین ذات او است
ترکیب لازم نیاید که باعث احتیاج و فقر شود و جواب از آن میگوئیم بعون الله
تعالی بچند وجه اوّل اینکه هر عقل حاکمست باینکه دو امر که بهیچ نحو با هم

شبهه ابن کمونه

مشارکتی و مناسبتی باهم نداشته باشند نمیتوانند شد که مفهوم واحد
از حاق حقیقت هریک انتزاع شود پس جهة جامعه باید در این
دو ذات بوده باشد تا اینکه امر واحد از آن دو امر متباین انتزاع
شود پس در ذات یک مشارکتی باید بوده باشد و آن امر مشارک
منشأ انتزاع وجوب وجود شود پس متحد شدند در منشأ انتزاع
وجوب وجود و در سبقت گوئیم در تعین مختلفند و الا یکی بودی
و متعدد نبودی پس اگر جهة وجوب وجود و جهة تعین ذات واحد
توحید اگر مختلفست پس هریک مرکب میباشند از دو جز و
امکان لازم آید و اگر یکی از آن واجب الوجود جهة تعین او عین
جهة وجوب وجود است واجب الوجود او خواهد بود و دیگری ممکن
جواب دویم از شبهه مذکوره اینکه هرگاه ذات و مهیة آن دو واجب
الوجود غیر وجود باشد پس وجود از واجب در مرتبه ذات نباشد زیرا
که ذات مهیتی بود غیر وجود که از مهیة علت انتزاع وجود میشود
و معلول را طاقت آن نبود که خود را در مرتبه علت در آورد و با نیز
علت برسد پس در مرتبه ذات وجود نبود پس خالی از وجود عدم است
و عدم شایسته نیست که در مرتبه ذات واجب برسد بوده باشد پس
لابد باید مهیة و حقیقت واجب صرف وجود و بحت بوده باشد
و هرگاه عین مهیة واجب شد پس دو واجب متصور نشود که در کنه
ذات متباین باشند زیرا که بنابر حقیقت مراتب مزبوره ذات هر دو

وجود

وجود واجبی شد پس هر دو در ذات و مهیة متحد شدند پس
چگونه تعین جداگونه خواهند داشت و تعین هریک عین ذات
هریک باشد تصور نمیتوان کرد با این معنی را پس مجملاً واجب الوجود اگر
وجود عین ذاتش نباشد باید مستند بعلتی باشد اگر علت ذات
واجب باشد پس علت مقدم است بر معلول لازم آید هم ذات در مرتبه
علیت خالی از وجود باشد که چون معلول در مرتبه علت نمیتواند
بود و هرگاه غیر ذات علت وجود است پس محتاج خواهد بود بغیر پس
واجب الوجود نخواهد بود و هرگاه وجود عین ذات باشد متعدد
نتواند بود زیرا که تعدد یک امر بجهة تعینات و تشخصات مختلفه
میشود و این تعینات مستند بامور خارجه میباشد زیرا که امر واحد
که منشأ امور مختلفه نمیتواند بود پس ظاهر شد که شبهه و اشکال
مزبور ناشی شده است از امر باطل و آن زیادتی وجود است بر ذات
حق بلکه حق اینست که وجود واجب الوجود عین ذاتست پس واجب الوجود
خود وجود است نه چیزی که موجود باشد و هیچ اشکالی نخواهد بود
الحمد لله دلیل دیگر بر توحید مناسب خواص واجب الوجود باید
خیر محض و صرف وجود بحت و تمام و کامل من جمیع الجهات باشد
پس اگر متعدد باشد باید آن دیگری نیز چنین باشد پس هر کمالی
که در یکی باشد در آن دیگری نیز باید بوده باشد پس و تا آخر
و الا پس باید هریک بکمالی از دیگری ممتاز باشد پس آن دیگری فاقد

انکمالست وهمچنین دیگری را کمالی باشد که اولی نداشته باشد پس
آنهم فاقد کمال پس هیچیک کامل من جمیع الجهات نشدند پس هر دو
ناقص وممکن هذا خلف محال واگر یکی کامل و دیگری ناقص پس کامل
واجب الوجود وناقص واجب الوجود نخواهد بود دلیل دیگر
واجب الوجود را حدی نمیباشد که اگر او را حدی و اندازه باشد
پس محدود بحد خواهد بود پس محددی خواهد بود که سزاوار
تر است بواجب الوجود بودن واگر محدود بحد باشد پس فاقد است
کمال مرتبه فوق را پس واجب الوجود من جمیع الجهات نخواهد بود
پس وجود واجب بحد و اندازه نشد پس صرف وجود بحت و محض
وجود و وجود محض قبول تعدد نمیکند هرچه را ثانی او قرار دهی
عین اول باشد چنانچه اینمعنی بتامل ظاهر و مکشوف میباشد پس
وجود صرف خداوندست و وجود صرف تعدد ندارد پس روشن شد
معنی شهد الله انه لا اله الا هو که خداوند شهادت میدهد که بغیر او
خدائی نمیباشد دلیل دیگر اگر موجودی در وجود بغیر از خدای
آسمان و زمین باشد هر آینه او نیز واجب الوجود باشد و بالجمله
اگر دو واجب الوجود باشد هر دو مانند هم خواهند بود و نسبت هر یک
بجمیع ممکنات مانند نسبت اندیگری باشد و هر ممکنی نسبتش باین
واجب دیگر است وهیچ گونه مرجحی هیچیک از ممکنات برای دیگری
در صدور از یکی از دو واجب الوجود رجحان نخواهد بود و همچنین اند و

واجب الوجود

واجب الوجود هم هیچیک بر دیگری مرجحی ندارد که همه ممکنات را علت شود
یا بعضی را دون بعضی پس گوئیم که نشاید که ممکنات بهر دو باهم
واقع شوند یعنی هر یک علت ناقصه باشند و هر دو واجب باهم
علت تامه شوند زیرا که وجوب وجود ذاتی کافیست در افاضه
وجود و امکان ممکن کافیست در قبول وجود واگر احتیاج داشته
باشند هر یک بدیگری در ایجاد نمودن باعث فقر و احتیاج میشود
و شایسته نیست واجب الوجود را فقر و احتیاج بغیر زیرا که احتیاج
بغیر منافات دارد وجوب وجود را و نشاید که یکی علت موجده باشد
و دیگری علت صوریه یا علت مادیه زیرا که هر دو واجب الوجودند
و مثل یکدیگرند و ایضا امکان یکی لازم آید پس باید هر دو علت
مستقله تام العلیه باشند پس اگر هر یک از ممکنات در هر یک از
دو واجب واقع شده اند لازم آید صدور معلول واحد از
علتین مستقلتین و این باطلست واگر مجموع ممکنات باحدهما واقع
شود دون دیگری یا بعضی باحدهما و بعضی بدیگری استفسار
مینمائیم از مرجح اختصاص صدور مجموع از احدهما یا بعضی از احدهما
و بعضی دیگر از دیگری و مرجح نمیباشد زیرا که هر دو مثل و ند
در قوه ایجاد و افاضه فیض و مرجحی نیست در یکی مگر آنکه آن مرجح
در دیگری باید بوده باشد پس اگر دو واجب الوجود باشد باب فیض
مسدود خواهد گردید قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله ا

دلیل دیگر اگر واجب الوجود متعدد باشد لازم اید که بهر مرتبه که توقف
نماید در عدد ترجیح بلا مرجح باشد زیرا که نسبت اعداد فوق الواحد بواجب
الوجود یکنسبتست در امکان وقوع پس اگر گوئی دوتاست خواهم گفت
دوتا و چهار تا هیچ تفاوت ندارد چرا بعدد دوتا اکتفا شد شاید
چهار باشد و اگر چهار گوئی گویم شاید هشت باشد و هکذا و بهر مرتبه که
توقف نمائی طلب مرجح مینمایم و مرجح نخواهد بود نظر بمساوات همهٔ
مراتب اعداد بمفهوم واجب الوجود اگر قابل تعدد باشد و خارجی که
نمیباشد که تعین حد عدد را نماید پس معلوم شد که مفهوم واجب
الوجود منحصر است در خارج بفرد اعلم انه لا اله الا الله پس مجملا چنانچه
معنی واحد در تعددش محتاج است بغیر همچنین در وقوع عدد مخصوص
محتاج باشد بعلتی و بهریک از این دو احتیاج دانسته میشود که وجود
حقیقی ذاتی که بصرافته واجب الوجود بالذات است قبول تعدد نمیکند
دلیل دیگر اگر واجب الوجود متعدد باشد یا اینست که صدق وجوب
الوجود بر افراد متواطیست یا مشککست اگر متواطی باشد پس باید منحصر باشد
در یک فرد و الا که اگر متعدد باشد تعین هریک مستند بخارج باید بوده باشد
و آن مستلزم نقص است و احتیاج و نمیتواند که تعین مستند بنفس وجوب
وجود باشد زیرا که نسبت او بهر تعینی یکسان میباشد آیا نمیبینید که صدق
انسان بر افراد یکسانست و تعین هر فردی از افراد انسان مستند بخارج میباشد
و نفس انسان باعث تعین زید نمیباشد و الا تعین عمرو از کجا خواهد بود و

راجح آ

راجح است و اگر وجوب وجود مقول بتشکیک باشد یعنی صدق او
بر افراد مختلف باشد بشدة و ضعف پس هر دو واجب الوجود متساوی
نخواهند بود در وجوب وجود بلکه باید مختلف باشند بشدت
و ضعف زیرا که مفروض اینست که صدق مفهوم بعنوان تشکیک
است پس لابد یکی کامل و تمام اندازه در کمال و وجوب وجود و دیگری
ناقص پس کامل خداوند و ناقص از مرتبه خداوندی ساقط و هابط
و محتاج بکامل خواهد بود پس واجب بالذات باید در کمال غیر متناهی
باشد که مرتبه از کمال تصور نشود که واجب الوجود از آن کمال عاری
بوده باشد که اگر چنین باشد پس محدود و متناهی خواهد بود و فوق
مرتبه او مرتبه خواهد بود که قاهر و محیط باین مرتبه باشد پس مخصصی
و محددی باید اورا که تخصیص بدین حد تعین نماید بعبارت دیگر می
گوئیم شاید که غنی مطلق دو باشد که اگر دو باشد تمایز ایشان از یکدیگر
بسبب حقیقت و لوازم حقیقت نتواند بود زیرا که مشترکست و بعوارض
هم نتواند بود زیرا که هر عارضی که عارض یکی بشود باید عارض دیگری هم
بشود که اگر نه ترجیح بلا مرجح خواهد بود و اگر باعث عروض عارض امر خارج
بشود پس احتیاج و فقر خواهد بود پس غنی مطلق نخواهد بود و نیز تمایز
هریک بکمال و نقص و شدت و ضعف نتواند بود زیرا که ناقص محتاج
بکامل خواهد بود و شاید که تدقیق فروشان بازار جدال گویند
چرا نشاید که بود ناقص را از آن کمال ممکن نباشد پس او را بآن کمال اکتفا

نباشد چه افتقار در امر ممکن باشد جواب گوئیم که بر غنی مطلق را
هیچ عقلی تجویز نمیکند بلکه غنی مطلق بر او صدق نمیکند

فصل بدانکه شیخ کلینی قدس الله روحه در کتاب کافی و شیخ
صدوق ابن بابویه در کتاب توحید از هشام بن الحکم روایت نموده
اند که زندیقی از زنادقه در خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه
از توحید سؤال نمود و او انکار کرد جواب فرمودند که لا یخلو قولک
انهما اثنان من ان یکونا قویین او یکونا ضعیفین او یکون احدهما
قویا والآخر ضعیفا تقریر دلیل از او صدر نشین مسند حکمت و
افاضت و شمس فلک عصمت و طهارت اینست که اگر در وجود دو
مبدأ باشد که هر یک خداوند باشد خالی از آن نیست که یا هر دو واجب
الوجود بالذات اند والبته باید چنین باشد که اگر چنین نباشد افاده
وجود و افاضه هستی نتواند کرد اذ لا مؤثر فی الوجود الا واجب الوجود
پس هر دو قدیم و واجب الوجود و قوی خواهند بود و هر دو باید در
تدبیر و ملک و مملکت استقلال داشته باشند تا اینکه نسبت همه
ممکنات بهر دو یکسان باشد زیرا که اگر چنین نباشد پس یا هر دو ضعیف
خواهند بود و هیچیک استقلال و استبداد در خلق ممکنات عالم نخواهند
داشت یا اینکه یکی قوی خواهد بود و دیگری ضعیف و هر سه قسم باطل
اما بطلان قسم اول بجهة اینکه اگر هر دو قوی باشند نسبت همه ممکنات
بهر دو یکسان خواهد بود پس هیچکدام اختصاص بایجاد بعضی دون بعضی

نخواهند

نخواهند داشت بلکه هر یک باراده مستبد و مستقل در ایجاد
باشند در این صورت هر یک مانع دیگری خواهد بود در ایجاد هر یک
از ممکنات زیرا که هر دو نتواند شد که مجتمع شوند در ایجاد چون
توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد شخصی محال بود پس هیچ
ممکنی واقع نخواهد شد و آیه مبارکه لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا اشاره باینست و مراد از فساد فناء بالکلیه است و عدم وقوع
ممکنات خلاف واقعست پس هیچیک از واجبین مدافع دیگری نخواهد
پس هر دو واجب الوجود قوی مطلق نخواهند بود هذا خلف
و اینست معنی کلام شریف او مقدس جناب فان کانا قویین فلم لا
یدفع کل واحد منهما صاحبه و یتفرد بالتدبیر و اما بطلان ثانی دوم
بجهة اینکه آن یک که قوی بر فعل کل نیست پس قوی اقوی وجود خواهد
بود از ضعیف و ضعیف در وجود ثابت نه واجب الوجود نیست و اشاره
باین فرمودند آنحضرت وان زعمت ان احدهما قوی والآخر ضعیف
فثبت انه واحد للعجز الظاهر فی الثانی و اگر هر دو ضعیف باشند
پس هیچیک واجب الوجود نخواهد بود و اگر هر دو قوی بر فعل کل
ولکن اراده فعل کل نداشته باشند بلکه هر یک باراده فاعل بعضی ممکنات
باشند پس هیچکدام واجب الوجود بالذات نخواهند بود زیرا که در
سابق ظاهر شد که نسبت همه ممکنات بهر یک و نسبت هر یک بهمه ممکنات
یکسان میباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم خواهد بود و هرگاه قطع نظر

از این گوئیم که اگر هر دو ضعیف باشند یا هر دو قوی باشند خالی نیست
یا هر دو متفق الحقیقة میباشند من کل الوجوه پس امتیازی بتعیّن
نداشته خواهند بود پس لازم اید توحید چه اگر امتیاز بتعیّن داشته
باشند هر اینه مغایره میانه حقیقة وتعیّن خواهد بود ومحالست که
دو تعیّن مستند بحقیقه باشد وهمچنین محالست اسناد تعیّن بغیر
زیرا که انغیر مبدا هر دو بوده وهر دو ممکن الوجود خواهند بود ویا هر دو
مختلف الحقیقة میباشند من جمیع الوجوه این باطلست چه اتفاق
وانتظام مخلوقات وارتباط تام وپیوستگی میانه عالم علوی وسفلی و
عقلی وحسّی وبالجمله صحت امر وتدبیر دلالت میکند براینکه مدبر
همه واحداست واگر دو واجب الوجود باشد صحت تدبیر وایتلاف
وانتظام مذکور دالست براینکه معنی واحدی در میانه مشترک
میباشد که مختلف من جهة اخری بوده باشد پس مختلف من جمیع
الجهات نخواهند بود پس ترکیب لازم اید از مابه الاشتراک ومابه الاختلاف
پس حضرت اشاره بنا بر شق سیم فرموده فان قلتَ انّهما اثنان لم یخل
من ان یکونا متفقین من کل جهة او مفترقین من کل جهة فلما رأینا
الخلق منتظماً والفلک جاریاً والتدبیر واحداً واللیل والنهار والشمس
والقمر دلّ صحة الامر والتدبیر وایتلاف الامر علی انّ المدبّر واحد
معنی کلام شریف اینست که اگر بگوئی واجب الوجود دو تاست خالی
نخواهد بود از اینکه یا هر دو متفقند از هر جهتی یا هر دو مختلفند
از هر جهتی پس چون دیدیم خلق را بهم بافته وفلک را دیدیم حرکت کند

وشب

وشب وروز وافتاب وماه با اتساق وانتظامی که بر حرکت هریک منافعی
مترتب میشود ازین مناسبت عقل حکم میکند بر وحدت مدبر حکیم
ومجملا یا باید انتظام وایتلاف در عالم نباشد یا اینکه ترکیب در حقیقة
ذوات واجب الوجود بهم رسد زیرا که یا از همه جهة مغایر ومخالفند
پس انتظام نخواهد بود ویا اینکه شرکتی در جهتی دارند ومخالفتی از
جهة دیگر دارند پس ترکیب ولکن انجناب اشاره بشرکت درین دلیل
نفرموده اند وانرا در دلیل بعد مذکور مینمایند پس فرموده اند ثم یلزمک
ان ادعیت اثنین فرجة ما بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا
بینهما قدیما معهما فیلزمک ثلثة یعنی لازم اید ترا که ادعای دو خدای
میکنی از فرجه یعنی جدائی وامتیازی در میان ایشان باید بوده باشد وان
امتیاز بامر ممکن نتواند بود زیرا که ممکن محتاجست بخالقیکه خلق او نماید
نقل سخن بر خالق ان مینمائیم پس لابد باید ان فرجه وامتیاز بامر قدیم باشد
پس این نحو مبدا قدیم بذاته اصلی خواهد بود ثابت غیر مخلوق پس از ادعای دو
مبدا چهار مبدا بهم رسید واینکه آن بزرگوار فرموده اند از دو مبدا
لازم اید وجود سه از جهة اکتفا نمودن باقلست که یکی مشتمل بر تمیز
وجودی باشد ودیگری نداشته باشد ونداشتن دیگری وداشتن اولی
تمیز بینهما باشد پس از دو مبدا سه مبدا لازم اید پس علی هذا هرگاه سه
مبدا پیدا شد لازم اید پنج مبدا پیدا شود زیرا که سه اصل بهم رسید فرجه
وتمیز میانه این سه باید بوده باشد اگر یکی عدمی است دو اصل دیگر باید وجودی

باشد پس بیخ اصل مبدا شد وهکذا میرود الی غیر النهایة پس بحمد الله
الموفق المنان روشن گردید امر توحید ودفع شبهات وقمع وقلع
تشکیکات شد حال در مقام تفسیر سورهٔ توحید می آییم واستعانت
میجوییم از واهب منان در اتمام آن واز برادران ایمانی توقع دعا دارم
واگر خطائی وقوع یابد در مقام اصلاح برآیند در کتاب کافی
وتوحید از جناب حضرت صادق صلوات الله علیه روایت
نموده اند که جماعت یهود سؤال نمودند از جناب رسول خدا ص
فقالوا انسب لنا ربک فلبث ثلثا لا یجیبهم ثم نزلت قل هو الله
احد الله الصمد یعنی ذکر کن از برای ما نسب رب خود را یا نسبة
او را بما سوی ونسب در لغة بمعنی قرابتست مطلقا یا مراتب در آباء
خاصة ونسب بحسب اکثر در آباء استعمال میشود وشاید که چون یهود
عزیر را پسر خدای سبحانه میدانستند از انسب لنا معنی لغوی خواسته
باشند وشاید که وجه تاخیر جواب انتظار نزول وحی قرآنی باشد که
مبنی است بر اکمل وجوه واوفق بحکمة والیق بحفظ نظام واصلح
نسب بکافه انام ودر حدیث توحید قال امیر المؤمنین ع رأیت الخضر
ع قبل بدر بلیلة فقلت علمنی شیئا انصر به علی الاعداء فقال یا هو
یا من لا هو الا هو فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله صلی الله
علیه وآله فقال یا علی علمت الاسم الاعظم فکان علی لسانی یوم
بدر وان امیر المؤمنین ع قرأ قل هو الله احد فلما فرغ قال یا هو یا من

لاهو

لا هو الا هو اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین وکان علی ع
یقول فی صفین وهو یطارد فقال عمار بن یاسر یا امیر المؤمنین ما
هذه الکنایات قال اسم الله الاعظم وعماد التوحید ترجمهٔ حدیث شریف
آنست که جناب ولایت مآب مرتضوی ع در جنگ بدر بخواب دیدند
حضرت خضر ع را واز او سؤال نمودند که تعلیم نماید چیزی که بآن غالب
شوم بر دشمنان گفت بگو یا هو تا آخر پس از خواب بیدار شدند وبعرض
جناب رسالت پناهی ص رسانیدند حضرت فرمودند یا علی اسم اعظم را تو
تعلیم نمود پس حضرت بسیار میفرمودند آن کلمه را وبسیار میخواندند سورهٔ
توحید را وبعد از خواندن آن کلمه را یاد میکردند وهمچنین در جنگ صفین
بسیار میفرمودند یا هو یا من لا هو الا هو تا اینکه عمار یاسر عرض کرد که یا امیر
المؤمنین این کنایات چه چیز است که بسیار میگویی حضرت فرمودند اسم الله الاعظم است
وستون وعماد یکتا پرستیدن خداوند است ودر حدیث دیگر وارد است
که سعد بن معاذ چون وفات یافت هفتاد هزار ملک وجبرئیل بتشییع
جنازهٔ سعد حاضر شدند ونماز بر وی گذاردند حضرت رسالت پناهی بسر انگشت
پای میرفتند پرسیدند فرمودند از ازدحام ملائکه جای پا گذاشتن نبود
از جهت آن پرسیدند فرمودند بسیار تلاوت می نمود سورهٔ قل هو الله احد
در حالت ایستاده ونشسته ورفتن وآمدن وسواره وپیاده وغرض از ذکر
این احادیث ترغیب شیعیانست بخواندن این سوره ودر تفسیر سوره
ودر حدیث ابی البختری از حضرت صادق ع مرویست که معنی قل هو الله

ع

باشد هويتش بنفس مهيت نباشد پس هوى لذاته نباشد و هوى مطلق
صدق نكند لكن مبدأ المبادى و علة العلل وجودش از خود ميباشد
پس هو هو لذاته است پس وجودش عين ذاتست پس واجب الوجود لا هو
الا هو است يعنى جميع ما عداى واجب من حيث هو هو نيست هو هو
بلكه تا ربطى بمبدأ و علت بهم نرساند در ظلمت سراى نيستى چگونه
محل اشاره تواند شد به هو كه عبارت از هويت و تعين خاص شد
پس هو گفتن موقوف بر تعين آنچنان باشد و نيست ممكنى كه بنفس خود
تعين داشته باشد پس هو مطلق خاصه قيوم حقيقى و غنى مطلق است
پس لا هو الا هو ظاهر گرديد و هرگاه يافتى كه هر ممكنى بنفس خود هو نباشد
و هويت مطلق خاصه اوست كه دامن جلالش از غبار امكان پاك است
پس وجود حق جل قدسه عين ذات و از تركيب و تجزيه معرى و
مبرا بايد چه هرچه هويتش حاصل شود از اجتماع اجزاء پس هويتش
موقوف باشد بر حضور اجزاء پس هويت مطلق نباشد لكن مبدأ
اول هويت مطلق بدون اعتبار غيرى ميباشد پس او را جزوى نباشد
و تعريف هويت مطلق بسيط الحقيقة باجزاء نتوان نمود و ممكن
را مقدور نيست معرفة حقيقة بارى تعالى و او را اجزاء و مقومات
نباشد و واجب الوجود اگرچه عالم است بذات خود لكن نه از راه
مقومات ذات زيرا كه هويت مطلق وحدت صرف مجرده است
و بساطت محضه است پس واجب تعقل نكند از ذاتش مگر هويت

يعنى اظهر ما اوحينا اليك و نبأناك به بتأليف الحروف التى قرأناها
لك ليهتدى بها من القى السمع و هو شهيد و هو اسم يكنى و يشار الى
الغايب و الهاء تنبيه على معنى ثابت و الواو اشارة الى الغايب عن الحواس
كما ان قولك هذا اشارة الى الشاهد عند الحواس و ذلك ان الكفار نبهوا
عن آلهتهم بحرف اشارة الشاهد المدرك فقالوا هذه آلهتنا المحسوسة
المدركة بالابصار فأشر انت يا محمد الى الهك الذى تدعو اليه حتى نراه
و ندركه و لا نأله فيه فانزل الله تبارك و تعالى قل هو الله احد فالهاء
تثبيت للثابت و الواو اشارة الى الغائب عن درك الابصار و لمس الحواس
و انه تعالى عن ذلك بل هو يدرك الابصار و مبدع الحواس انتهى بكلامه
چون وجود هر ممكنى از غير است پس خصوصيت وجودش كه عبارت
از هويت است از غير خواهد بود پس هر ممكنى تشخص و هويت او مستعار
است از غير و مادام كه غير اعتبار نشود ممكن هو هو نباشد و تا معين
نشود اشاره باو نتوان كرد و معنى اشاره باو معنى هو باشد پس هيچ چيز
از ممكن بوجودى خودش را نتوان اشاره كرد پس هرچه را كه اشاره بان
توان كرد از ممكنات از فيض رشحات جود خداوند است كه او بنفس ذات
خود هو است و اشياء بعنايت او محل اشاره توانند شد پس قاطبه ممكنات
هويت معتد به ميباشد و هرچه هويتش موقوف نباشد بر غير هو هو
خواهد بود خواه غيرش اعتبار بشود و خواه نشود پس هرچه لذاته هو باشد
واجب الوجود باشد لذاته و بعبارة اخرى هرچه را مهيت مغايره وجود
باشد وجودش از غير باشد چنانچه سابق گذشت و هرچه وجودش از غير

باشد

محضه صرفه منزهه از کثرت من جمیع الوجوه حاصل اینکه
هوی مطلق معنی است بسیط صرف و اسم ندارد حد ندارد
وصف ندارد عبارت ندارد سبحان من تحیر فی ذاته سواه پس
بغیر لوازم قریبه نتوان نمود لهذا حق سبحانه بعد از ذکر هوی مطلق
لازم قریب که الوهیت جامعه کمالات بوده یاد فرموده‌اند که
اشاره بلازم اضافیست که آن عبارت از احتیاج ما سوی الله است باو
و لازم سلبی که غنی و بی نیاز بودن اوست از غیر پس فرموده‌اند بعد از ذکر
هو الله چه اله مطلق چیزیست که منسوب باشد بسوی او جمیع اغیار
و او منسوب نباشد بچیزی و چون اول معنی اضافیست و دوم معنی
سلبیست پس ذکر الله کشف از معنی هو نمود چنانچه مقتدی ناس
مرتضوی علیه السلام فرموده‌اند الله معناه المعبود الذی یاله فیه الخلق
و یؤله الیه والله هو المستور عن درک الابصار المحجوب عن الاوهام
والخطرات یعنی الله معنی او معبودیست که خلق در ادراک او
واله و حیران و همه باو محتاج باز فرموده‌اند الله آنکسی است که
چشمها را ممکن نیست او شان عظمت او متعالی از ادراک چشم
و عزت جلال او و مقدس از رسیدن وهمها و خطور کردن بخاطرها
و ترجمه حدیث دیگر اینست بگوای محمد یعنی اظهار کن آنچه را که
ما وحی نمودیم بسوی تو بتالیف نمودن حروفی که قرائت نمودیم آنرا
از برای تو که هدایت بیابد بانکلمات هر کسیکه گوش دلها بدارد و خود را

از اغیار

از اغیار فارغ نبازد و متوجه خطاب الهی بوده باشد و هو اسمی است
کنایه شده و اشاره است بغایب و هاء هو تنبیه است بر معنی ثابت محقق
و واو اشاره است بمعنی غایب از حواس چنانچه هذا اشاره است بشاهد حاضر
محسوس و اینکلمه رد است بر جماعت یهود که میگفتند هذه الهتنا
خداهای محسوس مرئی برؤیت دیدهای ما پس تو هم بنما بما خدای خود را
و وحی الهی رسید که تو هم بگوای رسول من که خدای کسی است ثابت و محقق
در خارج و لکن ثابتی است که هیچ چشمی هیچ فهمی و هیچ وهمی بکنه او نمیرسد
پس خدای مرا تعریف ممکن نیست نه بحد و نه برسم نه بجنس و نه بفصل و
هویت مطلقه غیبیه را احدی طاقت ادراک ندارد چنانچه در حدیث
وارد شده است که کروبیان ملأ اعلی در ادراک ذاتش معترف بعجز و حضرت
رسالت پناهی با وجود قرب قاب قوسین او ادنی ما عرفناک حق معرفتک
گویا میباشد پس دیگران چگونه آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد
بلکه اوست ادراک کننده مبصرات و ابداع کننده حواس پس حدیث نیز
موافقت کرد با دلیل عقل که تعریف ممکن نیست مگر بلازم اضافی یا سلبی
و چون هو هو اکملست لفظ الله مذکور شد که مشتمل بر اضافی و سلبی باشد چنانچه
حدیث بیان آن نمود و چون هویت مطلقه لازم دارد احدیت صرفه را چنانچه
لازم دارد الوهیت جامعه را در عقب الله ذکر احد فرموده‌اند چه احد مبرا
در دو حد نیست پس تنبیه برآنست که چون احد است و جزوی از مفهومات و اجزا
ذات ندارد تعریف بغیر از لوازم متصور نیست و چون احد بالغ و غایت

وحدتست معنی آن چیزیست که منقسم نشود اصلاً نه در خارج و نه در
ذهن نه باجزاء و نه بماهیة و انیة مغایره و نه بجهة قابلیة و فعلیة
و از جمله آنچه مستفاد میشود اینست که چون احداست پس ازلی
خواهد بود یعنی همیشه بوده است و پر واضح است که هرگاه احدیت من
جمیع الجهات لازم دارد که حقیقت و ذات او عین وجود باشد و وجود
عین ذات مقدس باشد پس صرف وجود و وجود صرف چگونه قبول
عدم میکند اگر وجود عدم یا عدم وجود شود قلب حقیقة لازم آید
روشنی صرف قابل تاریکی نیست بلکه شیئی روشن قابل متصف
شود بصفت روشنی و اینکه روشنی زایل شود پس متصف شود
بصفة تاریکی یا بالعکس پس وجود نتواند شد که قابل عدم بوده باشد
پس واجب الوجود موجود است بوجود عین ذات خود و همیشه موجود
است پس هرگاه احداست پس ازلی است و از اینجهة حضرت صادق
فرمودند در تفسیر سوره مبارکه نسبة الله الی الخلقه احداً صمداً ازلیاً
و اما معنی صمد در لغة دو معنی دارد اول ما لا جوف له یعنی چیزی
که میان آن خالی نباشد و اینمعنی بر خداوند صادقست و جوف اشاره
بماهیة است و خدا ماهیتی بغیر وجود نباشد و هر چیزی ماهیتی دارد
که از وجود خالیست و بوجود متصف میگردد بسبب علتی و خدا
را ذاتی غیر وجود صرف نمیباشد پس مغز هر چیزی خالیست از هستی
مگر خداوند که مغز او پر است از هستی و محض هستی و صرف هستی است

پس

پس صمد اشاره بصفة سلبیست که نفی ترکیب و نفی ماهیة میکند و
نفی زیادتی و عروض وجود میکند پس حق واجب الوجود و صمد مطلق
باشد معنی دویم سید مقصود در حوایج اطلاقش بر واجب تعالی بنحو
اطلاق معنی اضافیست و اشاره است بسید کل و مبدأ کل عالم و محتاج
بودن جمیع عالمیان و صمد بسکون میم معنی قصد است گویا در ضمن آن
اشاره نموده اند باینکه اوست مقصود کل و در همه امور باید قصد بجانب
او نمود و هرچه خواهی از او خواهی چون هرچه غیر خداست بنفس ذات خود
فقیر و محتاج و بخدا بی نیاز هست شدند پس همه چیز در همه احوال
و همه اوقات بهمه جهات محتاجند بخداوند چنانچه در حدیث وارد شده است
که ای موسی آنچه خواهی از من بخواه اگرچه بند نعلین باشد اگرچه علف
طعام باشد و در حدیث اهل بیت از حضرت باقر سلام الله علیه وارد شده است
که فرمودند محمد بن الحنفیه را سؤال کردند از معنی صمد فرمودند الصمد
القائم بنفسه الغنیّ عن غیره یعنی صمد کسی است که بوجود خود موجود باشد
و بی نیاز از غیر خود باشد و بعضی گفته اند که صمد آنکسی است که دامن جلال
و رفعتش پاک بوده باشد از تغییر و انقلاب و از حالی بحالی شدن و بعضی
گفته اند صمد آنکسیست که شایبه از تعدد در ذات و صفاتش بهم نرسد و از جناب
حضرت باقر علیه السلام فرمودند صمد آنکسی است که سید و آقای کل عالم بوده باشد
و مطاع آسمانها و زمین که همگی طوق در گردن احدی را توانائی تمرد و مخالفت
و سرکشی نبوده باشد و امر کننده و نهی کننده فوق او نبوده باشد و از جناب

زین العابدین علی ابن الحسین علیهما السلم در تفسیر صمد وارد شده است که
صمد کسی را گویند که شریکی نداشته باشد در پادشاهی و نگاه داری هیچ چیز او را
خسته نکرداند و از علم او هیچ چیز بیرون نرود و از زید بن علی رضی الله
عنه وارد شده است که الصمد آن کسیست که بمحض خواستن چیزی آنچیز از پس
پردهٔ نیستی بعرصه گاه هستی قدم گذارد و هست شود و صمد کسی است که ابداع
نمود اشیا را پس خلق کرد بانواع مختلفه در شکل و لون و کیفیت و ترکیب و خود
منفرد در وحدانیت و متوحد در فردانیت نه او را ضدی و نه او را مثلی
و نه او را شکلی و نه او را کمیة و مقداری و نه او را کیفیة و جوفی و نه او را
جوهریتی و عرضی و نه او را ترکیبی و ازدواجی و نه او را وضعی و نه او را جهتی
و سمتی و بالجمله از احادیث ظاهر میشود که صمد بمعنی است بالوهیة
مطلقه زیرا که اله مطلق جامع است جمیع کمالات را و خالیست از عدمیات
و افتقار همه چیز باو و غنای او از همه چیز و معنی الوهیة اسم بسبب این
جهة لفظ الله ثانیا مذکور شد و اکتفا بضمیر نشد و چون کفار و مشرکین
بخداوندی و پادشاهی او قایل و معترف بودند اما بوحدانیة او قایل
نبودند در فقره اولی الله احد فرمودند که خبر را نکره بی تعریف ذکر نمودند
و صمد را با تعریف و الصمد فرمودند اشاره باینکه این خبری که میدهم این
جماعت معترف میباشند و انکار ندارند در حدیث از حضرت باقر صلوات الله
علیه وارد شده است که فرمودند الصمد پنج حرفست الف و لام و ص و میم و دال
الف دلالت میکند بر انیت و وجود حق تعالی شهد الله انه لا اله الا هو

اشاره است

اشاره است بانکسی که بلند مرتبه تر است از اینکه حتی از حواس
تواند ادراک او نمود و لام دلیلست بر الوهیة و اینکه هو الله لا اله الا
هو و الف و لام مدغم در تلفظ پیدا نمیشود و نه بگوش احساس میشود ولکن در
نقش کتابت نمایان میشود و بخیالات کردند و حرف دیدی منتقل میشوی
پس بدانکه الهیت ادراک بحواس نمیشود و نه زبان گویند و نه گوش شنونده
باو میرسد زیرا که اله تفسیر الذی اله الخلق عن درک ماهیته و کیفیته یعنی
مخلوقات واله و حیران و متحیر مانده اند و هیچ عقلی و هیچ وهمی بکنه ذات
او نمیرسد چنانچه الف و لام مدغم ناپیدا بود در گفتن و شنیدن و در نقش
کتابت ظاهر شدن اشاره است باینکه ربوبیة خود را ظاهر نمود در ایجاد
مخلوقات و ترکیب نمود ارواح لطیفه را بدنهای جسمانیه پس بنده هرچه
خواهد که روح خود را ببیند نتواند دید و با اینکه دیدنی نشد ولکن
از بودن روح در بدن شک نتواند کرد زیرا که آثار کمخلقت او در بدن
و تربیت نمودن و تدبیر نمودن بدن از همه چیز در نظر او ظاهرتر است
پس هر زمان که بنده خواهد تفکر نماید در حقیقت باری و چگونگی او واله
و متحیر میشود و علم او هیچ احاطه نمیکند ولکن هر گاه نظر میکند بعالم
خلق فیا سبحان الله در هر چیز تبارکم نمودار بوده ای نا نموده رخ تو چه بسیار
بوده نعم ما قال برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار و صاد صمد اشاره بصدق قول و کلام الهیست بندگان خود
دعوت نموده است بمتابعت راست گویان و آنچه راست گویان خبر داده اند

وعدهای صدق خداوند در دار آخرت و نعیم دلیل بر ملک و مملکت
خداوند است و انّه الملک الحق لم یزل و لا یزال و لا یزول ملکه یعنی اوست دنیا
یعنی ازلاً و ابداً همیشه پادشاه بوده است و خواهد بود و پادشاهی او زایل نمیشود
و آمادال دلیلست بر دوام پادشاهی و دیمومیة ابدی واوست خداوندی که
دار خلود و فعال و تکوین کاینات و ابداع کنندهٔ موجودات هر کاینی و
هر حادثی با فاضه اوست و هر موجودی که بعرصه ظهور رسیده است از نفحات
فیض اوست پس آن سلالهٔ عصمت و طهارت و معدن برکت و رحمت الهی
فرمودند اگر می یافتم کسی را که توانا حامل علم من شود هر اینه از همین کلمه صمد
بیرون می آوردم علم توحید و دین و اسلام و شریعت چگونه بیابم و حال
اینکه جد مقدسم امیرالمؤمنین علیه السلم نیافتند کسی را که حامل علم او شود
و در حدیث دیگر از جناب سید الشهداء نیز وارد شده است بعد از این
مذکور میشود و از جمله انچه در بیان معنی صمد جناب حضرت صادق علیه
فرمودند اینست که لا ظلّ له یمسکه و هو یمسک الاشیاء باظلّتها یعنی سایه
نیست او را که نگاه دارد او را بلکه او نگاه میدارد اشیا را با سایه کل اشیا را
میباشد بلکه بیان اینفقره نموده اند بجهة اینکه مبادا توهم امر باطلی
بشود از تفسیر صمد به لا جوف له چون فرمودند که صمد آنکسی است که میان
او خالی نباشد مبادا بوهم میشود که خداوند چیزی باشد که صلبیت و تحیز
داشته باشد فرمودند لا ظلّ له یعنی او را تحیز و مقداری نمیباشد ماده
و صورتی ندارد مانند بدن از برای نفس نیست که اگر بدن نباشد نفس محتجب

بپای

بپای خود نمیتوانند ایستاد و قاطبه عالم اجسام نظر بعالم ارواح مانند
ظل و سایه میباشد پس تعبیر از ابدان بظل نمودند چون قوام بدن از جهتی
بنفس و روح میباشد چنانچه قوام و وجود سایه بذی سایه میباشد پس بجهة
رفع توهم جسمیت فرمودند لا ظلّ له یمسکه نیست سایه و شبحی او را که نگاه
دارد ان ظل او را اما اینکه نگاه دارد او سایه خود را اگرچه احتمال او را هم میرفت
فهو یمسک الاشیاء باظلّتها یعنی او نگاه میدارد اشیا را با سایه های ایشان
یعنی نگاه میدارد ارواح را با ابدان ایشان و خدای تبارک و تعالی
منزه است از اینکه شبحی و مقداری و شکلی و هیئتی او را بوده باشد و اگر نه
میبود با اینکه او را مانند ارواح بدنی میبود البته محتاج میبود با نظل
مانند احتیاج روح ببدن و بدن بروح لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد
یعنی پدر نمیباشد احدی را و فرزند نبوده است او احدی را نه والد است و نه
مولود است و نه او را میباشد مثلی از جناب سید الشهداء ع سئوال کردند از معنی
الصمد حضرت در جواب فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فرو مروید
در تفسیر قرآن و مجادله مکنید و تکلم مکنید در او زیرا که من شنیدم از جد
خود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند کسیکه تفسیر کند قرآن را برای خود
بغیر علم پس مهیا کند جای خود را در آتش خداوند تفسیر فرموده است صمد را
بانچه بعد که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد لم یلد بیرون نمی آید از او چیزی
که کثیف باشد مثل فرزند و سایر چیزها از مخلوقین خارج میشود و نه چیزی که
لطیف باشد مثل نفس و همچنین انچه مانند آن باشد مثل خواب و پینکی و خطره و هم

وهم واندوه و بهجه وخنده وگریه وخوف وتشویش وامیدواری وخواهش
ودلتنگی وگرسنگی وسیری متعالیست از فوق جلالش ازین قبیل آمدنها واز
تولد کثیف و نظیف ولم یولد یعنی متولد نشده است از چیزی و بیرون نیا
مده است از چیزی چنانچه اشیاء کثیفه از عناصر مثل شیئی از شیئی و دابه از
دابه و نبات از زمین و آب از قنوات و میوهها از درختها و همچنین چیزهای
لطیف که از مرکزهای خود حرکت میکنند مثل بوی باصره که از چشم بیرون
آید یا شنیدن که از گوش بیرون آید و بوییدن که از قوة شامه بیرون
و چشیدن که از جرم زبان و کلام که از زبان و معرفت و تمیز که از قلب
و انتش که از سنان لا بل هو الله احد و بالجمله چون در معنی صمد دو چیز
ملاحظه میشود یکی احتیاج کل عالم باو و یکی بی نیازی او از کل عالم بنا بر تصور
جزو اول از معنی صمد وجود مثل منفصل از او که عبارت است از ولد توهم
میشد چنانچه یهود و نصاری و غیر ایشان قایلند پس بجهة رفع توهم مذکور بنا بر
نسبت بجزو اول اولا نفی ولد کردند و بنا بر ملاحظه جزو دوم از معنی صمد ثانیا
نفی والد فرمودند چه با احتیاج بغیر که عبارت از والد تواند بود معنی بی
نیازی از غیر صادق نخواهد بود پس چون همه عالم باو محتاج است پس او را
والد نباشد زیرا که ولد در رتبه و وجوب وجود مشارک والد خواهد بود
پس محتاج نخواهد بود و چون او از کل بی نیاز است پس او را والد نخواهد
بود و ازاینجهة جناب ولایت پناه مرتضوی صلوات الله علیه فرمودند در خطبه
لم یلد فیکون فی العز مشارکا و لم یولد فیکون موروثا هالکا و جهة تقدم فقره

اول

اول بر دوم اهتمام بنفی اول بود چون جماعت یهود عزیر را پسر خدای
سبحانه و نصاری عیسی را و عرب ملائکه را بنات الله میدانستند بخلاف
فقره دوم که احدی قایل نبود و لم یکن له کفوا احد کفوی و مثلی نبوده
او را زیرا که واجب الوجود متعدد نیست که اگر متعدد بودی ترکیب لازم آمدی
و از ترکیب فقر و احتیاج بهر یک و هیچیک بر واجب الوجود روا نبود چنانچه
سابقا دانستی اینست آنچه درین مقام مناسب بود از تفسیر و زیاده برین
درین مقام گنجایش ندارد و طول کشیدن مدعی زیرا که مطلب عالی بود

فصل

بدانکه از جمله صفات سلبیه که باید تقدیس و تنزیه نمود از او اینست که حلول
در خداوند جایز نباشد یعنی نتواند بود که خداوند تعالی شانه در محلی حلول
نماید مانند حلول نمودن رنگ سرخی در گل سرخ زیرا که حلول چیزی در چیزی
معنی آن اینست که ربطی در میان دو چیز پیدا شود که یکی را صفت و دیگری را
موصوف بآن صفت کردانند مانند سیاهی که در جسم میباشد پس گویی این جسم
اسود است پس سواد صفت جسم شد پس هر چه حلول در چیزی کند صفت آن چیز
میشود و قایم بمحل میشود و صفت قایم بمحل ضعیف است و محتاجست بمحل
و وجود محل سابقست بر وجود حال و حال در مرتبه ذات خود از محل خالیست
و وجود محل نتواند شد که مستند بحال باشد و معلول بحال باشد زیرا که حال
محتاجست بمحل پس محل در مرتبه ذات مستغنی از حال باشد پس تعدد واجب الوجود
لازم آید و این باطلست ببرهان توحید و بر هر کسی روشن است که حال قایم بمحل
و قایم بغیر نتواند شد که مبدا کل عالم باشد زیرا که از جمله ما سوای خود محل است پس

گوئیم در هنگام ایجاد محل یا قائم بمحل نبوده است و ایجاد محل نموده پس مستغنی
از محل خواهد بود و یا اینست که قائم بمحلی بوده است پس باید سابق بر ایجاد محل
آن محل موجود باشد پس آن محل مستغنی از محال خواهد بود پس در اینصورت آن محل
واجب الوجود خواهد بود پس تعدد واجب لازم آید و آن باطلست نظر برهان توحید
فصل از جملهٔ صفات سلبیه آنست که خداوند محل چیزی نمی‌شود تعالی الله و شانه
نباشد زیرا که اگر محل چیزی باشد یا آن چیز حادثست یا قدیم پس مخلوق غیر خواهد
بود پس واجب الوجود خواهد بود و آن باطلست و اگر حادثست یا اینست که لایق
واجب الوجودست که متصف بآن صفت بوده باشد پس قبل از حدوث ناقص بوده است
و اگر لایق او نبوده است اتصاف بآن صفت پس چگونه صفت نالایق را متصف
میشود فصل از جمله صفات سلبیه اینکه خدا را مکان نمیباشد و اگر چه
از تحقیقات سابقه روشن گردید و لکن چون جماعتی هستند که ایشان را
مذهب اینست که خدا در عرش ساکن میباشد و شبهای جمعه نزول مینماید
و در شهرها و محلها عبور مینماید و چنان میدانند که خدای سبحانه جسم است
و بشکل انسانست دست و پای و چشم و گوش و جوارح و اعضا میدارد و
چنان میدانند که زخم تیر نمرود تا حال باقی میباشد بلکه الی یوم القیمه دلیل
بکرده اند خداوند این جماعت را و بقهر بکرده ایشان را شرم نکرده اند از آنچه گفته اند
اما ندانسته اند که اگر خدا را مکانی باشد پس محتاج خواهد بود زیرا که اگر
مکان مخلوق خداوندست پس باید که از مکان بی‌نیاز باشد و قبل از ایجاد مکان
بی‌مکان بود پس محتاج نبوده است خلق کنندهٔ چیزی چگونه محتاج باشد بآن چیز
و اگر خلق مکان نکرده است پس مکان غیر مخلوق و قدیم خواهد بود و آن هم باطل

نظر بتوحید واجب ای عزیز هرگاه التفات نمائی بآنچه در معرفت نفس
گفته شد خواهی یافت که نفس احاطه بهمه بدن دارد و در هیچ جزو از
بدن مکان ندارد و نسبت او بهمه بدن یکسان میباشد خدای تبارک و تعالی
در هیچ مکانی نمیباشد و بهمه مکانها احاطه دارد چنانچه در حدیث
وارد شده است که ملکی از آسمان نازل شد بر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
گفت از جانب خدا می‌آیم ملکی در همان آن از تحت الارض ظاهر شد گفت
از جانب خدا می‌آیم در همان وقت ملکی از مشرق عالم و ملکی دیگر از مغرب
ملکی از پیش روی و ملکی در پشت سر از شش جهت عالم شش ملک وارد
شدند و هر یک گفتند از جانب خدا مأموریم چنانچه نفس تدبیر تمامی بدن
مینماید بدون اینکه تدبیر جهتی مانع تدبیر جهت دیگر شود پس بدان
ای بندهٔ خدا که اگر خدا را مکانی باشد پس بچیزی قریب خواهد بود و از
چیزی بعید و نسبتش بهمه یکسان نخواهد بود نزدیکی و دوری در خدا
نمیباشد بهمه چیز نزدیک و محیط میباشد نه آسمانها و نه زمین و نه عرش
و نه کرسی گنجایش باحاطه او ندارد بلکه او محیطست بهمه قیوم سموات
و ارضین و عماد عالم علوی و سفلی نگاهداری آنها خسته نمیکند او را
و همه چیز با او محتاج اگر دقیقه نظر افاضه و رحمت فیض او قطع شود
عالم نیست خواهد شد و بعدم اصل خود راجع خواهد گردید در وحی
ای موسی مرا اگر خواهی پیدا کنی در دلهای شکسته پیدا کن و در خرابه‌های
کهنه شده که گویا اشاره باشد به بدنهای عباد و زهاد که از ترس خدا

الهی منده رس شد نمشد که بر بلند انسان را گویا خدا را دیدکه مجملا
خدا را مکان نباشد پس هرگاه مکان نباشد پس او را وضع و محاذات
و فوق و تحت نباشد پس نتوان گفت که خدا بالاست یا پائین یا پیش
روی است یا پشت سر است بلکه خدای تو محیط است بر بالا و پائین و
پیش رو و پشت سر چنانچه نتوان گفت روح بالای بدنست یا پائین بدن
بلکه روح محیطست بهمه بدن **فصل** بدانکه شاید کسی بگوید که
هرگاه خدا را مکان نباشد پس چرا بنده دست بدعا بر میدارد بجانب
اسمان میدارد و معراج پیغمبر چگونه صورت می پذیرد جواب گوئیم
که خداوند تعالی اگرچه از مکان منزه هست اما عالمی برپا کرده است
پاره اسباب و پاره مسببات پاره علل و پاره معلولات عالم علوی
از ملائکه و کواکب و حمله عرش و کرسی و ملئکه مدبرات پاره متوجه
خلق و تکوین کائنات پاره متوجه حفظ و حراست مخلوقات پاره
متوجه ارزاق عباد و پاره متوجه آجال پاره متوجه قبض ارواح از
ابدان و پاره متوجه فرود آوردن بلاها پاره متوجه بالا بردن اعمال
و عبادات و همچنین پاره متوجه ابرها و پاره متوجه بادها پاره متوجه
بارانها و برفها قال الله تبارک و تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه
و ما ننزله الا بقدر معلوم پاره از ملئکه متوجه دفترها و ثبت تعلیقات
و چندین دفتر میباشد چنانچه در بارگاه پادشاهان چندین دفتر میباشد
و هر دفتری عمله جات چند میدارد همچنین عالم بالا پس بنده دست خود را

بجانب

بجانب اسمان بر میدارد که عالم اسباب است بتضرع و زاری اسباب عالم علوی
که شاهد او میکنند از انابه و گریه او ترحمی بحال او میکنند پس واسطه
اجابت دعوت بنده میشوند بلکه درگاه یگانه بی نیاز پس نظر بقرب ملئکه
بقرب معنوی نه قرب مکانی افاضه فیض از فیاض وهاب به بنده
میشود بدرگاه یگانه بی نیاز و عروج پیغمبر بعالم افلاک بجهه اطلاع
او مقرب درگاه اله بود بر سرادقات جلال و جمال و اطلاع بر کار
کنان و ملئکه سموات بود که خواستند ملکوت سموات و ارض را
مشاهده کند چنانچه درباره ابراهیم ع فرمودند وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین زنهار گمان نکنی که خداوند
را در آسمان مکان بوده باشد خدای تبارک و تعالی صرف وجود است
مقداری ندارد که گنجایش قسمت داشته باشد جسمیت ندارد که
اگر چنین باشد محدود بعدد خواهد بود و اجزاء خواهد داشت و مستلزم
احتیاج و ترکیب خواهد بود و علامت فقر و احتیاج پیدا خواهد شد
و تا جسم و جسمانی نباشد در مکان نتواند بود و او خالق جسم و جسمانی
و مکان و مکانی میباشد پس شایسته نیست این قبیل امور را بخدا
نسبت دادن **فصل** از جمله صفات سلبیه عدم اتحاد است
یعنی خدا با چیزی یکی نمیشود یعنی دو چیز یک چیز شود بدون زیادتی
و نقصان و بدون امتیاز و اینو اضحست که اتحاد واجب الوجود با واجب الوجود
دیگر باطلست نظر بادله توحید و بممتنع نیز باطلست زیرا که وجود ممتنع

ممتنع و محالست پس منحصر شد اتحاد واجب بممکن و او نیز باطلست و الا لازم
آید ممکن واجب شود و واجب ممکن شود و هر دو باطلست بلی صوفیه را درین
مقام بعضی سخنان میباشد که اگر مراد ایشان ظاهر معنی باشد کفر است
و هر گاه رمز باشد حکم بکفر نتوان کرد و بعضی توجیهات و تاویلات نموده اند
که درین کتاب ضرور نیست **فصل** یکی دیگر از جمله صفات اینست که خدا
تعالی دیدنی نیست این مقدمه را دلیل عقل و نقل میباشد و مراد از
دیدن دیدن بچشم ظاهر است نه بچشم باطن عقل و پر واضحست که اگر
بچشم بدن دیده شود ظاهر نتواند دید مگر وقتیکه در مقابل بیننده
باشد و هوای درمیان باشد حایل و فاصله شود نه نزدیک بسیار و نه دور
بسیار پس وضع و محاذاتی ضرور خواهد داشت و از وضع و محاذات
جهت و سمت و جسمیت و مقدار و شکل پیدا میشود و ترکیب و همه اینها
نقص است و منافی واجب الوجود است و اما رؤیت عقل باطنی که بالات و جوارح
نباشد فی الحقیقة رؤیت نیست اگر اطلاق رؤیت شود بر سبیل مجاز
خواهد بود و ذعلب یمانی عرض کرد بحضرت شاه ولایت کلام الله ناطق امیر المؤمنین
علیه السلام هل رأیت ربک فقال ویلک یا ذعلب لم اعبد ربا لم اره فقال کیف
رأیته یا امیر المؤمنین فقال ویلک یا ذعلب لم تره العیون بمشاهدة
الابصار ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان ذعلب گفت یا امیر المؤمنین
ایا دیده خدای خود را فرمود وای برتو ای ذعلب من هرگز عبادت
نکرده ام خدائیرا که ندیده باشم اورا گفت یا امیر المؤمنین چگونه دیده
اورا فرمود وای برتو ای ذعلب چشمهای سر نمیتوانند دید مراد من

ازدیدن

از دیدن مشاهده چشم ظاهر بدن نیست ولکن می بینند اورا ه ه ه
دلها بحقیقة ایمان یعنی هر اثری که مشاهده میشود شهادة میدهد
بر وجود موثر و موثری که از غیر نباشد خدا نیست پس شواهد و علامات
خداوندی او بعدد ذرات کائنات و نفس کشیدن خلایق باشد پس
در نظر عقل اینقدر ظاهر میشود و عقل جزم بر وجود آن مدبر حکیم
میکند زیاده از انچه از چشم حکم کند بلکه بسا چشم ظاهر که خطا کند و چشم
باطن خالی از غبار کدورات و علایق طبیعت از خطا محفوظست بر او
بزرگوار در مقام بیان صفات جلال و جمال برامدند بجائی رسید که
ذعلب را غشی روی داد و از گفته خود خجل گردید در خطبه جناب رسول
خدا صلی الله علیه و آله یلحظ کل عین والعیون لا تراه جل ان تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر و همچنین در رقم الهی ذلکم الله
ربکم لا اله الا هو خالق کل شیء لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
وهو اللطیف الخبیر یعنی درک نمیکنند اورا چشمها و او درک میکند چشمها
را و چگونه اورا چشمها ادراک کنند و توانند دید و حال اینکه او لطیف
است و در اعلی مرتبه تجرد و بساطت است و مثالی اورا نیست و مکانی
و وضعی ندارد و جهتی و سمتی نمیباشد او را و تا چنین نباشد مرئی نمی
شود و چگونه او درک نکند چشمها را و حال اینکه خبیر و علیم است بهر چیزی
فصل بدانکه درین مقام باید تحقیق نمود امر رؤیت را چون بعضی
از محققین علماء اسلام قایلند برؤیة و علمای شیعه اثنی عشریه باطل میدانند

وحق اینست که حق تعالی نه در دنیا و نه در آخرت مرئی نمیشود بهیچ چشم ظاهری
هرچند صاحب چشم از کمل مؤمنین باشد و عامه حدیث چند دارند
که مشعر است باینکه جناب رسالت پناهی صلی الله علیه وآله در معراج خدا
تعالی را رؤیت نمود حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء آن
حدیث را تاویل فرمودند بنحویکه رؤیت چشم ظاهر نبوده باشد و از جمله
انچه او بندگوار در جواب یکی از علمای عامه که آن را ثابت بن قره می
گفتند فرمودند این بود که چگونه تواند شد که خداوند در کلام مجید خود
خبر دهد که هیچ چشمی او را نتواند دید و باز فرموده باشد لیس کمثله
شیء یعنی او را مثل و مانند نمیباشد و پیغمبر فرستاده او بگوید من خدا را
دیدم و همچنین سؤال حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام که رب ارنی
انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف
ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا فلما
افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین ترجمه ظاهر آیه
مبارکه اینست که موسی گفت پروردگارا من بنما خود را این که من نظر
کنم بسوی تو فرمودند هرگز نتواند شد ای موسی که مرا ببینی ولکن
نظر کن بکوه پس اگر ببینی که تواند قرار بگیرد پس تو هم خواهی دید پس چون
تجلی نمود نور عظمت بر کوه پس کوه از هم پاشیده شد و افتاد موسی
بیهوش پس چون بهوش باز آمد گفت پاکی و منزهی از اینکه دیده
شوی ای پروردگار توبه کردم و باز گشتم بسوی تو ای یگانه بیمثل و من

اول کسی هستم که ایمان آوردم بیگانگی و بی همتائی تو ای عزیز چنین
گمان مکن که حضرت موسی نمیدانسته بود که خدا دیدنی نیست زیرا که
شان نبوت موسوی و صاحب عزم و شریعت و کتاب بودن او مانع
از اینگمان چگونه حکمای یونان و فلاسفه میفهمند پیغمبر مرسل نمی
فهمد بلکه این سؤال از رهگذر ابرام و اصرار جماعت یهود بود که
اولا خواهش کردند بعد از شنیدن آواز ازشش جهة که بگو خود را
هرچند حضرت موسی تنزیه نمود و گفت نتواند شد قبول نکردند هیچ
مگر اینکه اگر نماید خود را پس بگو بنماید خود را موسی مضایقه کرد
از قبول آخر الامر وحی الهی رسید که ای موسی سؤال کن موسی در
مقام سؤال برآمد خداوند عالم که فرمودند بنمائید بموسی قلیلی
از آیات عظمت مرا پس آیات چند بظهور رسید که حوصله بشر به طاقت
مشاهده آن نداشت پس از نور عظمت تجلی بر کوه شد کوه از هم پاشیده
گردید هفتاد نفر از بندگان یهود که موسی انتخاب نموده بود از هفت
صد هزار بنی اسرائیل همگی محترق گردیدند و موسی نظر بقوت نفس نبوت
محترق نشد ولکن بیهوش افتاد و در حدیث دیدم که آیه مبارکه را
شریف جناب علی ابن الحسین علیهما السلام خواندند انجناب فرمودند
بحق خداوندیکه بلند کرد آسمانها را و پست گردانید زمین را و دانه
از زمین برویانید اوج گران نوریکه تجلی فی نمود ازشد که موسی بیهوش
و کوه پاشیده گردید جزوی از هشتاد جزو نور جدم علی ابن ابیطالب بود

واین تاویل آیه مبارکه میباشد وامثال این تاویلات از معدن عصمت وطهارت
در آیات قران بسیار است وتعجب مکن ازاینمعنی زیرا که نور مرتضوی
باطن نبوت خاتمیت میباشد ونسبت نور خاتمی بانوار انبیا مانند قطره
است نسبت ببحر بلکه یکنور بودند ومتحد بودند در عالم ایجاد وابداع
تا اینکه در عالم کون بشری ازهم جدا شدند نور نبوت در صلب عبد الله
ونور ولایت در صلب ابوطالب قرار گرفت وان نور واسطه فیض الهی
بود بقاطبه عالم ممکنات چنانچه انشاء الله در مباحث نبوت خواهد
آمد ونسبت تجلی ربه مجاز است بحذف مضاف چنانچه نسبت افعال را
بخود میدهند وافعال از مخلوق صادر شده است مثل أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ
اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ یعنی فرستادیم بسوی قوم انطاکیه
دو نفررا پس تکذیب کردند ایشانرا پس تقویت نمودیم آن دو نفررا
بسیومی وحال اینکه فرستادن فعل عیسی بود مجملا تجلی ربه
یعنی تجلی بعض آیات ربه بوده باشد باکی ندارد وموافق ادله
عقلیه ونقلیه میباشد واز اینجهة در شرح آیه بیان نمودیم که نور عظمت
تجلی کرد نه اینکه خداوند خود بدون واسطه تجلی بر کوه کرده باشد
پس آیه مبارکه حجت جماعت عامه نشد الحمد لله على وضوح الحجة وچون
بعضی از عامه قایلند که رؤیة در آخرت حاصل میشود از برای بعضی
از کاملین واما در دنیا پس رؤیة حاصل نمیشود از برای احدی فاین قول
هم مثل سابق باطل واز جمله ادله نقلیه که مشتملست بر دلیل عقل بر بطلان
این مذهب علیلست که جناب مقدس حضرت هادی یا حضرت علی ابن موسی

صلوات الله علیهما فرموده اند وآن اینست که معرفت حاصله برؤیة ضروریست
پس اگر حق سبحانه در آخرت دیده شود چنانکه عامه بران رفته اند خالی
از این نیست که معرفت حاصله از جهة رؤیة ایمانست یا ایمان نیست پس
اگر معرفت از جهة رؤیة ایمان باشد پس معرفتی که در دار دنیا اکتساب میشود
چنین است که خدا جسم نیست وترکیب ندارد ومکانی نیست وکمیة وجهة
ندارد وکیفیة وچگونگی ورا نمیباشد ودلیل میکشاند که باید مرئی
نشود زیرا که رؤیة اقتضا میکند که مرئی در جهتی وسمتی وکمیتی وقدری
داشته باشد وهرچه کمیة وقدر دارد قبول تجزیه وقسمت میکند
پس قول برؤیة منافات دارد با اعتقادی که حاصل شده است مارا از جهة
دلیل بر اینکه خدا تعالی نباید مرئی باشد پس این دو اعتقاد ضد یکدیگری
باشند وهر دو جمع نمیشوند در متن واقع پس اگر معرفت رؤیتی ایمان
باشد معرفت اکتسابی ایمان باشد معرفت نخواهد بود ودر دار دنیا مؤمن
نخواهد بود زیرا که کسی در دار دنیا خدا را ندیده است حتی اولیا وانبیا
واگر معرفت از جهة رؤیة ایمان نباشد بلکه معرفت اکتسابی ایمان باشد
خالی از آن نیست که معرفت اکتسابی یقینی در وقت معرفت رؤیتی آخرت
باقی میماند یا اینکه زایل میشود شق دویم باطلست زیرا که لازم آید که
ایمان باعث زوال ایمان شود در آخرت بیان بطلانش بعد از اتفاق همه
آنست که اعتقاد ثابت مطابق واقع حاصل ببرهان با وجود معارضه
وساوس واهمه وخیالات شیطانیه هرگاه از اعتقاد رفع نشود پس چگونه

در دار آخرت که همه موانع رفع میشود شده است اعتقاد حاصل از دلیل بی
مانع و معارض رفع شود با وجود اینکه نزد جماعتی که تجویز رؤیة در دار
آخرت نموده اند مخصوص بکاملین در ایمان دانسته اند پس اگر ایمان ایشان
شود لازم اید که غیر مؤمن اعلی درجه باشد از مؤمن و احط مرتبه اکمل
باشد انا حط درجه و فساد این ظاهر است و نتوانند که معرفت اکتسابیه زایل
نشود در هنگام معرفة رؤیتی نظر بتفاوت ما بین **فصل** بدانکه خلاصه
کلمات سابقه در مباحث تنزیه اینست که آنچه مستلزم نقص باشد خدا را
تنزیه از ان باید پس خدا را شریک نباشد و مثل ندارد و جسم نیست و قایم
بجسم نیست و حلول نکرده است و محل چیزی نیست و ترکیب ندارد بهیچ وجه
پس جوهر نیست و عرض نیست و مکان ندارد و دیدنی نیست و حادث
نیست و زایل و فانی نمیشود بحمد الله ظاهر کردید و سابقا مذکور شد که
از صفات خویش پی بصفات حق میبری چنانچه گفتیم که در خود توانائی
و شنوائی و بینائی ملاحظه میکنی چگونه خالق تو فاقد این صفات باشد
و حال اینکه بخشنده این صفاتست حال چون بسیار مهم است اگر شرح نمائیم
صفات ثبوتیه الهی را بموقع خواهد بود که مبادا توهم شود که صفات ما مانند
صفات خلق باشد بلی خدای توانا و بینا و شنواست چنانچه تو دانا و بینا
ولکن صفات او را با صفات خلق تفاوت بسیار و فرقی بیشمار است پس
کوشید تا اندکی از بسیاری از مراتب معرفت بیان شود در حدیث وارد
شده است که اگر خلق بدانند که چه قدر ثواب در تفکر در معرفت الهی
الهی میباشد هرگز عمر خود را در غیر معرفت صرف نمیکردند مردمان صرف
عمر خود را در تحصیل غذای بدن میکنند و از غذای روح مجرد غذای

صفات ثبوتیه

نفس ناطقه

نفس ناطقه که دانش و معرفت باشد غافل میباشند غذای روح دانش
و ادراک معقولاتست تیرگی دل از زنگ جهلست و غفلت موجب مرگ
روح و فقدان عقلست صفای اینه از صیقل فکر است و زندگانی از
عین الحیوة معرفتست عالم بینا و جاهل کور است دانا در نعمت وصال
و نادان بیچاره مهجور جهل از لوازم ظلمت و ظلمت عدم است و علم لازم
نور و نور وجود است وجود خیر است و عدم شر است پس جهل کوری
و تاریکی است و علم بینائی و روشنیست تا توانند خود را از ظلمت
جهل بیرون آورند و هیچ تاریکی مثل تاریکی و نادانی اصول دین نمیباشد
بدانکه هر صفتی که کمال موجود باشد من حیث انه موجود خدای سبحانه
باید خالی از ان صفت نباشد زیرا که فرض کرده ایم که آن صفت کمال موجود
است پس اگر خالی باشد نقص خواهد داشت پس اگر خواهی بدانی که آن صفت کمالست
باید مقابل انرا ملاحظه کن اگر مقابل ان نقص باشد پس آن کمال خواهد بود
مثل صفت بینائی مقابل ان نابینائیست و ان نقص است و صفت شنوائی
مقابل ان کریست نقص است صفت توانائی مقابل ان عجز و ناتوانی است
نقص است صفت علم و دانائی مقابل ان نادانی و جهل نقص است صفت
هستی و وجود مقابل ان نیستی و عدم نقص است صفت حیات مقابل آن
موت و فنا نقص است هر چه از این قبیل بوده باشد از صفات حقیقیه
صفات
گویند و انها کمال باشد و مقابل انها را نتوان بخدا نسبت داد پس هرگاه
اعتقاد نمودی که خداوند جامع جمیع صفات کمالست و از هیچ کمالی خواهد بود

حال بدانکه صفة غیر موصوفست دانائی غیر آنذات داناست وآن ذات
بقیام انصفة باو متصف میشود بدانائی وکوئی نزد داناست پس
دو چیز متصور میشود یکی انذات و دیکری آنصفت حال باید
بدانی که اکر خداوند یکانه متعال چنین باشد پس واحد واحد من جمیع
الجهات نخواهد بود پس لازم آید مفاسد بسیاری واساسی که سابق
بنا کذارده شد مفهوم نخواهد شد زیرا اکر کوئیم خدا واحد واحد
نخواهد بود بجهت اینکه علم او غیر اوست اکر همیشه با او بوده است و
مخلوق او نبوده است پس دو واجب الوجود بوده است وهمچنین سایر صفات
واکر همیشه با او نبوده است پس در وقتی خالی از کمال بوده است پس اینکه
در احادیث وارد شده است که توحید مراتب دارد اخر مرتبه توحید
اینست که صفات را از خدای سبحانه نفی کنی قال امیر المؤمنین صلوات الله
علیه کمال التوحید نفی الصفات عنه یعنی توحید کامل اینست که نفی
کنی صفات را از خداوند زیرا که شهادت میدهد صفت که ان
غیر موصوفست و شهادت میدهد موصوف که غیر صفت است پس
هر که چنان نداند که خدای دارد و صفتی دارد بدو اصل قایل
شده است و دوئی با وحدت صرفه جمع نمیشود بلکه باید بدانی
که همه صفات کمال الهی عین ذات مقدس است قدرت او عین
ذات علم و سمع و بصر و حیات و نور که عبارت از وجود و هستی باشد
همکی عین ذات باشد ذات او ذاتیست که انچه از صفتی ناشی میشود

در مخلوقات

در مخلوقات انچه از عین ذات او ناشی میشود بدون احتیاج
بصفتی پس دانائی و توانائی و حیات و سایر صفات مخصوص ذات
وذات مخصوص است بلی بجهة عبارت و بیان مدعی تعبیر بصفة
میشود بدون احتیاج بصفتی یعنی چون ذات مقدس احاطه ب
همه چیز دارد در ایجاد تعبیر مینمائیم بقادر و کوئیم قادر است
و چون همین ذات مقدس یعنی ذات خود احاطه بر هر چیزی دارد
علماً و انکشافاً و ظهوراً کوئیم داناست و چون همه آوازها بر عین
ذات او واضح و ظاهر یعنی ذات کوئیم شنواست و چون هر صوتی
در نزد او حاضر است کوئیم داناست و چون ذات مقدس صرف
هستی و هستی عین ذات مقدس است کوئیم موجود است و هست
و چون نیستی سابق بر او نبوده است کوئیم قدیمست و چون عارض
او نمیشود کوئیم ابدیست واما در عالم خلق هر مخلوقی که صفتی از
صفات کمال میداشته باشد یقین بدان که آنصفة کیفیتی است
قایم بذات انچیز و غیر ذات اوست و انذات بقیام ان صفة باو
موصوف میشود و ذات ان در مرتبه خودش از انصفه خالی
است پس در ان اتصاف محتاج بدیکری خواهد بود که بکرداند انذاترا
موصوف بانصفة چنانچه در خود ملاحظه معنی بینائی و
شنوائی و دانائی خود را که ذات تو ایجاد آنصفات در تو نکرده بلکه
چنین تو مخلوق شده و میبینی خود را خود را که صفات چند در تو

قائمست که با جهة موصوف بانصفات میباشی حال بگو که خداوند بیناست
وشنواست و تواناست که اگر نفی کنی نقص است و عیبست ولکن تشبیه
مکن صفات او را بصفات خود که بگوئی خدای من بیناست بچشم وشنواست
بگوش و داناست باشیاء بسبب حضور اشیاء و حصول صورتهای
اشیاء در ذات آله زیرا که لازم اید که بر وحدت صرفه و توحید کامل
نبوده باشد اگر ان صفة مخلوق خدا باشد پس خدا سابق بر ان
باید بوده باشد پس در مرتبه ذات خالی از ان صفة خواهد بود
و در حال خالی بودن از صفة کمال اشرف خواهد بود از کسی که علت اشرفست از
مرتبه معلول و این معنی باطل و بطلان ان واضح میباشد و اگر خالق عالم
خلق ان نکرده باشد یا دیگری خلق ان صفة کرده است ان افتح است
و اگر احتیاج بمحل کردن نداشته باشد پس قدیم خواهد بود و غیر
خدا خواهد بود و تعدد واجب لازم می اید و اگر نفی علم کنی کفر خواهد
بود پس لابد باید قایل بودن بصفات کمال الهی و لکن صفتی که شبیه
بصفات مخلوق نبوده باشد بلکه انچه بوهم و فهم تو در اید از معنی
دانائی یا شنوائی ان فهمیده خود را نفی کن و بگو مثلا داناست و لکن
دانائی او مانند دانائی خلق نیست شنواست و لکن مانند شنوائی
خلق نیست تواناست و لکن مانند توانائی خلق نیست حی است
و لکن مانند حیات خلق نیست موجود است و لکن مانند وجود خلق
نیست اینست معنی کلام امیر المؤمنین ع خارِجٌ عَنِ الحَدَّینِ حَدِّ
التَّشبیهِ وَحَدِّ التَّعطیلِ وَاللهُ الموفِّق

فصل

بدانکه هرگاه از علم

بجود وصفات کمال خود راه بردی بعلم بخداوند وصفات کمال خداوند
خود و باز دانستی که صفات خداوند نه مثل صفات مخلوقست و دانائی
وشنوائی و بینائی حق بذات مقدس خود است نه با آلتی و بجارحه پس
بدان که در کتاب الهی و احادیث رسالت پناهی و اخبار و آثار اهل بیت
رسالت وارد شده است که خدا علیم است و سمیع است و بصیر است یعنی
داناست و شنواست و بیناست شنوائی حق تعلق باوازها میگیرد
پس صداها را میشنود و بینائی حق تعلق باشکال و الوان و مقادیر
واضواء میگیرد پس چنانچه چشم ادراک شکل و رنگ و مقدار میکند
حق تعالی نیز ادراک شکلها و رنگها و مقدارها میکند اما ادراک
حق احتیاج با آلتی ندارد بلکه بنفس ذات مقدس خود ادراک میکند بلی
احتیاج باآلت و لکن از جمله موجودات طعم اشیاست و از جمله موجودات
رایحه و بوی اشیاست و از جمله موجودات کیفیاتیست که بلمس ادراک
میشود مثل گرمی و سردی و تری و خشکی نه چشم می بیند و نه گوش
میشنود و نه شامه ادراک میکند و لکن لامسه هر عضوی ادراک
ان میکند و از انجهة قوة لامسه را در هر عضوی خلق نموده اند
که مکان مناسب خود را طلب کند و از منافی وجود احتراز نماید مگر
عضوی که مصلحت ان عضو نداشتن این حس باشد چنانچه در محلش
بیان شده حال بیان باید کرد که آیا خداوند ادراک حرارت و برودت
و ادراک طعم و مزه و ادراک بوها را میکند چنانچه ادراک شکلها و رنگها

واوازها میفهمد باید گفت اگر گوییم که ادراک انها را میکند نقص است وچگونه
ادراک انها نکند وحال اینکه خالق انها میباشد اَلا یَعلَمُ مَن خَلَقَ وَهُوَ
اللَّطِیفُ الخَبِیرُ پس البته باید که ادراک انها را بکند وهرگاه ادراک
انها میکند پس چرا خدا را ذائق وشام ولامس نگویند چنانچه او را
سامع وبصیر وعالم گویند جواب گوییم که اسمهای الهی توقیفی است
یعنی ما را رخصت نیست که اسمی را بر خدا اطلاق کنیم مگر وقتیکه
که انجناب خود ان اسم را اطلاق کرده باشد وسمیع وبصیر وعلیم را
خود اطلاق بر خود کرده است واما ذائق ولامس وشام را خود
اطلاق نکرده است ونه حججین وحی هم اطلاق نکرده اند هر چند معنی
هر یک در خداوند بوده باشد پس خدا مزه چیزها وبوی چیزها و
کیفیت حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وخشونت وملاست
چیزها را بوجه اتم واعلا ادراک نموده است وهمه کمال ظهور در
نزد او میدارد زیاده از انچه تو بالات مدرکه شامه وذائقه ولامسه
ادراک ان کنی ولکن مرخص نیستی که مشتق بسازی از ان یک اسمی
وان اسم را بر خدا اطلاق کنی وگویی مثلا خدا ذائقست هر چند
علم بمزه ان داشته باشد بلکه علم تو بمزه آن بواسطه قوتی است که در جرم
زبان تو خلق کرده است واجزای غذا بعد از ان که نفوذ کرد بواسطه
رطوبت ملعبه بجرم زبان انقوة متاثر میشود که ادراک ان میکنی
وخداوند را احتیاج نیست باین الات ورسیدن اجزاء سبحان الله
الملک العلی المتعالی بلکه طعم اشیاء را میداند بدون احتیاج بالت

چگونه

چگونه نداند وحال اینکه خلق کننده طعومست واینکه رخصت اطلاق
این اسمها را نداده است در ان سری هست وان اینست که در این اطلاق نمودن
توهم امر خلاف حق میشود ونقصی در ضمن متصور نیست زیرا که هرگاه
گر گفته شود ذائق یا لامس توهم میشود وبذهن مبادرت میکند که
خدا جسم باشد واعضا وجوارح داشته باشد وخوردن وچشیدن
در خدا متحقق میباید کلا وحاشا وتعالی عز جلاله عن ذلک واز این اطلاق
نه بنده را بطاعت نزدیک میسازد ونه از معصیت دور میکند ونه
از اطلاق نکردن نقصی وضرری متصور میشود بخلاف سمیع وبصیر
زیرا که هرگاه بنده دانست که خدا شنوا است پس خدا را میخواند ومناجات
مینماید واز الفاظ قبیحه وکلمات رکیکه وغیبت وفحش احتراز
مینماید وهمچنین هرگاه دانست که بصیر است ومیبیند انچه از حرکات
وسکنات از بنده بظهور میرسد پس راغب بطاعات وصلوات
ووجوه خیرات وجهاد فی سبیل الله وامثال ذلک میشود پس در اطلاق
سمیع وبصیر وعلیم وقدیر وحی وقیوم وامثال انها لطفی میباشد
وبیاد کردن بنده خدا را بانها بنده را بخدا نزدیک میسازد واز معصیت
دور میکند ولکن بیاد کردن بذائق یا شام یا لامس لطفی نمیباشد
بلکه توهم جسمیت میشود وان باطلست وچون فرموده است که وهو بکل
شیء علیم بنده میفهمد که هرگاه خدا بهمه چیز داناست پس از جمله چیزها
مذوقات ومشمومات وملموسات است پس داناست بتمامی مخلوقات

بانواعها واقسامها واصنافها **فصل** اگر کسی گوید که خدا در ازل
سمیع و بصیر بود و علیم بود چگونه میتواند شد و حال اینکه آوازی
نبود که بشنود در قدیم و احدی نبود که ببیند و احدی نبود که بداند
پس چگونه همیشه سمیع و بصیر و علیم بوده است جواب گوئیم سمیع کسیرا
گویند که شنوا باشد و شنوا ضرور نکرده است که موقوف باشد به اینکه
آوازی را بشنود تا او را شنوا گویند و همچنین بینا را بینا گویند خواه
چیزی باشد که به بیند آنرا خواه نباشد اگر چیزی نباشد که صحیح البصره
او را به بیند انشخص را اعمی نگویند پس بصیر کسیرا گویند که بینائی او صحیح
باشد بلی اگر تعلق بگیرد بشکل و لون چیزی در انوقت آنکس می بیند نه
اینکه آنکس در انوقت بیناست و در غیر انوقت نابیناست بلکه آن
شخص بیناست اگر بهم رسد چیزی آن بینا آنرا می بیند و اگر بهم نرسد
نیست چیزی که آن بینا آنرا به بیند پس خدا در ازل بینا و شنواست
و نمیگوئیم که خدا در ازل میدید و در ازل می شنید کلا و حاشا اگر در
ازل میدید است پس آن شکل و لون دیده شده و آن آواز شنیده شده
باید ازلی باشد و بغیر از خدا هیچ چیز ازلی نیست و کمال حق تعالی بینا
و شنوا بُت در ازل و کمال او بدیدن و شنیدن اشیاء نیست آیا
نمی بینی که کمال تو بصحت بینائی تو است و صحت شنوائی تو خواه آوازی
از جائی برخیزد که تو بشنوی یا آوازی نباشد نقص تو در وقتی نیست
که تورا کری و کوری بهم رسد و این معنی بر صاحب فهم روشن است تامل نما

که

که مبادا لغزشی بهم رسد پس اعتقاد کن که خدای تبارک و تعالی سمیع
بصیر علیم قدیر حی قیوم ازلاً ابداً دائماً سرمداً و مگو که یعلم و یقدر
و یسمع و یبصر ازلاً ابداً و فرق میانه سمیع و یسمع ظاهر شد و یسمع
آنوقتیست که آواز را میشنود والله الموفق للصواب **فصل** بدانکه
آنچه در فصل گذشته بیان کردیم از برکات کلمات انوار الهیه بود و جهة
اطمینان خاطر برادران مومن چند حدیث شاهد بر مطلب ایراد مینمائیم
فی التوحید عن ابی بصیر قال سمعت اباعبدالله ع یقول لم یزل الله
جل و عز ربنا والعلم ذاته و لا معلوم والسمع ذاته و لا مسموع
والبصر ذاته و لا مبصر والقدرة ذاته و لا مقدور فلما احدث الاشیاء
و کان المعلوم وقع العلم علی المعلوم والسمع علی المسموع
والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور قال قلت فلم یزل الله
متکلما قال الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عز و جل
و لا متکلم ترجمه حدیث ابوبصیر گفت شنیدم از حضرت صادق ع
میفرمود که همیشه بود خدا و بود صاحب عزت و جلال که علم ذات
او بود و معلومی نبود و شنوائی عین ذات او بود و شنیده شده نبود
و بینائی ذات او بود و دیده شده نبود و توانائی ذات او بود و مقدوری
نبود پس چون احداث نمود اشیاء را و از ظلمت سرای نیستی بعرصه
ظهور و هستی آورد علم تعلق گرفت بر معلوم و سمع تعلق گرفت بر مسموع
و بصر تعلق گرفت بر مبصر و قدرت بر مقدور راوی گفت عرض کردم

ایا همیشه خداوند متکلم بود حضرت فرمودند تکلم صفة است حادث
شده وازلی نیست خدا در ازل بود و متکلم نبود عن حماد بن عیسی قال
سألت ابا عبد الله ع فقلت لم یزل الله یعلم قال انی یکون ولا معلوم قال قلت
لم یزل الله یسمع قال انی یکون ذلک ولا مسموع قال قلت فلم یزل یبصر قال
انی یکون ذلک ولا مبصر قال ثم قال لم یزل الله علیما سمیعا بصیرا ذات علامة
سمیعة بصیرة حماد بن عیسی گفت سؤال کردم جناب حضرت صادق ع
را آیا همیشه در ازل بود که خدا میدانست اشیاء را و اشیاء حاضر بودند
نزد او فرمودند چگونه میتواند بود که در ازل اشیاء نزد او خدا معلوم باشند
وحال آنکه اشیاء نبودند گفتم آیا میشنید آوازها را در ازل فرمودند آوازی
در ازل نبود که بشنود گفتم آیا در ازل میدید اشیا را فرمودند نبودند که
ببیند پس فرمودند خداوند در ازل دانا و شنوا و بینا بود یعنی فرمودند
بود ذات مقدس در ازل ذات علامه ذاتی دانای بسیار دانا و بینا و شنوا.
و فی الخطبة الرضویة له معنی الربوبیة اذ لا مربوب وحقیقة الالهیة اذ لا
مألوه ومعنی العالم اذ لا معلوم ومعنی الخالق اذ لا مخلوق وتأویل السمع اذ لا
مسموع لیس منذ خلق استحق معنی الخالقیة ولا باحداثه البرایا استفاد
معنی البارئیة ترجمه آن اینست که خدا را در ازل معنی ربوبیت بود و هنوز
مربوب در ظلمت نیستی بود و حقیقت الهیت بود و مالوه و مخلوق نبود و معنی
دانائی در ازل بود و دانسته شده هنوز موجود نشده بود و معنی خالقیة
بود در ازل و مخلوق نبود و معنی شنوائی در ازل از برای او بود و شنیده

شده

شده نبود نه اینست که از زمانی که خلق کرد اشیا را مستحق اسم خالقیة شده با
و نه اینست که با ایجاد کردن مخلوقات استفاده نموده باشد معنی باریئیه را
و از این قبیل مضامین در احادیث اهل بیت طهارت و عصمت بسیار است
پس ظاهر شد که اطلاق نمودن سمیع و بصیر و علیم و امثال آن از صفات
کمال موقوف نیست بر موجود بودن متعلق آنها بلکه مناسب جلال و تقدس
خداوندی نیست که غیر از ذات احدیت صرفه در مرتبه ذات چیزی با او بوده
باشد چنانچه فرموده اند کان الله ولم یکن معه شیئ پس نتوانند بود که در ازل
آوازی یا صوتی و یا شبحی یا عینی از اعیان یا صفتی از صفات زایده بر ذات
مقدس بوده باشد بهیچ وجه من الوجوه زیرا که هر چه صفت کمال حق تعالی
باشد که اگر نباید بر ذات حق بوده باشد یا قائم بذات است یا حاضر نزد ذات
است و هیچیک در مرتبه ذات نخواهد بود پس در مرتبه ذات خالی از آن
خواهد بود و آن نقص است زیرا که از کمال حق فرض کرده ایم خالی از کمال
در مرتبه ذات نقص است و شایسته ذات جامع کمالات نیست که در مرتبه
خالی از کمال بوده باشد و اگر آن ممکن نبوده باشد پس واجب الوجود خواهد
بود پس تعدد واجب الوجود لازم می آید و آن باطل است پس از این بیانات
ظاهر شد که علم خداوند و دانش او هر چیز را نه بصورت است
که آن صورت در ذات خدا مرتسم شود مانند نقش و ارتسام عکس
در آینه و نه بحاضر بودن اشیاء است نزد خداوند بمثال اشیاء
یا بعین آن اشیا بپای خود ایستاده و نه اینست که عالم بدل و دانا بود

خداوند اکتساب از خارج از ذات بشود چنانچه در مخلوقات ملاحظه
میشود که انسان عالم علم خود را از ملاحظه امور خارجه از ذات
خود کسب کرده و اطلاع او بر حقایق و اعیان خارجه و صور حاصله از آن
اعیان در نفس خود حالة انکشافی هم یابد و این انکشاف و ظهور از
حصول صور اشیاء میشود در نفس او یا از حضور اعیان خارجه میشود
و علم کمالی او حاصل از خارج ذات شد با نحاء مختلفه از حضور و حصول
و نتوان گفت که علم کمالی خداوند حاصل شد از ارتسام صور اشیاء
در ذات مقدس یا حضور اعیان اشیاء یا امثال آن اعیان حاضر نزد
ذات باعث بر انکشاف بر ذات مقدس شود بلکه هر چه خارج است
از ذات مقدس یا حضور اعیان آن امر خارج از ذات مظهر اسمی است
از اسماء حسنی الهی وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا
بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ وَفِی الْحَدیثِ الْقُدْسی کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ و معنی آیه اینست که نیست چیزی
هر چه باشد مگر آنکه نزد ما خزانهای او میباشد پس ای صاحب بصیرت
بنظر تامل در این آیه نظر کن آیا میتواند شد که اول در زمین اخیر بوده
باشد پس از این خزانهای در بالا هم نرسد کلا و حاشا بلکه آخر مرتبه
تنزل هر موجودی اینست که تو ملاحظه میکنی از اسباب عالیات رسیده
تا بعالم سفلیات و از اینجهة فرمودند وما ننزله الا بقدر معلوم یعنی
از این خزانهای عالم غیبی بعالم ملکی فرو نمیفرستیم مگر باندازه و وقتی

که مصلحت

که مصلحت دانیم چنانچه باران از بالا بزیر می آید و اسباب علوی باعث
نزول هر قطره میشود و با هر قطره ملکی نازل میشود و میرساند قطره را
بمحلی که امر الهی تعلق گرفته است و هر ذره همین حکم میدارد پس از کنج
مخفی که جامع جمیع نفایس جواهر و لآلی و جمیع کمالات و خیرات و برکات
بود تجلی شد و از آن تجلی عالی آراسته شد مشتمل بر انواع موجودات
از مجردات و مادیات و بسایط و مرکبات و جمادات و نباتات و حیوانات
و انسان سر رشته از کل بود و عکس جمال و جلال خود را در آینه نور
محمدی صلی الله علیه و آله طالع و ظاهر ساخت و آن آینه باعتبار رتبه
تمام محل ظهور تمامی اسماء الهی گشت پس روح مقدسش نسخه جامع
لاهوت گردید و جسد مطهرش صورت عالم ملک و ملکوت گشت و بواسطه
این نور سایر موجودات هر موجودی مظهر اسمی گردید پس کل عالم بصورت
جامعیت صورت حق است و مظهر حق است و ظهور کنج مخفی است پس
بهاء و کمال و حسن و جمال و قدرت و عظمة حق بنفس ذات مقدس
خود است پس نه اینست که از خارج چیزها را دانست پس دانا شد آیا
اگر صاحب حسنی که جامع همه زینتها و حسنها بوده باشد پس آینهها ترتیب
دهد و بهر آینه بقدر قابلیة آن آینه عکسی از جمال او در او ظاهر شود
آیا صاحب حسن با نعکسها صاحب حسن است آیا در آن آینهها عکسی بوده باشد
که از حسن آن صاحب حسن نبوده باشد نه چنین است بلکه هر چه در آینهها
هکذا میباشد از صاحب حسن است و هر چه مینماید از تصور همگی خبر از

حسن او میدهند وهمه اینها مظاهر آن حسن میباشند پس خدارا
چه حاجت که در دانستن چیزها صورتی از این چیز در ذات او حاصل
و مرتسم شود و حال آنکه این چنین مظهر این حسنی است از محاسن او یا
مظهر لطفیست از الطاف او یا مظهر رحمتی است از رحمات او یا مظهر
قهریست که آنهم فی الحقیقه لطفست چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعم
خلاصهٔ کلام اینکه علمی که بذات خود دارد علمیست که همه چیز
دارد و ذره بیرون نیست و از علم او چنانچه از قدرت او بیرون نیست و از فیض
او بیرون نیست هر چه اگر از عدم قدم بعرصهٔ ظهور گذاشته است از خود قدمی
نداشت بلکه همان ظهور رشحیست از رشحات فیض او و همان مظهر
حسن اوست بقدر قابلیة و این علم بر وجه تفصیلست که احتیاج بارتسام
صورتها یا بحضور صورتها نیست پس علم خداوند باشیاء نه حصولیست
و نه حصولی بلکه علمیست بسیط عین ذات حق و همین علم بسیط عین
ذات تفصیل کل عالمست از علویات و سفلیات و مادیات و مجردات او بسایط حق
و مرکبات بر وجه وحدت و بساطت بدون شایبه کثرتی یا ارتسام
صورتی یا حضور مثالی یا حیثی اعلی مرتبه تفصیل در عین وحدت
و عالم بکثرتها عکس جمال حق است بر وجه تفصیل و مطلقا در ذات حق
بعد از ایجاد و قبل از ایجاد و حین الایجاد نه تغییری و نه اختلافی و نه
حرکتی و نه انتقالی کما و نه کیفا لازم نمی آید پس کمال حق از علم و قدرت
و سمع و بصر و حیات بعین ذات خود میباشد و احتیاج بالتی و امری ابد

برذات

بر ذات خود ندارد و علمی که بخود دارد علم بهمه موجودات است قبل
از ایجاد و بعد از ایجاد تفاوت نمیکند و از ایجاد عالم کسب کمالی نکرد
و علمی که باشیاء داشت بعد از ایجاد بعینه همان علمی بود که قبل از ایجاد
و آن علمیست که بخود دارد چنانچه دانستی و این تحقیق را هر گوشی
تاب شنیدن آن ندارد و هر فهمی طاقت ادراک آن ندارد زنهار تفرقی
بهم نرسد از خدا توفیق طلب نماید **فصل** چون از معرفت خویشتن
معرفت خدای خود و از صفات خود بصفات خدای خود آگاه شدی و تنزیه
و تقدیس حق از آنچه نشایسته بود مطلع شدی حال یکباب دیگر از معرفت
ماند و آن معرفت پادشاهی خداوندست در مملکت که چگونه است و بر چه وجه
است و کار فرمودن وی ملئکه را و فرمانبرداری ملئکه وی را و راندن کارها
بردست ملئکه و فرستادن از آسمان بزمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان
و در بستن کارهای اهل زمین و کلید رزقهای خلق را بآسمان حواله
کردن که این جمله چگونه است و بر چه وجهست و باعث بر تحقیق این امر
عظیم درین کتاب بجهة اینست که در این زمان خلق را مشاهده میشود
که پیوسته از منجمین در تحقیق کیفیت احوال و حوادثات سؤال
مینمایند و ملاحظه اوضاع و حرکات کواکب مینمایند و چنان اهتمام
میدارند که گویا کواکب را مستقل در تاثیر و تدبیر میدانند نیز مناسبت
قلیلی سخن گفتن بآنکه بدانی که لا حول و لا قوة الا بالله که از شارع مقدس
رسیده است بر چه وجه است و این باب عظیم در معرفت حق تعالی

واین را معرفت افعال گویند چنانچه مراتب پیش را معرفت ذات و صفات
گویند و کلید این معرفت باز معرفت نفس است و تا تو ندانی که تو در مملکت
تن چگونه حکم میرانی و چگونه سلطنت میکنی نتوانی دانست که خدای تو
در عالم ملک و ملکوت چگونه پادشاهی میکند پس اول احوال خویشتن را
بشناس و رجوع کن بحال خود و بعد فعل خود را بشناس که چگونه از تو
صادر میشود پس میگوییم و بالله التوفیق هرگاه خواهی که کلمه بسم الله را
بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید اید پس حرکت و جنبشی
در دل تو پدید آید و از آنجا جسم لطیفی که او را روح گویند از دل حرکت کند
بدماغ و این جسم لطیف را طبیبان نفس انسانی دانند و نه چنین است بلکه
این جسم لطیف روح حیوانیست و مرگ و فنا این روح را میباشد و روح
انسانی محل معرفت خدا است و از مرگ و فنا نمیباشد پس چون روح بدماغ
رسد صورت بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوه خیالست پدید آید
اثری از آن از دماغ باعصاب رسد که از دماغ بیرون آمده است و بجمله
اطراف و در سر انگشتها بسته چون رشتها پس رشتها اعصاب بجنبد پس
سر انگشتها را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس قلم مرکب را پس صورت
بسم الله بر وفق آنچه در خزانه خیالست بر کاغذ پدید آرد بمعاونت حواس
خصوصاً چشم از جهت اینکه در نوشتن حاجت بوی بیشتر باشد پس چنانچه
اول کار تو رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارهای پدید کار صفتی
بود از صفات که آنرا اراده گویند و چنانچه اول اثر اراده تو بدل تو ظاهر

وپیدا

و پیدا گردید آنگاه از آنجا بدیگر جایها رسید اول اثر اراده حق بعرش
رسید و از عرش بسایر جایها و چنانچه آنجسم لطیف بخاری از راه رگهای
دل این اثر بدماغ رسانید و آن جسم لطیف را روح حیوانی گفتند
خدای را جوهر لطیف میباشد که اثر را از عرش بکرسی رسانند و آن جوهر
لطیف را فرشته و ملائکه گوییم و گاهی روح و روح القدس هم میگوییم
و چنانچه اثر دل بدماغ رسد اثر عرش بکرسی رسد و چنانچه دماغ
زیر دل است کرسی هم زیر عرش است و عرش محیط بکرسی چنانچه دل محیط است
بدماغ یعنی اول حد دل بهم رسد و از آن بدماغ و حیات دماغ بحیات
دل میباشد و احاطه ولایت و تدبیر است نه احاطه بحسب صورت و چنانچه
صورت بسم الله که فعل تو است و مراد تو است در خزانه اول از دماغ
پدید آید و فعل تو بر وفق الصورت خیالی از باطن بعرصه ظاهر جلوه
نمود آنچه در عالم پدید آمد و پدید آید صورتهای ظاهر بر وفق
عالم باطنی و دفتر لوح محفوظ نشأه علویست و چنانچه قوت لطیفه که
در دماغست اعصاب را بجنبانند و اعصاب دست را و دست انگشتان را
و انگشتان قلم را همچنان جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکلند آسمانها را
و ستارگان را بجنبانند و چنانچه قوه دماغ رباطات و اوتار و اعصاب
انگشت را بجنبانند عالم آسمانها بواسطه کواکب و رباط شعاعها انوار
کواکب بعالم ارضی طبایع امهات عالم سفلی را بجنبانند و چنانچه قلم تفریق کرده
مرکب را در صورت بسم الله جمع کرد باین شکل همچنین طبایع اربع حرارت

وبرودت ویبوست ورطوبت قابل شکل کند ویبوسة
حافظ شکل کند چه اگر رطوبة نبود شکل پذیر نبود واگر یبوسة نبود
نگاه دار شکل نمی بود وچنانچه همه این اسباب وآلات کار خود با نجام
رسانیدند وهمه آنچه ظاهر شد موافق شد با صورت باطن ونقش
خیالی بسم الله همچنین هیکل طبایع اربع بمعاونة ملائکه وحرکات کواکب
وارتباط اشعه وانوار کواکب صورتهای حیوانات ونباتات ومعادن
بر لوح قابلیة مواد عالم سفلیه موافق نقشهای ثابته در لوح محفوظ
بروفق مشیت واراده حضرت باری جل سلطانه نقش هستی وتحقق خارجی
میپذیرد وچنانکه اثر اول در جمله تن از دل خیزد آنگاه بهمه اعضا
سرایت کند اول کارها در عالم اجسام در عرش پیدا شود واز عرش بکرسی
واز کرسی بالواح قضا وقدر تا آخر آنچه شنیدی پس استیلای قدرت
حق برهمه بواسطه عرش است که قدرت ومشیت اولا در عرش ظاهر میشود
واز عرش بتدریج تنزل میکند تا میرسد بصور نوعیه وافراد شخصیه
انواع کاینات چنانچه ذره از ذرات کاینات نیست مگر اینکه اثریست از
آثار قدرة ومشیة واحدی نیست از آحاد ممکنات عالم کونیه
مگر اینکه رشحی است از رشحات بحر فیض جود وکرم او بیکرانه مطلق پس
هرگاه از اینقدر سخن از روی تدبر وتفکر اندیشه نمائی وسر بگریبان تفکر
فرو بری خواهی یافت که لا حول ولا قوة الا بالله بر چه گونه است وان من شیء
الا عندنا خزائنه وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو چگونه میباشد

پس

پس حدیث ان الله خلق آدم علی صورته وحدیث من عرف نفسه
فقد عرف ربه بر تو منکشف وظاهر میشود پس دیده بگشای وخود را بشناس
وپادشاهی خود را در مملکت تن بشناس وتا نشناسی پادشاهی خود را
چگونه خواهی شناخت پادشاهی خدای خود را وچگونه خواهی یافت معنی
یدبر الامر من السماء الی الارض را وبدانکه پادشاه وپادشاهیها را جز پادشاهان
نشناسند واگر خدای تبارک وتعالی ترا پادشاهی نداده بود وپادشاه مملکة
تن نکرده بود از تو شناخت خود را طلب نمیکرد پس شکر کن خدای خود را
که پادشاهی داد ترا ومملکة داد بر نمودار مملکت خود پس ترا پادشاه کرد ودل
ترا عرش کرد نموده عرش عظمة خود واز دماغ کرسی ساخت واز خزانه خیال
لوح محفوظ ساخت واز چشم وگوش وجمله حواس فرشتگان تو ساخت واز
قبه دماغ که منبع اعصاب دلست آسمان وستارها ساخت واز انگشت وقلم
ومداد وطبایع مسخر تو ساخت وحقیقة ترا یگانه خیال آفرید که تو
چگونگی وچونی او ندانی چنانچه آن یگانه خداوند را هیچ وهمی وعقل
بکنه ذات او پی نتواند برد وترا بر همه این مملکة پادشاه کرد وآنگاه
ترا گفت که زنهار از خویشتن وپادشاهی خویشتن غافل نباشی که از آفریدگار
خود غافل شده باشی واز اینجهت است که در کتب انبیاء سلف مذکور است
که یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک یعنی ای انسان بشناس خود را تا
آنکه بشناسی خدای خود را **فصل** هرگاه فی الجمله آگاه شدی بر پادشاهی
خود وکیفیت سلطنت خود در مملکة بدن واز آنجا منتقل شدی بپادشاهی

حضرت حق وارتباط جمله عالم بوی الحال بدان که طائفهٔ طبیعیین و طائفهٔ
منجمین که کارها را بطبایع و بنجوم حواله میفرمایند مثال ایشان چون مورچه
است که بر کاغذی میرود و کاغذ را بیند که سیاه میشود و نقشها در وی
ظاهر میشود پس نگاه کند سر قلمی بیند شاد شود پس گوید شناختم این
نقاشی را قلم میکند و این مثل طبیعیت که هیچ چیز ندانست از محرکات
خود که در چه مرتبه است پس مورچهٔ دیگر آید که چشم دل وی فراختر بود
و مسافت دید او وی بیشتر بود گوید غلط کردی من این قلم را که نقش
کشید مسخر دیگری می بینم و این نقاشی را دیگری میکند و بدین شاد شد
و گفت حقیقت را دانستم نقاش انگشت است نه قلم و قلم مسخر انگشت است
و این مثال منجم است که نظر وی بیشتر بود بعد از طبایع گذشت و بکواکب
رسید زیرا که کواکب علویه مربی طبایع سفلی است میباشد و لکن
ندانست که کواکب نیز مسخر فرشتگان میباشند و بدر خالق که ورای
آن بود راه نیافت و مراتب عالم فوق جسمانیات مراتب بسیار است بعضی
فوق بعضی و آنرا عالم انوار و عالم ارواح و عالم مجردات و عالم ملکوت
نام نهاده اند و آگاه بودن از عوالم فوق عالم اجسام نمیشود مگر کسیکه دل
او را دو زنه بوده باشد بعالم ملکوت و ازاینجهت حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله فرمودند ان لله سبعین الف حجاب من نور لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه کل ما ادرکه بصره یعنی خدا را هفتاد هزار حجاب میباشد
از نور که اگر یکی از آن حجابها برداشته شود هر آینه سبحات جلال وی بسوزد

عظمت

عظمة واشراقات انوار الوهیة مسوز اند هر چیز را که دیده ادراک
آن کند و مقصود از این سخن اینست که بدانی حکمای طبیعیین که چیزی را بحرارت
یا برودت حواله میفرمایند اگرچه راست گفته اند که اگر حرارت و رطوبت و
برودت و یبوست در میان عالم اسباب نبودندی علم طب باطل بودی لکن
خطا از اینجهت کرد که حوصله چشم مختصر بود باول منزل فرود آمد و او را محل
قرار داد نه مسخر و خداوندی ساخت نه چاکری و حال اینکه او خود از
جمله چاکران بازپسین است که در صف نعال باشد منجم که ستاره را در میان
آورد راست گفت اگر ستاره نبودی شب و روز کجا بودی و آفتاب و ماه نبودی
پس روشنی و گرمی نبودی پس تابستان و زمستان کجا بهم میرسید پس نباتات
و انواع فواکه و حبوبات و ریاحین و ثمرات بهم نرسیدی و اینها همگی از
حرکات ستارگان و آفتاب و ماه میباشد که بر وفق منطقة البروج می
گردند و از قرب و بعد از سمت الرأس اینهمه منافع بهم رسید فتبارک
الله العزیز العلیم در در قم مبارک حضرت حق جل جلاله میفرماید اولم یر
الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا
من الماء کل شیء حی افلا تذکرون یعنی آیا نمیدانند جماعتیکه آسمانها و زمین
برهم افتاده بود پس ما شکافتیم از یکدیگر و خلق کردیم از آب هر زنده را آیا
متذکر نمیشوند ابن عباس گفت آسمانها و زمین چنان بود که هیچ گیاه نمیرست
و اختلاف فصول نمیشد در نظر خبیر میباشد که منجمان بزرگان دین دیدیم که
نوشته بودند معدل النهار و منطقة البروج منطبق بر یکدیگر بودند پس منطقه

را از معتدل جدا کردند بحکمة کامله برکات زمین از حرکات اسمان بهم
رسید ذلک تقدیر العزیز العلیم پس هرگاه افتاب اکرم نموده باشد چه عجب
اگر زحل را سرد و خشک آفریده باشد و چه استبعاد از اینکه زهره را گرم
و تر خلق کرده باشد در مسلمانی و یگانه پرستی هیچ ضرر نمیرسد منجم
از اینجا غلط کرد که نجوم را اصل و حواله گاه دانست و مدبر و مسخر
ایشان را ندید که الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین یعنی افتاب و ماه و ستارها همگی فرمان بردار
و بامر خداوند گردش میباشند بیدار شوید ای صاحبان بصیرت که
عالم خلق از اجسام و جسمانیات و عالم امر از ملائکه و روحانیات همگی
آثار صنع و قدرت و رشحات فیض ابداع و فطرت میباشند چه دیار
با برکت است خداوند جامع کمالات که پروردگار جمله عالمیانست و مسخران
باشد که وی را بکار دارند پس همگی افتاب و ماه و ستارگان کارکنان آن
کان از جهة فرمان برداری فرشتگان چنانچه اعصاب اطراف را حرکت
میدهد با قوتیکه در دماغ میباشد و کواکب هم از جمله چاکران
این درگاه پست مرتبه کانند نسبت بعالم غیبی اگرچه نسبت بطبایع در
صفت النعال نیستند بلکه از نقیبانند مانند دست و طبایع
مانند قلم و این اختلافات از آن باشد که دیده بصیرت نا تمامست مانند
گروهی که نابینا باشند بشنوند که فیلی بشهر آمده است یکی بر خرطوم
یکی بر زانو چون نابینایان دیگر رسیدند و وصف فیل از ایشان پرسیدند

انکه

انکه دست بر زانو رسانیده بود گفت فیل مانند ستونست یکی که دست
بر دندان رسانیده بود گفت مانند عمود دست ان دیگری که دست بر گوش
رسانیده بود گفت مانند گلیمست و هکذا همگی راست گفتند اما
درست ندیده بودند همچنین طبیعی و منجم هر یکی احکام بر یکی از چاکران بار
عظمة حق افتاده از سلطنة و استیلای وی تعجب کردند گفتند بنابر
خود **فصل** و اینها همگی از جهة آنست که خود را شناخته بودند خدا را نیز
نشناختند و از سخنان سابق روشن گردید که همگی عالم علوی از عرش
و کرسی و افلاک و سیارات و کواکب ثابته و افتاب و ماه و طبایع
و عناصر و موالید و مرکبات در تحت فرمان خداوند متعال هر یک
بجهة کاری تمرد نتوانند کرد پس معنی لا حول و لا قوة الا بالله
گردید الحال مناسب است که بیان کنیم کلمات اربع را سبحان الله و
الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و معانی آنها را بشناسی زیرا
که این چهار کلمه جامع معرفت الهیست که هرگاه برادران مؤمن مطلع
شوند بر معنی این کلمات و بحقیقت روشن شود بر ایشان خفیة و
صدق آن بر خدا تعالی چون مداومت کنند بر ذکر آن و ورد نمایند آناء
اللیل و اطراف النهار آسان خواهد شد بر ایشان نجات یافتن از شر
شیطان در وقت رفتن از دار دنیا چون فرموده ولا تموتن الا
وانتم مسلمون یعنی بمیرید و از دنیا بیرون روید مگر با اسلام و آن
در وقت مردن معلوم میشود که با ایمان و صحت اعتقاد کی خواهد بود

و بی ایمان کی خواهد رفت خدا محافظت نماید و همگی را نجات دهد از شر
اندیو که وقت بسیار سعی خواهد کرد که امر بر ان بیچاره مشتبه شود و سرمایه
سعادت که اعتقادات حقه باشد از دست ان بیچاره ببرد و این اعتقاد
آباء و امهات نمودن یا تقلید علما کردن صورت ندارد بلکه باید با دلیل و برهان
باشد و بحمد الله از براهین و ادله انچه نوشتیم اگر در انها تامل کنند و بدرستی
مرور نمایند و ملکه خود کنند در وقت رفتن با ایمان کامل خواهند بود
و از شبهات آن دیو ملعون تزلزل بهم نرسانند و رد شبهات او می کنند
چشم پیغمبر و امیر المؤمنین ع روشن خواهد کرد بدار حسن اعتقاد او و از
اصحاب ان بزرگواران محسوب خواهند بود پس میگوییم سبحان الله تنزیه است
و تقدیس جناب حق است از هر چه شایسته نباشد بجناب مقدس او و
سابق مذکور شد که خدا را صفات سلبیه میباشد که باید پاک دانست
از انها بلکه از هر چه در ذهن و وهم آید و بصورت و خیال در آید
خدای تو فوق آنست و از ترکیب و تغییر و حدوث و زوال و فنا و تبدیل
مبرا و معراست والحمد لله یعنی اینست که همه ثناها و ثنا بستنها از هر ثنا
کنندی و از هر حمد کننده از ثنا و حمد مخصوص خداوند است و نیست کسی که
شایسته حمدی باشد بر وجه حقیقة که راجع بخدای تعالی نشود بلکه هر چه خوبی
بکمالی آراسته باشد یا از او فعل جمیلی بظهور رسیده باشد آن کمال از رشحات
فیض خداوند است و از سحاب افضال و احسان اوست و آن فعل از
تقدیر و مشیت حکیم علیمست وما تشاؤن الا ان یشاء الله پس اگر کسی حمدی

کند

کند کسی را بر صفة حمیده آن خود موجب انصفه نبوده و اگر نعمتی را باو
بدیگری رسیده خلق آن نعمت را او نکرده بلکه خلاق منان ایجاد کرده
پس معنی الحمد لله روشن گردید و چون بر تو معلوم شد که در مملکت
تن جز تو پادشاهی نمیباشد و از وحدت خود پی بردی بوحدت خداوند
و یافتی که در عالم ملک اجسام و ملکوت نفوس و ارواح جز او
پادشاهی نیست روشن شد معنی لا اله الا الله و حال باید معنی الله
اکبر را بدانی پس بدانکه خدای تبارک و تعالی را بهیچ چیز قیاس نتوان کرد
و او را بچیزی نسبت نتوان داد پس الله اکبر ظاهرش اینست که خدای بزرگتر است
پس بوهم در می آید که عالم را ملاحظه باید نمود باین بزرگی که مشاهده میشود
پس خدا را بزرگتر از عالم بخیال در آوردیم مانند جسمی که در جسمی بزرگتر
باشد این باطلست و خیال پوچست و خدا را بندگی نکرده است اگر چنین
فهمیده باشد پس خدا را مقدار و عظمی خواهد بود و هر چه مقدار دا
باشد قابل قسمت خواهد بود و هر چه قابل قسمت باشد مرکب خواهد بود
و هر چه مرکب شد جزو خواهد داشت و هر چه جزو دارد محتاج خواهد بود
و حادث خواهد بود و هر چه حادث باشد محدث خواهد داشت و هر چه
محتاج بمحدثست و ممکن خواهد بود شایسته نیست که دعوی الوهیت
و وجوب وجود و قدم و سرمدیت کند چنانچه از کلمات سابقه معلوم
شد پس معنی الله اکبر این نیست که ظاهر میشود بلکه معنی آن اینست
که خدای بزرگتر است از اینکه ادراک شود و بفهمی در آید یا بخیالی

متمثل شود بلکه همه ملئکه عالم سموات از کروبیون و حملهٔ عرش و کرسی
همگی حیران بلکه سید عقلا و اشرف انبیا، ما عرفناک حق معرفتک معترف
میباشند پس هرچه در ذهن در اید یا در وهم یا در خیال چنان نمیدان
که این داخل شده خدای تو باشد بلکه انچه داخل شد محدود و مجدود بود
و خدا برا حدی نمیباشد بل هو فوق الفوق و وراء الوراء و چگونه
میشود که خدای را صورتی باشد و حال اینکه خلق کنندهٔ صورتست
و چگونه مقداری داشته باشد و حال اینکه خلق کنندهٔ مقدار است

فصل هرگاه معنی این چهار کلمه را بدانستی پس بسیار یاد کن خدا را باین
کلمات که سعادت تو بمعرفت حق است و سرکار تو بعد از مردن با حق
خواهد بود و الیه المرجع و الیه المصیر در این نشاه نیز سرکار تو با حق است
و از تو دقیقه غافل نمیشود چنانچه بداود ع فرمودند یا داود انا بدک
اللازم و الزم بدک یعنی ای داود چارهٔ تو منم کارساز تو منم و من
از تو منفک نمیشوم تو هم از من منفک مشو و دقیقه از یاد من غافل
مشو بموسی بن عمران ع فرمودند ای موسی یاد کن مرا پیوسته و از من غافل
مشو ای موسی هرچه میخواهی از من بخواه اگرچه بند کفش و نمک طعام باشد
موسی ع گفت پروردگارا بعضی حالات مرا میباشد که خجالت میدارم
که درین حال ترا یاد کنم فرمودند ای موسی یاد من کردن نیکست در
هر حال که باشد ای عزیز هرچه یاد او میکنی محبت او در دل تو زیاد
میشود و هرچه محبت زیاد تر شد محبت غیر او از دل کم میشود و هرچه

غیر

غیر از دل میرود دوستی خدا در دل داخل میشود پس معنی حدیث قدسی
روشن میشود که فرمودند لا یسعنی ارضی و سمائی و لکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن یعنی مرا اسمانها و زمین گنجایش ندارد که
مکان شود و لکن دل بندهٔ مؤمن من گنجایش مرا دارد ای موسی مرا در
دلهای شکسته پیدا کن مرا در قبرهای کهنه گویا مراد بدلهای فارغ
از شدت بندگی باشد و توفیق یاد کردن و ادراک این سعادت بمواظبت
بر عبادت میشود و فراغت عبادت انکس را بود که علایق شهوات از دل
گسسته باشد که دل از معاصی دست بدارد پس دست برداشتن از معصیت
سبب فراغت دل میشود و بجای اوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست
و این هر دو سبب محبت است که نتیجه سعادت است و فلاح که فرمودند قد
افلح المؤمنون و فرمودند قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی
و گفت قد افلح من زکیها و چون ترک همه اعمال ممکن نیست بلکه بعضی
را باید و بعضی را نباید و روا نباشد دست برداشتن اگر طعام نخورد
هلاک میشود اگر مباشرت با زن نکند نسل منقطع میشود اگر جامه
نپوشد از سردی و گرمی هلاک میشود پس اموری که آدمی را مشغول
میسازد پاره کردنی میباشد که باید کرد و پاره را نباید کرد پس حدی و تمیزی
میخواهد که از یکدیگر تمیز دهد و این حد و تمیز را بهوای نفس و
خواهش خود نتوان پیدا کرد زیرا که پیوسته هوا غالب است و همیشه
راه حق بر هوای نفس پوشیده میباشد و هرچه مراد باشد بصورت

در بیان آنکه با انبیا فرستاده شوند

صواب مینماید و هرچه برخلاف آن باشد از و گریزان میباشد پس
باید زمام این امر بدست دیگری باشد و هر کسی را نشاید بلکه باید
کسی باشد که بصیرت او از همه بیشتر باشد و آن پیغمبرانند که هواس
نفس ایشان مسخر و بدست سلطان عقل فرمان بردار پس بضرورت
متابعت ایشان و ملازمت شریعة و جادهٔ مستقیمه که منهاج
و مسالک انبیاء است راه سعادتست و از جادهٔ شریعت تجاوز نمودن
و امر را بدست خویش دادن بر خطر هلاکت است از اینست که حضرت عزت
آنرا میفرماید وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ هر که تجاوز کرد از حدود
الهی خود را ظلم نموده است و آنکسانیکه ظلم بر نفس خود نموده اند و در تحت
شریعت خود را نداشته اند چندین فرقه میباشند فرقهٔ اولی کسانی میباشند
که ایمان بخدا نیاورده اند و گویند هرچه موجود است محسوست و بیکی از حواس
پنجگانه ادراک میشود و هرچه بهیچ یک از حواس ادراک نمیشود موجود نیست
لازم می‌آید بر این جماعت که آثار عجیبه و ترکیبات بدیعه و ترتیب و نظم مشتمل
بر حکمتهای بسیار که عقلهای صاحبان فهم متحیر میباشند خود بخود بدید آید
یا اینکه مستند بطبیعت باشد و طبیعت منشأ ظهور این خلقت عجیب و از
خود بیخبر بوده باشد در غیر چه رسد و اینفرقه را زنادقه و دهری میگویند
و ایشان انکار معجزات مینمایند و ادلهٔ عقلیه بر بطلان این مذهب
بسیار است و بجهة اطمینان برادران ایمانی و استخلاص از شبهات
و تشکیکات شیطانی همین بس است که ما در خود چیز چند می‌یابیم و

ذکر فرقها غافل از حدود فرقه اولی از اهل الهی

جزم

وجزم میکنیم که هست و حال اینکه چشم و گوش هیچیک ادراک آن نمیکند مثل
خجالت و ترس و محبت و شوق و اندوه و غم و شادی که اثر آنها در خود
میبینیم و حکم بوجدان میکنیم و هیچیک از حواس ادراک آن نمیکند و هم
چنین حس و وهم نه محسوس است و نه موهوم و بسا باشد که چیزی اثرش ظاهر
باشد و ناپیدا و چشم به بیند و مؤثرش را چشم نه بیند مانند علمی که در راه
میرود و هر گاه آنرا باد کنند و سر آنرا مسدود کنند بر روی آب میماند و
هرچه خواهی فرو برند در آب غرق نمیشود و این اثر از هوا پیداست و هوا ناپیدا
آنکه ناپیداست یا رب کم مباد و قال المولوی المعنوی فی المثنوی
ما چو شیرانیم ولی شیر علم حمله‌شان از باد باشد دم بدم حمله‌شان پیدا و
ناپیداست باد آنکه ناپیداست یا رب کم مباد این از مولوی در مقام
دیگر است خواستم بدانی که جماعت زنادقه در هر چیز در اول امر بمحسوسات
ایستاده اند و موجود را منحصر در محسوس یافته و هرچه غیر محسوس است انکار
هستی آن نموده اند و بطلان این مذهب در کمال وضوح است و لکن چون
از حضرت صادق م با این جماعت گفتگوها شده است ذکر بعضی از آنها
در این کتاب باعث زیادتی نور ایمان در دلها میشود و اولی بدانکه هیچ عبادتی
نمیرسد بدرجه تفکر در آثار صنع و صفات حضرت حق جل سلطانه از ثبوتی
و سلبی و تفکر در ملکوت سماوات و ارض و عجایب و غرایب آثار حضرت
خاتم الانبیاء علیه اشرف الصلوات و اکمل التحیات فرمودند بسید الاوصیا

ذکر اخبار که باعث میکشد بر تفکر نفس در آثار صنع

واعقل عقلاء صلوات الله علیه یا علی اگر ببینی که مردم نماز و عبادت
بسیار میکنند یا علی تو تفکر بسیار کن که عقل را زیاد میکنند و امیر المؤمنین ع
فرمودند بهترین عبادات فکر بسیار کردنست در مراتب توحید و قدرت حق
و جناب علی بن موسی الرضا علیه السلم فرمودند لیس العبادة بکثرة الصلوة
والصوم انما العبادة التفکر فی امر الله آدمی هرچه تفکر میکند در امر
ربوبیة دل جلا و صفا می یابد و از صیقل فکر زنگ جهل زدوده گردید
نقش پذیر صورت اسرار و حقایق میشود در کتاب کافی و توحید مذکور است
از هشام بن الحکم گفت در مصر زندیقی بود آوازه علم و فضایل حضرت صادق ع
باو رسیده آمد بمدینه طیبه حضرت را نیافت آمد بمکه معظمه در مسجد الحرام
در طواف حضرت را یافت کتف خود را بکتف حضرت رسانید حضرت متوجه
او شده فرمودند ما اسمك یعنی چه اسم داری گفت اسم من عبد الملك است
فرمودند چه کنیه داری گفت کنیه من ابو عبد الله است حضرت فرمودند
کیست آن ملکی که تو عبد اوئی آیا از ملوك روی زمین است یا از ملوك
آسمانی است و از پسرت خبر ده که او بنده اله آسمان است یا بنده اله
زمین است قل ما شئت بخصم بگو هرچه خواسته باشی که جواب داده
خواهی بود باینطریق سخن گفتن طریقه اهل حکمتست و آن بزرگوار معدن
علم و حکمت الهی بودند و حکما در کتب حکمت نوشته اند که با خصم اول مجادله
باید کرد بعد از ان بخطابه گفتگو باید کرد بعد از ان بدلیل و برهان و اینکلام
از ان جناب مجادله است چون اسم او عبد الملك بود یعنی بنده پادشاه و در جواب

حدیث

حدیث وارد شده است که هیچ اسمی پدر بر طفل خود نمیگذارد مگر اینکه
ان اسم در عرش الهی ثبت است اول از عرش بدل او وارد میشود پس از
دل بزبان میرسد حضرت فرمودند ان پادشاه از پادشاهان روی زمین است
یا پادشاه آسمانست و همچنین ابو عبد الله یعنی پدر کسیکه آن بنده خداست
فرمودند پسرت بنده خدای زمین است یا بنده اله آسمانست جواب بگو که
هرچه بگوئی مغلوب خواهی شد مرد زندیق ساکت شد و باعث سکوت
او در حدیث دیگر مذکور است که پرسیدند چرا ساکت شدی در جواب گفت
اگر بگویم عبد الله خواهد گفت آن الله کیست که تو بنده اوئی و چون زندیق را
مذهب این بود که هرچه موجود است باید چشم ببیند پس باید الله را بتمام
بایدی بچشم و نتوانست بچشم نمودن عجز او ظاهر شد پس بنده انکار او کم
شد حضرت بطریق حکایت و نصیحت فرمودند ما از طواف فارغ میشوم
بیا بنزد ما پس چون ان نور مقدس فارغ شدند مرد زندیق آمد و در
برابر حضرت نشست و مردم جمع شدند که از اشراقات نور حق فایض شوند
و از علم لدنی بهره مند گردند حضرت شروع فرمودند بذکر دلیلها اقناعی
که طریقه خطابه است فرمودند اتعلم ان للارض تحتا و فوقا یعنی آیا میدانی
که زمین را زیری میباشد و روئی میباشد گفت بلی فرمودند فدخلت
تحتها آیا رفته باشی در زیر زمین گفت نرفته ام فرمودند پس چه دانستیکه
در زیر زمین چه باشد یا نباشد گفت نمیدانم ولی مظنه دارم که هیچ
نباشد حضرت فرمودند الظن عجز لما یستیقن یعنی مظنه عجز است

بلکه عجز است و یقین مناط اعتبار است و تو از یقین عاجز شدی و
این سخن از آن بحر علم الهی اشاره بآن است که علم نداشتن بهستی چیزی
دلیل نمیشود بر علم داشتن بنیستی آن پس از اینکه ندانی در زیر زمین
چیزی باشد نمیتوانی گفت که میدانم که نیست چیزی پس اعتقاد آن
زندیق بر نبودن خدای از راه نداشتن بودن شد و این ندانستن بود
حق دلالت نکرد بر نبودن حق باز حضرت بیان زیاد فرمودند جهت
هدایت گمگشتگان وادی حیرت فرمودند آیا بالا رفته باشی باسمانها
گفت نه فرمودند آیا یافته باشی که در آسمانها کسی باشد گفت نه فرمود
فعجبا لك لم تبلغ المشرق والمغرب ولم تنزل الارض ولم تصعد
السماء یعنی تعجب است امر تو نه بمشرق رفته و نه بمغرب و نه رفته بزیر زمین
و نه رفته باسمانها و نه خبر داده شده بانچه در آنهاست و تو انکار
میکنی آیا عاقل انکار میکند چیزی را که نشناخته باشد زندیق گفت
تا حال کسی بچنین طریق سخن نگفته بود حضرت فرمودند چون از
انکار بشک آمدی حال احتمال میرود که در آسمانها کسی باشد و احتمال
میرود که نباشد ای مرد بدان که کسیکه نداند چیزی را حجت ندارد بر کسی که
بر کسیکه بداند جاهل را بر عالم حجت نیست تفهم عنی فانا لا نشك
فی الله ابدا مستمع باش ای مرد زندیق و فهم کن از من و بدان اولکه
ما هرگز شك نداشته ایم در هستی خداوند خود ما خدا را ضد
نه مخلوق خدا أما تری الشمس والقمر واللیل والنهار یلجان فلا
یشتبهان ویرجعان آیا نمی بینی آفتاب و ماه و شب و روز را که حرکات
مختلفه میکنند و روز متوالی از یك موضع طلوع نمیکنند و در یك موضع

غروب نمیکنند و روز بیك مقدار حرکت نمیکنند بلکه در ازدیاد و انتقاص
میباشند و می بینی که دو شب بیك مقدار نیست و دو روز بیك مقدار نیست پیوسته
کم میشود و در روز زیاد تا بمرتبه خاصی پس شب زیاد میشود و روز کم میشود
تا بمرتبه خاصی پس حرکات طلوع و غروب نیرین اعظم مختلف و روز و شب
دایم در اختلاف ازدیاد و انتقاص و با این اختلاف در کمال اتفاق و انتظام
چنانچه مشاهد میشود از اتفاق مقتضیات طبایع حدس میزنیم بر عدم
اختیار پس اگر آفتاب و ماه را اختیار میبود و مستقل میبودند و متحرك
دیگری نبودند چرا تغییر از مکان مشاهد بمکان دیگر اختیار نکرده اند می بینیم
که پیوسته مکان طلوع و غروب متبدل میشود و با وجود این تغییر از
یك مکان بمکان دیگر نمیروند زیرا که از محاذات منطقة البروج بدر نمیروند
و بعد ایشان از معدل النهار بمرتبه خاصی است پس اگر ایشان را قدرت
نفس بود چرا بر نگشتند و اگر برگشتند چرا رفتند و اگر مسخر نیستند
و زمام امر ایشان بدست مدبر حکیم نیست پس شب کم میشود و روز زیاد
چرا چنان نمیشود که همه شب روز شود یا همه روز شب شود خلاصه این دلیل
بفهم چنین میرسد که حرکت متحرك یا از روی اراده است یا از روی
طبیعت یا از روی قسر است که دیگری او را حرکت دهد مثل حرکت تیر از
کمان بقوة اندازنده و حرکت نیرین اعظمین نخواهد بود زیرا که حرکت دوری
است بجهتی میرود و از آن جهت بر میگردد رو بمغرب پس از مغرب منصرف
میشود و روی بمشرق میرود و مشرق و مغرب دو جهت مختلف میباشند و طبیعت

دو کار مختلف مقابل میکند چنانچه سنگ هرگز میل بعلو نمیکند و هوا
هرگز حرکت بجانب مرکز نمیکند پس باید حرکت ایشان حرکت اضطراری
تسخیری باشد اگر طبیعی باشد پس چون طبیعت مقتضای خود را بعمل آورد
ساکن میشود مثل سنگ چون بمکان طبیعی رسید قرار میگیرد پس اگر
شب باقتضای طبیعت خواهد روز شود پس باید پیوسته طالب روز شدن
باشد تا اینکه همه شب روز شود یا عکس آن زیرا که حرکت طبیعی غایتی
دارد که از آن غایت زایل و منصرف نشود پس باید مستقر شود نزد وصول
بآن غایت پس باید شب روز باشد دائما یا روز شب باشد دائما و چون چنین
نیست پس باید اضطراری باشد اینست که فرموده اند اضطرارا والله یا اخا اهل
مصر الی دوامهما فالذی اضطرهما احکم منهما و اقوی یعنی مضطر
آفتاب و ماه و روز و شب بحق خداوند ایمرد مصری بدوام اطاعت
و فرمانبرداری بر وفق مشیت و حکمت حکیم مدبر و قوت آن صاحب
تسخیر بیشتر است و حکم او پر زورتر است پس مرد زندیق اسلام را اختیار
نمود از الجمله فرقه دیگر میباشند که باخرت ایمان نیاورده اند و میگویند
که ما را خلق کرده است و عالم را خالقی میباشد و لکن او مانند گیاه و
حیوانات است چون بمیرد خود بلیست شود و باوی حساب نبود و سبب این
گمراهی اینست که خود را نشناخته است و از خویشتن همان میشناسد که از خر
و گاو و هیزم و گیاه را شناخته و آن روح که حقیقت آدمیت از او نمیشناسد
و ندانسته که این کالبد تن مرکب و بیت و مرکب آدمی باز گرفتن مرکب از وی

و او خود موت ندارد چنانچه انشاء الله در بحث معاد مذکور خواهد
شد طایفه دیگر از طوایفیکه تجاوز از الهی نموده و ظلم بر نفس خود کرده اند
طایفه میباشند که ایمان بخدا و آخرت دارند و لکن شریعت را نشناخته اند
گویند خدا را چه حاجت بعبادت بنده میباشد و از معصیت بنده چه ضرر
باو میرسد که وی پادشاه هست و از عبادت خلق مستغنیست و عبادت
و معصیت هر دو برابر است در نزد خدا و این جاهلان بیچاره تامل در کلام
الهی نکرده اند که در این جا که میفرماید و من تزکی فانما یتزکی لنفسه و من
جاهد فانما یجاهد لنفسه من عمل صالحا یعنی هر که نفس خود را پاک
نمود از آلایش معاصی و خلق ذمیم پس بجهت خود نموده است نفع آن عاید
خودش میشود هر که عمل صالح کرد بجهت خود کرده است پس این طایفه
چنان یافته اند که شریعت پیغمبران کار بجهت خدا کردن است مانند
خراج گرفتن پادشاهان از رعیت که خزانه ایشان زیاد میشود
و قوت در امر پادشاه بهم میرسد و این نه چنین است بلکه
متابعت شرع نمودن از قبیل پرهیز کردن است بموافق نسخه
طبیب پس حالت این جاهلان مانند سخن آن بیمار است که طبیب
نسخه مینویسد بجهت شفای او از مرض او گوید طبیب را چه
حاجتست به پرهیز کردن من که از من پرهیز خواسته است چه
من فرمان او ببرم یا نبرم پیش او یکسانست پرهیز نکردن من
ضرر باو نمیرساند و پرهیز کردنم نفع باو نمیرساند پس باکی نیست اورا

اگر پرهیز نکنم بلی راست گفته است در پیش او یکسانست ولکن خود را هلاک
کرده است طبیب اهمالی راه نما راچه زیان هرگاه او بیرون رود از راه و لکن
خود را بهلاکت رسانیده و چنانچه بیماری تن سبب هلاکت تن است محروم
کردن بدن از لذت اکل و شرب و مجامعت هلاکت روح محروم کردن از نعیم
ابدی بهشت و آنچه وعده فرموده اند پس بیماری دل شقاوت در آن
نشاه است و بیماری تن در این نشاه پس تامل کن در کار خود و بر بین
شریعت برای تو است و انبیا و رسل و اوصیا ایشان طبیبان دلهای بوده اند
و بندگان به بیماری دل مبتلا بوده اند اگر عقل را مغلوب هوای
نفس نکرده باشی متوجه خود باش و نظر به نسخه طبیب حاذق بکن و آنچه
باید کرد پرهیز کن که فردا صحت کامل هم میرسانی و بلذات ابدی التذاذ
خواهی یافت و الا خود کرده بر خود مانند آن مریضی که بگفته طبیب خود عمل
نکرد پس ملامت مکن مگر خود را طایفه دیگر از طوایفیکه حدود الهی تغا
و ظلم بر خود کرده اند طایفه میباشند که قایلند بشریعت و میگویند ما را
از شهوة و خشم سرشته اند چگونه میتوان خود را از اینها پاک نمود
کلیمی را که سیاه باشد سفید نتوان کرد این جماعت هم اشتباه کرده اند و ندانسته اند
که شرع ما را نفرموده است که قطع شهوت و غضب کنید بلکه فرموده است
که شهوة و غضب را ادب نمائید که در فرمان عقل باشند چنانچه سابقا
در معرفت خود شناسی و لشکر تن مذکور شد و بر ظاهر است که انبیا اکل و شرب
و مسکن و مجامعه میداشته اند و جهاد را می نمودند و تربیت اتقیا مگر نموده اند

وتجربه

وتجربه شاهد است و آیات قرآنی ناطقست طایفه دیگر فرموده اند الکاظمین
الغیظ ثنا نموده اند کسانی را که خشم خود را فرو نشانده نه کسانیکه صاحب
خشم نباشند طایفه دیگر از طوایفیکه از حدود الهی تجاوز نموده اند طایفه
میباشند که بصفات الهی جاهلند گویند خدا رحیم است و کریم است ما بهر
حالی که باشیم او بر ما رحم میکند و این جماعت را شیطان گمراه کرده است
که مغرور شده اند بگستاخی نمودن و از فسق و قرار داد خود بیرون رفتن
اگرچه از کلمات سابقه بر صاحب هوش ظاهر است که بعد از اطلاع بر آنکه
مخالفت کردن بنده شریعة را مخالفة کردن مریض است نسخه طبیب را پس عذر
این طایفه مانند عذر آن مریضست که ناپرهیزی میکند و اجتناب از غذاهای
موذیه نمیکند و میگوید طبیب من مرد مهربانیست و بسیار سخاوت و کرم
دارد و قطع نظر از این میگوئیم اگر خدا را صفة کرم و عطا و رحم میباشد صفات
دیگر هم میباشد نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الالیم
یعنی خبر ده بندگان مرا که منم آمرزنده مهربان و خبر ده که عذاب من عذابیست
بدرد آورنده اگر خود را بصفت رحیم یاد کرده شدید العقاب نیز فرموده است
آیا نمی بینید ای صاحبان بصیرت که در این نشاه بلاها میباشد انواع بیماریها
و کوفتها و گرسنگی و قحط و طاعون و وبا و چه بسیار کسان محبتها گرفتار رنجی شوند
بدست دزد و ابماغ و اوزبک و ترکمان و سالها زجر میکشند و خدا و بندگی
فنا او را میشود و خلاصی بظهور نرسید آیا کرم و عطا نبود آیا رحم نبود
و همچنین بنگر در زراعت هرکس که تخم ناکشته حاصل بر نیارد اگر تخم بکارد بعد

تخم و آب دهد بعد از شیار نمودن و حراست کند از آفت طیور پس
پس تخم بکرم الهی بکارد این امیدواری بموقع خواهد بود و الا انتها
است فریب نفس اماره است او را مشغول میسازد تا اینکه فرصت
از دست بدهد پس ندامت و حسرت خرمن عمرها بر باد غفلت و مستی
داد خدا میفرماید لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَی خواهد بود از برای
او مگر هر چه را که خود بعمل آورده باشد و این بسیار تعجب است که خدای
تعالی ضامن رزق شده است و قسم یاد فرموده است و تو بضمان او اکتفا
نمیکنی و بقسم او آرام نمیگیری و این بسیار جد و جهد بر و بحر عالم را
میگردی بجهة تحصیل رزق و حال اینکه فرموده و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها جنبنده نیست در زمین مگر اینکه بر خدای است
روزی او و پیوسته در طلب میباشی و طلب سعادت آخرت را از تو
خواسته است و تو اعتماد میکنی بکرم و رحمت او ولی اعتماد کن و حلم
امیدواری داشته باش ولکن بموقع این امید نسبت نظر بکن بفلاح
و زراعت کنان و به بین که چه میکنند و در چه وقت امیدوار میشوند اول
زمین را شخم میکنند و نخاله از او بیرون میکنند پس تخم میریزند
و شیار میکنند و آب میدهند و از مرغان حراست میکنند و امیدوار
میشوند که انشاء الله از رحمت و عنایت خداوندی حاصل دهد اگر دیده باشی
که تخم ناکشته حاصل داده باشد تو هم چنین باش کار نکرده اجرت بگیر
و حال اینکه آن تخم کشتن در حقیقت اصلاح خود کردن است پس ظاهر شد

که این

که اینجا عاقبت هم از حدود الهی تجاوز **تنبیه** چون اینمراتب را دانستی و بر احوال
خود و مملکه خود آگاه شدی و از اینمعرفت پی بمعرفت حق بردی و بر صفات ثبوتیه
و سلبیه حق واقف شدی حال وقت آنست که بدانی که این سرای که از دنیا گویند
منزلیست از منازل راه دین و راه گذریست مسافران بحضرت رب العالمین و بانواع نعمت
آراسته بر سر راه نهاده تا اینکه مسافران از وی زاد خویش برگیرند و مقصود از بودن
و آمدن اینمنزل توشه برداشتن است و ما اینمطلب را چنان بیان میکنیم که بر ناظران
این کتاب روشن شود صفت عدالت حضرت باری عز اسمه و واجب فرستادن پیغمبران
و اوصیا و مدخلیة سلسله انبیا و اوصیا در نظام امور بعد از این مطالب متوجه امر
نبوة انبیا خصوص خاتم الانبیا خواهیم شد بعنوان تفصیل بعون الله المهیمن المتعال
فصل بدانکه سابق مذکور شد که انسان مرکبست از روح و بدن و میان این دو
نهایت مباینت است چنانچه میان ظلمت و نور چه روح مجرد و لطیف و از عالم امر است
و بنای خانه بدن از چهار رکن عناصر متضاده ظلمانیه است و مقوم علی الاطلاق
المجرد را و این مادی را در این نشأه بیکدیگر الفت داده تا اینکه هر کس بموجب
الدنیا مزرعة الاخرة مقتضای ذاتی خود را که در پرده خفاء است بیاری
قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ بر منصه ظهور جلوه گر گرداند لِیَجْزِیَ الَّذِینَ اَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ
الَّذِینَ اَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی و بنابر مباینت این و آن و مخالفت مقتضای هر یک از
روز اول میانه روح و بدن دعوی و ماجرای طغیان و سرکشی اما معموره بدن
از اول بدست نفس حیوانی و بند و بر قوای غضبی و شهوانی معمور گردیده بود
و نفس را الفت بسیار بهم رسیده و بی وجود تو تنها این بدن ممکن نبود بلکه اگر وجود

شیاطین در عالم کون و فساد نبوده باشد نظام برهم میخورد و اگر وسواس نباشد
نظم معیشت این خلق مختل میشود و چون نفس نباتی و حیوانی و طبیعی بچیزهای
ناشایسته راغب و مقتضیات قوای بدنی باخواسته شیطانی مناسب بود و چون
میانه قوای حیوانی و جنود شیطانی دوستی و محبت هرچه آتش وستی این دو
طایفه شعلهور میشود پادشاه عقل با جنود عالم غیبی روی بهزیمت میگذارند و تدریج
مجرد مغلوب سلطان هوا و هوس میشود و قوه شهویه را اندازه نمیباشد در
طلب مقتضای چنانچه مشاهده میشود از حریصان در طلب دنیا و همچنین قوه غضبیه
و شیطانیه پس هر کسی پیوسته جویای منافع از مآکل و مشارب و ملابس و مساکن
و هارب از مضار و مکاره پس چگونه منتظم خواهد شد نظام این مملکت و جای
اینکه خواهد توشه آخرت بردارد و از تحقیقات سابقه و مراتب معرفة
خودشناسی بر تو ظاهر شد که نتواند بود که مقصود حکیم از آفرینش انسان محض
خورد و پوشاک و جماع بوده باشد زیرا که یافتی که روح را ادراک غیبی شد و نمونه
خداوند است و بدنش نمونه ملک خداست و قوای او نمایش ملائکه و ملکوت
و از این جهت که ملائکه را حکم فرمودند بسجده آدم و همه عالم مسخر انسان کردند
آیا میتواند آن حکیم تو را آینه جهان نمای عالم بکند و اسم خلافت بر تو بگذارد
و مخدوم کل بگرداند و تو مانند گاو و خر و استر باشی خوردن و مردن پیشه نمایی
و چون فساد این توهم باطل بحجت بحمد الله تعالی بسیار واضح گردید بلکه بمرتبه
یقین رسید بر سر آن میرویم که بودیم پس میگوییم انسان نظر بالفعل متصف کی
با قوای شهوانی و غضبانی و شیطانی که نتیجه از بدو امر که انس گرفته

بر ظاهر

بر ظاهر است که سلطان عقل در جنب اینها ضعیف است پس اگر آن حکیم علیم
بگذارد او را بحال خود و اعانت نکند روح را آیا از او خواسته است کیفیت
سلوک بر جاده مستقیمه که موجب وصول بمعارف و فیض قرب بحضرت او
بوده باشد اگر نخواسته باشد ترقی و عروج او را پس تجرد روح و لطافت
و سلطان عقل و فهم بلیغه معرفت ضایع و باطل همین کار خوردن و خواب و
جماع انکار و الاغ حاصل میشد و هرگاه خواسته است که به بلیغه او بدرجه
فعلیت برسد و با وجود آن لشکر قوی را در برابر او داشتن و مباینه و
مخالفة با وجود ضعف آنطرف اگر مغلوب شود از وهم و خیال و جنود
حیوانی و نباتی و شیطانی مورد ملامت و عتاب و سیاست و خطاب خواهد
بود حاکم بلکه هر کس را نو قیاس خدا را حجة نخواهد بود و حال آنکه میفرماید
فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ پس با وجودیکه مشرف بتشریف وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا
عِلْمًا بوده خضر راه شود و در ظلمات بدن نفس ناطقه را هدایت نموده بسر
چشمه عقل که حیات جاوید عبارت از آنست رساند تا نفس و عقل غالب
و هوا و شیطان مغلوب گردند و در این هنگام جام جهان نمای دل عکس
پذیر فیوضات غیبی گردیده عالم انفسی آیینه بدن نمای صور موجودات
عالم آفاقی شود چنانچه باب مدینه علم و حکمة فرموده اند وَتَزْعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ
صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ و بدانکه چون سعادت نفس منحصر
خواست و او از اول ساده است و ناقص و لکن شایسته آنست که کمال
حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش کند و اینمعرفت را کلیه میباشد

موجبات هلاک بدن
موجبات هلاک روح

وکلیدان ملاحظهٔ مصنوعات و تفکر در عجایب صنع و آن حاصل نمیشود
مگر بجاسوسی حواس ظاهر و تصرفات حواس باطن و اینها قوتهای جسمانی
میباشند و آن نمیشود مگر بترکیب این بدن از عناصر و امتزاج مزاج
از عناصر و قوای منتظمه در بدن پس ویرا در رد نیاید و چهار حاجت بود
یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی تحصیل کند و دیگر
اینکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای ویرا حاصل کند و غذای دل
معرفت و محبت حق تعالی است زیرا که غذای هر چیزی مقتضای طبع اوست
که آن خاصیت آن بود و سابق مذکور شد که خاصیت آدمی اینست و سبب
هلاک دل آدمی اینست که بدوستی چیزی بغیر از حق تعالی مستغرق
شود و تعهد تن را برای دل باید کرد که تن فانی است و دل باقیست
تن دل را مانند اشتر است حاجی را در راه حج که اشتر برای حاجی باشد نه
حاجی برای اشتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد اشتر میباید بعلف
و اب و جامه و مراعاة وی باید کرد تا اینکه بکعبه رسد و از رنج برهد
و لکن باید تعهد وی بقدر حاجت کند پس اگر در همه روزکار در علف
دادن و آراستن و تعهد بر آن بکند از قافله باز ماند و بکعبه نرسد
پس هلاک شود و همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن عمر خود را
صرف کند و قوت و برا سرانجام نماید و اسباب هلاک و برا از وی دور
کند از سعادت خویش باز ماند و این تن ماندنی نیست آخر فوت است
و تفرقه اجزا ترکیب پس آن بیچاره راه رفتن در پیش دارد و توانائی رفتن

ندارد

ندارد و حاجت تن در دوی بچیز است خوردنی برای غذای و پوشیدنی
و مسکن برای سرما و گرما تا اسباب هلاک از وی باز دارد پس ضرورت
آدمی را از دنیا از برای تن بیش ازین نیست و غذای دل معرفت است و هرچند
بیشتر باشد بهتر است و غذای تن طعام است اگر زیاده از حد خویش شود سبب
هلاک میشود و از حکمت الهیست که شهوتی خلق کرده است در آدمی که این
قوهٔ شهوی در تحصیل قوت و مسکن برانگیزد تن وی که مرکب وی است هلاک
نشود و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خویش نایستد و بسیار خواهد
و عقل را بیافرید تا ویرا بر حد خویش بدارد لکن این شهوة باول آفرینش در کودکی
سپرده شد که کودک را در بدایت احتیاج است ببدن و عقل را از پس آفرید
پس شهوة از پیش جای گرفت و مستولی شد و سرکشی میکند بر عقل و آدمی را
بطلب کردن قوة و جامه و مسکن مشغول کند و بدین سبب خود را فراموش
کند و غافل شود که این قوة و جامه و مسکن را برای چه میبایست و وی خود را که
چه آمده است و غذای دل را که توشهٔ آخرت است فراموش کند پس هرگاه چنین شد
پس البته بر آن حکیم علیم نظر بحکمت لازم است که برای چنین مخلوقی بجهة
امداد قوهٔ عقل کسی را فرستد که بیان کند کیفیت سلوک راه نجات و دل را
کار هلاک که محفوظ بماند والا پیوسته قوای شهوتیه و غضبیه در طلب
مقتضیات خود و جنود شیطان در کمین که آدمی را از طرق شتی و انحاء
مختلفه در غوایت و گمراهی بیندازند تا اینکه در اوقات غفلت که هنگام
فرصت شیاطین است عنان مرکب بدن را از دست راکب روح مجرد بیرون آورده

مرکوب خود سازند و اگر نه اگتابی باشد مشتمل بمواعظ و مصالح
و اخبار و احکام و مسایل علمیه و عملیه و بدون ارسال رسل و انزال
کتب از عدالت بر هر نیست هرگاه مؤاخذه نماید و از حکمت خالی خواهد
بود گذاردن او را بر حال خود بی هرج و گوهر گرانبها روح را در خار و
خاشاک و مزبله طبیعت انداختن افحسبتم انما خلقناکم عبثا
ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی گمان کرده اید که ما خلق
نمودیم شما را عبث آیا انسان گمان میکند که ما واگذاریم او را مهمل
پس از این کلمات صاحب بصیرت را علم قطعی حاصل میشود که ظلم
و جور نقص است و بر واجب الوجود جامع کمالات شایسته نیست
صفات نقص است و عیب و چون پاکست از عیوب پس عدالت
از صفات اوست و مقتضای عدالت ارسال رسل است با کتابهای
بر هدایت و ارشاد و نصایح و مواعظ زیرا که سلطان عقل اگرچه
در ادراک حسن و قبح اشیاء فی الجمله استقلالی دارد ولکن در جزئیات
امور قاصر است و انسان مجبول است و مفطور است بجلب نفع و دفع
ضرر در تعیش و تمدن محتاجست بمعاونت یکدیگر و اگر مقننی قانونی
نباشد هرج و مرج و اختلال در نظام بهم میرسد پس باید شخصی باشد
بجهت رعیت مصالح و مفاسد امور ایشان را و هم عقل حاکمست که نعمتهایی
که از منعم حقیقی بهر یک از عباد رسیده شکر آن لازمست و تعظیم منعم از
بدیهیات حکم عقلست و کیفیت تعظیم بر چه وجه و چه قسم کامل عقلی نیست

پس باید

پس باید بیان کند عبادت خلق را در اوقات معینه و چون عبادت کلفت
و مشقتست پس بر نفس ناگوار است پس گاهی تخویف و انذار و گاهی
تفریح و ابشار تا اینکه نفس سرکشی نکند و بیاس نرسد بین الخوف
و الرجا بوده باشد و چنین کسی بمحض ادعاء ریاست از او پذیرفته نمی
شود باید معجزه داشته باشد که باین معجزه از سایر نفوس ممتاز شود
از اینست که انبیاء صاحب معجزات بوده اند و در هر عصری مناسب آن عصر بکار رفت
ایشان ظاهر میشد ایضاً بوجه دیگر میتوان بیان کرد که چون عالم بیکدیگر مربوط
میباشد و علویات بر سفلیات افاضه میکنند چنانچه مشاهده میشود از حرکات
افلاک و کواکب مواد قابله نباتات و حیوانات طبخ و نضج میابند و بارانها
فرستاده میشود و بادها وزیده میشود و منافع آنها در زمین ظاهر میشود
و روزیهای خلق از انسان و حیوان داده میشود پس اگر در بنی نوع انسان
واسطه نبوده باشد که ربطی بعالم علوی داشته باشد و بان ربط قبول
فیض کند و ربطی با فراد بشری داشته باشد که فیض را با ایشان برساند
لازم می آید که مسدود شود ابواب خیرات و برکات زیرا که بنی نوع انسان بنظر
با آنچه در او سپرده شده از بهیمیت و غضبیه و شیطنه پیوسته بفساد و فتنه
و سفک دماء و نهب اموال مایل میباشند و عالم علویات پاکند از این صفات
و شرور و نقایص و عیوب چگونه محل فیوضات الهیه و برکات سماویه میشوند
پس البته واسطه ضرور است از اینجهة اول آدم را خلق کردند و بخلعت خلافت
و نبوت او را سرافراز فرمودند بعد بنی آدم را ایجاد کردند و تکلیف به بندگی

بیان لزوم ارسال رسل

بیان لزوم وجود نبی

و تعظیم منعم نمودند و چنانچه هر کس را رتبه خلافت و ریاست بر وجه نبوت و نزول وحی
نمیباشد همچنین هر کس نتواند که دعوی نیابت آن نبی کند مگر اینکه او را استعدادی بوده
باشد که علوم و احکام را از کتاب سماوی استنباط نماید و بتمام شرایع و سر حقایق
و نوامیس و رموزات نبوت آگاه باشد چه هر حکمی را لمی و هر ظاهری را باطنی میباشد
سیما کلام معجز نظام حضرت خاتم النبیین ص را معجزه بود پس هر عقل حاکمست که هر
پیغمبری را وصی و خلیفه باید که رعیت بعد از انقضای آن نبی در امور بغیر وصی
گونه که وقوع می یابد که عقلهای رعیت قاصر میباشد از بیان حکم آن رجوع کنند باو
چنانچه بعد از ارتحال سید انبیاء ص مسایل مشکله وقوع می یافت و بوجود با برکت
سید الاوصیاء ع حل مشکلات میشد و غاصبین خلافت و صحابه و تابعین
متفق بودند باینکه اگر آنجناب نبود بر اشکال میبودند تا قیامت و مهمل
گذاشتن امت را با وجود شفقت انبیا و رسل بر رعیت و بیان جزئیات و کلیات
مهمه و غیر مهمه نمودن خلاف مقتضای عقلست و چنین کسیکه مدعی نیابت نبی
شود باید در علوم و کمالات و اخلاق و اعمال فرید عصر و یگانه زمان باشد تا آنکه
خلق را از اطاعت او عذری نباشد و بر چنین شخصی دیگری نتواند ریاست کرد
زیرا که ریاست دیگری بر او ترجیح مرجوحست بر راجح و مفضولست بر فاضل و این
خلاف عدلست و عدل از حضرت باری مقتضای حکم عقلست چنانچه سابق
مذکور شد که خلاف عدل ظلمست و ظلم نقصست و دامن کبریای حضرت
حق پاک است از گرد غبار نقص ملاحظه کنید ای صاحبان بصیرت هرگز پیغمبری
نیامده که از علم عاری باشد چگونه خلیفه او عاری میشود و حال اینکه باید
با منوب عنه با یک مناسبه باشد و از اینجهة فرموده‌اند علما ورثه انبیاءاند نه
سلاطین و صاحبان سیف ورثه انبیاءاند و حدیث العُلَماءُ وَرَثَةُ الأنبیاء اذا جاء

نزدیک

نزدیک بتواتر است پس باید وصی پاک باشد از خطا و معاصی تا اعتماد
رعیت بقول و فعل او صورت پذیرد و الا احتمال خطا میرود و در صورت فسق
در افعال و اعمال مر او را در نظرها میشود اطاعت فاسق را خدا نخواسته است
و از عدالت نیست که عامه رعایا و برایا را تکلیف کند بلزوم طاعت فاسق پس باید
معصوم بوده باشد و چون عصمت از امور مستوره است و رعیت بر عصمت
و اهلیت او آگاه نیست و مصلحت عامه خلق را از مشرق و مغرب و جنوب و شمال عالم
بغیر از خلاق عالم کسی نمیداند پس باید بنص نبی و وحی الهی بوده باشد همچنین
سخن در اینمقام کافیست و از این سخنان هر که تامل شود و نفس را از شائبه غرض
و حمیه آبا و اجداد و عصبیه موافقه با دین جمهور معری بسازد عقل
شاهد است بعد از ملاحظه ادله و برهان عدل باری تعالی اینکه نبی و وصی هر دو
معصوم‌اند و از خطا و معاصی پاک و مقدس و وصایت وصی باید بنص و عصمت
بوده باشد و رعیت را با وجود قصور عقل و گرفتاری علایق نفسانی در تعیین
رئیس عامه خلق مدخلیت نیست و انشاء الله در موضع مناسب بسط کلام داده
خواهد شد **فصل** بدانکه چون سخن در معرفت نفس و بدن بقدر مناسب
مذکور شد و از معرفت نفس معرفت خالق و مراتب توحید و صفات باری
تعالی از ثبوتی و سلبی بقدر مناسب بیان شد و عدالت حق که از صفات فعلیست
ظاهر گردید حال در مقام این باید بود که مذهب یهود و نصاری و مذهب جمیع
از فرق اسلام مذکور شود و فساد هر یک بر نظر صاحبان بصیرت روشن گردد اول
مذهب یهود و در رد ایشان اکتفا مینمائیم بدانکه جماعت یهود میگویند عزیر پسر خداست

چنانچه در قرآن مذکور است وَقالَتِ الیَهُودُ عُزَیرٌ ابنُ اللهِ در زمان حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله صاحبان ادیان باطله آمدند و هر یک مجادله بسیار کردند
از آن جمله یهود بودند هر فرقه گفتند آمده ایم با تو گفتگو کنیم اگر متابعت ما نمودی
و اقرار نمودی باحقیة و افضلیة مذهب ما و الا مجادله مینمائیم تا حق روشن شود
حضرت فرمودند آمَنتُ باللهِ الّذی لا اِلهَ الّا هُوَ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَکَفَرتُ
بالجِبتِ والطّاغُوتِ وَکُلِّ مَعبُودٍ سِواهُ یعنی ایمان آوردم بخدای یگانه بی شریک
بعد از آن خدائی بت و اوثان و تصرفات نه در ذات ترکیب دارد و نه در صفات
کمال زیادتی صفت بر ذات دارد و نه در افعال و پادشاهی نظیر و شریک دارد و کافرم
بخداهای باطله و معبودهای باطله و هر معبودی بغیر او اِنَّ اللهَ بَعَثَنی کافّةً
لِلنّاسِ بَشیراً وَنَذیراً وَحُجّةً لِلعالَمینَ یعنی خدای تعالی مرا مبعوث نمود بر همه
خلق که بشارت دهم مؤمنین را و بترسانم کافرین را و حجة بوده باشم بر همه
عالمیان و زود باشد که مکر و کید صاحبان مکر را از من بگرداند پس فرمودند
بجماعة یهود که آیا آمده اید و از من میخواهید که قبول کنم قول شما ها بی
حجة و دلیل گفتند نه فرمودند پس چه دلیل دارید بر اینکه میگوئید پسر خدا است
گفتند بجهة اینکه توریة را زنده کرد انید بعد از اینکه از میان رفته بود
و نمیتوانست زنده کرداند توریة را بعد از تلف شدن مگر کسی که پسر خدا باشد
حضرت فرمودند پس هر که توریة را آورد باید پسر بوده باشد خدا را چرا موسی پسر خدا
نشد و حال اینکه اول موسی توریة را آورد پس بنا بر فهم شما ها ای جماعة یهود
موسی شایسته تر است به پسر بودن از برای خدا و اگر اینقدر از کرامة بجهة عزیر
موجب شود که ابن شود پس کرامتهائیکه خدای تبارک و تعالی بموسی نموده اضعاف

کرامة

کرامة عزیر است پس باید منزلة موسی در نزد خدای تعالی زیاده تر از منزلة پسر شد
تر دید زیرا که ای جماعة اگر از پسر بودن عزیر قصد کرده اید ولادت را مانند
ولادت اطفال از امهات بوطی نمودن آباء امهات را پس کافر شدید بخدای سبحانه
و تعالی و تشبیه نمودید خداوند یگانه را بخلق و او را بصفات خلق متصف
نمودید و هرگاه خدای جل جلاله مانند خلق باشد پس مخلوق خواهد بود و او را
اندازه و ترکیبی و آلاتی و اجزائی خواهد بود و همین دلیلست بر اینکه او را
خالقی میباشد و صانعی خواهد داشت جماعة یهود گفتند نه مراد ما این نیست
هرکه قائل باشد که خدا را پسر باشد باینگونه کافر است بلکه مراد ما از پسر فرزند کرامة
است چنانچه شایعست که کسی را که شخص اکرام مینماید گوید ای فرزند با اینکه
او اجنبی باشد و چون این معجزه را بدست او ظاهر کرد اکرام او نمود مانند اکرام
پدر پسر را آنجناب فرمودند پس بر شما لازم آید که توان گفت موسی ابن الله و خدا ابیه
در اکرام میرسد بجائی که آدمی بدیگری یا اخی و یا حبیبی و یا ابی بسر لازم آید که
بجهة اکرام این قبیل سخنان نسبت بحضرت باری تعالی گفته شود پس آیا میپسندید
که موسی را بنظر زیادتی اکرام الهی توان گفت ابو او خدا است پس آن جماعة مبهوت
گردیدند و نتوانستند جواب گفت گفتند حاضر را مهلت دهید تا بخود فکر نمائیم
حضرت فرمودند بروید و بدلهای صاف و پاک از غرض و لجاج تامل کنید خدای
تبارک و تعالی راه حق بشما مینماید **فصل** در رد مذهب نصاری از تتمه حدیث
سابق ثُمَّ اَقبَلَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ اِلَی النَّصاری فَقالَ لَهُم وَاَنتُم قُلتُم
اِنَّ القَدیمَ عَزَّوَجَلَّ اِتَّحَدَ بالمَسیحِ ابنِهِ ما الَّذی اَرَدتُموهُ بِهذا القَولِ اَرَدتُم اَنَّ القَدیمَ

رد مذهب نصاری

صار مُحْدَثاً لوجود هذا الحدث او المحدث الذی هو عیسی صار قدیماً لوجود
القدیم الذی هو الله یعنی پس روی مبارک خود را نمودند بجانب نصاری
پس فرمودند شما ها ای جماعه میکوئید قدیم عز و جل متحد شد با پسرش چه
اراده کرده اید ازین سخن یا اینست که میکوئید قدیم حادث شد یا میکوئید
حادث که عیسی باشد قدیم شد این هر دو باطلست قدیم نمیتواند حادث
باشد و حادث نمیتواند قدیم باشد و هر دو بطلانش ظاهر است و یا اینست که
میکوئید قدیم خداوند عیسی را مخصوص ساخت بکرامت و او را برکزید بر سایر
بندکان خود و از این جهه او را پسر خواندند از روی کرامت جواب همان جوابست که با
جماعه یهود کفته شد همکی ساکت شدند یک نفر کفت یا محمد یا شما ابراهیم را
خلیل الله میکوئید پس چرا ما را منع میکنید هرکاه بکوئیم عیسی ابن الله جناب
مقدس نبوی مصطفوی صلی الله علیه و آله این و آن هم شبیه نیستند زیرا که خلیل
مشتقست از خله و معنی خله فقر و احتیاجست و بود ابراهیم فقیر و محتاج بخدا
زیرا که قطع نظر کرد از غیر خدا و اعراض نمود از غیر حق چنانچه او را در منجنیق انداختند
با تش خداوند جبرئیل را فرستاد و فرمود ادرک عبدی جبرئیل در بین راه رسید
کفت ای ابراهیم مرا خدای فرستاده است که دریابم ترا و یاری کنم بکو از من چه
میخواهی کفت حسبی الله و نعم الوکیل انی لا أسأل غیره و لا حاجة لی الا الیه
یعنی کفایه میکند مرا خدای و نیکو وکیل است و من سؤال نمیکنم از غیر او و حاجه
ندارم مکر باو پس از اینجهه خدای او را خلیل خود خواند یعنی فقیر و محتاج باو
و میتواند که معنی خلیل از تخلل بوده باشد و مراد این باشد که ابراهیم را داناکرد
و دانا کردند با سرار دبوبیه پس بعضی کفتند که ما در کتب خود دیده ایم که عیسی

کفت

کفت انی اذهب الی ابی من مریوم بسوی پدر خود حضرت فرمودند اکر
با نکتاب قائلید در آن نوشته است که من میروم بسوی پدر خود و پدر شما ها
پس از کفته شما ها لازم آید که همکی پسرهای خدا باشند و آنکه میکوئید
عیسی پسر خدا بود که نسبت باو واقع شد که او را مخصوص ساخت بر پسری
اکر جهة معجزات بوده است این معجزات از سایر پیغمبران هم بظهور میرسید
پس بایست همکی پیغمبران ابناء الله باشند و آنکه میکوئید که عیسی کفت
میروم بسوی پدر آن این لفظ صریح نیست در آنچه ادعا میکنید زیرا
احتمال میرود که مراد از پدر آدم ع یا نوح ع بوده باشد پس مراد این باشد
که میروم باسمان نزد پدر خود که آدمست بلکه بدانند که مراد او همین بوده است
پس کفتند ما را مهلت ده که نظر کنیم بعد از سه روز آمدند و اقرار بنبوت
آن بزرکوار نمودند پس سوره مبارکه انعام نازل شد الحمد لله الذی خلق السموات
و الارض و جعل الظلمات و النور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون یعنی سپاس
و ستایش مخصوص خداوندیست واجب الوجود جامع جمیع کمالات پاک
و منزه از عیوب و نقصان آنخداوندیکه خلق کرد و از نیستی بهستی آورد
همه آسمانها و زمین را اینفقره رد است بر طایفه دهریه که زنادقه میکویند
که قایلند که آسمان و زمین همیشه بوده است و خالقی خلق آنها نکرده است
و آنچه مخلوقست حادثات مرکبه از اضدادست لعنة الله علیهم و
جعل الظلمات و النور آنخداوندی که ظلمة و نور را خلق کرد این فقره
رد است بر جماعتیکه عالم دو اصل دارد یکی نور و یکی ظلمت و اینها مشبهه

اینطایفه اینست که شرور و خیرات در عالم مشاهده میشود و هر دو از یک مبدأ
نمیتوانند صادر شود زیرا که اگر نور است خیر از او صادر میشود و شر از خیر محض صادر
نمیشود و اگر ظلمت است همه او شر است خیرات از شر و ظلمت صادر نمیشود و نمیتواند
مبدا مرکب باشد از نور و ظلمت زیرا که مرکب محتاجست به ترکیب کننده پس باید
عالم را دو مبدا باشد یکی مبدا خیرات و یکی مبدا شرور و خدا وند فرمودند عالم را
خدا اینست که خلق کننده نور و ظلمت و حکما را در رد بر اینطایفه ادله
بسیار است و اینطایفه را در میان خودشان مذاهب چند میباشد لعنة الله علیهم اجمعین

فصل در رد مذهب مجسمه و مشبهه که از فرق اسلام شمرده میشوند
و اینطایفه متمسک میشوند بظاهر آیات قرآن و باب تاویل را بالمره
میبندند و عقل را بهیچ وجه دخل نمیدهند در تمیز صحیح و فاسد
و چون بعضی الفاظ در قرآن میباشد که متبادر از آنها جسمیت است بحسب
همان معنی متبادر را میگیرند و میگویند پس باید خدای جسم باشد مثل ید که
در قرآن میفرماید ید الله فوق ایدیهم یعنی دست خدا بالای دستهاست ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی یعنی چه چیز ترا مانع شد که سجده نکردی خدا که
فانی نمیشود و آنجماعت میگویند که خدا را توان دید بچشم ظاهر و آمد و شد
مینماید از آسمان بزمین می آید و از زمین باسمان میرود و مکان قرار او در
عرش است و تیری که نمرود انداخت بپای او رسید و زخم آن تیر تا حال باقیست
و از این قبیل واهیات میگویند و متمسک بظاهر شده اند و ما را چون ادله و براهین
عقل و نقل قائمست و الفاظ متحمل معنی مجازی هم دانند هرگاه حمل بر معنی

حقیقی

حقیقی درست نیاید حمل بر معنی مجازی میکنیم پس میگوئیم هرگاه
به معنی دست را نسبت داده باشند مراد از دست قدرتست یعنی قدرت
خدا بالاتر است از همه قدرتها و گاهی اطلاق ید میکنند بر چیزی که از
شخص در او ظاهر میشود چنانچه میگویند فلانی دست منست یعنی
توانائی من باو ظاهر میشود و از اینست که جناب امیر المؤمنین فرمودند
انا ید الله منم دست خدا یعنی قدرت حق در من تجلی کرد چنانچه حضرت
حق در پیغمبر تجلی کرد و گاهی اطلاق ید میشود و نعمت را قصد میکنند
پس دو دست خدا اشاره است بقوت و نعمت و احتمال میرود که مراد
صفت جلال و صفة جمال باشد یعنی آدم را خلق کردم و او را مظهر
جامعیه اسماء الهی نمودم و هیچ مخلوقی محل ظهور جامعیه تمامیه همه
اسماء نشد از اینجهة ملائکه را امر بسجده فرمودند و قبول نمود از خداوند
علم همه اسماء را و خبر دادند ملائکه باسماء و عاجز شده بودند ملائکه از
اخبار باسماء و تحقیق این در جای دیگر باید بشود پس میگوئیم ید بظاهر
اسم آن عضو مخصوص میباشد و نسبت او را بخدا کفر است زیرا که اگر چنین
عضوی او را بوده باشد یقین بدان که مخلوقست و عاجز است و او را
خالقی باید و مرکبست محتاجست بترکیب کننده اما نقص بیچارگی در او
ظاهر است چگونه شایسته الوهیة میشود و چگونه غنی مطلقست
و چگونه لیس کمثله شیء بر او صدق میکند اما اطلاق وجه پس میگوئیم
وجه را گاهی میگویند و ذات شیء را میخواهند پس کل شیء هالک الا وجهه

یعنی هر چیز فانی میشود مگر ذات حق تعالی که باقیست وگاهی وجه
میگویند وآنچیز را که از دیدن او ملتفت باو میشود وباین معنی
وجه بائمه طاهرین شده فرمودند نحن وجه الله الذی یؤتی منه
یعنی هر کس که خواهد سعی بخدا کند باید ما را بشناسد واقرار بولایت
ما کند واز ما اخذ کند معارف دین خود را که اگر توسل بغیر ما بکند در
خداشناسی خدا را نشناخته خواهد بود وگاهی وجه میگویند وبطور وجود [?]
شیء را خواهند پس هر چیز از خود هالکست وبحق وحضرت واجب الوجود
موجود است پس وجه شیء نسبتیست که مخلوق بخالق دارد ومعلول
بعلت بنا برین توجیه ضمیر وجهه راجع بشیء است وبنا بر توجیه
سابق ضمیر راجعست بخدا تعالی وگاهی تفسیر بدین حق شده است یعنی
همه دینها ومذهبها باطلست مگر دین حق واعتقاد بوحدانیة الله
که باعث نجات وسعادت ابدی خواهد بود ودر بین حکما وغیرهم سخن
بسیار است که رساله گنجایش ندارد ووجه زیادتی بصیرت بحدیث این
رساله مذکور میشماییم تا اینکه بر تو روشن کردد که این قبیل الفاظ را
حمل بر مجاز باید کرد شیخ صدوق علیه الرحمة در توحید نقل نموده از
حضرت صادق ع که فرمودند انّ الله عزّ وجلّ خلقنا فاحسن خلقنا
وصوّرنا فاحسن صورنا وجعلنا عینه فی عباده ولسانه الناطق
فی خلقه ویده المبسوطة علی عباده بالرأفة والرحمة ووجهه
الذی یؤتی منه وبابه الذی یدلّ علیه وخزّانه فی سمائه
وارضه بنا اثمرت الاشجار واینعت الثمار وجرت الانهار

وبنا

حدیث در فضایل اهل بیت ع

وبنا ینزل غیث السماء وینبت عشب الارض وبعبادتنا عُبد الله ولولا
نحن ما عُبد الله ترجمه الفاظ این حدیث شریف بدرستی وتحقیق خدا
صاحب عزت وجلال خلق کرد ما را پس چه بسیار نیکو خلق کرد ما را
وما را مصور بصورت نمود پس چه نیکو نمود صورتهای ما را وکردانید
ما را چشم خود در میان بندکان وزبان کوینده خود کردانید در میان
خلق خود وما را کردانید دست بخشنده خود کشوده بمهربانی و
رحمت بر خلق خود وما را روی خودش کردانید که هر که روی بما کند
روی بخدا کرده است وما را در خانه خود کردانید که هر که خواهد صاحب
خانه را ببیند از در خانه داخل میشود وزیارت میکند صاحب
خانه را ماییم درهای رحمت خدا هر که داخل شد در ولایت ما اهل
بیت داخل شده است بر خدای تبارک وتعالی ماییم که کردانید
ما را خزانهای علم خود وجواهر ونفایس کنجهای علم خدا در ما اهل
بیت است در آسمانها وزمین اهل آسمانها وزمین را علم ما
احاطه کرده است یا اینکه معروف اهل آسمانها وزمین میباشیم بکثرة
علم یا اینکه مراد اینست که کلیدهای برکات وخیرات وفیوضات
بدست ماست وبواسطه ما بر خلق میرسد ببرکت وجود ما درختها
میوه میدهد ومیوهها شکوفه میکند وببرکت ما اهل بیت نهرها
جاری میشود وباران از آسمان بر زمین میرسد وگیاهها در زمین سبز
میشود وببندگی که ما میکنیم خدا را بندگی میکنند ومعبود خلق میشود

اگر نبودیم ما خدا معبود نبود این ترجمه است و هر یك از فقرات مشتمل
بر دقتی از سخن بزرگی اهل بیت را کسی نتواند بکنه آن رسید مکر خدا
که خلق کرد ایشانرا و ما بعون الله و لطفه در مباحث امامت بیان آن
اسرار خواهیم نمود انشاء الله **فصل** در بیان معنی آیه یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سَاقٍ
وَیُدْعَوْنَ اِلَی السُّجُودِ ترجمه ظاهر یعنی روزی خواهد بود که حجاب از
ساق برداشته شود و خوانده شوند مردم بسجده کردن جماعت مجسمه
چنین یافته اند که خدای سبحانه ساق پای خود را میکشاید پس مردم
بسجده میروند و از اینجاست که میگویند تیر نمرود رسید و زخم او تا قیامت
باقی خواهد بود خدا لعنت کند این طایفه را که حیا نکردند خداوند تعالی
در قرآن میفرماید نزدیکست که آسمانها از هم بشکافد و زمین شکافته
شود و کوهها از هم خورد و پاشیده شود از اینکه بخدا نسبت دادند
فرزند را و کفتند عیسی پسر خداست و یهود کفتند عزیر پسر خداست
و حال اینکه مراد ایشان از فرزند کرامت بود بمنزله فرزند در نزد او
و این بی ادبی عتاب و ملامت شد این سخنان که حنابله میگویند و
خدا را جسم میدانند و میگویند بهیئات انسانست بعضی امرد میدانند
و بعضی ابیض اللحیه و تمام آلات و جوارح که در انسانست بحضرت
حق جل جلاله نسبت میدهند و چه بسیار دور ماندند از حق از جهة اینکه
بدر خانه اهل بیت نبوة نرفتند و اخذ معالم و معارف را از ایشان
نکردند و در همین آیه مبارکه از اهل بیت رسیده است که ساق امر شدید را
گویند یعنی روزی خواهد بود که بسیار اضطراب و هول و تشویش هم

برسد و مومنین بسجده میروند و منافقین توانائی سجده رفتن
نخواهند داشت پشتهای منافقین صلب و سخت میشود مانند
شاخهای کاو که دوتا نشود و چشمهای منافقین کشوده است و دلهای
بحنجرهای رسیده و خواری و خفت فرو کرفته باشد ایشانرا و بودند ایشان
جماعة که بسجده خوانده میشدند و سالم بودند و نتوانستند و نکردند
روز قیامت میخواهند سجده کنند نتوانسته خواهند بود در بعضی از اخبار
وارد شده است که این آیه در باره جماعتی است که خلافت و ولایت امیر المومنین
را در دار دنیا قبول نکردند قیامت ایشان چنین خواهد شد و در بعضی
از تفاسیر مذکور است که پرده از پردههای عظمة و جلال از برای بعضی
مومنین برداشته میشود و نزدیکی و منزلتی در نزد حق بهم میرسانند و
سجده میکنند خدای تبارك و تعالی را و منافقین را این سجده ممکن نخواهد
شد ای عزیز ملاحظه کن تفاوت امر را که جهل بجائی میرساند صاحبش را
برایهای خود عمل کردند و رجوع نکردند باهل الذکر و بخدا نسبة دادند
ا بخدا کرداند و مخلد در آتش شدند اگر تحصیل علم را از اهلش کرده
این زشتی عاقبة بهم نمیرسید **فصل** در بیان آیه وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ
صَفًّا صَفًّا ظاهرش اینست که آمد پروردگار تو و ملائکه در صفوف
و قرارداد الهی ایستاده پس آن چنانکه ظاهر بین میگویند که باید خدا را
آمدن و رفتن بوده باشد و حال آنکه حرکت از صفات جسم است و خدای
تبارك و تعالی جسم نیست و دانستی که اگر جسم باشد قبول قسمت خواهد کرد و محتاج

بمکان خواهد بود و هر چه محتاجست صمد و غنی مطلق نخواهد بود
بلکه مراد از آمدن حق آمدن امر حق است و حذف مضاف شایع است مثل
واسئل القریة سؤال کن قریه را و مراد سؤال از اهل قریه است و این واضح
است بحمد الله **فصل** در بیان معنی الرحمن علی العرش استوی جماعة
مجسمه قایلند که این ایه دلالت میکند که خدا را محل و مکان میباشد پس
بعضی مجسمه استقرار است و ما میگوییم چون برهان عقل و نقل قایم شده که خدا منزه
پاکست از نقایص و هر چه را مکان باشد بی مکان نتواند زیست کردن
با الوهیة و سرمدیت و وجوب وجود نمیسازد پس میگوییم عرش را گاهی
میگویند و فلك نهم را قصد میکنند و گاهی میگویند و جمله عالم را از
فلکیات و عنصریات را قصد میکنند در اینجا مراد جمله عالمست و معنی اینست
که خداوندی که رحمن است و حیات جمله عالم بدست اوست نسبة برحمانیت
و رزاقیة او بجمله عالم یکسانست بر همه احاطه قیومیة دارد بقدرت کامله
او بهمه تعلق گرفته است نه اینست که قریب باشد بچیزی و بعید باشد
از چیزی دیگر چنانچه مکانیات چنین میباشند اگر قرب بچیزی
دارند از دیگری دور میباشند اگر بان دیگری نزدیك شوند از ین دور
میشوند خدا را قرب و بعد نمیباشد نسبة او بهمه علویات و سفلیات
یکسانست **فصل** در بیان معنی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
یعنی رویها خواهد بود در انروز با نضارت و طراوة و نازکی که
نظر میکنند بسوی پروردگار خود ظاهرش مینماید که خدا را در قیامه
توان دید و ظاهر دیدن اینست که بچشم ظاهر باشد از اینجهة اشاعره

طایفه

طایفه میباشند در اسلام که میگویند خدا را در قیامت بهمین چشم می بینند
و ما قایل نیستیم و میگوییم که باین چشم ممتنع است دیده شود نه در دنیا و نه
در عقبی پس آیه مبارکه را تاویل باید کرد یکمرتبه میگوییم مضاف محذوفست
و ثواب تقدیر مینماییم یعنی رویهای با نضارة و حسن که بسوی ثوابهای
پروردگار خود که جزای اعمال خیر وعده فرموده بودند نظر مینمایند و تماشای
درجات رفیعه و منازل عالیه خود را مینمایند و بمعنی الی میتواند اسم باشد
نه حرف جر و بمعنی نعمت بوده باشد در اینصورت احتیاج بحذف نخواهد بود و بزعم
این بی بضاعة احتمال میرود که نظر به پروردگار نظر روحانی باشد نه بچشم
نظر جسمانی عینی زیرا که ادله عقلیه و آیات قرانیه و احادیث بسیار
وارد شده است که خدا را بچشم ظاهر دیدن ممتنع است پس نظر براهین عقلیه
و نقلیه لابد باید تاویل کرد و حدیث بسیار هم وارد شده مشتمل بر دیدن
حضرت حق جل جلاله و ماهمه را تاویل مینماییم تا اینکه متشابهها موافقت
کند با محکمات آیات از انجمله حدیث قدسی است که در معراج وارد شده است
مشتملست بر نصایح و مواعظ بسیاری که شرح ان حال مناسب مقام نیست
شاید اگر مشیة الهی تعلق بگیرد بعد از این در مباحث نبوة سید الانبیا صلی الله
علیه و آله مذکور شود از انجمله اینکه فرمودند ای احمد مرا دوستان میباشند
که در دوستی من ترك علایق دنیا نمودند من خود متوجه قبض روح ایشان
میشوم پس ملائکه دست بدست میبرند او را بجهة تیمن و تبرك تا اینکه
او را در جوار خود جای میدهم پس باو میگوییم ای بنده من چه خبر از اهل

زمین داری خواهد گفت پروردگارا بعزت و جلالت قسم که از وقتیکه
محبت تو در دلم قرار گرفت دیگر نیافتم اهل زمین را که چه میکنند محبت
تو مرا از هر چه غیر تو بود باز داشت پس گویم راست گفتی ای بنده من پس
چهار در بر روی او میگشایم از یکدر هدایا و تحف باو میرسد
از یکدر نظر بر اهل بهشت میکند از یکدر نظر بر اهل جهنم مینماید
و از یکدر نظر بر من میکند و ما حمل میکنیم این دیدن را بدیدن
و مشاهده انوار عظمة و گاهی نظر بجمال حق را بر ستید انبیاء و اتباع معظم
ائمه هدی مینمایند چنانچه از روی تعظیم مسجد را خانه خود می
شمارند و همچنین کعبه را خانه خود فرمودند و همچنین فرمودند ان الینا
ایابهم ثم ان علینا حسابهم و حال آنکه محاسبه خلق را خود بذات
مقدس خود متوجه نمیشوند متوجه محاسبه انبیا را میباشد یا ملائکه
پس باندک مناسبة بجهة اضافه کافیست پس دور نیست که نظر مومنین
بسوی خدا نظر مقربان درگاه خدا باشد چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
من رانی فقد رای الحق و در بعضی فقد رای الله یعنی هر که مرا دید خدا
را دیده است و حال اینکه دیدن پیغمبر در دار دنیا دیدن بصورت بشریه
و جسمیت است و نور نبوة آنحضرت در این نشأه جلوه تمام نمیتواند کرد اگر
جلوه کند دیده را طاقة دیدن نماند بلکه محترق میشوند تمامی روی
زمین و چون قیامت شود تجلی کند بحقیقة و دیدهای قیامة مردم
نه مثل دیدهای دنیا باشد خواهد بود و سخن در اینمقام دراز است
موضع دیگر باید تا چه مقدر شده باشد خلاصه سخن اینکه برادران مومن

باید

باید اعتقاد جازم داشته باشد که خدا را بچشم ظاهر نتوان دید
و ادله عقلیه و نقلیه در مباحث سابقه مذکور نمودیم پس اگر
حدیث یا آیه بظاهرش دلالت کند بر رؤیة آنرا حمل بر رؤیة قلبی
باید کرد یا مرتکب حذف و مجاز باید شد تا اینکه مخالف برهان عقل
و محکمات آیات نشود چنانچه برهان قایم شد بر اینکه خدا جسم نیست
پس او را مکان نباید اگر آیه الرحمن علی العرش استوی بظاهرش
دلالت کند ما آنرا تاویل نمودیم تا اینکه برهان عقل و نقل توافق
الحمد لله و بعضی مراتب دیگر که دانستن آنها ضروراست در اینمقام
مذکور مینمائیم چند سابق دانسته شد که خدای تبارک و تعالی واجب
الوجود بالذات جامع جمیع کمالات پاک و منزه از جمیع عیوب و نقصانات
پس چنانچه صفة نقص در او نمیباشد فعل زشت و پست از او دور است
دامن عزت و کبریائی متعالی از آنکه افعال ذمیمه باشد سخریه و استهزاء
و مکر و کید پس هرگاه این قبیل افعال النسبة باو ملاحظه شود باید
توجیه نمود بوجهیکه غبار نقص و عیب بر ساحت کبریاء عظمة او
راه نیابد روایت نمود حسن بن فضال گفت سوال کردم جناب
مقدس علی بن موسی الرضا ع از آیه مبارکه سخر الله منهم و الله
یستهزئ بهم و یخادعون الله و هو خادعهم و مکروا و مکر
الله الجناب فرمودند که خداوند متعالی است از این افعال و لکن
جزا میدهد ایشانرا مانند جزاء کسی که مکر کند یا سخریه یا استهزاء

کنه اگر خواهی که بر تو روشن شود اینمعنی پس متوجه باش مضمون
این ایه را که بر تو میخوانم فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب
کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون
فراموش کردند انچه را که پیغمبران بایشان یاد آوری کرده بودند و
موعظه و نصیحة نموده بودند ایشان را التفات نکردند و مانند
کسیکه فراموش کند سخن را بی اعتنائی نمودند ما هم گشودیم بر ایشان
درهای هر خیر را از نعمتهای دنیویه و تلذذات و عیش و زندگانی
عادیه سرا را از ماکولات و ملبوسات و مرکوبات و هرچه میخواستند
تا اینکه خوب شاد شدند و مشغول عیش و هوای نفس اماره شدند
و در مستی نفس طبیعة فرو رفتند پس یکدفعه گرفتیم ایشانرا پس فرو رفت
عقوبه ایشانرا پس بجاعت هلاک شدند که نه اموال و نه اولاد هیچ
یک نماندند و این بجهت ظلم بود که کردند الحمد لله رب العالمین پس صاحب
هوش و بصیرة باید پیوسته در مراقبه نفس و محاسبه نفس بوده باشد اگر بنده
که نعمت زیاد شد بخواب غفلة نرود پیوسته شکر کند و بداند که خداوند
از او غافل نیست مبادا که این گشایش و فراخی نعمت تلافی غفلت و نا
فرمانی خلق نبوده باشد فرو رفتگان در وادی طبیعة و هوای نفس
از نیرو نعمة و حصول امال و امانی خوشنود میشوند و متابعة
نفس اماره میکنند و فراموش میکنند حرکت را پس یکدفعه ندای الرحیل
الرحیل بگوش ایشان میرسد که باید ازین منزل کوچ کرد پس تعبیر ازین

مکافاة

مکافاة باستهزاء و سخریة میشود و گاهی بمکر و خدعه و الا
محالست صدور این افعال از حکیم علی الاطلاق چنانچه در باره ذبح
بقره بجهة پیدا شدن کشنده از مقتول حضرت موسی فرمودند ان تذبحوا
بقرة قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین
موسی گفت اگر خواهید بدانید که کشنده آن شخص کی بوده است بکشید
یک گوساله را گفتند ای موسی ما را ریشخند میکنی او در جواب گفت پناه
میبرم بخدا از اینکه جاهل باشم پس هرگاه استهزاء یا خدعه یا مکر
بخداوند اضافه شود مجاز است چنانچه دانستی فصل در بیان
معنی فلما اسفونا انتقمنا منهم یعنی چون بتاسف و اندوه انداختند
انتقام کشیدیم از ایشان ظاهرش مینماید که خدا را تاسف و اندوه بوده
باشد سبحان الله پاکست دامان عزت و جلال او از ورود تغیر و تاسف
و حزن و غیظ و کدورة در حدیث وارد شده است که خدا را بندگان
مقرب میباشد از انبیاء و اوصیاء و اولیاء چنانچه ایشانرا حالات بشریة
و تغیرات که از لوازم مخلوقیة است بهم میرسد چون او را بخدا قرب میباشد
تاسف و اندوه او را بخود نسبت میدهد چنانچه فرمودند ای موسی
لم تعدنی ای موسی من مریض شدم عیادة نکردی مرا و مراد این بود که بنده
از بندگان خاص من مریض شد و عیادة نکردی باز در جای دیگر میفرماید
کسی که خوار کند دوستی از دوستان مرا محاربه با من کرده است پس چون
تاسف پیغمبران و اولیاء که مقربان درگاه الهیند تاسف خداوند است

مجازًا از انسبة بخود داده‌اند چنانچه الطاعة کردن پیغمبران الطاعة
خداست وظلم بر انبیاء واولیاء ظلمیست که بخود نسبت میدهند چنانچه
جناب مقدس نبوی ص فرمودند هرکه علی را بیازارد مرا آزرده است
هرکه فاطمه را بیازارد مرا آزرده است وهرکه مرا آزرده خدا را آزرده است
پس بحمد الله روشن شد سر این اضافات حال چیزی که باقی مانده است
دو مسئله است که بسیار مهمست ودر احادیث وارد شده است تاکید
بسیار که باید شیعیان بدانند وایمان بیاورند یکی مسئله بدا استکه
محل لغزش قدمهای اهل فکر است ومعرکه آراء فضلاء است وچون
این مسئله را بسیار عوام نشنیده اند ما اول ذکر مینمائیم چند حدیث
در این باب بعد از آن متوجه میشویم از برای بیان معنی بدا وذکر
بعضی توجیهات علماء شیعه را وآنچه را که فهم این بی بضاعة رسید
والله الموفق والمعین در کتاب کافی وتوحید ومحاسن از مرازم
بن حکیم مرویست که گفت شنیدم از حضرت امام بحق لسان الله الناطق
جعفر ابن محمد الصادق ع صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین که
فرمودند مَا تَنَبَّأَ نَبِيٌّ قَطُّ حَتَّى يُقِرَّ لِلّٰهِ بِخَمْسٍ بِالْبَدَاءِ وَالْمَشِيَّةِ
وَالسُّجُودِ وَالْعُبُودِيَّةِ وَالطَّاعَةِ یعنی پیغمبر نشد هیچ پیغمبری تا اینکه
اقرار نمود از برای خدای تبارک وتعالی پنج چیز را اول اقرار نماید
که خدا را بدا میباشد دویم اقرار نماید که امور را خداوند بمشیّة
میکند سیوم سجده کند خدا را چهارم خود را بنده بداند وبنده را

هیچ اختیار نمیباشد مالک در مال خود هر نحو تصرفی که خواهد میکند
پنجم سجده کند خدا را وبنده مالک چیزی نمیباشد او وهرچه را مالکست مال
خداست اگر بگیرد دلگیر نشود واگر باو واگذارد خوشنود نشود واین مقام
عبودیتست پنجم اینکه اطاعت کند خدا را که هوای نفس را اطاعت نکند
بلکه آنچه میکند متابعت حق باشد واینچه نفی شرک خفی میکند هرکه
باین پنج مرتبه قایل شد بکماله وتمکین نمود او را بخلعت پیغمبری آراسته مینمایند
دویم در کافی وتوحید از ریان بن الصلت مرویست که گفت شنیدم
از حضرت علی بن موسی الرضا ع که فرمودند مَا بَعَثَ اللهُ نَبِيًّا إِلَّا بِتَحْرِيمِ
الْخَمْرِ وَأَنْ يُقِرَّ لِلّٰهِ بِالْبَدَاءِ یعنی مبعوث نکرد خدای تبارک وتعالی پیغمبری را
مگر اینکه از او عهد گرفت بحرمت شراب واقرار کردن او باینکه خدا را
بدا میباشد سیوم در کافی وتوحید از زرارة ابن اعین از حضرت باقر
محمد بن علی بن الحسین یا حضرت صادق جعفر بن محمد صلوات الله وسلامه
علیهما فرمودند مَا عُبِدَ اللهُ بِشَيْءٍ مِثْلِ الْبَدَاءِ یعنی عبادت کرده نشد خداوند
بعبادتی که مثل اقرار واعتراف نمودن بنده بوده باشد باینکه خدا را بدا میباشد
چهارم در کافی وتوحید عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام فرمودند مَا عُظِّمَ اللهُ بِمِثْلِ الْبَدَاءِ یعنی هیچ تعظیمی نشد
خدا مانند تعظیم باعتراف نمودن اینکه خدا را بدا میباشد پنجم
عن مالک الجهنی گفت شنیدم از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع
میفرمودند لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي الْقَوْلِ بِالْبَدَاءِ مِنَ الْأَجْرِ مَا فَتَرُوا عَنِ الْكَلَامِ فِيهِ

ب

یعنی اگر میدانستند مردم که در مسئله بدا و تحقیق آن چه قدر اجر و ثوا
ب میدارند هرگز خسته نمیشدند از گفتگو و تحقیق این مسئله ششم فی
الکافی و کتاب بصائر الدرجات لمحمد بن الحسن الصفار عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان لله علمین علم مکنون مخزون لا یعلمه الا هو من
ذلک یکون البداء و علم علمه ملائکته و رسله و انبیائه و نحن نعلمه
یعنی بدرستیکه خدا را دو علم میباشد یکی علمیست پوشیده در خزانه غیب
خود بر احدی نگشوده از او احدی مطلع نشده بر آن و از اینست که بدا
میشود و یکی علمیست که از اظهار ساخت و تعلیم نمود ملائکه و رسل و انبیا
و ما عالم میباشیم با آن علم هفتم فی الکافی و المحاسن عن الفضیل بن یسار گفت
شنیدم از حضرت امام بحق محمد بن علی الباقر علیهما السلام فرمودند علم دو علمست
علمیست نزد خدا مخفیست بر غیر او مطلع نساخت بر آن علم احدی را و علمیست
که تعلیم ملائکه و رسل فرمود پس آنچه را تعلیم کرد بملائکه و رسل البته شدنیست
تکذیب نمیکند خدای نفس خود را و تکذیب نمیکند ملائکه و پیغمبران خود را و آن
علمیکه خود میداند و افشا نکرده با احدی از آن هر چه میخواهد مقدم میدارد و هر چه میخواهد
مؤخر میدارد و اثبات میکند آنچه را که میخواهد هشتم در کافی و توحید
عن هشام بن سالم از حضرت صادق جعفر بن محمد صلوات الله علیه که فرمودند در
در آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت هل یمحی الا ما کان ثابتا و هل یثبت الا ما لم یکن
مضمون آیه مبارکه اینست که محو میکند خدا آنچه میخواهد و اثبات می کند
آنچه میخواهد حضرت فرمودند آیا میتواند شد که محو شود مگر آنچه ثابت بود

و آیا

و آیا اثبات میشود مگر آنچه نبود توضیح این کلام اینست که خدا را
دفترها میباشد که در آن دفترها ثبت است احوال امور عالم و لکن
قدرت خداوند و حکمت او بهر چیز تعلق بگیرد کسی نتواند
منع کرد پس ثبت شده در دفتر را خواهد محو میکند و آنچه در دفتر
نبود میخواهد بدفتر ثبت میکند و همین آیه خبر میدهد که خدا
را بدا میباشد همان ثابت در دفتر که محو میشود و بجای محو شده
چیز دیگر ثبت میشود همین بدا است این حدیث را فراموش مکنید
تا موضع مناسب بیان شود نهم فی الکافی عن عبد الله بن سنان عن
مولینا الصادق جعفر بن محمد صلوات الله علیهما قال ما بدا لله فی شیء
الا کان فی علمه قبل ان یبدو له یعنی بدا نشد از برای خدا در چیزی
مگر اینکه در علم او بود پیش از بدا شدن که در این امر بدا خواهد نمود
دهم فی الکافی عن الصادق مولینا جعفر بن محمد علیهما السلام ان الله
لم یبد له من جهل یعنی خدا را بدای که میباشد نه از روی جهل
و نادانیست یازدهم فی الکافی عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله
مولینا الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام گفت پرسیدم که آیا امروز چیزی
بوده باشد که در علم خدای تبارک و تعالی دیروز نبوده باشد
فرمودند نه من قال هذا فاخزاه الله هر که باین قائل شود خدا خوار
و ذلیل بگرداند او را گفتم آیا آنچه بوده است و آنچه خواهد شد تا روز
قیامت همه در علم خدا بود فرمودند بلی پیش از خلق کردن خلق

فی الکافی عن سماعة بن مهران عن الصادق علیه السلم فرمودند هر که
گمان کند خدای را بدای باشد از روی نادانی پس از او بیزاری
بجویید و دوری کنید سیزدهم فی الکافی عن سالم بن مکرم عن
ابی عبد الله مولینا الصادق جعفر بن محمد علیهما السلم قال مر یهودی
بالنبی صلی الله علیه وآله فقال السام علیک فقال النبی صلی الله علیه وآله
علیک فقال اصحابه انما سلّم علیک بالموت فقال الموت علیک قال
النبی صلی الله علیه وآله وکذلک رددت ثم قال النبی صلی الله علیه وآله
ان هذا الیهودی یعضه اسود فی قفاه فیقتله قال فذهب الیهودی
فاحتطب حطبا کثیرا فاحتمله ثم لم یلبث ان انصرف فقال له رسول
الله ضع حطبک فوضع الحطب فاذا فیه حیة سوداء فی جوف الحطب
عاض علی عود فقال رسول الله صلی الله علیه وآله یا یهودی ما عملت
الیوم قال ما عملت الا حطبی احتملته فجئت به وکان معی کعکتان
فاکلت واحدة وتصدقت بواحدة علی مسکین فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله دفع الله عنه ان الصدقة تدفع میتة السوء عن الانسان
شرح این حدیث حضرت صادق علیه السلم فرمودند یهودی گذشت بجناب
رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت السام علیک حضرت در جواب فرمودند
علیک چنانچه جواب سلام اهل کتاب را همین قدر اکتفا باید نمود اصحاب
آنجناب عرض کردند که یا رسول الله این یهودی سلام نکرد بلکه نفرین کرد
گفت مرگ شما را حضرت فرمودند ما رد کردیم آنچه گفت ولکن این یهودی را

از پس

از پس پشت ماری سیاه خواهد زد و هلاک خواهد شد چندان نگذشت
که یهودی برگشت هیزم بسیار بدوش کرده آورد و حضرت فرمودند
ای یهودی هیزمت را بگذار چون گذاشت یک ماری سیاه در میانه هیزم پیچ
میزد حضرت فرمودند ای یهودی امروز چه عمل خیری کرده گفت دو قرص
نان داشتم یکی را خود نگاه داشتم و یکی را بمسکین بیچاره تصدق کردم
حضرت فرمودند این بلا را از تو رفع کرد آن تصدق تصدق مرگهای بد
را از آدمی رفع میکند چهاردهم در امالی شیخ صدوق عن ابی بصیر
قال سمعت ابا عبد الله ع م ان عیسی روح الله مرّ بقوم مجلبین
فقال ما لهؤلاء قیل یا روح الله ان فلانة ابنة فلان تهدی الی فلان
بن فلان فی لیلتها هذه قال یجلبون الیوم ویبکون غدا فقال قائل منهم
و لم یا روح الله قال لان صاحبتهم میتة فی لیلتها هذه فقال القائلون بمقالته
صدق الله وصدق رسول الله وقال اهل النفاق ما اقرب غدا فلما
اصبحوا جاؤا فوجدوها علی حالها لم یحدث بها شیء فقالوا یا روح الله
ان التی اخبرتنا امس انها میتة لم تمت فقال عیسی یفعل الله ما یشاء
فاذهبوا بنا الیها فذهبوا یتسابقون حتی قرعوا الباب فخرج زوجها
فقال له عیسی علیه السلم استاذن لی علی صاحبتک قال فدخل علی زوجته
فاخبرها ان روح الله وکلمته بالباب مع عدة قال فتخدرت فدخل
علیها فقال لها ما صنعت لیلتک هذه قالت لم اصنع شیئا الا وقد کنت
اصنعه فیما مضی انه کان یعترینا سائل فی کل لیلة جمعة فننیله ما یقوته

قبلك
إلى مثلها فإنّه جاءني في ليلتي هذه وأنا مشغولةٌ بأمري وأمسى وما
هتف فلم يجبه أحدٌ ثمّ هتف فلم يجب حتّى هتف مرارًا فلمّا سمعتُ
مقالة السائل قمتُ متنكّرةً حتّى أنلتُه كما كنّا ننيله فقال لها
تنحّي عن مجلسك فإذا تحت ثيابها أفعى مثل جذعةٍ عاضٌّ على
فقال روح الله عليه السلم بما صنعتِ صُرف عنكِ هذا شرح ابو بصير
گفت شنیدم از حضرت صادق ع اینکه عیسی گذشت بقومی که
ایشان مشغول سرور و عیش بودند حضرت فرمودند چه چیز است اجتماع را
گفتند یا روح الله دختر فلان کس را میبرند بخانه شوهرش فلان کس
حضرت فرمودند امشب عیش و سرور است فردا گریه و ماتم است بعضی
گفتند چرا حضرت فرمودند امشب این دختر میمیرد بعضی که ایمان آورده
بودند گفتند راست گفته اند خدا و رسول خدا البته خواهد شد
بعضی منافقین قبول نکردند چون صبح شد دختر زنده بود و ماتمی نبود
مردم گفتند یا رسول الله صدق سخن شما ظاهر نشد گفت برخیزید
برویم بدر خانه چون آمدند در را کوبیدند شوهر آمد چون دید حضرت را
پرسید حضرت فرمودند میخواهم اذن بدهی که با زن تو سخن بگویم
شوهر رفت در خانه و گفت ای زن روح الله عیسی بن مریم ع میخواهد
با تو سخن بگوید زوجه خود را پوشانید و گفت داخل شوید چون داخل
شدند گفتند ای زن دیشب چه امر خیری از تو صادر شده ضعیفه
گفت هر شب جمعه مرا عادت بود که از قوت خود بسائل میدادم دیشب
من در کار خود مشغول بودم سائلی سؤال کرد کسی متوجه او نشد

باز

باز سؤال کرد کسی متوجه نشد تا اینکه چند دفعه سؤال کرد
من خود برخاستم و نان بان سائل دادم حضرت روح الله فرمودند از
مکان خود دور شو چون دور شد زیر فرش افعی عظیمی دم خود را بدهن
گرفته فرمودند بلا را از تو گردانید آن احسانی که بسائل نمودی بدین نحو
از احادیث بجهة بیان مدعی کافیست احادیث بسیار است حال شروع
بیان معنی بدا میشویم و ذکر اقوال علماء را فی الجمله متعرض میشویم بدا انکه
بدا بمعنی حدوث رای است و تجدد عزم که سابق بران رای و عزم نبوده
باشد و باین معنی شایسته نیست که نسبت بخدای تعالی داده شود زیرا
که این در شان کسی میتوان گفته شود که علم او تمام نباشد پس اراده امری
کند بجهة ملاحظه مصلحة و از مفسده بیخبر باشد پس چون اراده
فعل نمود مفسده ان بر او ظاهر شود فعل را موقوف نماید و ترک آن کند
واینمعنی را در علم خلق مناسبت نه علم خالق و چون احادیث بسیار
از اهل بیت عصمة وطهارة رسیده است که خدا را در امور بدا میباشد
بعضی از علما نواصب نظر بعداوة که با اهل بیت میدارند زبان بتشنیع دراز
کردند از انجمله فخر رازی وگفتند ائمه روافض شیعیان خود را وعده
فرج میدهند و میگویند صبر کنید تا فلان مدت که فرج شما خواهد رسید
چون مدت منقضی میشود و فرج ظاهر نمیشود شیعیان هر میگویند
فرج وعده شده ظاهر نشد ایشان در جواب میگویند خدا را بدا روی
داد ای صاحبان بصیرة نظر کنید که این ناصبی متعصب چگونه زبان بی ادبی

میکشاید وطعن میزند بکسانی که رسول خدا در شان ایشان مدح نموده اند
ومناقب ایشانرا زیاده از حد وحصر وعدا از طریق ایشان بما رسیده و در
کتب ایشان وصحاح ایشان مذکور است دشمنان کتمان مناقب وفضایل
ایشان نمودند از روی عناد ودوستان کتمان کردند از روی خوف وبا وجود
این دو کتمان فضایل ومناقب ایشان فرو گرفته است مشرق ومغرب را
در زمان خلیفه اول ودویم وسیم امیر المؤمنین بود که در علم وزهد وحلم
وشجاعت وسخاوت ونجابت وقرابت مثل ومانند نداشت ابن عباس
مشهور بود در علم واز تلامذه آنحضرت بود ومیگفت علم را ده جزو
کردند نه جزو انرا بعلی دادند ویکجزو را بدیگران وعلی در آن یکجزو هم
شریک بود ومیگفت علم من در جنب علم علی مانند قطره است در جنب
دریا وکافیست که در شان او پیغمبر فرمودند اَنَا مَدِینَةُ العِلمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا
منم شهر علم وعلی باب اوست وخطاها اینکه هر سه در احکام الهی کرده اند
وعلی باب مدینه علم رفع خطاهای ایشان مینمود وبعد از ایشان
هر یک از فرزندان او در زمان خود یگانه عصر بودند احوال دو سید جوانان
بهشت که بر همه روشن است که در بعد طفولیت خبر از مغیبات میدادند واحوال
جناب علی بن الحسین هم که در میانه سنی وشیعه مشهور بودند وتلامذه
صادقین چهار هزار نفر بودند ابو حنیفه از تلامذه حضرت صادق بود
وفخر میکرد وبایزید بسطامی سقای خانه حضرت بود ومفاخرة مینمود ومعروف
کرخی پاسبان خانه حضرت امام رضا بود وفخر میکرد حضرت جواد هم در خورد سالگی

واقف اسرار

واقف اسرار جامع علوم الهی بودند که با یحیی ابن اکثم مباحثه نمودند
که مشهور است خلاصه عصبیت این ناصبی دیده اورا نابینا کرد این نکات
مراتب توحید وصفات جلال وجمال را چنان بیان نموده اند که افلاطون
الهی وارسطو اگر دیده زنده شوند بایست کسب علوم واخلاق از ایشان بکنند
وچون این بی عاقبت دشمنست چشم او ندیده هیچ از ایشان بظهور رسید
که فرمودند کسیکه نسبت دهد بخدای تبارک وتعالی بدا را از روی ندامت
وجهل ما از او بیزاریم شما شیعیان از او بیزار باشید پس چگونه نسبت بائمه
ما میدهند که ایشان به بدا قایل شدند بجهت افسانه وتلبیس بر شیعیان اگر
که ائمه ما بدای ندامت وجهل قایلند خدا لعنت کند جاعل ... اگر این سخن
کفر را به پیشوایان دین ما نسبت دهند واگر گویند که ظاهر معنی بدا اینست
که بر وجه ندامت بوده باشد بحمد الله پر روشنست که این باعث طعن نمیشود
زیرا که بسیار الفاظ میباشد که معنی ظاهری میدارد که نباید آن ظاهر را اراده
کرد مثل اینکه لفظ ید بظاهر آن عضو مخصوص است وبخدا نسبت داده میشود
ولکن ما قصد ظاهر نمیکنیم وهمچنین وجه وساق که سابق دانسته شد وهم
چنین استهزاء وسخریه ومکر وکید هر یکرا در کلام الهی بخدا نسبت داده اند
وما حمل بر ظاهر نکردیم وهمچنین مسئله بدا در کتب عامه مذکور است از انجمله
خبر یهودی که سابق گذشت وهم چنین خبر صحیح بانه افعی وتصدیق ...
که سابق گذشت وهمچنین اخبار در کتب ایشان نقل شده که تصدق دفع بلا میکند
وقضاهای تغییر میدهد وحال اینکه در آیه مبارکه یَمحُو اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثبِتُ

وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ یعنی محو میکند هرچه میخواهد و اثبات میکند آنچه
میخواهد و نزد خداست أُمُّ الْكِتَابِ یعنی ای اهل انصاف از اهل بیت عم
رسیده است که خدا را دو علم میباشد یکی محو و اثبات در او بهم میرسد و یکی
محفوظست از تغییر و تبدیل آیا بد زیاده از محو و اثبات بود چنانچه
که محو میکند آنچه اثبات شده بود پس بلا بر زید اثبات شده بود تصدق
کرد بلا محو شد صحت بجای او ثابت شد ای عزیز همین متعصب که زبان
بطعن کشود خدا زبان او را قطع کند در تفسیر آیه مذکوره میگوید محو می
کند از رزق و زیاده میکند و همچنین محو میکند از عمر و زیاد میکند و همچنین
شقاوت و سعادت و ایمان و کفر در حدیث از طرق عامه و خاصه مذکور است
که اینها تغییر و تبدیل بهم میرسانند باسباب و علل تامه دعا و استغفار
و توبه و تصدق و مواصلت رحم گفت این تغییر و تبدیل موافق مذهب
عمرو بن مسعود است و جابر بن عبدالله انصاری رض از جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله در تفسیر این آیه چنین روایت نموده بعد از آن فخر رازی گفت در تفسیر
آیه مذکوره چند وجه دیگر هم نقل شده از آنجمله اینکه حکم سابق را نسخ
و حکم دیگر بدل حکم اول ثبت کند وجه دیگر اینکه محو کنند از دیوان حفظه
اعمال آنچه را که حسنه باشد و نه سیئه و اثبات کند چیز دیگر را وجه
دیگر اینکه هر که گناه کند او را در دیوان عمل ثبت نمایند چون توبه
کرد محو میکنند گناه را وجه دیگر در خصوص محنتها است در دفتر ثبت میکنند بلاها
پس بصدقه و دعا محو میکند و در این آیه تحریصست بنده را که پیوسته متوسل شود

بخدا

بخدا و غافل نشود و بخدا فرار کند از بلاها بعد از آن ابن حجر فاضل
گفت اگر کسی بگوید که در حدیث وارد شده است که جف القلم و
طویت الصحف یعنی قلم آنچه باید بنویسد نوشت و خشکید و صحیفهها
پیچیده شد که دیگر گنجایش تغییر و تبدیل نمیدارد پس با این حدیث این تفسیر چگونه
موافقت میکند جواب گفت محو و اثبات هم در لوح محفوظ ثبت است و قلم
آنرا نوشته بر لوح پس محو نمیکند مگر آنچه در لوح نوشته است محو آنرا و اثبات
نمیکند مگر آنچه در لوح نوشته است اثبات را پس این محو و اثبات هم بعلم و قضا
الهی میباشد بعد از آن گفت جماعت روافض میگویند بدا جایز است بر خدا و آن
اینست که چیزیرا عالم باشد پس ظاهر شود بر خدا خلاف آنچه اول عالم شده بود
و این جماعت روافض حجت خود را این آیه میدانند که یمحو الله ما یشاء و یثبت
تمام شد کلام فخر رازی ای صاحبان بصیرت نظر کنید باین کلام که از این مرد ناصبی
بما رسیده است که نسبت باین طایفه داده است و به پیشوایان ما که دامان ایشان
پاک بود از خطا اینکه گفته باشند سخنی را که هیچ عامی نمی پسندد و احادیث
اهل بیت را بعضی در این کتاب نوشتم ببینید هیچ از این اعتقاد که نسبت داد
در کلام ایشان یافت میشود شده باشد حضرات اهل بیت لعن کردند کسیرا که
قایل باشد ببداء از روی جهل و خود فرمودند که خدا را دو علم میباشد یکی محفوظ است
از تغییر و تبدیل و یکی گنجایش تغییر و تبدیل دارد تغییر را تعبیر فرمودند به بدا
و همچنین علمای امامیه و فرقه اثنی عشریه مثل شیخ ابو جعفر کلینی و شیخ صدوق
محمد بن علی بن بابویه قمی و شیخ مفید محمد بن النعمان و سید مرتضی علم الهدی و سایر متقدمین

ومتاخرین همگی کتب ایشان مملو است در تحقیق مسئله وهریک مبالغه نموده‌اند
در تنزیه وتقدیس جناب الهی از آنچه شایسته جناب مقدس نبوده باشد
وهریک بفهم خود توجیه نموده‌اند وما ذکر میکنیم بعضی از توجیهات ایشانرا که
بر برادران مؤمن واضح شود که این طایفه پیوسته در عیب‌جوئی ما طایفه
میباشند وچون بحمد الله المتعال در هیچیک از مراتب توحید وصفات
باری وعدل ونبوة دست ایشان بما نرسید ونتوانستند که عیبی در
عقاید ما پیدا کنند این مسئله را باین معنی زشت قبیح نسبت دادند و حال
اینکه احادیث را دیدند با اینکه آنچه وارد شده است عشری از اعشار آنرا
شاید ننوشته باشیم که طول آن باعث کلال میشد بحال اقوال علما را ذکر مینمائیم

ذکر اقوال علما در بیان بدا

از آنجمله مذهب شیخ صدوق در کتاب توحید فرموده‌اند نیست مراد ببدا
آنچه بعضی از جهال یافته‌اند باینکه بدا ندامت بوده باشد تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا بلکه مراد اینست که خلق میکند خلقی را پس فانی آنرا معدوم میسازد
وخلقی دیگر بجای او خلق میکند چنانچه امر میکند بچیزی پس نهی میکند از چیزی
پس امر میکند مانند نسخ در احکام وتحویل قبله وعده زنی که شوهرش وفات
یافته باشد وخدا امر نمیکند بچیزی مگر اینکه عالم بود بمصلحت آنچیز در آنوقت
وعالم بود که در وقت دیگر این مصلحت نخواهد بود ونهی خواهد کرد پس کسیکه اقرار
کند که خدا هرچه خواهد میکند مقدم میدارد ومؤخر میدارد وغنی میکند
وفقیر میکند واثبات میکند ومحو میکند هرچه را خواسته باشد وهمه از روی
حکمت ومصلحت نه اینکه در علم قصوری باشد ودر کار خود ندامتی او را وبدا قائل
شده وبدا بمعنی ندامت وتجدد رای را قائل نیستیم سبحان الله عما یقولون علوا

مذهب شیخ صدوق در بدا

کبیرا

کبیرا واین بدا نیست بر یهود که میگفتند دست خدا بسته است همه کارها
در اول امر کرده ودیگر کاری نمیکند خدا فرمود غلت ایدیهم دست ایشان
بل یداه مبسوطتان دست خدا گشوده است هرچه خواهد میکند هر روزی
در شانی میباشد وشانی باز نمیدارد او را از شانی ونیست که بدا ندامت بوده باشد
بلکه ظهور امر است از مکمن غیب که مظنه آن نبود بحسب عقلهای خلق چنانچه
وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون یعنی ظاهر شد از برای ایشان از جانب خدا
آنچه را که گمان آن نداشتند وازاینجاست که حضرت صادق علیه السلام فرمودند ما بدا لله
فی اسمعیل ابنی یعنی مردم مظنه میبردند که اسمعیل امام بوده باشد بعد از
من وخدا ظاهر ساخت بر مردم غیر آنچه را که مظنه میبردند چنانچه در اسمعیل
فرزند ابرهیم وذبح آن که مظنه ذبح میرفت وبعد خلاف آن بظهور رسید
وخلاصه کلام شیخ صدوق آنست که مراد از بدا شئونات الهی است که هر
روز شانی بظهور میرسد وهمه از روی علمست وحکمت که بحسب مصالح اوقات
وازمنه واشخاص بظهور میرسد پس ظهور صدقه ومواصله رحم در عالم افعال
عباد باعث ظهور شانی از شئونات الهی میشود وازین لازم نمی آید عدم علم
الهی بر آن امر یا ندامتی بر فعل خود نعوذ بالله من هذه الخیالات والاوهام و
از آنجمله مذهب شیخ طوسی علیه الرحمة وخلاصه آن اینست که بدا عبارتست از
تغییر دادن امور بحسب تغییر مصلحة وچون ظاهر شود آن امر بحسب ظاهر اسباب
وعلل که میشود که غیر آن باید بظهور برسد موافق اقتضای علت وسبب چنانچه
احراق حضرت ابراهیم علیه السلام که اسباب سوختن مهیا شده بود وباینکه نظر به

تحقق اسباب حرقة ابراهیم نمایان بشود و مظنه سلامتی و برودت
نار بشود چون خلاف آن بظهور رسید اطلاق بدا بران شد و این مذهب
مذهب صدوق است و از انجمله مذهب سید جلیل خاتم الحکماء و المجتهدین
میر محمد باقر داماد علیه الرحمة است و آن اینست که بدا بمنزله نسخ است و
چنانچه در احکام شرعیه الهیه حکمی میشود بعد از آن حکمی دیگر میشود بعد از آن
و بران هیچ بحثی و نقصی لازم نمی آید زیرا که هر وقتی مصلحتی و حکمتی اقتضای
تکلیفی مینماید که در وقت دیگر آن حکمت و مصلحت نمیباشد مانند طبیب
در معامله مریض هر روز دواتی باید داده شود که روز قبل مناسب نبود
همچنین در عالم تکوینیات و حادثات کونیه اسباب و علل در عالم قدس مقتضی
ظهور امری میشود که اسباب و علل آن ظاهر نبود و انچه از اسباب ظاهر بود اثر
بظهور نرسید و تحقیق مذهب جناب سید مبتنی بر تحقیق مسایل حکمیه
میباشد و انچه درین کتاب توان گفت اینست که هرچه احکام شرعیه گفته
میشود مثل او و اجاری باید ساخت در امور کونیه و حادثات زمانیه
و در بین حاق دهر مطلقا تغییر نیست و این بزرگوار در کتاب خود نقل نمود
از بعض اکابر که پادشاهی از وزیر خود پرسید کل یوم هو فی شان این چه
شانست وزیر مهلت خواست و در فکر و حیرت مانده بود غلام سیاهی
داشت گفت ای آقا چه شده است شما را با کآبه و حزن میبینم بگو شاید
شاید خدا مقدر کرده باشد که بدست من گشوده شود وزیر گزارش
حال را نقل کرد غلام گفت من تفسیر این شان میفهمم پادشاه را اعلام کنید
اگر رخصت کنند من بیان کنم پس حکم باحضار غلام نمودند غلام گفت ای

در بیان مذهب سید میرداماد قدس سره العزیز در خصوص لوح محو و اثبات

پادشاه شانهای الهی شب را روز میکند و روز را شب میکند و
مرده را از زنده بیرون می آورد و زنده را از مرده بیرون می آورد و بیمار را
صحت میدهد و صحیح را بیمار میکند و عزیز را ذلیل میکند و ذلیل را
عزیز میکند فقیر را غنی میکند و غنی را فقیر میکند پادشاه گفت احسنت احسنت
احسنت ای غلام پس گفت خلع کن ای وزیر جامه وزارت را و بپوشان ای
غلام جامه وزارت را غلام گفت ای پادشاه این هم از شئونات الهی
بود که من ساعت قبل غلام بودم الحال از بندگی بدرجه وزارت رسیدم
پس بر چنین چیزی اگر اطلاق بدا بشود لازم نمی اید نقصی در علم تمامی
امرها از سید داماد نقل فرموده اند از عبدالله بن طاهر که حسین بن
الفضل را طلبید و گفت بر من مشکل شده است آیه کل یوم هو فی شان
با حدیث جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة او در جواب گفت این
شان شان ابداء است نه شان ابتدا یعنی ظاهر شدن از پس پرده غیب است
نه اینکه خدا محل رایهای مختلفه شود پس اختلاف در علم الهی
نشد بلکه اختلاف در عالم زمانیات است بحسب اوقات و ازمنه و محو
محو و اثبات اثبات در نزد او محفوظست اگر بیمار را که بصدقه صحت
یابد و اگر صدقه ندهد هلاک شود و در دفتر محو و اثبات نوشته شده
اجل او را معلق بصدقه ندادن و شرط صحت صدقه دادن نوشته
باشد این تردد را خدا ندارد که نداند آیا صدقه خواهد داد یا نه معاذالله
بلکه این تردد را ملائکه عالم لوح محو و اثبات دارند و نمیدانند که خواهد

داد باو وخدا میداند که صدقه خواهد داد ومیت او نخواهد رسید
وملائکه پیش از صدقه علم جزم ندارند واسباب صدقه دادن وصحت
یافتن را از ایشان گرفته اند واین علم را خدا میداند ومفارقات عالم
قدسیه که عقول قادسه وارواح مجرده باشند که فوق عالم زمان و
مکان میباشد واز افق تجدّد ونقص وتدریج واستعداد میباشد [illegible]
چنانچه فرموده اند وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا
بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ نیست چیزی مگر اینکه نزد ماست خزانهای آن میباشد
پس فرو نمیفرستیم مگر باندازه وحدی معین معلوم پس خزانهای
تغییر ندارد واین اشاره بعالم قدس ست وعقل که فوق عالم زمان ومکان
میباشد ومتی دهر است وقدر وکتبه در عالم مقدار وماده است
وقابل تغییر وتبدیل ومحو واثبات میباشد از حضرت خیر البشر سید
البرایا پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که فرمودند جَفَّتِ الْأَقْلَامُ وَطُوِيَتِ
الصُّحُفُ وَأَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ فَقَالَ لَهُ اكْتُبْ فَقَالَ مَا أَكْتُبُ قَالَ الْقَدَرَ
مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ وَمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ یعنی قلم نوشت وطومارها
پیچیده شد واول مخلوق قلم بود فرمود بنویس گفت چه بنویسم فرمود
آنچه شدنی است تا روز قیامت صحابه عرض کردند یا رسول الله پس عملها
ما چه خاصیت وفایده میدارد حضرت فرمودند اعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ
لَهُ یعنی شما را رجوع باین اسرار ودفترها نباشد راهی نموده اند وآسان
کرده الله هر کسی را از برای هر چه خلق کرده اند برای او آسان کرده اند شماها

عمل

عمل کنید هر که را سعید نوشته اند باسانی کارهای سعادت اثر می
کند وهر که را شقی نوشته اند کارهای شقاوت اثر میکند راه سعادت
وشقاوت را هم نموده اند ووعد ووعید فرموده اند پس پرده ظاهر شود
آنچه مخفی بوده است پس ام الکتاب کتابیست مشتمل بر جمیع معلومات
از علویات وسفلیات وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ وخداوند جل
سلطانه محیط است ومبدع است وبهیچوجه تغییر وتجدد رای وسنوح
امر نزد خدا نمیباشد بعد از آن سید بزرگوار فخرها نیز یاد فرموده اند وطعن
وتشنیع که نموده بود بروافض که ببدا قایل شده اند بعبارتی که مضمون
آن اینست ای پیشوای اصحاب خود وعلامه قوم خود آیا باین نتیجه که در علم
بهم رسانیده اند انستیکه مسئله بدا را ما طایفه بخصوص قایل نشده ایم بلکه
در احادیث حضرت سید المرسلین هم مذکور است وصحیح بخاری وصحیح مسلم و
سایر کتب صحاح شما واصول شما متفقند بر روایت واثبات آن ونیست معنی
آن بر وجه ندامة بلکه مراد اینست که حکم متغیرات ومتبدلات در تطورات
عالم ایجاد متبدلات بیاری قوم وحکیم علی الاطلاق واین تغیرات در دفتر
قضا ومتی دهر نیست بلکه در مراتب عالم قدر است وقوای منطبعه افلاک
ودر اقلیم زمان ومکان ودر حقیقة رد قول یهود است ونویسنده با این
فضیلت بسیار دور مانده از تحقیق والله یهدی من یشاء الی الصراط مستقیم
واز انجمله مذهب آخوند مولانا صدرا وملا محسن کاشی است که در شرح اصول
ووافی وبعضی از مولفات خود نوشته اند شکر الله سعیهما ونفع من جمیعهما

مذهب ملا صدرا و ملا محسن در قضا و قدر

واین دو فاضل عالم در امر بدا میگویند که صورت حادثات در قوی منطبعه
افلاک مرتسمست بتدریج از حرکات افلاک و از تحرکات و ارتسامات ما بعض
میشود در عالم ارضی وجودات کاینات و چون اسباب و علل حدوث
موت زید را قوی منطبعه فلک عالم شد حکم بوقوع موت زید میکنند
در فلان وقت بفلان جهة و در ان وقت مطلع نیست که سبب حیات زید
که صدقه بوده است یا مواصلهٔ رحم از او صادر میشود و این سبب معارضه
میکند و موت زید بتاخیر خواهد افتاد پس چون از سبب حیات زید از
جهة صدقه آگاه نیست حکم بحیات زید نمیکنند و صورت حیات زید
نقش در قوی نمی بندد پس نفس قدسی پیغمبر را بان نفوس فلکیه ارتباط
بهم میرسد از ان ارتباط و محاذات ارتسام حکم بوفاة زید در فلان وقت
بجهة فلان سبب که در قوهٔ انطباعیه فلک مرتسم بود بر نفس نبی وارد
میشود پس نبی ان عصر خبر میدهد بوفاة زید در فلان پس چون سبب
حیات او که صدقه است بود معارضه کرد در این عالم نموده میشود اثر
ان سبب پس زید بر حیات خود باقی چون عقول بشر بر ان اسباب خفیه
و علل مستوره از نظرها آگاهی بر آ رسند بلکه قوی منطبعه افلاک هم که
احاطه بر همه احوال و حوادث دفعة ندارند از ان حکم اول منحرف میشود
و او را از لوح خیال محو و بجای او اثبات حکم دویم میشود تعبیر از این را
بلوح محو و اثبات مینمایند و ائمهٔ طاهرین کاهی از این مقدمه تعبیر می
نمایند ببدا و میگویند در این مقدمه بدا لله بدا شد خدا را یعنی چون علم

محیطش

محیطش احاطهٔ تام داشت و قوای فلکیه را آن احاطه نبود بجای
ان حکمی که در لوح خیال فلک از اسباب و علل موجبه موت مرتسم شده
بود حکمی دیگر ثبت شد و خدا عالم بحکم ارتسامی فلک بود و عالم بود که
ازین لوح صورة مرتسمه محو خواهد شد و صورة دیگر ثبت خواهد شد
پس تغییر بهیچوجه در علم الهی حاصل نشد و لکن چون عمال عالم علوی خدام
کارخانه فیض وجود الهی اند این ظهور امر را بخداوند نسبت میدهند چنانچه
کارهائی که از اسباب و علل بظهور میرسد بلا واسطه و از خداوند است
بواسطه همه را نسبة بخدا میدهیم چنانچه معنی لا حول و لا قوة الا بالله
شاهد است و ارادات عمال عالم علوی مستهلکست در تحت اراده مانند قوی
و آلات نفس ناطقهٔ انسانی و آنچه بفهم این بی بضاعة رسیده است
خداوند تعالی بحکمه کامله و علم تام خود عالمی ایجاد فرمودند و همه را بیکدیگر
مرتبط ساختند ارتباط علة بمعلول و اسباب بمسببات و خود مسبب الاسباب
و علة العلل و غایة الغایات و مبدأ المبادیست و چنانچه اسباب را با مسببات
مناسبه ذاتیه و بعضی مناسبه عادیه میباشد هم چنین مسببات اسباب
خفیه غیر عادیه هم میتوانند باشد و لکن علی سبیل الندرة و اقتضاء الحکمة
پس اسباب علویه باعتبار مناسبة صوریه سبب آن سبب را عالم میدانند
و علمش احاطه باسباب خفیه نکرده مثلا اسباب سوختن ابراهیم با آتش نمرودی
مهیا شد و عاده جاریست که آتش بسوزاند پس آن سببی که آتش را مهیا
ساخت در لوح آن سوختن ابراهیم مرتسمست و تصور تخلف حرقه را از علة

از علة که آتش باشد نمیکند که چون خلقت آتش چنین است که بسوزاند هرگاه
معلول قابل سوختن باشد ولکن آتش علة تامه نیست بلکه علة عادیست اگر
معارض بهم نرسد علة بحسب عادة تاثیر خود را میکند لکن گاهی نفس ولیی
از اولیاء معارض میشود با علة طبیعی و نمیگذارد چنانچه ابو سعید ابو الخیر
و ابو علی بن سینا را گفتگو شد ابو سعید گفت ای ابو علی تو بطبیعة و تاثیر
طبایع قائلی سنگ طبیعت بر وجه تاثیر دارد گفت میل بمرکز میکند پس سنگ
انداخت بهوا سنگ برنگشت گفت بلی میل بمرکز میکند اگر نفس تو مانع نشود
پس میگویم آتش نمرودی بموافق تاثیرات طبیعیه باید بدن ابراهیم را بسوزاند
و اسباب و علل طبیعیه و عادیه مهیا شد و تخلف کرد بجهة سببی که
از اسباب عادیه و طبیعیه نبود و ارتباطات افلاک و عناصر و بسایط
و مرکبات و ملائکه و مادیات از اسباب طبیعیه و عادیه است و بر الواح
قدریه نتایج آنها مرتسم است نظر به ترتیب و نظمی که حکیم قرار داده است
که ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها پس هر که نظرش باسباب محض افتد
حکم بترتب مسبب ان اسباب می کند بر وفق عادت و طبیعت چنانچه
هرگاه ببینی که شخصی گوسفندی را دست و پای بست و کارد را تند
میکرد بهمین قدر دیدی و گذشتی از این دیدن حکم میکنید که گوسفند را
میکشد با اینکه میگوئی کشت او را بمجاز مشارفه ولکن گاه باشد که فاعل
خود بداند که کارد را میگذارد بر حلقوم ولکن نخواهد برید و نمیکشد
بهمین قدر علم حکمی هست در نوقت هر که ببیند که موقوف کرد میگوید

رای او منحرف شد

مطلوب

رای او منحرف شد از کشتن و او خود میداند که انحراف بهم رسید از
همین قدر بود پس در ذبح اسمعیل بصورت ظاهر بدا شد اول ابراهیم خود را
دید در عالم رؤیا که فرزند خود را دست و پای بسته و کارد بر گلوی
او گذاشته او را ذبح مینماید از خواب بیدار شد چون اسباب ذبح را
بموافق عادة دید در آن عالم مهیا شد حکم را چنان یافت که او مامور است
بذبح زیرا که اسباب باینه جمعه هرگاه برسد تخلف معلول بر خلاف
عادتست پس بایست ذبح نماید و چون خواب انبیاء و اولیاء از ملاعبهٔ
شیاطین مبرا است دانست که خدا خواسته است و چنان بود که دانسته
بود زیرا که آنچه را دیده در خواب بعمل آورد در بیداری او نتیجه فعل
چنان میدانست که مترتب میشود البته نظر بمناسبة علة و معلول
و تخلف را خلاف عادة میبود در چنان نداد چون اسباب خفیه
شد از اسباب طبیعیه را مانع شد بحسب فهم ظاهر و ملاحظه
اسباب ظاهره گفت بدا شد و در نزد خدا بدا نبود که انحراف رای
و سنوح عرضی نبود بلکه میدانست که بذبح و قطع عروق و سفک
دم نخواهد رسید و حکمی که تعلق گرفته در تمکین ابراهیم قربانی
فرزند را بعمل آید از آنجهة فرمودند ای ابراهیم قد صدقت
آنچه در خواب دیدی بعمل آوردی تو چنان دانستی که ذبح واقع خواهد
شد نظر بتحقق اسباب و عدم تخلف مسببات بحسب نظم و اتساق
طبیعی و عادی و چون واقع نشد چنان نمود که بدا شد خدا را در حقیقة

بدا نشد و محالست بر خدا تغییر و تبدیل و تجدد رای این مخالفة بما
فهم ظاهر است ایا دیده باشید که آقای بندهٔ دیگری میگوید که غلام من
چنان اطاعت من میکند که هرچه بگویم هرچند مقدور نشود تمکین
میکند بر کردن ان بعد از ان بجهة امتحان او را تکلیفی بسیار شاق
مینماید غلام بطوع و رغبت متوجه ان کار میشود آقای او را
باز میدارد و میگوید میخواستم فلان کس بداند که تو چه قدر اطاعة
میکنی آقای خود را در این امر و امتحان بهیچوجه بدا نبود و افار انقلاب وقت
حالی بهم نرسید و لکن اگر کسی بیخبر از باطن باشد چنان می یابد که رای آقا
منصرف شد پس باین تقریر که مذکور شد آیات محو و اثبات و احادیث بدا
همگی جمع میشود و بهیچوجه اختلاف و تغییر و تبدیل و تجدد رای
بهم نرسید بدانکه هرگاه آدمی دیده بگشاید و رجوع کند بمراتب تکلیف
و نظم شریعت انبیا خواهد یافت که این تکالیف در حقیقة امتحانات است
که بر بنده وارد میشود تا اینکه بنده بحقیقة بندگی برسد و حقیقة
بندگی اینست که تابع شود مولای خود را در هرچه بفرماید مثل سایه
شخص و مانند مرده در دست غسال که بهر طرف که او را میدارد
اطاعة میکند و از خود هیچ نیست و مادام که خود را شخص میداند
سؤال از علة میکند و گاه باشد که عقل او بوهم آمیخته تردد دارد و فتنه
بهم میرسد و بکفر منجر میشود چنانچه ابن ابی العوجا از تلامذه حسن بصری
بود از توحید منحرف شد و زندیق شد و آمد بمکه معظمه متمردا و از

روی انکار بر کسانی که حج مینمودند و بجائی رسید کار او که علما
از مجالسة او دوری میکردند پس آمد بخدمت حضرت صادق جعفر
بن محمد صلوات الله علیه پس نشست در میان جماعت از اصحاب
پس بسخن در آمد و گفت یا ابا عبد الله مجالس امانتست و هر کرا حاجتی
داشته باشد باید سؤال کند مرا اذن میدهی که سخن با تو بگویم فرمودند
بگو پس گفت بعباراتی که مضامین آنها اینست تا چند میکوبید چون این
خرمن و پناه می برید باین پاره سنگ و عبادت میکنید این خانه را که ساخته
شده است از آجر و گل و مدر و بد و هروله میکنید مانند شتری که گریخته
باشد هر که تفکر کند و نظر کند و باندازه در آورد میداند که اینکار ریست
که محکم کرده است او را کسیکه حکمة نداشته باشد و صاحب عقل و نظر
نبوده جوابم را بگو که تو راستی در این امر و سر امدی و سر امدی بر همه
اهل مذهب و پدر تو اصل این اساس بود و باو تمام شد این بنا حضرت
مقدس پناه در جواب فرمودند کسی را که خدا گمراه کرد و چشم باطنش را
نابینا گردانید حق بنظرش پست و زشت میشود و لذت نمیبرد و حق
گوارا او نمیشود و میگردد شیطان ولی او و مونس او و مرجع او و میبرد
او را تا برساند در دریاها و گردابهای هلاکة پس بیرونش نخواهد
آورد تا اینکه بوخامة و شقاوة عاقبت میرود از دین و این خانه را چنین
دیدی که محض خشت و گلست و حال اینکه خانه ایست که خداوند حکیم
بندگان خود را بامتحان اینخانه بعبادت خواسته است و مردم را طلبیده

بزیارت اینخانه تا اینکه امتحان بشوند در آمدن باینخانه و تحریص نمود
بندکانرا بتعظیم و زیارت آن و اینخانه را محل قرار بندکان پیغمبران خود
کردانید و قبله نماز کنندکان کردانید پس اینخانه یک شعبه ایست از
شعبهای رضاجوئی خدا و یکراهیست از راههای رسیدن بآمرزش
خدای نصب کرده شد بر وجهیکه دلالت میکند بر اینکه بنا کننده
این بنا در مرتبهٔ جامعیّة کمالت و ظهور عظمة و جلال و کبریائی
انصانع بیمثال در این بناست که معنی بندکی و اطاعت و فرمانبرداری
بنده مر مولای خود را بمحض اطاعة و فرمانبرداری بدون شایبهٔ
حظ نفس و التذاذ و متابعهٔ هوا در ضمن این بناست که اکر خلقت
او را بر وجه دیکری مینمودند که آراسته میشد بحلی و حلل و جواهر
کرانبها و نورا میخواندند بخانه خود کجا ظاهر میشد که آمدن توباین
خانه محض اطاعت معبود است نه متابعت هوای نفس را پس حقیق
و شایسته تر در معبودیّة و فرمانفرمائی در امرها و حقیق و شایان
تر در اینکه قبول نهی او شود در نهیها خداوندیست که ابداع نمود
ارواح را و انشا نمود صورتها را و جدّ مقدس این بزرکوار باب
مدینه علم و حکمة سلام الله علیه فرمودند آیا نمیبینید که خدا
جلّ ثناؤه امتحان فرمودند اولین از زمان آدم را تا آخرین از این
عالم باحجار چند که نه ضرر میرسانند و نه نفع و نه چشم دیدن دارد
و نه کوش شنیدن پس چنین محل را که همه آن سنکست بیت الحرام خود

کردانید

کردانید پس او را در جائی قرار دادند که سخت ترین و صلب ترین
بقعهای زمینست و خاکش کمتر از همه قطعهای زمین و بارانش
کمتر و عیش او از همه بطون تنک تر و آبش از همه محلهای زمین
کمتر در میان کوههای پست و بلند و زبر پس امر فرمودند آدم و اولاد
او را که روی کنند بچنین مکانی که نه میوه دارد و نه آب و نه زمین
نرم و هموار و در میان چه بسیار کوههای صعب که بایستی نمود و چه درّهها
و وادی عمیق که باید کذشت با رویهای کرد و غبار آلوده و سرها کرده
و مویها پریشان کرده لبیک کویان ترک مستلذّات نموده روی بچنین
خانه آورند بچنین حال و ذلّت و خواری و مسکنت اکر میخواست می
کردانید باغستانهائی که جاری شود در تحت آن نهرها و اکر میخواست
بجای سنک و آجر خلق میکرد زمرّد سبز و یاقوت سرخ با نور و ضیاء
و لکن در آن وقت تشکیک از سینها برداشته میشد و مجاهده [illegible]
رفع میشد و همکی مردم برغبة و خواهش نفس متوجه میشدند نه
بسبب امر و فرمانبرداری الهی و این با حکمة کامله موافقه نمیکند
زیرا که حکمة الهی چنین قرار کرفته که بندکان خود را بانواع سختیها امتحان
کند و باقسام مجاهدات و ناخوشیها مبتلا و ممتحن نماید تا اینکه
تکبّر از سینها رفع میشود و بجای تکبّر افتادکی و تذلّل و فروتنی
قرار کیرد و بلباس تواضع متلبّس شود و آثار و شمایل عبودیّة در بنده
ظاهر شود پس درهای فضل و رحمة و اسباب عفو و مغفرت کشوده

شود پس جوایز و کرامتهای الهی برسد چنانچه فرمودند الم احسب
الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ترجمه ان العلم
عند الله منم خداهای دانای غیب ونهان آیا گمان کرده اند مردم
اینکه بمحض گفتن ایمان آوردیم دست از ایشان برداشته شود و
حال اینکه امتحان نشده باشند بانواع بلاها ونیکیها ومجاهدات
وتکلیفات پس صاحب هوش ازین کلمات ظاهر میشود که اقرار نمودن
باینکه خدا را بدا میباشد امتحانیست وآزمایشی است با وجود علم
کامل واحاطه تام تا اینکه ازین امتحان کی گمراه میشود وکی ثابت
قدم میماند واز بوته امتحان خالص بدر می آید خدا توفیق دهد و
هدایت نماید واز شر شیطان ایمن بدارد چون ازین مراتب
شدیم حال شایسته است که در تحقیق قضا وقدر که از جمله افعال
الهیست وهمچنین لوح وقلم وعرش وکرسی وملئکه حمله عرش وکرسی
وصنوف ملائکه وکرام الکاتبین وسایر عمال کارخانه رب العالمین
بنمائیم زیرا که از جمله ارکان واجزای ایمانست چنانچه فرمودند آمن
الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملئکته
وکتبه ورسله آه وتحقیق این مراتب بچند فصل میشود فصل
۵ دربیان معنی قضا وقدر بدانکه چون سابق مذکور شد
علم الهی علمیست تام وتمام ومحیطست بهرچیزی وعلم او بهرچیزی پیش
از وجود آنچیز مانند علم اوست بآنچیز بعد از وجود آنچیز نه اینست که

بیان معنی قضا وقدر

بعد

بعد از وجود آنچیز علم او بآنچیز بیشتر باشد وقبل از وجود کمتر باشد
کلا وحاشا و در رقم الهی که درمیان این امت میباشد وحجت برهمه
مذکور است که هیچ ذره از ذرات از علم او بیرون نیست وهیچ رطب ویابسی
نیست مگر آن ثبت است در کتاب مبین ودر بعضی از مواضع بجای
کتاب مبین لوح محفوظست وباز در جای دیگر میفرماید وان من شیء
الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم یعنی نیست چیزی در
عالم مگر اینکه نزد ما خزانهای از آنچیز میباشد وما فرو نمیفرستیم مگر
بقدر اندازه معلومی ودر احادیث از صاحب شرع رسیده است که
هیچ چیز حادث نمیشود نه در آسمانها ونه در زمین مگر اینکه البته البته
بقضای الهی وبقدر شده است ودر حدیث قدسی وارد شده است
بعبارات اینکه مضمون آن اینست کسیکه راضی نشود بقضای من وصبر نکند
بر بلای من وشکر نکند نعمتهای مرا پس بیرون رود از زمین من وبجوید
خدای غیر مرا پس بر هر عاقلی واجب ولازمست که بداند که هیچ
چیز از نیستی بهستی نمی آید مگر بعلم وقضا وقدر الهی وچنانچه
سابق مذکور شد که اگر خدا علم نداشته باشد بوجود آن حادث
پس جهل خواهد بود وجهل نقصست ونقص شایسته نیست خدا را
خدا داناست بهرچیزی وبدان که چون داناست بهرچیزی ومبدأ
آنچیز را قبل از ایجاد آنچیز پس حکمت کامله اقتضا نمود که آنعلم را که
عین ذات مقدس او بود اورا بسپارد بدفتری پس اول دفتری که

محل علم و حامل این علم شد اند و در زبان شریعت گاهی قلم گفته اند و
گاهی روح گفته اند و گاهی عقل گفته اند و گاهی صاحب نبوة خاتمی
بخود نسبت داده اند و فرمودند اول چیزی که خلق شد نور من
بود و چون اول دفتر باید در وحدة مناسب مبدا باشد و مبدا
حضرت واجب الوجودی است که من جمیع الجهات یگانه است و معلول
باید مناسب باشد با علة پس این دفتر باید بصورة وحدة باشد
که از تفصیل و کثرت خالی باشد و لکن حاوی باشد کل موجودات را بر وجه
وحدة مانند قلم که واسطه است در دست کاتب و تلوح کاغذ بواسطه
او ثبت و مرتسم میشود صورة کلمات و حروف پس این قلم محیط بجمیع اشیاء
شد بر وجه وحدة و سپرد بدفتر لوح بر وجه تفصیل آنچه در او سپرده
شده بود بر وجه اجمال و وحدة پس دفتر اول را عقل نام نهادند و دفتر
دویم را نفس یا اول را قلم و دویم را لوح اگر تو را باین الفاظ انسی نباشد بگو
اول نور مقدس محمدی و دویم نفس ولایت مرتضوی پس آنچه
درین نشأة علوم الهیه فایض شد از مبدا فیاض بر قلب منور حضرت
مصطفوی و انصاحب کمال که شهر علم و حکمة بودند نظر بقابلیة
و استعداد نفس مرتضوی القا نمودند نظر بقابلیة بر آنحضرت آنچه
بر او القا شده بود چنانچه تا باخر نفس در وقت ارتحال مضایقه
نکردند و تعلیم او نمودند هزار باب علم که گشوده شد بر قلب ایشان از هر
بابی هزار باب علم دیگر و ظهور این امر حادث میانه این دو مظهر علم الله گردید

نشاه

نشأه از آثار و نتایج عالم فوقانی از عالم امر و مجردات و علل و اسباب با وسایط
و عمال کارخانه فیض و رحمة است و چون نور ایشان را هیچ ماده از مواد
حاجب نمیشد بلکه غلبه داشت بر ماده ظلمانیه عالم مواد چنانچه بهر صلبی
که سپردند نور از جبهه او ساطع میشد که هیچ حجابی پوشیده نمیشد از اینجهة
خود خبر دادند از وجود خود در هر نشأة چنانچه فرمودند در جواب آنکسیکه
پرسید از احوالات ایشان در نشآت عوالم فوقانی فرمودند که من و علی
یک نور بودیم که ما را خلق کرد خداوند پیش از اینکه خلق کند ملئکه و آسمانها
را بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس ما در سرادقات الهی تسبیح میکردیم
خدا را در هر سرادق بچه ذکری مشغول بودیم تا اینکه دوازده سرادق و حجاب
را طی نمودیم بعد از آن ملئکه را خلق کردند تا آخر حدیث که انشاء الله در مباحث
نبوة و امامة مذکور خواهد شد پس ایشان خود در خاطر داشتند طی نمودن را
که از فوق بسفل آمدند تا در صلب عبدالله و ابیطالب که متفرق شدند و
منشعب بدو شعبه شدند پس مثل آنچه در نشأة ملکی واقع شد از تعلیم
و تعلم نمونه عالم فوقانی بود و آنچه از این دو نور نزل کرد بجهة احوال رعیة
و ظاهر شد بقدر معلوم که مقتضای حکمة بود و قدر قابلیة فهم رعیة
زیرا که تجلی این دو نور زیاده برین قدر حوصله خلق را طاقة نبود این بود که
ما تکلم میکنیم با خلق بقدر عقول خلق نه بقدر علم و عقل خود زیرا که انرا احدی
نیست که طاقه بیاورد چنانچه از حسن او و حسن یوسف پرسیدند فرمودند
اگر حسن خود را بجلوه در می آورد کسی را طاقة دیدن نمیبود و اگر خواهی روشن

نکویم به بین افتاب کوکبی است که سیصد و شصت برابر زمینست ولکن اینچنین
مینماید بقدر شقابی بیشتر نمینماید اگر بیشتر مینمود یعنی نزدیکتر میشد همه
روی زمین محترق میشد پس قلم و لوح اگرچه بظاهر اسم دو جماد مینماید ولیکن
از جمادات ولکن اسم دو ملکست و مراد از ملک مخلوقیست که اطاعة کند
خالق خود را و هرگز معصیت نکند خالق را پس اگر از نور این دو بزرگوار عالم
شده باشد باین الفاظ هیچ ناخوشی ندارد مجملا این دو دفتر را هرگاه یافته
باشی اگر دفترهای متعدده باشد که هر دفتر فوقانی نسبة بدفتر تحتانی
مجمل باشد و تحتانی مفصل باشد ضرری ندارد چنانچه دفترخانه پادشاهان
چندین دفتر میباشد و هرچه تنزل میکند تفصیلش بیشتر میشود تا میرسد
بدفتری که بعد از آن دفتر بظهور خارجی میرسد مثل گرفتن خراج
سلطنة که اولا از ضمیر پادشاه ظاهر میشود و بدفتر وزیر میرسد و بتدریج
تفصیل آن بیشتر میشود تا بآن شخصی که قدر الحصه خراج خود را میدهد
این دادن و جبر از این شخص در زمان معین و قدر معین آخر مرتبه ظهور
آن دفترهاست همچنین است جمله حادثات ارضی و سماوی و بری و بحری و آفاقی
و انفسی همگی بیکدیگر مربوط و مسبب باسباب و علل و اسباب و علل نیز
مسبب و معلول نسبة بفوق خود تا برسد بدفتر اول از دفاتر که فوق او
عالم الوهیت که عالم لاهوت گویند و این عوالم و نشئات را اسمهای چند
میباشد از جبروت و ملکوت و ملک پس چنانچه بدیده تامل هرگاه نظر کنی
گل سرخی که از درخت گل نمایان میشود چشم ظاهربین گل را می بیند و از درخت
می بیند دیده باید باز کرد و تامل نمود که چه قدر از اعمال و مدبرات علویه و
افلاک و عناصر و کواکب حتی شعاع هر کوکبی و همچنین آفتاب و ماه و گردش روز

وشب

و شب و وزیدن بادها و آمدن بارانها و فرو گرفتن ابرها و دور
شدن و نزدیک شدن آفتاب و ماه و ستارگان چه قدر مدخلیة
در خلق شدن گل دارد و از دیده بی بصیرت همگی مخفی میباشد و ناپیدا
و صاحب بصیرة مطلع میشود بر اسباب و علل و مدبرات همچنین
سایر حادثات و افعالی که از هر بنده صادر میشود زیرا که انهم از جمله
حادثات است پس میگوئیم که امری از امور بوقوع نمیرسد مگر بقضای من الله
و قدر و کتاب و اجل و شاهد بر همه ادله نقلیه و عقلیه میباشد
و چون مطلب بسیار عالیست بسط مقال در تحقیق حال مناسبست
قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم قالت الیهود ید الله مغلولة
غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء
یعنی گفتند جماعة یهود دست خدا بسته است بسته شود دست
یهود و از رحمة الهی دور شوند چرا دست خدا بسته باشد بلکه هر دو دست
خدا گشوده میدهد هرچه خواسته باشد انتهی و این کنایه است باینکه
واقع و حقیقة باشد بلکه مراد یهود اینست که خدای تبارک و تعالی
آنچه باید بکند کرد و فارغ شد دیگر او را کاری نیست و نمانده است که
که باید بکند پس آنچه در عالم حادثات میشود و بظهور میرسد از خدا
تعالی نمیباشد از وسایط است و فاعل خدا لعنة فرمود این طایفه
و رد نمود ایشان را در این اعتقاد و حادثات را مستند بقدرة و اراده خود

نمود و آیه قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ المُلکِ تُؤتِی المُلکَ مَن تَشاءُ وَتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ
وَتُعِزُّ مَن تَشاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشاءُ تا آخر آیه یعنی بگو ای پیغمبر خداوندا ای
صاحب ملک عطا پادشاهی میدهی پادشاهی را بهر که میخواهی و میگیری پادشاهی
را از هر که میخواهی عزیز میکنی هر کرا که میخواهی و ذلیل میکنی هر کرا که
میخواهی تا آخر آیات و روشن است بر صاحب بصیرة و سابق هم در بحث
بدا مذکور نمودیم که این اختلافات و انقلابات از رهگذر نقص در علم
و حکمة و دانائی خدا نمیباشد و پشیمانی و ندامة و قصور در علم و
احاطه نیست پس باید علم او بگذشته و آینده و پیش از وجود و بعد از
وجود یکسان باشد و از این جهة فرمودند یَمحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَیُثبِتُ وَعِندَهُ
اُمُّ الکِتابِ یعنی محو میکند و اثبات میکند هر چه را خواسته باشد
وَاُمُّ الکِتابِ نزد خداست که از محو و اثبات خالیست و از تغییر و تبدیل
مبراست و سخن ما در قضا و قدر است که بیان ام الکتاب باشد زیرا که
تحقیق محو و اثبات در مسئله بدا شد پس از این جهة جناب مقدس نبوی صلی
الله علیه و آله فرمودند اِنَّ اللّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدَّرَ المَقادِیرَ وَدَبَّرَ التَّدابِیرَ
قَبلَ اَن یَخلُقَ آدَمَ بِخَمسِینَ اَلفَ عامٍ یعنی خدای عز و جل مقدر نمود
و باندازه و حد معین در آورد هر چه اندازه و مقداری میداشت و تدبیر
نمود تدبیرات را پیش از آنکه خلق کند آدم را به پنجاه هزار سال و در حدیث
دیگر جناب نبوی فرمودند مقدر نمود مقادیر را پیش از آنکه خلق کند
آسمانها و زمین را به پنجاه هزار سال و در حدیث دیگر فرمودند ایمان نیاورده است

بخدا

بخدا احدی از شما ها تا وقتیکه ایمان آورد بقدر از هر خیری از آن خیرات
و شر و شیرینی و تلخی و در خبر وارد شده است که قَد جَفَّ القَلَمُ
وَطُوِیَتِ الصُّحُفُ یعنی قلم نوشت آنچه باید نوشته شود رسید و صحیفها
نوشته شد آنچه باید نوشته شود و پیچیده شد و در حدیث چند
وارد شده است که فرمودند اَلقَدَرُ سِرُّ اللّهِ فَلا تُظهِرُوا اَسرارَ اللّهِ یعنی
قدر سر خداست پس ظاهر نکنید اسرار خدا را و ادلهٔ نقلیه در کتاب مجید
و کتاب اصول کافی بسیار است و مضامین همگی متحد است و مضمون آنها
اینست که هیچ چیز نمیشود مگر بقضا و قدر و کتاب و اجل و مشیت و اراده
و اذن و قضا و قدر الهی در همه امور جاریست و ادله عقلیه هم بسیار
است زیرا که هر چه از نیستی بهستی می آید محتاجست بعلتی و سببی که باعث
وجود و مفیض هستی او شود و بخشنده هستی بغیر از واجب الوجود نیست
زیرا که ممکن از خود هیچ نیست چگونه بخشنده میشود هستی غیر را و ما باین
اثبات میکنیم صانع عالم را و هر شیئی که موجود میشود تا سد طرق عدم
او نشود و وجود واجب نشود موجود نمیشود از اینجهة است که قاطبهٔ
حکمای یونان از افلاطون و ارسطو و تبعهٔ ایشان و حکمای اسلام قاطبة
گفته اند که شیئی تا واجب نشود موجود نمیشود پس هر ممکن موجودی تا واجب
نشده باشد موجود نمیشود و تا سد طرق عدم نشود واجب نمیشود پس آن
محتاجست بعلتی و آن علة هم علة دیگر میخواهد تا منتهی شود بعلتیکه
معلول هیچ علتی نباشد و آن خداوند است پس همه ممکنات در موجود شدن

محتاجست بواجب الوجود تا واجب الوجود نباشد هیچ چیز موجود نمیشود اند
کلمات حکمای اسلامست که فرموده اند ما من مثقال ذرة فی سموات العالم
عالم الامکان وارضیه الا وجوده بالفعل واجب الانتهاء فی سلسلة
الاستناد لا محالة الی الباری الفعال الواجب بالذات ولیس یصح وجوب
لوجوب الا بالاستناد الی الموجود الحق الواجب الوجوب بالذات فی مرتبة
کنه ذاته یعنی نیست بمقدار ذره در آسمانهای عالم امکان در منتهای
عالم فقر واحتیاج مگر اینکه وجود او البته منتهی است در رشته علیة
ومعلولیة بخداوند خلق کننده که از خود موجود باشد وقبول نمیکند هیچ
ممکنی وجود را مگر اینکه البته مستند است بموجود بحق واجب الوجود بالذات
وانخداوند واجب الوجود دانا است بخیرات نظام عالم وبهمان دانائی او
بجهات خیر وبرکة نظام خلق کننده است این موجودات را از جهة که وجود انها
مشتملست برجهات خیر ومصلحت پس علم او بنظام کل بروجه خیریت ومصلحة
مصحح فاعلیة وایجاد میشود از خلاق عالم وصدور اشیا بر نحو وجه
مشتمل بر خیرات نظام کل قضا است وقدر الهی ایجاد اشیا است بروجه
تفصیل وخصوصیة ذات هر جزئی وهویة وتعین وتشخص اجزا که
مستند باسباب وعلل که مؤدی بان تشخص شود بروجه جزئی پس قدر
تفصیل قضا الهیست وقضا بنسبة باین قدر اجمالست وبعبارة واضح
میگوئیم قضای الهی عبارتست از وجود جمیع موجودات بروجه اجتماع
واجمال در عالم عقلی وقدر عبارتست از وجود موجودات در ظرف خارج

بوجود

بوجود تفصیلی واز تمثیل سابق ودفتر سلاطین امر پوشیده میشود واگر
خواهی نمونه از قضا وقدر را در خود میتوانی یافت زیرا که فرموده اند من عرف
نفسه فقد عرف ربه هر که خود را شناخت خدا را میشناسد وتزعم انک جرم صغیر
وفیک انطوی العالم الاکبر یعنی گمان میکنی که جثه کوچکی داری وحال اینکه همه
عالم اکبر را در تو سپرده اند پس قضا وقدر در عالم کبیر باید نمونه در انسان بوده باشد
وچنین است زیرا که هرگاه خواهی مکتوبی جهت شخصی ارسال نمائی اول چیزی
که در دل تو وارد میشود کتابة ونوشتن با شخص است بروجه کلی که از کلمات چون
کما وکیفا مبراست وهمان کتابة کلی مشتمل بر مدعی کلی بلوح خیال میرسد و مبسوط
ومفصل واز خیال بحس مشترک واز حس مشترک بحرکت در آمدن آلات واعضا
وشریانات وعروق واز انجا بقلم در دست واز انجا بحروف ونقش وکلمات
مرتسمه در لوح کاغذ وهمان مرتسم در کاغذ بسطور وحروف وکلمات بعینه
همان امر کلی بود که در نفس تو وجود بهم رسانید بروجه کلی واجمال وتفاوت
درمیان نیست مگر صورة وحدة وکثرة واجمال وتفصیل وانمراتب ظهور آن
کلیت بصورتهای تفصیلیه وهر صورة نهانی ظهور وتفصیل آن پیشتر است
ولکن عین اوست بروجهی وغیر اوست بروجهی **فصل** هرگاه یافتی قضا
وقدر را پس بدان که تعلق قضا وقدر باعمال عباد باعث اضطراب فهمهای
ارباب فهم شده است وفهمها در گرداب حیرة وآراء صاحبان فهم در غرقاب
اضطراب افتاده وامر قضا وقدر را مترجمان وحی وحاملان تنزیل وخازنان
اسرار رموز تاویل منع نموده اند از تفحص وتحقیق این سر عظیم در حدیث وارد شده است

که هرگاه سخن در قضا و قدر الهی گفته شود خاموش شوید و از جدال مشکلات
و باب مدینه علم و حکمت پرسیدند جواب فرمودند انّه طریق وعر فلا تسلکه
یعنی راه سنگلاخ است بسیار که جهاد در این راه میباشید یا این راه مرو که گاه باشد
بمنزل نرسی باز فرمودند انّه صعود عسر فلا تتکلّفه یا بالا رفتنی است
بسیار صعب است زحمت بر خود مده مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه
الصلوة والسلام امد و گفت یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر قال بحر
عمیق فلا تلجه قال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر قال طریق مظلم
فلا تسلکه قال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر قال سرّ الله فلا تکلّفه
قال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر قال امیر المؤمنین ع اما اذا ابیت
فانّی سائلك اخبرنی اکانت رحمة الله علی العباد قبل اعمال العباد ام کانت
اعمال العباد قبل رحمة الله یعنی خبر ده مرا یا امیر المؤمنین از قدر گفت دریا
بسیار عمیق داخلش مشو باز گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از قدر فرمودند
راهیست تاریك مرو باین راه باز گفت خبر ده مرا یا امیر المؤمنین از قدر
فرمودند سرّیست و امریست پوشیده خود را بزحمت مدار باز گفت یا امیر المؤمنین
خبر ده مرا از قدر فرمودند هرگاه گرفتار این بلیه شدی پس من سؤال میکنم تورا
خبر ده مرا آیا رحمت خدا پیش از افعال عباد بوده است یا اینکه افعال عباد
پیش از رحمة خدا بوده است تا آخر حدیث و اصبغ بن نباته گفت سؤال کردم
امیر المؤمنین ع از قدر حضرت فرمودند الا انّ القدر سرّ من سرّ الله
وستر من ستر الله وحرز من حرز الله مرفوع فی حجاب الله مطوی
عن خلق الله مختوم بخاتم الله سابق فی علم الله وضع العباد

عن علمه

عن علمه ورفعه فوق شهاداتهم ومبلغ عقولهم لانّهم لا ینالونه
بحقیقة الربّانیّة ولا بقدرة الصمدانیّة ولا بعظمة النورانیّة ولا بعزّة
الوحدانیّة لانّه بحر زاخر خالص لله تعالی عمقه ما بین السماء و
الارض وعرضه ما بین المشرق والمغرب اسود کاللیل الدامس کثیر الحیّات
والحیتان تعلو مرّة وتسفل اخری فی قعرها شمس تضیئ لا ینبغی ان
یطّلع علیها فقد ضادّ الله عزّ وجلّ فی حکمه ونازعه فی سلطانه
وکشف عن سرّه وستره وباء بغضب من الله ومأواه جهنّم
وبئس المصیر ترجمه این حدیث شریف بقدر فهم قاصر این بی بضاعة
که مناسب فهم اهل ظاهر باشد اینست که اصبغ نباته که از جمله خواص
اصحاب امیر المؤمنین ع بود و بسیار اخلاص میداشت با نجناب عرض کرد
که یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از قدر حضرت فرمودند متوجّه باش ای اصبغ
وبدان که قدر سرّیست از اسرار خدا و از جمله اموریست که بر کردن پوشیده
شده است ومخفیّیست از مخفیّات خدا و حرزیست و در نهانخانه غیب
سپرده شده است از جمله حرزهای خدا است و بالا برده شده است در حجابهای
خدا پوشیده شده است از فهمهای خلق خدا مهر نهاده است بمهر خدا که
است در علم خدا عباد را خدا ساخته از دانستن آن و بالا برده مرتبه قدر را
از دیدنهای خلق خدا و رسیدن عقلهای خلق خدا چگونه میتوانند رسید
بفهم این مسئله و حال اینکه نرسیده اند بحقیقة پروردگاری خدا و نرسیده اند
بقدرة صمدانیّة خدا و نرسیده اند بعظمة نورانیّة خدا و نرسیده اند بقوّة

وعزة وحدانیة ویکتائی خدا زیرا که این قدر دریای عظیم است مخصوص
خدای تعالی عمق این دریا بقدر دوری زمین است از آسمان و عرض این
دریا بقدر عرض مشرقست تا مغرب و دریائیست تاریک مانند شب
تیره و تار بسیار است مارها و ماهیهای این دریا گاهی بلند میشود
وگاهی پست میشود در تۀ این دریا آفتابیست درخشنده سزاوار نیست
که مطلع شود بر کنه آن مگر خدای یگانه فعال پس چون اطلاع نداد
برین سر عظیم مگر خدا هر که خواهد قدم پیش گذارد پس با خدا ستیزه
نموده است در حکمتش زیرا که او قدغن کرده نموده بود از افشاء و اظهار آن
و منازعه نموده خواهد بود با ذکی خدا و پاره کردن پرده که خدا بر
روی آن کشیده بود و کسیکه با خدا منازعه کند البته بغضب گرفتار می
شود و بازگشت او بجهنم خواهد بود و بد بازگشتیست جهنم ای عزیز
از این حدیث بر تو ظاهر میشود که مسئله قضا و قدر الهی مسئله ایست که هر
کسی را رتبه آن نیست که تواند فهم کند نظر کن باحوال مردم و ببین
مراتب احوال مردم را مرد بینه دو ذرا چه رتبه آنست که توقع کند
باسرار دفترخانه پادشاه را از پشه لاغری چه قدر پرواز تواند کرد که باسمان
برسد و حال اینکه عقاب با وجود قوة پرواز نمودن بال و پرا و میریزد و نمی
تواند اوج بگیرد که باسمان برسد پس آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری
چه خیزد رتبه من و تو از پشه لاغر پستتر است پس ما و تو را از اسرار کار
خداوند آگاه شدن مانند توقع پشه است باسمان رسیدن یعنی صاحبان
عقل و علم در مسئله قضا و قدر حیران مانده اند با وجود قوة بال و پر فکر پس
امثال ما و تو چه پرواز میتوانیم کرد پس بهتر تسلیم امر است و اطاعت صاحب

شریعة

شریعة دادن و امر و نواهی الهی و اهتمام نمودن در بندگی و چشم امید را
برحمت حق دوختن و دست تضرع بدرگاه حق کشیدن و پیوسته توفیق
عبادت از خداوند خواستن تا اینکه گوی سعادة از میدان مجاهده
در بردن و مرافقت ابرار و اخیار در یافتن بلی وهم شیاطین و وسوسه
نفس نمیگذارد که آدمی از مسئله قضا و قدر بگذرد و تسلیم نماید بسوی
در طلب این مسئله بر می آید و از این جهة جمعی اشعریه شده اند و قائلند
که بنده را مدخلیتی در کار خود و افعال خود نمیباشد بلکه فعل از خدا
و در بنده ظاهر میشود مانند دست در آستین حرکت میکند و آستین
محل ظهور حرکت دست است و مطلقا آستین در حرکة دست دخل ندارد
و از خود هیچ حرکة ندارد همچنین بنده آستین است و خداوند بمنزله دست
است حرکت از دست است و ظهورش در آستین و این جماعت دلیل از آیات
قرآنی و احادیث نبوی در کتب ایشان بسیار است از جمله خلقکم
وما تعملون یعنی خلق کرد خدا شما را و عملهای شما را وما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی یعنی نینداختی سنگریزه را بر کفار قریش در
آن وقتیکه انداختی ولکن خدا تعالی انداخت ان تصبهم حسنة
یقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من
عندک قل کل من عند الله یعنی اگر چیزی بایشان میرسد میگویند
این از خدا است و اگر ضرری میرسد میگویند این از تو است تو بگو ای
پیغمبر تمام همه خیرات و ضررها خوبیها و بدیها همگی از خدا است ومن

یضلل الله فما له من هاد یعنی هر کسی را که خدا گمراه کرد کسی او را هدایت
نمیتواند کرد قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله یعنی
بگو که من مالک نیستم از برای خود نفع را و نه ضرر مگر هر چه خدا خواسته
باشد ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله یعنی بگو
البته هیچ چیزی را که من فردا کننده او هستم مگر اینکه خدا خواسته
باشد وما تشاؤن الا ان یشاء الله یعنی نمیخواهید چیزی را مگر
اینکه خدا خواسته باشد قل لو شاء الله لهدیکم اجمعین یعنی اگر
میخواست خدا هر اینه هدایت میکرد همگی شما را تمام ولو شاء الله لجعلکم
امة واحدة اگر خدا میخواست همگی شما را میکرد یک امة و یک طریق
و بر یک مذهب و اما اجمالا در کتاب کافی مذکور است که حضرت صادق
فرمودند لا یکون شیء من افعال الخالق وافعال الخلق فی الارض
ولا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة واراده وقضاء
وقدر واذن وکتاب واجل فمن زعم انه یقدر علی نقض واحد
فقد کفر یعنی نیست چیزی از افعال خدا و افعال خلق نه در اسمان
ونه در زمین مگر بهفت چیز مشیة و اراده و قضا و قدر و اذن و
کتاب و اجل پس اگر کسی گمان کند که تواند یکی از این هفت چیز را کم کند
پس کافر شده است بخدا و بمثل این مضمون چندین حدیث دیگر هست
و در حدیث کافی مذکور است که حضرت فرمودند خدا امر فرمود و نهی
نمود و نهی نمود از کردن کار و خواست بشود خدا امر فرمود شیطان را
که سجده کند و نخواست که سجده کند اگر میخواست سجده میکرد و نهی

نکند

نکند و خدا نهی فرمود ادم را از خوردن گندم و خواست بخورد اگر
میخواست نخورد آدم نمیتوانست بخورد و احادیث از این قبیل در کتاب کافی
در باب مشیة و اراده و ابتلاء و اخبار بسیار است و بظاهر چنان
مینماید که آدمی را در افعال و اعمال اختیاری نباشد و چون شیطان
دشمنست و پیوسته اغوا میکند هر عامی بیسوادی باین شبهه
مبتلا میشود و مکرر سؤال میکند بلکه جمعی از صاحبان علم هم گمراه شده اند
مانند جبریه و اشاعره چنانچه خیام که از شعراء است علم خدا را علت
دانسته و میگوید بر بنده لازمست کردن کاری که در علم خدا گذشته است
اگر انکار نکند علم خدا جهل میشود و آن محالست و هر چه مستلزم محال
باشد محالست پس کردن انکار واجبست البته باید بشود که اگر نشود
محال لازم می آید پس این مسئله را برشته نظم در آورده میگوید من
می خوردم و هر که چو من اهل بود می خوردن من پیش خدا سهل بود
می خوردن من حق ز ازل میدانست گر می نخورم علم خدا جهل بود
و فرق میان این مذهب و مذهب اشعری اینست که این مذهب فعل را
از بنده میدانند و لکن واجب میدانند بر بنده که بنده البته مضطر است
و واجبست بکند و اشعری میگوید بنده فاعل فعل نیست بلکه فاعل
خداست و بنده محل ظهور فعل خداست و در مقابل مذهب اشعری
است معتزله و ایشان طایفه میباشند که قایلند که بنده فاعل فعل است
بالاستقلال و خدا را در کار بنده دخلی نیست و اینها عند اهم آیات

وادلهٔ عقلیه و حجج و تمسکات میباشد و ما طایفه اثنی عشریه و فرقه
ناجیه امامیه بحمد الله الملک المنان بهیچ یک از دو مذهب قایل نیستیم
و هر دو را باطل میدانیم و شبهات اشعریه را و آیات قرآنی را و ادله
عقلیه و احادیث نبویه و ولویه را توجیهات وجیهه و مبانات صحیحه
نموده ایم و نقاب ابهام از پیش نظر ما ببرکت اهل بیت عصمت و طهارت
برداشته بدو دیده صحیح ادراک حق نموده ایم و هریک از فرقه اشعریه
و معتزله بیک دیده نظر نموده اند یکی بدیده یمنی دید و یسری را نداشت
و یکی بیسری دید و یمنی را نداشت از اینجهة هیچیک سخافت و رکاکت
مذهب خود را ادراک نکردند و ما بعون الله متوجه فساد مذهب
اشعریه میشویم و دلهای شیعیان را از تزلزل و اضطراب نجات میدهیم
و از خداوند اجر خود را میطلبیم و ابطال مذهب اشعریه را بچند فصل بیان
میکنیم **فصل** اول در ابطال مذهب جبریه و صاحب اینقول جهم
بن صفوانست و گفته است که هیچ چیزی سبب چیزی نمیشود سبب و فاعل
منحصر است بخدا و اینقول مستلزم مفاسد بسیار است زیرا که کفر و الحاد و ظلم
و فسق و انواع فسوق از زنا و لواط و انواع کفر از عبادت اوثان و کواکب
همگی اینها از قبایح و شرور و مفاسد و مناهی که از دست و زبان و سایر
جوارح او بظهور میرسد بنابرین مذهب لازم آید که از خداوند صادر شده
بدون واسطه اصلا سبحان الله عما یقولون علوا کبیرا و باز بنابرین مذهب
میگوئیم الله تعالی امر نموده است عباد را و نهی نموده است پس آیا هرگاه

قدرة

قدرة و توانائی عبد را نباشد بر متعلق امر و نواهی چه خواهد بود
این تکلیف و آیا میتوان گفت که خدا حکیمست و آنچه میکند بحکمة
و عدالة بلکه بفضل و رحمة با عباد سلوک مینماید چگونه فضل
و رحمتست و چگونه عدالتست که بنده را بفرماید بکن و مکن و بنده
را توانائی کردن و نکردن نباشد آیا اگر شخصی بجمادی خطاب کند
این کار بکن سفیه خواهد بود کسی بر شخصی که بمرض لقوه و فالج
مبتلا باشد و نتواند برخیزد و کاری بکند او را تکلیف کند بکاری
که قدرة بر آن نباشد هر شنونده که اینخطاب را بشنود حکم بسفاهت او
میکند پس قدرة نداده بنده را تکلیف نمودن قبیحست و خود آن
کار را کردن و مؤاخذه و عقوبة بر دیگری نمودن عین ظلم است
و قبح و عقل و نقل و قرآن و توریة و انجیل و کتب عقلای سلف
همگی متفق و معتضد بیکدیگر که صانع عالم از ظلم نمودن با قبح
و مبراست و باز بر این مذهب لازم آید فرستادن انبیاء و مرسلین و کتب
سماویه و آوردن شریعتها همگی ضایع و بیحاصل بوده باشد زیرا که
شریعة آوردن و مردم را باطاعة خدا در آوردن در فطرة عقول
سپرده شده است که خدا از مردم خواسته است نیکی کردن و ترک بدیها
نمودن هرگاه مردم را کار نباشد و کننده خدا باشد پس نصایح و مواعظ
پیغمبران و بلا نزول فرستادن بر متمردان و بعقوبة گرفتن عاصیان و
حال آنکه خود تمرد نموده باشد و خود عصیان کرده باشد چگونه صورة

می پذیرد وکدام عاقل نفوه باینمقال مینماید باز بریمنهب لازم می
آید که وعدهای خدا و وعیدهای او برخودش راجع شود پس وعده
ثواب بهشت را بخود نموده و تهدید آتش جهنم بر خود نموده و انبیا را
برخود فرستاده و محاربه میان کفار با پیغمبر و اصحاب او از خدا صادر
شده باشد و محاربه پیغمبر با ایشان محاربه خدا تعالی با خودش شده باشد
و مکذبین که تکذیب رسالة او نمودند تکذیب را خدا نموده باشد نعوذ
بالله من امثال هذه الخرافات **فایده** اگر کسی بگوید که پس اینمذهب هرگاه
باطل باشد آیات مذکوره در سابق و همچنین آیات دیگر که مذکور
نشده چگونه میباشد وجه در صفت انها از انجمله فرمودند فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا یعنی در دلهای کفار مرض بود خدا مرض
ایشانرا زیاد کرد فالهمها فجورها و تقویها یعنی الهام نمود دلهای
ایشانرا فجور و معصیتها و پرهیزکاریها ان هی الا فتنتک موسی گفت
خدایا این گوساله پرستی بنی اسرائیل از فتنه تو بوده است و لا تطع
من اغفلنا قلبه عن ذکرنا یعنی همراهی و اطاعت مکن کسی را که دل
او را غافل ساخته باشیم از یاد نمودن خود جواب میگوئیم که مجموع آیات
مذکوره در سابق و لاحق علماء در تفاسیر جواب گفته اند اما از
ایه اول یعنی خلقکم و ما تعملون اینکه معنی ایه اینست که خلق کرد
خدا تعالی شماها را و چیزهای را که ساخته بودید از بتهای
که ستایش و عبادت مینمائید آنها را تو بخست بر کفار و بت پرستان

که چوب را

که چوب را میتراشیدند و بت میساختند و سجده میکردند انهارا
میفرماید که چه قدر از فهم دور میباشند و ادراک نمیکنند که شما را
کی خلق کرد و این چوبرا کی خلق کرد که او را که خلق کرد تو خلق نکرد عبادت
نمیکنند و چوب تراشیده خود را عبادت میکنند پس مفعول تعملون بت
واحتمال میرود که مراد از خلق اعمال تقدیر اعمال ایشان باشد در لوح محفوظ
قضا و قدر چنانچه سابق گفتیم و باز هم توضیح خواهد شد و اما جواب از
آیه دوم و ما رمیت آه اینکه چون سنگ ریزها باعث فرار اهل کفر شد خدا
فرمود آن انداختن که منشأ انهزام و گریختن اهل کفر شد از تو صادر نشد بلکه
ان از محض قوة خداوندی ما بود و هو معجزه بود و اما جواب آن ایه قل کل
من عند الله آن اینست که معنی حسنه و سیئه وسعة و تنگی بود جماعه یهود
بعد از تشریف آوردن جناب پیغمبر بمدینه طیبه میگفتند که از روزی
که محمد وارد مدینه شد تا بحال ما نقص در میوهها یا غلات و نخلستان خود میبینیم
پس هرگاه رخص و وسعة میدیدند میگفتند این از جانب خدا است و اگر تنگی
و گرانی بهم میرسید میگفتند از شومة و نحوسة محمد است خداوند فرمود
بگو بیا این اختلافات یعنی انقلابات از جانب خداست و تعجب است که اشعری
بجزو آیه را می بیند و جزو دیگر آنرا نمی بیند فرموده در عقب قل کل من
عند الله فما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک
یعنی حسنات بنده از لطف خداست و بدیهای بنده از جانب نفس خودش میباشد
در بن اثبات نموده که فعلها از برای بنده ایه قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا

الا ما شاء الله دلالت ندارد بر مدعای اشعری بلکه دلالت میکند که
فعل بنده مسبوقست بمشیت خدا و بعد خواهیم گفت و همچنین چند
آیات که ذکر مشیت الهی میشود دلالت میکند که افعال عباد موقوف
بر مشیت حق تعالی نا مشیة او تعلق نگیرد بنده فاعل آن فعل نمی
شود نه اینکه بنده را دخل نیست و فعل را خدا کرده و اما آیه من
یضلل الله فما له من هاد مراد از گمراهی خذلانست و خواری و بخود واگذاشتن
بنده است و خواری بنده کنایه است از اینکه خدا لطف خود را از او
منع کرد و احتمال میرود که معنی این باشد که هر که را خدا یافت او را
گمراه نمائی بجهة او نخواهد بود چنانچه عرب میگویند اضل الله
الانسان یعنی وجدته ضالا چنانچه اقفرت الدار میگویند بمعنی
قفرا و اما جواب از فالهمها فجورها اینکه مراد اینست که خدای
تبارک و تعالی هر نفسی را بر او روشن و مبین ساخت راه فجور و
تقوی را و اما آیه ان هی الا فتنتک پس مراد بفتنه امتحانست
و اختبار و اما آیه و لا تطع من اغفلنا پس مراد اینست که اطاعة
مکن کسی را که ما یافته باشیم دل او را غافل از یاد خود بدانکه اهل
این مذهب سخیف چنانچه متمسک شده بودند بآیات قرآنی
و بحمد الله بقدر مناسب این کتاب توجیهات شد که مبادا ناظرین
کتاب از ملاحظه ظاهر آیات اضطراب در اعتقاد بهم رسانند بر
خلاف مذهب این طایفه از آیات قرآنی را از هر دو طرف موازنه
کردند آیات خلاف آن زیاد تر کرد بر آیات داله بحسب ظاهر نظر بر

مذهب جبریه بهفتاد آیه شیخ زین الدین علیه الرحمة در صراط المستقیم فرموده
هر گاه آیات را موازنه نمودیم و از هر دو طرف ظاهرش را ملاحظه کنیم
تعارضا تساقطا باقی ماند هفتاد آیه دیگر از قرآن بمعارض پس البته
این باطل و بر خلاف فرموده شارعست بهفتاد دلیل قرآنی بمعارض
و از احادیث نبویه فی الجمله اشاره میکنیم که کتاب از احادیث خالی
نباشد روی جابر بن عبد الله الانصاری عن النبی صلی الله علیه و آله
قال سیکون فی آخر هذه الامة قوم یعملون بالمعاصی و یقولون هی من الله
و قدرا فاذا لقیتموهم فاعلموهم انی بریء منهم و الراد علیهم کالشاهر سیفه
فی سبیل الله قال له رجل یا رسول الله متی یرحم العباد و یعذبهم قال
یرحمهم اذا عملوا بالمعاصی و قالوا هی منا و یعذبهم اذا قالوا هی من الله
قضاءً و قدرا که خلاصه این حدیث حضرت فرمودند قومی در آخر این امت
بهم میرسند که هر گاه معصیت میکنند گویند این عمل از خدا بود و خدا
خواسته بود و بر من لازم و مقدر کرده بود پس اگر ملاقات کنید این
طایفه را اعلام کنید ایشان را که من بیزارم از ایشان و کسیکه با ایشان مخاصمه کند
و رد نماید قول این طایفه را مانند کسیست که شمشیر خود را برهنه کرده باشد و
در راه خدا جهاد کرده باشد مردی برخاست و گفت یا رسول الله چه وقت
خواهد بود که خدا عذاب کند قوم را و چه وقت خواهد بود که رحم کند فرمود
عذاب میکند در وقتیکه معصیت کنند خدا را و گویند خدا خواسته بود و بر من
لازم کرده بود معصیة را و رحم میکند در وقتیکه بنده معصیة کند و بگوید

من غلط کردم من کناه کردم مرا باید مؤاخذه کرد و هم چنین از جمله
دعا اینکه ردّ است بر این طایفه مضامین ادعیه مأثوره از رسول خدا
که از آنجمله اینست دعائیست که همه اهل سنّة و جماعة تلقی بقبول نموده اند
که آخر آن اینست أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ وَأُقِرُّ لَكَ عَلَى نَفْسِي بِالذَّنْبِ فَاغْفِرْ
إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ یعنی پناه میبرم بتو از بدیهائیکه خود
کرده ام و اقرار دارم بکناه خود و معترفم بر نفس خود بکناه پس بیامرز کناه
مرا که نمی آمرزد کناهان را مکر تو و بحمد الله تعالی ادعیه با این مضمون از رسول
خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم از حدّ شماره بیرونست پس کتب ادعیه
که تمامی مشتملست بر عجز و انکسار و تضرع و ابتهال و مضمون آنها و فصاحة
و بلاغة الفاظ آنها شاهد صدقست که صادر شده است از نفوس مقدسه
و انوار الهیه و اکرام نجوی باشد که جبر کویند همکی بیحاصل خواهد بود نعوذ بالله
بدانکه این طایفه متمسّک میشوند باینه لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ یعنی
سؤال کرده نمیشود خدا از آنچه میکند و مردم سؤال کرده میشوند پس
خدا کننده است و نباید کفت چرا کردی و بنده نکرده است و سؤال کرده
میشود پس کار خدا میکند کرده و سؤال مؤاخذه از بنده میشود با اینکه
او نکرده و جواب از این شبهه اما اینکه خدای تبارک و تعالی سؤال کرده
نمیشود زیرا که حکیمست و حکیم آنچه میکند بر وفق حکمت و عین مصلحه
بوده باشد نباید سؤال کرد که چرا کردی آیا نمی بینی که مریضی که بطبیب حاذق
رجوع کند هرچه بکوید مریض باید عمل کند و نشاید مریض را که هرچه طبیب بکوید

سؤال

سؤال کند که چرا چنین کفتی اکر بکوید که مرا طبیب حاذق ندانسته که سؤال کنی
و اکر میدانستی سؤال نمیکردی مؤاخذه بموقعست و اما اینکه عباد سؤال کرده
میشوند متعلق آن محذوفست یعنی سؤال از کردهای خودشان و حذف
مفعول بجهة قرینه شده است پس تقدیر اینست که وَهُمْ يُسْأَلُونَ عَمَّا يَفْعَلُونَ
این طایفه میکویند اکر پادشاهان روی زمین کاری بکنند عیب از جرأت
نباشد که بکویند چرا کردی پس چه کونه پادشاه آسمان و زمین را بنده تواند
کفت چرا کردی پس هرکاه کارها را تمام خدا کرده باشد از حسنات و سیئات و خیرات
و شرور بندکان نتوانند کفت چرا کردی و چرا از ما مؤاخذه میکنی جواب
میکوئیم اکر پادشاهان روی زمین را عدالة بوده باشد و رعیة مطمئن بعدل
ایشان باشند سؤال میکنند چون خائف میباشند جرأت نمیکنند بخلاف
عدالة حضرت باری تعالی پس قیاس مع الفارقست باز این طایفه میکویند
اکر سیئات از خدا نباشد پس از شیطانست و طاعات بسیار کم و نادرست
پس لازم آید غلبه شیطان بر حضرت پروردکار و این لایق نیست فَلِلَّهِ الْمُلْكُ
مِنَ الْمَلِكِ الدَّيَّانِ جواب میکوئیم بسیاری سیئات نه از روی غلبه و قوّت
و مغلوبیة حق بلکه اکر ملجأ کند عباد را بخیرات تکلیف ساقط میشود
و ثواب و عقاب از میان میرود باز این طایفه میکویند خداوند تعالی
خلق کرد ابلیس را و میدانست که معصیت میکند پس خدا خواسته بود معصیة
ابلیس را پس اکر خواسته باشد معصیة را چه باک هرکاه کرده باشد چند جواب
اوکردنست جواب اینکه خلق کرد ابلیس را بجهة عبادت او اباء کرد و خدا خوا

که طیبات نفوس را از خبیثات النفوس جدا کرده باشد و متمیز شود نیک
از بد او را خلق کرد که متابعة او و مخالفة او حق از باطل و طیب از خبیث
جدا شود و اگر او خلق نمیشد همگی بیکدیگر مخلوط مانند طلای مغشوش
و طلای خالص را نوقت بندهٔ با اخلاص در بندگی بجا جدا میشد از بنده
تابع هوای نفس چنانچه در مباحث بدا و خلقة مکه معظمه دانستی و از این
جهت که مؤمن مطیع شرف دارد بر ملئکه و ملئکه خدام مؤمنین و حور
العین ازواج ایشان میباشد باز اینطایفه میگویند طاعة موافقة امر است
و معصیة مخالفة امر است و طاعة باراده دخل ندارد و معصیة مخالفة
اراده نیست اما نمیبینی که عتاب نمود شیطان را که اَفَعَصَیْتَ اَمْرِی و نگفت
اَفَعَصَیْتَ ارادتی و در تعریف و مدح ملائکه گفت لا یَعْصُونَ اللّٰهَ ما امرهم
وَیَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ یعنی عصیان نمیکنند ملئکه خدا را در هر چه امر کند
ایشان را و میکنند هر کاری را که خدا امر کند ایشان را پس طاعت و معصیة متعلق بامر
میشود نه اراده پس اگر عقاب کند عاصی را بجهة مخالفة امر باک ندارد
که دین معصیت خدا اراده کرده باشد جواب میگوئیم این معنی مخالف است با آیهٔ
لا یَرْضیٰ لِعِبادِهِ الْکُفْرَ وَلا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ کدام عسر از عسر قهر و غضب بیشتر باشد
خدا میفرماید من نخواستم از شما عسر و حرج را پس چگونه میگوید
این را و میخواهد عصیان و تمرد و میخواهد قهر و غضب را کلا و حاشا
باز میگویند اینطایفه که امر کرد ابراهیم را بذبح و نخواست ذبح اسمعیل
جواب میگوئیم که آنچه خواسته بود امر کرد و آنچه امر کرد بعمل آمد امر کرد

بمقدمات

بمقدمات ذبح از آنچه فعل عبد است و تمکن بر آن دارد از بستن دست و پا
و کشیدن کارد بر گلو و از آنجهة که تکلیف خود را بعمل آورد فرمودند
قد صدقت الرؤیا یعنی آنچه در خواب دیدی بعمل آوردی از جمله آنچه
این جماعة میگویند اینست که ما می بینیم که در دنیا بر اطفال واقع میشود
انواع دردها و بلاها را با عدم استحقاق و بر اولیاء واقع میشود از انواع
بلاها مانند ایوب و سایر دوستان خود و کسی از آنجهة خدا را نتواند ظالم
گوید پس هرگاه چیزی خواسته باشد و کاسب او غیر باشد چگونه لازم
آید که خدا ظالم باشد پس چنانچه آزار طفل کرد و ظالم نشد همچنین مؤاخذه بنده
کند آنچه را که خود کرده باشد جواب میگوئیم آنچه بر اطفال و اولیاء وارد میشود
در ضمن آن مصلحتها میباشد و منوط بجهات و اعتبارات میباشد بخلاف
مسئله جبر چنانچه بر صاحبان فهم روشنست **فصل** بدانکه چنانچه جبریه
رفته اند باین مذهب سخیف بعضی دیگر هستند که مذهب جبریه ندارند لکن
نزدیک بجبر میباشد بجهة شبهه که عارض شده است ایشان را و آن اول شبهه ایست
که در اقلیم عالم حدوث صادر شد از ابلیس صاحب کتاب ملل و نحل نقل کرده
که بعد از آنکه ابلیس تمرد نمود و او را مطرود و ملعون ساخت و در اطباق سموات
و اصناف ملئکه معروف و مشهور بلعن و طرد گردید ابلیس گفت بجمعی از ملئکه
که میخواهم سؤالی چند از حضرت پروردگار نموده باشم از غضب او میترسم ملئکه
بعرض بارگاه جلال رسانیدند حضرت خلاق عالم فرمودند که سؤال کند هر
چه خواهد ابلیس گفت خداوند خدای من و خدای کل خلقت و قایلم که عالم

شبهه اول ابلیس

وقادراست وهرچه راخواهد بمحض اراده ازعدم بوجود می آورد واو حکیمست
درافعال خود واو میدانست پیش از ایجاد من که از من چه چیز صادر خواهد شد
چرا مرا خلق میکرد وچه حکمة بود در خلق چون میدانست که متمرد خواهم گرد
شبهه دویم اینکه مرا خلق کرد بروفق مشیة واراده خود چرا مرا تکلیف نمود
بطاعة وعبادة ومعرفة چه حکمة بود در این تکلیف وحال اینکه خدای عز
وجل از طاعة من نفع نمی برد واز نافرمانی من متضرر نمیشود شبهه سیم
اینکه مرا خلق کرد وتکلیف نمود بمعرفة وطاعة خود من هم التزام نمودم وطاعة
ومعرفة او را بر خود لازم ساختم چه حکمة بود که مرا تکلیف بسجده آدم نمود
وحکم فرمود بطاعة او وحال اینکه من بنده بودم مطیع وعارف بحق او
سجده آدم کردن معرفة مرا زیاده نمیکرد واز سجده نکردن معرفة من بحق
خداوند کم نمیشد چرا مرا باین تکلیف وسجده امر فرمود شبهه چهارم خلق
کرد مرا وتکلیف کرد مرا بمعرفة وتکلیف نمود بسجده آدم من مخالفة کردم
سجده نمودن آدم را چرا مرا لعنة نمود وغضب کرد واز بهشت خود بیرون
کرد وحال اینکه فعل قبیحی از من صادر نشد سالهای بیشمار او را بندگی
او مشغول گشتم بمحض اینکه گفتم من تورا سجده میکنم وغیر تورا سجده نمیکنم
بر من خشم کردن آیا چه حکمة در آن بود شبهه پنجم اینکه مرا خلق وتکلیف
بندگی نمود عموما وتکلیف سجده آدم نمود خصوصا ومن مخالفة کردم سجده
آدم را پس لعنة نمود مرا واخراج نمود مرا از بهشت پس چرا مرا مسلط گردانید
بر اغوای آدم وراه داد مرا که در بهشت داخل شوم وخود را بادم برسانم

واورا

واورا گمراه نمایم این گمراه ساختن چه حکمة میداشت اگر مرا منع از دخول نموده بود
آدم همیشه در بهشت میبود واز این محنت وغم در استراحت میبود وهمیشه
در بهشت میخرامید شبهه ششم اینکه بحکمة خلق کرد مرا وتکلیف نمود بمعرفة
وطاعة ومن قبول کردم وتکلیف نمود بمعرفة وسجده آدم ومن مخالفة کردم
مرا غضب وبیرون کرد پس مرا بر آدم مسلط کرد ووسوسه کردم واز وسوسه من
آدم را از بهشت بیرون کردند وعداوة میانه من واو پدید انداخت چرا مرا بر اولاد
او مسلط کرد چنین تسلطی که بر عروق واعصاب ولحم ودم اولاد او داخل شوم
ومن بر بینم ایشان را وایشان نه بینند مرا وباین جهة مبتلا بنافرمانی حق کردند
اگر مرا مسلط نمیکرد اولاد آدم تعیش مینمودند بآرام وراحة وبر فطرة اصلی خود
در بندگی خالق خود مشغول بودند شبهه هفتم مرا خلق کردی وتکلیف نمودی بمعرفة
وعبادة نمودی وامر بسجده آدم نمودی وبجهة تمرد مرا لعنة نمودی واز بهشت بیرون
کردی ومرا مسلط بر آدم واولاد آدم ساختی لکن چه حکمة بود که از تو مهلت خواستم
مرا مهلة دادی الی یوم القیمة چه حکمة بود در حیاة طویل من واغواء فرزندان
آدم وبهم رسیدن شرور وآفات وفساد وفتنه اگر مرا هلاک مینمودی خلق
عظیم در راحة می بودند اینست شبهات من پس از این کلمات آن ملعون
وحی الهی رسید بملائکه که بگوئید او را که تو از اول که گفتی من قایل بمعرفت وطاعت
تو میباشم وتو را خدای خود میدانم خدای دانا وتوانا وحکیم دروغ گفتی مرا
خدای خود ندانستی وحکیم ندانستی اگر مرا حکیم دانسته بودی از من سؤال نمی
کردی که چرا مرا خلق کردی وچنین وچنین کردی منم خداوند یگانه نیست خدا الا منم

بغیر از من نباید سؤال کرد که چرا کردی و منم آنخدائیکه سؤال میکنم
از بندکان خود که چرا کردید فخر رازی بعد از نقل شبهات ابلیس گفت
اگر ثقلین جن و انس جمع شوند و خواهند جوابی بگویند از یکی ازین
شبهات نمیتوانند گفت جواب منحصر است بهمان جواب که خداوند
فرمود و این سخن از فخر رازی مبتنی است بر بعضی از اعتقادات سخیفه
که در دست معتزله میباشد و الّا هر یك ازین شبهات جواب دارد و ما
بعون الله و توفیقه از هر یك ازین شبهات جواب میگوئیم بجهة اینکه
ابلیس اظهار این شبهات نمود بجهة اینکه گوش زد خلق کند میشود جمعی
گمراه خواهند شد و حال جمعی از این قبیل شبهات در ورطه حیرت افتاده اند
چنانچه از ختام شنیدی که چرا اعتقاد میداشت خلاصه جواب از شبهه
اول که حقیر یافته ام اینست که افعال الهی باعث و علّة ندارد یعنی و علّتی
که از خارج از ذات مقدس حق بوده باشد که حق بملاحظه ان علة و باعث
فاعل شود ان فعل را که اگر چنین باشد لازم می آید که خدا را حالت منتظره
و قوة بود باشد که از انتظار و قوة بمرحله کمال برسد و بدون حصول ان
غایة و علّة ناقص خواهد بود و بوجود ان فعل مشتمل بر ان علّة کامل
خواهد گردید و این معنی شایسته الوهیة و وجوب وجود نخواهد بود
و این سخن بحسب ظاهر خلاف حق مینماید و از اینجهة علمای امامیه [illegible]
باینکه افعال الهی علتی و غایتی و غرضی باید و الّا فعل عبث میشود و
شایسته حکیم نیست و چون دیدند که غرض و علّة اگر بجود جناب مقدس

فاعل

فاعل باعث و غایت شود نقص و احتیاج لازم اید گفتند غرض راجع بعبد و
خلق میشود و بنده بی بضاعة که جرات نمودم بگفتن ان که موافق طریقه
حکماء و محققین از حکماء اسلامست از جهتی همراهی با علماء فرقه نموده ام و از
جهتی با حکماء و محققین از اهل حکمة و بیان ان موقوفست بر تمهید مقدمات
چند که این رساله گنجایش ان ندارد و اشاره بر وجه اجمال ضروراست بدانکه فعل
عبث فعلی را گویند که فایده بر ان مترتب نشود که از ان لغو گویند مانند افعال صبیان
و مجانین و لکن هرگاه فایده بر ان مترتب شود و فاعل را انفایده علة گشتن که
ان نشود ضرر حکمة ان ندارد آیا نمی بینی که هرگاه شخصی ببیند که کوری براهی
میرود که اگر دست او را نگیرد بچاه می افتد دست او را میگیرد که در چاه نیفتد
این فعل یکدفعه از فاعل صادر میشود و اجرت در نظر دارد دفعه صادر می
شود و باعث ان رفع ملامة خلقست و دفعه امید ثوابست کاهی هم فقط
هر یکرا که نظر میکنی یا جلب نفع بجهة آیا دفع ضرراست و لکن دفعه دیگر میباشد
که مرتکب فعل میشود از جهة حسن ذاتی فعل لیس او مرتکب خیر شده بدون غرضی
و علتی از جلب نفع یا دفع ضرر از خود و او مستحق مدح میشود فعل او را عبث
نگویند و باعث بفعل حسن فعل بود و قبح ترك و چنین فاعل در حقیقت
فاعلست بنفس ذات بخلاف اینکه باعث غرضی باشد که در خارج عارض شده
باشد لازم اید که غرض خارجی فاعل را فاعل کرده همچنین باشد که اگر ان خارج نمی بود
فاعل فاعل فعل نبود پس علة و غرض علت فاعلیت فاعل میشود پس فاعل فاعل

بالذات نیست در الصورت بلکه علّة غایئی وغرض حقیقة علّة فاعلیت
اینمعنی در مخلوق پاکی ندارد ولکن شایسته خداوند قیوم تام الفاعلیة
والقیومیه نیست مثال دیکر جهة توضیح اینمطلب عالی مانند خوشنویسی
که نیکو نویسد و باعث بر نیکو نوشتن حسن نیکوئی خط بوده باشد نه اجرت
ونه خوف از ملامة حال نظر کن آیا در بنصورت آن نویسنده نیکو نویس را
میتوان کفت که تو فعل لغو نموده از جهة انکه باعث خوش نوشتن اخذ
اجرة نبوده است یا دفع ضرر نبوده سبب آیا دانسته باشی که خدا را جواد
کویند چه معنی دارد جواد بخشنده را کویند که بخشش کند لا لعوض ولا
لغرض نه از جهة عوض کرفتن ونه از جهة غرض دیکر وتوقع بخشنده انکه
کار را ببخشد بطفیل دادن پس حقیقت بخشندکی در خداوند در دینی
است که خلعة هستی را بقامة قابلیّة هر ممکنی افاضه نموده باشد و بغیر
از ذات مقدس خود که خیر محض وجواد محض و بهاء محض ونور محض است هیچ
چیز از خارج از ذات مقدس منبعث نکرده باشد وباعث نشده باشد
بر فاعلیة وبخشندکی قیوم مطلق نعم ما قال باران رحمت بیحسابش
همه جا رسیده وخوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده نه نعمة خود را
بعوض سودا کرده ونه از کسی در عوض نعمة بهائی طلبیده ونه قطع
نعمة کرد از کسی که حمد او نکرده ونه از حمد کردن زیادتی در بادشاهی او
بهم رسیده ونه از عصیان کردن نقصی در ملکوت وملک او بهم رسیده

اکر

اکر شکر نعمت کردی خود مستحق زیادتی شدی واکر کفران کردی مستوجب بعد
شدی وخود را محروم ساختی ان احسنتم احسنتم لانفسکم باران رحمتش همه جا
میرسد خواه کیاه بروید وخواه سنکلاخ باشد افتاب رحمتش بر همه چیز تابش
کند خواه مزبله باشد وخواه باغستان نه از مزبله مضایقه میشود ونه از باغستان کسب
عطر وفیض میکند پس خواه شیطان اطاعة کند وخواه عصیان چون قابلیة وجود
دارد افاضه وجود میکند هر یکی بقدر مرتبه قابلیة هر چه هست از قامت ناسازی
بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست آیا نمی بینی انواع معدنها
را یکی معدن طلا میشود ودیکری معدن کوکرد یکی یاقوت بدخشان میشود
یکی ریک بیابان بنا او بمصرعه با این یکی فانزلنا من السماء ماء فسالت اودیة
بقدرها وفرستادیم از آسمان باران را پس وادیها باندازه وحوصلة قابلیة
هر یک بر داشتند یکی کوده میشود ویکی دریا انواع نباتات خلق نمود واز هر نوعی
اصناف ونفضّل بعضها علی بعض فی الاکل اما نمی بینی که سیب را خلق کرده با
اصناف مختلفه از بستی وبلندی در عطر پاره تند پاره بضعف در رجته
پاره بزرک وپاره کوچک آنهم انکه سیب سرخ پر عطر را خلق نمود میتوانست
همه را بان نحو خلق نماید اما بخل کرد نه چنین است بلکه هر نوعی در تحت او اصناف
مندرجست وهر صنفی در تحت آن افراد وهمه اصناف وانواع وافراد قابلیة
وجود داشتند که از مکمن عدم ونیستی قدم بعرصه کاه ظهور وهستی کذارند
وهمه تشنه آب حیات ومستحق خلعت وجود بودند واو غنی مطلق وجواد
محض بیغرض وعوض هر یک بزبان حال بدرکاه احدیة بعجز وتضرع در طلب

اذن بداخل شدن بعرصهٔ ظهور هریک بقدر قابلیت ذاتی انصاف بده
ای صاحب هوش اذن بدهد همه را خلعت را بهمکی بپوشاند یا منع کند
و به بندد در فیض را یا بعضی را اذن دهد و بعضی را منع کند و حبس کند
در ظلمهٔ سرای عدم با وجود اینکه جواد مطلقست موض نخواسته است
غنی مطلقست احتیاج ندارد خیر محضست شر ندارد بود محض است ظلمه
ندارد هرکه بر فطرهٔ مستقیمهٔ انسانیت است شک ندارد در اینکه شانش
جواد مطلقست افاضه وجود کما ینبغی لما ینبغی و از این سخنان ظاهر شد
که چون نور الانوار است پس هر معلولی که اقربست بمبدا باید احسن باشد
و تمام تر باشد در کمالات و حسن و بها، و هرچه ابعد است کمتر باشد
در کمال و بها، پس از اینجهت که فرمودند اول چیزی که خلق شد نور من
بود زیرا که با غفستان عالم بتمامه این نور که نور محمدی است هیچ نبود پس
ترتیب وجود و فیض بترتیب مرتبه و قابلیه است الاشرف فالاشرف
و الاقرب فالاقرب تا برسد به پستترین مرتبه و پستترین قابلی از قابلیات
که اندر شحات وجود بقدر کمی لکهٔ ظلمه هاویه کویند اورا که اخر درجهٔ
هستی است پس تمامی موجودات تمام عرض و طول وجودات در عالم
فیض و همه ابتهاجات و مراتب ظهور کنج مخفیست علمش بذات خود علمست
بهمه پس هر موجودی وجودش از رشحات سحاب جود او و هر عالمی علمش
از رشحات و قدرتش از رشحات و همچنان سایر صفات و چون فاعل
تمامست در فاعلیه فعلش تمامست در حسن صنع و ابداع و تکوین و انشاء

واختراع

واختراع و ایجاد نقص ندارد بجهة تمامیة ذات خود که فاعلست بذات
خود خود غایت است بذات خود خود اولست بذات خود خود آخر است بذات
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن حسن ذات خود را جلوه داد عالمی
برافراخت هریک موجودی آینه عکس جمال او بقدر حوصله و مظهر صفتی
شد از صفات و آینه جمال و جلال که جام جهان نما بود نور محمدی بود
از اینجهة فرمود هرکه مرا دید خدا را دیده است پس خدا را اگر باعثی از
خارج ذات علة فیض او شود پس بجهة تحصیل آن فاعل شدن است و مفاع
لازم اید پس میکوییم هر چیزی را خدا تعالی بجهة امری خلق کرد و علتی باعث
شد و لکن اخر الامر منتهی میشود بذات مقدس خود چنانچه فرمودند ای
احمد عالم را بجهة تو خلق کردم و ترا بجهة خود خلق کردم پس منع اسباب
و علل نمیکنیم و لکن وسایط میباشند و اخر الامر ذات مقدس الله است و بس
پس نمیکوییم انچه اشعری میکوید بلکه دست را بجهة کار کردن و پا را بجهة
راه رفتن و چشم بجهة دیدن و کوش بجهة شنیدن و دندان بجهة جاییدن
و آلة رجولیة را بجهة مجامعة کردن و زبان بجهة کفتن خلق کرد و همه اینها
صنعتش از حکیم بجهة حسن ذات خود است که فعل تمام از فاعل تمام بعلة
تمامیة ذات صادر شد کننده کی فاعل را بر وجه تمامیة حسن ذات
بود نه خارج از ذات پس از این تحقیق و تطویل روشن شد که خدا را هیچ
و باعثی خارج از ذات نبود خود علتست و خود غایتست و آیات و احادیث
داله بحسب ظاهر بر اینکه هر چیزی را بجهة مصلحتی و غرضی خلق کرده منافات

ندارد با انچه حکماء یونان وحکمای اسلام ومحققان از زمرهٔ اهل ایمان
بان رفته اند پس نگاه دار انچه گفتیم وشکر کن خالق خود را هرگاه یافته
باشی وطلب کن ارشاد وتوفیق را از مفیض خیرات الله الموفق والمعین
برگشتیم بسر مطلبی که در دست داشتیم وجواب شبهات ابلیس که جمعی را
گمراه کرده اما جواب از شبههٔ اول که گفت حکمت در خلق من چه بود میگوئیم
چون ابلیس را قابلیت وجود داشت واز جمله موجودات میتوانست
شد پس علت ایجاد او وفاعل وبخشندهٔ وجود او ذات حق وقیوم مطلق
بود وباعث بر خلق او ذات حق بود زیرا که جواد مطلق کسیست که بخشندگی
لا لعوض ولا لغرض وخیر محض ونیر محض افاضه میکند بهر چه قابل باشد
هستی را از مخلوق عوضی نخواهد وخلق او غرضی وطمعی وجلب نفعی و
دفع ضرری در نظر نداشت بلا تشبیه افتاب بطلوع کرد بر هر چه قابل بود تابش
نمود پس قهر وغضب در حقیقة لطفست وچگونه میتواند بود که قهر محض
وحال اینکه فرموده وسعت رحمتی کل شیء پس نیست چیزی که رحمت حق
باو نرسیده باشد بلی رحمة حق بحسب قابلیة واستعداد متفاوتست وقابلیة
واستعداد را درجات ومراتب میباشد بعضها فوق بعض پس هر چه بحق
اقرب باشد ظهور جمال ورحمت در او بیشتر است وهر چه ابعد باشد کمتر است
پس بنسبة تفوق قهر میشود ما اصابک من سیئة فمن نفسک سید
الحکماء الالهی در بعضی از کتب خود میفرماید مقوبات الهیه از باب تمحیص
وچگونه نباشد وحال اینکه هو الذی تسع رحمته امام غضبه ویحیط بسطه

من ورا

۴۴

اگر مزبله وخبایث بنا به نجس نمیشود ونقص بهم نمیرسد ابلیس را وجود هست
وذات شریر وجوهر خبیث ظلمانی شرارة وخباثة وظلمانیة از صفات ماهیة است
وان ذات شریر بجعل جاعل وفعل فاعل وجود جواد نبود بلکه بنفس ذات بود
فعل فاعل هستی او بود وهستی نه شرارتست ونه خباثت بلکه این صفات
ظلمانیة وشریریة از لوازم مرتبه ماهیتست که احد زکاة نفوس است
که در تحت اجرام سماویه منطبعست که جرم آتشی شده بلد الفوقیت ان
از جهة انانیة واستکبار وافتخار وابا از خضوع وخشوع وانکسار نمود که
اما جواب از شبهه دویم که حکمة چه بود که امر تکلیف بمعرفة وطاعة نمود کم
میگوئیم حکمة وغایة انخلاص نفوس است از قید شهوات وحبس ظلمات وکدرات
نفس که بدست قوة شهویه وسبعیه اسیر گردیده او را از حدود بهیمیه وسبعیه
بیرون آورد بدرجه انسانیة وملکیة رساند وتطهیر کند نفوس را وتهذیب
کند بنور علم وقوة عمل ومجاهده از چرک کفر ومعصیة ورجس ونجاسة جهل
وغفلة برهانند واز اینکه نفسی از نفوس را تاثیر نکند نظر بقساوة
قلوب قاسیه وخائنه نفوس خاسئه نباید ترک تکلیف را ابا نمی بینی که
باران رحمة را میفرستد از زمین نرم همواره حبوبات میروید وریاحین سبز
میشود وسنگ صلب متاثر نمیشود ومضایقه از فرستادن باران بر سنگ
طلب باران ابر همه نازل میسازد لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی
عن بینة ولله الحجة البالغة دامان جلال لشر ارفع است از اینکه تکلیف
نماید خلق را بطاعة بجهة حصول نفعی یا دفع ضرری چنانچه اصل وجود

افاضه کرد بر هر موجودی بمحض قابلیت آن موجود هو الذی اعطی کل شئ
خلقه ثم هدی بخشید بهر چیزی وجود را پس راه راست را نمود بهر
چیزی بدون غرضی واما شبهه سیم که فایده در تکلیف چه بود که مرا
بسجده آدم امر کردی جواب از آن از تامل در تحقیقات سابقه وحکمت
در خلقه گفته وامر حج وسایر امتحانات که مذکور شد روشن
میشود وجواب بخصوص در اینمقام میگوئیم خداوند امر ملئکه نمود و
ابلیس در میان ایشان بود امر بتبعیة ملائکه بانهم تعلق گرفت
بالعرض والتبع والقصد الثانی وبمحض ترک سجده ملعون نشد اما انکه
کبر و انانیة خود را ظاهر ساخت از انجهت که گفت انا خیر منه
او را مطرود وملعون نمودند ودیدم در تفسیری از تفاسیر که مؤید جواب
سابق میشود اینکه امر ابلیس بر ملئکه مشتبه بود وخبائث باطنی ملعون از غیر
علام الغیوب کسی نمیدانست او را بجهة امتحان در اوردند که غش باطنی بدرجه ظهور
برسد وتکالیف الهیه همگی از قبیل حفت الجنة بالمکاره چنانچه از ملاحظه شرایع
الهیة امر واضح میشود واما جواب از شبهه چهارم که سؤال از تعذیب نموده بود این
که بباید دانست که تعذیب کفار ومنافقین ووعد کردن ایشان از دار رحمة وکرامة نه از
جهة غضب وانتقام واز الا غیظ است چنانچه در میانه خلایق میباشد که خشم میکنند
وغیظ مینمایند پس بعقوبه آنکس تشفی حاصل میشود کلا وحاشا وتعالی الله الواحد
القهار عن ذلک علوا کبیرا بلکه چون ذات مقدس قیوم واجب الوجود بسیط صرف
واحد من جمیع الجهات است نتواند بود که قهر او بحقیقة قهر باشد الا با لطف
ضدین میباشد ودو امر متضاد محالست که از بسیط الذات وواحد من جمیع الجهات

من وراء قبضه ویفور بطشه الشدید من عین رأفته الحارة کلا
یغرنک قولک فی سؤال المغفرة یا رحمن یا رحیم نجنی برحمتک من عذابک
فعسی ان یکون عقابک بمقتضی الرحمة الالهیة فیقول الله سبحانه عبدی
انا الرؤف الرحیم القائم بالقسط اعافیک بعین رحمتی الواسعة وبعید
عذابی الالیم بعنایتی الجامعة پس بنده را عذاب میکند بعین رافت وعنایة
واین عقوبة وغضب از لوازم وتبعات چند است که اسباب داخله
نفسانی واسباب باطنه کشانید بتعذیب از جهة نفس اماره وهواهای
مهلکه مردیه که انداخت او را باسفل درک جحیم ومصاحبة موذیات
از عقارب وحیات ومثال آن در این نشأة امراضی است که وارد میشود
بر این بدن که موجب اوجاع واسقام وآلام میشود مثلا وجع معده
عارض میشود از جهة احوالات سابقه وافعال ماضیه از ماکولات حاره
واز کثرت اکل وافراط پس این افعال واحوال بتدریج میکشاند
حصول امراض مولمه را بدون اینکه از خارج مولم ومعذبی ظاهر شود
پس همچنین است حال عقوبات اخرویه وانچه موجب شود عذاب
الیم را از برای بعضی از نفوس که انکار حق نمودند واعراض از ملاحظه
آیات الهی نموده واعتراف بحقیة آن نکردند واینست که فرمود بلکه
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة یعنی آتشی است از خدا افروخته
که بر دلها وارد میشود زیرا که باعث آن جحود بود وآن معصیة قلبیة واما
عقوبات متعلقه با بدان واجسام در نشأه قیامة کبری موافق تفاسیر آیات

و روایات باز هم منشأ آن نفس است و امور باطنیه و هیئات نفسانیه
که بروز میکند از باطن تا بظاهر میرسد و متصور میشود میران و عقارب
و حیات و مقامع از حدید و غیره و هم چنین تمامی آنچه در قیامت
ظاهر خواهد شد از انواع اجسام بر هیئات و اشکال موحشه و کیفیة
مجسم شدن آنچه روایات وارد شده است و آیات دلالت میفمایند
قال الله تعالی اذا بعثر ما فی القبور و حصّل ما فی الصدور و بر تقدیر
تسلیم اینکه عقوبة از خارج نفس بوده باشد میکوئیم در ضمن آن
عقوبة و مؤاخذه و انذار و تهدید چه بسیار مصلحتها میباشد
و چه نفعها که عاید میشود بر بسیاری از خلق چنانچه زنا کار را حد
میزنند برای آن عمل بظاهر امر و شرارت اقدام در باطن خیر است
بجهت او و بجهت سایر خلق کما لا یخفی علی الناظر البصیر و اما جواب
از شبهه پنجم که میکفت مرا تمکین نمودی که داخل بهشت شدم و بر ادم
مسلط شدم و اغواء نمودم آدم را اینست که اکر او را منع مینمودند
از دخول بهشت و اغوای ادم فیض حضرت فیاض مطلق منحصر مسدود
بادم و حواء و توالد و تناسل و کثرت افراد بشری بهم نمیرسید و ادم
بر فطرة اصلیه خود بود بدون استکمال و اکتساب فطرة دیکر فوق فطرة
اولی و بعد از آن که هبوط بارض نمود و بیرون آوردند از صلب او اولاد
غیر محصوره که عبادة کنند خدا را الی یوم القیمة و در هر زمانی عدد بسیار
ترقی کنند بقوة علم و عمل تا اینکه برسانند خود را بدرجات رفیعه و

منازل

و منازل عالیه ایا کدام حکمة اعظمست از این اکر ادم بیرون نمی امد انبیاء
و مرسلین کجا پیدا میشدند اوصیاء و صدیقین کجا نمایان میشدند و عباد مؤمنین
و زهاد متقین کجا ظاهر میشدند اکر نبود از صلب او مکر خاتم النبیین و
سید المرسلین و ائمه معصومین هر اینه کافی بود در رجحان خروج از
بهشت مجملا اکر بدیدهٔ تامل کسی نظر کند خواهد یافت که در فیض بهم
و عنایت کشوده نشده بر وجه تمام مکر بفرود امدن ادم بسوی زمین ایا
قابلیات مراتب و قوة ترقیات در انواع موالید که از فکر و قوة بشر بحد
ظهور رسیده است کجا بمرتبه فعلیة و حصول می پیوست پس هیولای عالم
عناصر که قوهٔ قبول کمالات غیر متناهیه میدارد اکر منحی نوع بشر را خلق
نمیکرد کجا قوه مراتب کمالات و تبدلات صور نوعیه بامداد قوة بشریة
کجا حاصل میشد همین ابریشم از برك توت و انواع البسه و غیر ذلك من
النباتات والمعادن کجا حاصل میشد پس ظاهر شد حکمة و رفود امدن آدم
و کج بحثی ابلیس و اما جواب از شبهه ششم که مسلط کردانیدن بر اولاد
ادم است اینست که نفوس بشریة متفاوت میباشد در اول فطرة بعضی
نورانیة دارند و بعضی ظلمانیة دارند بعضی مایل بخیرات و طاعات
و بعضی مایل بشرور و افات و اینمعنی مشاهد است در حق اطفال آیا نمی
بینید که بعضی در طفولیة راغب بتحصیل علوم و کمالات و بعضی کریزان
از تحصیل کمال بعضی در طفولیة راغب بجماعت و طاعة و بعضی بفسوق
و ملاهی بعضی در عهد طفولیة از ترس خدا کریان و در نیمشب نالان و بعضی

بر خلاف ذلك واین تفاوت بحسب مرتبه است و تسلط شیطان برین طایفه که خود را اسیر شهوات واحوالات بهیمیه وسبعیه نموده وزمام امر خود را بدست نفس اماره بهیمیه وسبعیه داده وعاقله خود را از تدبیر وتصرف باز داشته نه بر ان طایفه که برو فوق عقل میروند و مجاهده با نفس میکنند خدای تبارك وتعالی میفرماید اِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ یعنی بندگان من وانکسانیکه در اطاعت من میباشند ترا بر ایشان تسلطی نمیباشد اِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَی الَّذِینَ یَتَوَلَّوْنَهُ تسلط شیطان بر انجماعتیست که پیروی او مینمایند واز سخنان سابق بر تو واضح شد که نظر بفیاضیه وجود مطلق حضرت قیوم علی الاطلاق باید عالم عناصر خلق شود واز ترکیب عناصر بیکدیگر باید انواع مرکبات از معادن و نباتات حاصل شود ودر نباتات انواع فواکه وحبوبات واثمار وبقولات حاصل آید ودر حیوانات انواع انها از بری وبحری وانواع هر یك از طیور وسباع وبهایم وحشرات الارض همگی باید از پس پرده وظلمه سرای عدم بعرصه گاه وجود نظر بقابلیه واستعداد هست شدن باوجود اینکه بعضی موذیات میباشند کالعقارب والحیات وامثالها پس چلیس نکردن حیوان موذی را در پس پرده عدم بجهة ستم او را وجود داد بنحویکه نظم عالم از وجود موذیات مختل نشد وانا بنحویکه هرچه قابل وجود است ممنوع از وجود نشده واورا برحمة وجود فایض ساخت وعمارت دنیا را بدست طالبان دنیا داد تا در ضمن تعمیر دنیا هرچه در حوصله هیولی عالم عناصر بود بحرکات سموات وافلاك بدرجه فعلیه وظهور رسید فرمودند اِنِّی جَعَلْتُ مَعْصِیَةَ آدَمَ سَبَبًا لِعِمَارَةِ الدُّنْیَا

و در حد

و در حدیث دیگر فرمودند لَوْلَا اَنَّكُمْ تُذْنِبُونَ لَذَهَبَ اللّٰهُ بِكُمْ وَجَاءَ بِقَوْمٍ یُذْنِبُونَ یعنی اگر شماها گناه نمیکردید هر اینه شما را می بردم و خلقی دیگر می آوردم که در روی زمین گناه کنند اگر گناه کار نمیبود کجا امرزندگی وغفاریت حق تعالی بظهور میرسید وخود فرمودند من گنجی بودم پوشیده خلق کردم خلق را تا اینکه گنج مخفی ظاهر شود وصفات جلال وجمال در هیاکل ممکنات عکس انداز دو فواید خلقه افراد بشر وتعمیرات نشاه دنیوی وظاهر شدن قوة کمالات ملکیه در طاقت هیولی از حد حصر وشمار بیرونست وهمگی این مراتب از تعمیر دنیا میشود وان بمتابعة شیطان نفس میشود چنانچه بتامل در نظام عالم ظاهر میشود وانا جواب از شبهه هفتم وان اینست که از تقریر کلمات سابقه معلوم شد که بقای ابلیس موافق حکمة کامله تابع بقای نفوس بشریه است ونفوس بشریه باقیه است الی یوم قیامه بجهة استعداد وقابلیة طبیعت انسانیست در ضمن افراد بشری همگی بریك نهج ویکطور بوده باشند فیض قطع میشود وفایده حرکات افلاك ونضج موالید کاینات وظهور صور متجدده بسبب ماده قابله هیولیات منتفی میشود پس باید پیوسته با افراد بشری ابلیس بوده باشد وپیوسته مجاهده نفس با ابلیس ودر ضمن ان ترقیات مراتب علوم وکمالات وتشبه بملائکه در صفات حاصل شود وانتقریر مراتب اجوبه ظاهر شد که ابلیس لعین باوجود شهرة در علم جهل بود بجهل مرکب وانذك فهمی در دفع شبهات ان ملعون کافیست وتعجب است از رئیس المشککین فخر رازی که رئیس علمای عامه است هفتاد سال تحصیل علوم نموده از شبهات ابلیس عاجز وگفته متحیر است با انجه از حکیم علی الاطلاق

15

شنیده اگر اولین و آخرین سعی کنند جواب دیگر نخواهند یافت و این عجز از جهة
قصور مرتبه ادراک حکمتهای متعالیه الهیست بلی این فهم حاصل نمیشود مگر
با عراض از دنیوی و ترک رغبة از ریاست و حب جاه و مال کجا حاصل میشود
وصول باسرار عالم لاهوت با وجود گرفتاری امراض نفسانیه و اغلال
و علایق دنیویه خدا محافظه کند همگی را از شر الشیاطین بمحمد و اله

فصل حال وقت انست که بیان مذهب حق را که فرقه امامیه بان قایلند که
جبر است صدور افعال از عباد و نه اختیار محض است بلکه امریست میانه جبر
و اختیار بنده بی بضاعة انچه یافته ام ذکر میکنم بعد از ان مؤید میسازم
بشواهد و ادله نقلیه از کتاب و سنة و اخبار اهل بیت طهارة و عصمة
پس میگوئیم بعون الله و حسن تاییده ادمی را چون خداوند خلق نمود
و ان شناختن معبود خود حاصل شد فرمودند من عرف نفسه فقد عرف
و این حدیث را مخالف و موافق قایلند بلکه در کتب انبیای سلف نیز
مذکور است که یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و در حدیث
دیگر هست که ان الله خلق ادم علی صورته و حضرت هم فرمودند
من رانی فقد رای الله و ما سخن را در این بسیار نقل کرده ایم که هر
که تامل کند در معرفة نفس خود و مراتب قوای باطنی و ظاهری و ترکیب
بدن خود و کیفیة صدور فعل از نفس خواهد یافت که انسان نسخه
ایست صغیر نمونه نسخه کبیر و هرچه در عالم کبیر خلق کرده از مجردات و مادیات
مثل او را در این نسخه سپرده و نفس انسانی خود را در مملکة مرتبه خداوندی

وکد خدائیه دارد و تمام جمله اجزای بدن مسخر او میباشند و چنانچه خداوند
صفات ذات و صفات فعل میدارد همچنین انسان را صورة جامعیة خود
افرید که از خود بمبدا و از صفة علم خود علم مبدا و از قدرة خود قدرة مبدا
و از سمع و بصر خود سمع و بصر مبدا و از ارادة و مشیة خود ارادة و مشیة
مبدا تا اینکه هر اسمی از اسماء حسنی الهی در این نسخه ظاهر کرد که اگر تامل
داری رجوع کن بحسن اخلاق حضرت مقدس نبوی ص و فرموده حضرت
که تخلقوا باخلاق الله پس از این کلمات و از ملاحظه سابق بر تو روشن
شد که انسان باید البته صاحب قدرة و علم و ارادة و مشیة بوده باشد
و چنانچه خدا قادر است و مرید است و صاحب مشیة است و باراده میکند
انچه میکند و بمشیة میکند و بتوانائی و قدرة میکند انچه میکند انسان
هم باید چنین باشد تا اینکه از معرفة خود عارف شود بمبدا خود بر وصف
جامعیة و چنانچه هر کسی بجهة صفة دانائی خود را دانا میداند و انکار
ان نمیکند مگر سوفسطائی هم چنین خود را توانا می بیند چنانچه خود را شنوا
و بینا می بیند و چنانچه انکار شنوائی و بینائی انکار بدیهی است و ملحق
بسوفسطائی میشود هم چنین است هر گاه انکار کند ارادة و مشیة خود را
پس چنانچه بچشم و دیدن بیناست و بگوش و شنیدن شنواست هم چنین
بخواستن صاحب اراده است و بمشیة صاحب مشیة است و چنانچه
اشعری نتواند گفت که من صدای زید را نشنیدم و من سخن نگفتم و من
ندیدم بلکه خدا شنید و خدا دید و خدا گفت اگر بگوید این سخن را سوفسطائی

خواهد بود هم چنین است در افعال صادره بالات وجوارح پس اول تصور
میکند پس بترتیب عزم واراده وحرکات الات وجوارح تا اینکه فعل صادر میشود
پس فاعل این شخص است نه خدای تعالی ولکن در فاعلیة تمام نیست زیرا که
فاعلی که در فاعلیة تمام بوده باشد انکسی است که بهمه جهة مستقل بوده
باشد وحال اینکه بنده را در اسباب والات قدرة نیست مثل اینکه خود را
خود صاحب توانائی ننموده است وخود را صاحب مشیة واراده نکرده
بلکه خدا یتعالی توانائیرا ومشیة را در بنده افریده چنانچه چشم وگوش را
خدا در بنده افریده پس بنده می بیند ودر بینائی مستقل تمام نیست اگر خدا
نمیخواست بینائی از او بعمل نمی امد پس آلت بینائی را او در تو سپرده ومانع یکجا را
از میان برداشت ومانع رؤیة را رفع کرد تو دیدی پس بیننده توئی اما
نه بالاستقلال وبدانکه هر فعلی از افعال محتاجست بتحقق اسباب وشرایط
ورفع موانع واسباب جمله اموریست که وجود ان فعل موقوف بوجود
ان میباشد وذات فاعل را بحسب مرتبه مدخلیتی دارد در اختیار امور
مثلا ذات شریر بالذات میلی بشرارت دارد وذات خیر بالذات میل
بافعال خیر دارد وهریک ازین دو فاعل در اختیار کردن فعل مانند طبایع
نیستند که بی علم وشعور فعل از ایشان صادر مانند افتادن سنک از
علو بسفل که جبر محض باشد بلکه فاعل اولا علم بان فعل بهم میرساند بعد
از ان عزم میکند بعد از ان اراده ان فعل بعد از ان حرکت دادن اعضا
ومامعنی فعل اختیاری این را میدانیم که فعلی از فاعل صادر شود که
که موقوف بوده باشد بدانستن وتوانستن وخواستن ودر هر مرتبه

ازاینمراتب فاعل خود را می بیند که اگر نمیخواست اینچیز را نمیکرد وهرچه نخواستن
نشود وتا نخواهد نشود انرا اختیاری گویند وشک نیست که فرق ظاهر است
میانه فعل مقرون بخواستن وشدن وفعلی که بدون اختیار خواستن است
مانند دست مرتعش که حرکت میکند بدون خواستن پس مجملا آدمی در
افعال صادره از خود می یابد که اختیار ومشیة واراده در وجود آن فعل
مدخلیة دارد از نجهة پس جبر نیست ولکن چون موجد مشیة واراده
وقدرة در فاعل خدا یتعالی است باسباب والات خلق شده در او میکند
کار را نتواند بود که مستقل در فعل باشد چنانچه اگر خدا مشیة در تو
خلق نمیکرد تو صاحب مشیة نبودی وهمچنین اگر تورا قدرة وتوانائی نمیداد
توانای فعل نبودی اگر دست وپای وجوارح را در تو خلق نمیکرد نمیتوانستی
که فاعل شوی وهرگاه الات را با مقدمات فعل در تو سپرد اگر رفع موانع
نمیکرد فعل از تو صادر نمیشد پس رفع موانع تو نمیتوانی کرد وخلقة
اسباب را تو نمیتوانی کرد همگی را خدا یتعالی در فاعل سپرده ولکن از نجهة لازم نمیاید
که فاعل خدا یتعالی باشد بلکه انشخصست ولکن باعانة وحول وقوة الهی کرد
چنانچه فرمودند بعضی از حضرات ائمه طاهرین که بگو میکرده ام اما بحول
وقوة خدا کرد وروشن شد بر صاحب بصیرة معنی لاحول ولا قوة الا
بالله رفع موانع ووجود شرایط واسباب فعل نمیباشد مگر بخدا آیا نمیبینی
که شخص حایک که حیاکة میکند تا اسباب فعل والات وادوات مهیا نشود
نتواند بافت وبا وجود ان انکسی که اسباب را مهیا نمود نگویند که بافنده

او بوده است بلکه فاعل بالفعل است اگر بگوید من مستقل در فاعلیة
میباشم خطا کرده است و نظر باینکه نفوس متفاوتست در خیریت و
شرور هر نفسی را بمناسبة مرتبه از سعادة یا شقاوة که قدر مرتبه اوست
بافعال خیر و افعال شر ربطی میل رد چنانچه مشاهده میشود از اطفال در زمان
طفولیة و رغبة ایشان بافعال خیر و شر بمحض مناسبة بدون آنکه
کرده باشد و این اختلاف نفوس از اختلاف مراتب استعدادات و قابلیات
بجعل جاعل نیست چنانچه سابق گفتیم که هرچه قابلیة هستی دارد او را بعرصه
ظهور می آورند نه توقع عوضی دارد و نه باعث و غرضی بوده و اینست معنی
جواد پس ذات پست و بلند را هر دو را ایجاد کرده اند چون هر دو قابل وجود
بودند و بعد از وجود هر دو هر یک میل کرده اند بهرچه مناسب ذات
او میبود و مایل شده اند بهرچه مناسب سنخ ذات او میبود اما محض
میل داشتن فعل از عدم بوجود نمی آید بلکه اراده و مشیة و قدرة ضرور
دارد و از جمله مقدمات فعلست و اصل اینها از جمله مقدمات فعل است
بخششهای خداست که در تو سپرده چون خود جامع کمال بود از قدرة
و علم و سمع و بصر تو هم مظهر صفات او بودی و چنانچه او فاعل است و خالق
تو را هم فاعل و صاحب آلات فعل قرار داد لکن او علت تام الفاعلیة که
بهیچ جهة قصوری و احتیاجی ندارد و تو فاعل هستی که فاعلیة تو بالاستقلال
نیست بلکه باعانة اوست من نمیگویم مثل آنچه دیگران میگویند که قدرة خدا
و قدرة عبد و اراده خدا و اراده عبد هر دو بالاشتراک در کار وارد شده اند

ونمیگوئیم

و نمیگوئیم اسباب قریبه از بنده و بعیده از خدا است تعالی بلکه هر دو شرکت
و باطلست بلکه میگوئیم که بنده فاعلست بحول و قوه خدا هیچ از خود ندارد
بهیچ جهة انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی بنده از خود سرمایه ندارد مگر فقر
و امکان و مرتبه ذات او بجز فقر و پریشانی و تهی دستی نیست و لکن مراتب نفوس
متفاوتست و هر مرتبه جمله اسباب را بجانب سنخ خود میکشانند و آن مرتبه
مجعول جاعل نیست بلکه آن نفس را در آن مرتبه خدا تعالی ایجاد نموده
و چون معنی اختیار توقف فعلست بر خواستن از آنجهة جبر نیست پس
ظاهر شد امر بین الامرین نه اختیار صرفست و نه جبر محض بلکه امر یست
بین بین و چگونه عبد مستقل باشد بدون مدخلیة حضرت باری
تعالی و حال اینکه امکان ذاتی از عبد هرگز منسلخ نشود و مادام
که نفس ذات ممکنست که چگونه میتواند منشأ وجود و وجوب چیزی بشود
و تا شیئی بوجوب نرسد موجود نمیشود و وجوب آن شیئ از ممکن بر نمی
آید تا منتهی بواجب بالذات نشود پس بنده در تمامی امور از خود هیچ
ندارد و آنچه دارد از فیض مطلق دارد و لکن مرتبه ذات را از خود دارد
مبادا اشتباه شود و آن مرتبه مناسبة دارد با سنخی از افعال
آن مرتبه از فیاض است و سر انجام نمودن اسباب فعل از تمامیت فاعلیة
فاعل علی الاطلاق و حسن ذات او که آنچه کند بر وجه اکمل و احسن
باشد و هر که هرچه را خواهد اسباب میسر باشد و جبر و عنف از بنده
خواستن خلاف حکمتست پس بنده می کند اما بنده چنانچه خودش ممکن بود

محتاج بواجب الوجود فعلش هم ممکنست وممکن من حیث الامکان
محتاجست بواجب الوجود تا واجب الوجود نباشد موجود نمیشود پس وجود
کار خداست وفاعل بنده است واراده ومشیّة بنده ازجمله متممات
وجوداست وچنانچه خدا تعالی بحکمة کامله عالم را خلق کرد واسباب
وعلل بافراید وشرایط ووسایط وروابط قرار داد وافاضه وجود
بر هر معلولی بواسطه اسباب وعلل میشود وبحسب مراتب وسایط
افاضه وجود میشود همچنین است افعال بنده ایجاد وافاضه وجود فعل
از خداست وفاعل بنده است واختیار ومشیّة بنده ازجمله شرایط و
اسباب است وجمله اسباب از فاضه حق است ولکن ازجمله ما یتوقف علیه
فعلست پس بطلان جبر واضح شد بطلان تعویض وفساد آن هم
اینکلات روشن شد وامر بین الامرین واضح شد وانچه باقی ماند است
که باید تحقیق شود چند حدیث است که افاده جبر نیز میکنند که باید بیان
معنی ان بشود ودر ضمن ان اطمینان حاصل شود ناظر کتاب را در بیان
معنی مذهب حق در بین الامرین فی الکافی عن ابی عبدالله عم لا یکون
شیئ فی الارض ولا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة وارادة و
قضاء وقدر واذن وکتاب واجل فمن زعم انه یقدر علی نقض واحدة
فقد کفر وفی الکافی عن ابی الحسن موسی عم لا یکون شیئ فی السموات
ولا فی الارض الا بسبع بقضاء وقدر وارادة ومشیة وکتاب واجل
واذن فمن زعم غیر هذا فقد کذب علی الله مضمون هر دو حدیث

اینست

اینست که هیچ چیز نمیباشد نه در اسمانها ونه در زمینها مگر اینکه تقدیم
شده است بهفت چیز بقضاء وقدر ومشیة واراده وکتاب واجل
واذن هرکه گمان کند که میتواند یکی ازینها کم بشود کند کافر شده است
بخدا ومضمون اخر حدیث دویم اینست که هرکه گمان کند غیر این را بر خدا
دروغ بسته است فی الکافی عن ابی الحسن علیه السلم یقول لا یکون شیئ
الا ما شاء الله واراد وقدّر وقضی قلت ما معنی شاء قال ابتداء الفعل
قلت ما معنی قدّر قال تقدیر الشیئ من طوله وعرضه قلت ما معنی قضی قال
اذا قضی امضی فذلک الذی لا مرد له ترجمه آن اینست که نمیباشد چیزی مگر آنچه
خدا خواسته است واراده کرده وتقدیر کرد وقضاء نمود سایل گفت عرض کردم با انجناب
که چه چیز است معنی خواست خدا فرمودند ابتدا کردن گفتم چه چیز است معنی
تقدیر خدا فرمودند باندازه در اوردن انچیز از طول وعرض گفتم چه چیز است
معنی قضا فرمودند هرگاه قضا نمود انچیز بظهور رسیده است وکسی نمیتواند
که برگشت ندارد وعن ابی عبدالله بن سنان قال سمعت ابا عبدالله عم یقول
امر الله ولم یشأ وشاء ولم یأمر امر ابلیس ان یسجد لادم وشاء ان لا یسجد ولو
شاء لسجد ونهی ادم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل ولو لم یشأ لم یاکل یعنی
خدای تبارک وتعالی بسا که امر کند بنده را بچیزی ونخواهد که انچیز بشود
وبسا که بخواهد چیزی را وامر نکند بکردن انچیز خدا تعالی امر کرد ابلیس را
که سجده کند ادم را وخواست که سجده نکند اگر میخواست که سجده البته میکرد
ونهی کرد ادم را از خوردن گندم ومیخواست که بخورد واگر میخواست که نخورد

البته نخورد بدانکه اظهر این چند و احادیث چند که بعد مذکور میشود انشاء الله منها
که بنای امر افعال عباد بجبر باشد چنانچه طایفه جبریه قایلند و لکن چون بطلان مذهب
جبریه از آیات و احادیث و ادلهٔ عقلیه ظاهر شد پس باید این احادیث را توجیه کرد بعضی
طرح نموده اند و گفته اند اخبار احادات ثبوت ان و صدور از حضرات ائمه معصومین
سلام الله علیهم اجمعین معلوم نیست بر وجهیکه علم قطعی حاصل شود و این بزرگواران
دین و راهنمایان ملة و دین قویم خود فرموده اند که حدیثی که بشما برسد از ما عرض
ان را بر کتاب خدا بکنید اگر موافق کتاب خداست قبول کنید و اگر بر خلاف کتاب خداست
طرح کنید که ما هرگز بر خلاف کتاب خدا سخن نمیگوئیم پس چگونه میتواند بود که ایشان
سخنی فرموده باشند بر خلاف کتاب خدا و خلاف قرآن و سنة و قانون پیغمبر و خلاف
عقل چنانچه مذهب فاسد جبریه است و بعضی میگویند که شاید از معصوم بوده باشد
و لکن از روی تقیه باشد چون موافق مذهب این طایفه است و نظیر جواب اول آنچه
وارد شده که ثابت بن قرة مذکور نمود که پیغمبر خدا را دید در شب معراج بچشم
ظاهر حضرت ابی الحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلم انکار فرمودند ثابت بن قره
حدیثی شاهد او را حضرت فرمودند هرگاه حدیث مخالف کتاب خدا باشد طرح می
کنیم خدا در قرآن میفرماید لا تدرکه الابصار یعنی چشمها ادراک او نمیکند چگونه
رسول او میگوید که من او را بچشم دیدم بعضی میگویند و با مذهب اهل عدل مطابق
همه این احادیث را بوجوه چند اول اینکه مراد بمشیة الهی علم است چنانچه حضرت
علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء در کتاب فقه الرضا فرمودند قد شاء الله
مِن عِبادِهِ المَعصِيَةَ وَمَا أَرادَ وَشاءَ الطّاعَةَ وَأَرادَ مِنهُم لأنّ المَشيَة مشية الامر

والعلم

والعلم و اراد شر ارادة الرضا و ارادة الامر بالطاعة و رضی بها و شاء یعنی
ای علم من عباده المعصیة فلم یامرهم بها پس مراد بمشیة خدا در معصیة
بنده علم خداست بآن معصیة پس نخواسته معصیت بنده را بلکه میدانست
و لکن امر نکرده بمعصیة و طاعة بنده را میدانست و امر کرده این توجیه با بعضی
از ان احادیث موافقه نمیکند بفهم قاصر ما بی مایگان وجه دویم میگوئیم
مشیة الهی بهمه افعال عباد تعلق میگیرد اما بطاعات پس مراد از مشیة
و خواست خدا هدایة و الطاف خاصه است که از ضروریات تکلیف نیست
یعنی خدا را دو لطف میباشد یکی لطف عام است که همه را فرو گرفته است
زیرا که توانائی و بینائی و شنوائی و آلات و جوارح و قوای مدرکه ظاهره
و قوای مدرکه باطنه بهمه عطا فرموده و راه نیک و بد را بهمه نموده است
و او را مکلف ساخته و دیگری لطف خاص است که بمؤمنین عطا فرموده
و توفیق را شامل احوال ایشان نموده پس افعال مؤمنین از طاعات متعلق
مشیة خاص الهیست بنده را موفق میسازد و دیده باطن او را میگشاید و بطاعات
راغب میشود نه بنحوی که بنده مجبر بنیکی کند و مشیة الهی در معصیة مراد
خذلان و خواری بنده است و از لطف خاص بی بهره شدن و ازین جبر لازم
نمی آید بلکه اگر لطف خاص را باو شفقة میفرمود مانند قلاده مروارید
در گردن خنزیر بی مصرف میشد نه اینکه بنده مجبور از فعل نیک میشد زیرا
که بنده عاصی را لطف عام بود و ضایع ساخت ازان پس از بد بختی و بی ادبی
او را بخود وا گذاشت این است معنی مشیة خدا در معصیت چنانچه دانستی

مشیة خدا را در طاعه و همچنان باعث جبر نشد وجه سیم آنکه چون مصلحة
اقتضا نمود که تکلیف تعلق بگیرد بآنکسی که خدا تعالی میداند که معصیة خواهد
کرد پس او را تکلیف با علم حق تعالی بمعصیة او و عقاب کردن او را بجود و اختیار خود
پس کرد معصیة را پس گویا خواست معصیة او را و از خواستن مجازا مشیة هم
چنین در طاعة او را تکلیف نمود و میداند که از او صادر میشود طاعت پس
مانع نشد میان او و طاعة پس گویا مشیة او تعلق گرفت بطاعة پس اگر گوئیم خواسته
بود طاعة او را صحیح است چنانچه در میان خلق گفته میشود هرگاه مولی امر کند
غلام خود را بکاری و اسباب کردن کار را با و بدهد و بداند که او نمیکند و مولی
او را متمکن بساند بر نکردن یعنی مانع نکردن او نشود میگویند تو خواستی نکند زیرا
که تو او را متمکن ساختی بر نکردن اگر نمیخواستی او نمیتوانست که نکند تو او را واگذاشتی
بر نکردن وجه چهارم آنکه مراد بمشیة و خواستن معصیة خدا نکردن است
بنده را بر ترک معصیة و این جواب نزدیک بجواب سابق است وجه پنجم میگوئیم
فعل صادر میشود بدو قدرة یکی قدرة الله و یکی قدرة عبد اما باین معنی که
چون فعل اسباب بسیار دارد تمام اینکه از عدم بوجود آید و شرایط بسیار میباید
و از جمله شرایط رفع موانعست و آخر اجزاء است و شرط تعلق اراده و مشیة
زیرا که فرق ظاهر است میان حرکات اختیاریه و حرکة مرتعش و صدور فعل
از بنده و از خدا تعالی مانند صدور پرهیز و دوا خوردن بنده مریض و معالجه
کردن طبیب اگر طبیب گوید من شفا دادم مریض را راست گفته است و اگر مریض گوید
من دوا خوردم و پرهیز کردم صحت یافتم راست گفته است و تمنی بدقة نظر

میکنی

میکنی طبیب تو را بدوا و پرهیز راه نمائی کرد و حکمة نبود که طبیب
جبر کند مریض را بدوا و پرهیز بلکه با او بود نسخه کیفیة حصول صحه
و مریض از این رهگذر امتنان از طبیب دارد و میداند که چون بسته
دوا و پرهیز صحت یافت پس اگر مخالفة می نمود طبیب را نه این بود که او
غلبه بر طبیب و عجز طبیب باشد و اگر موافقة کرد طبیب را نه این بود که
از روی جبر طبیب و غلبه او باشد بر مریض پس هم چنین است امر تکلیفات
الهی اگر موافقة کرد و صحه و عافیة یافت نه این بود که بنده مستقل باشد
و زمام امر از ید قدرة خداوند بیرون رفته باشد چگونه و حال اینکه اگر
اسباب توفیق را او نمیداد کجا میتوانست بنده مرتکب خیرات و طاعات
شدن با وجود شهوات و قوای سبعیه و غضبیه و شیطانیه و نفس
اماره و موانع و عوایق چنانچه اگر طبیب مریض را ارشاد بادویه نافعه و اغذیه
مناسبه و تخویف از اغذیه ضاره و ادویه مهلکه نمینمود کجا مریض علیل
نجات می یافت از اخلاط فاسده مهلکه و اگر بنده هلاک شد بارتکاب
معاصی نه این بود که بر خدا غالب شده باشد و خدای تبارک و تعالی عاجز
شده باشد چنانچه مخالفة مریض را لازم نیاید که بر طبیب غلبه کرده باشد و طبیب
عاجز شده باشد پس چنانچه موافقت کردن مریض قول طبیب را صحیح است نسبة
دادن معالجه و رفع مرض بطبیب و حال اینکه حصول صحة و وقوع عافیة
موقوف بتحقق اسباب و علل چند که اخیر آن اسباب و علل خوردن دوا
نافعست و اجتناب از ادویه و اغذیه مهلکه که بدست مریض صادر میشود

مر

وبدون خوردن و اجتناب کردن ممتنع است حصول صحة همچنین فعل ضرر اخلا
خواسته است وحصول ان در خارج تمام میشود بمشیة و اراده بنده و مشیة
و اراده بنده اخر اسباب و شرایط و علل وجود فعل است پس بخود نسبة دهد راست
و بخود نسبة دهد راست است و چون حکمة کاملهٔ الهی تعلق گرفت که انسان مکلف
باشد و تکلیف او بر وجه اختیار و اراده خواست نه جبر و اضطرار و باسباب و علل
باید موجود شود و اخر اسباب بنده است پس اگر مرتکب معصیة را عقاب کند ظلم
نکرده است زیرا که اخر اجزاء و متمم علل اراده بنده است چنانچه مریض بخوردن غذاء
ضار هلاک میشود مورد ملامت است اگر طبیب او را ملامت ونه اینست که بر خدا
غالب شده باشد که عجز خدا و نه لازم اید بلکه مشیة حق تعلق گرفت که او را مختار
در فعل و ترک نموده باشد چنانچه شیوه طبیب است نوشتن نسخه و بیان نمودن
طرق حصول عافیة و چون اسباب خیرات و فرستادن انبیا و رسل و اوصیا و کتب
و افاضه معجزات بدست ایشان باعث نجات و حصول عافیة و خیریة عاقبة و همه
از خدا است پس در صدور خیرات و طاعات انتساب انها بخدا اولی است و در صدور
سیئات و معاصی که ناشی از خود جهل و خباثة نفس و ان اقرب است بنفس
صدور سیئات انتسابش به بنده اقرب است از انجهة است که در احادیث آتیه میفرماید
من اولی هستم بحسنات تو و تو اولی هستی بسیئات چنانچه از طاعة طبیب و مخالفة
طبیب میتوان فهمید اگر مخفی است بطبیب میگوید صحة تو از منست و هلاکت تو از خود
مگر نشنیده شده است که طبیب میگوید تو خود را هلاک کردی و اگر صحة یافت میگوید
من تو را معالجه کردم من تو را صحت دادم پس میگوییم در این حدیث که فعل ادم و نهی ادم

ونهی از

و نهی از خوردن گندم شد و امر ابلیس بسجده ادم فرمود پس اَمَرَ اللهُ و لَم یُرِد و نَهی
اللهُ و شاءَ یعنی امر فرمود و نخواست و نهی کرد و خواست معنی اینست امر نمود و صبا را
بطاعات یعنی اعلام نمود و اخبار کرد بعملهای نافعه مثل ایمان و طاعة و نخواست
خصوص فعل را اگر میخواست بخصوص ان فعل را از ایشان پس در صورت ترک عجز
خداوند لازم می اید و اینکه مغلوب از بنده و بنده غالب شود تعالی الله عن ذلك
علوا کبیرا بلکه خواست صدور افعال را بقدرة و اختیار ایشان هر چه بوده
باشد و امر نکرد ایشان را بهر چه اراده کنند بلکه نهی نمود از بعض افعال و خبر داد
ایشان را بضرر و فساد ان فعل مثل کفر و عصیان پس ابلیس را امر کرد بسجدهٔ آدم یعنی
اعلام کرد او را بحسن سجده و نفع ان و اینکه ترک ضرر دارد و نخواست که سجده
نکند یعنی نمیخواست بخصوص سجده را از ابلیس و الا عجز خدا لازم امدی و غلبه
ابلیس بلکه خواست که هر کدام را که مرتکب شود باختیار و اراده مرتکب شود پس
ابلیس اختیار ترک سجده نمود پس این ترک بمشیة الهی شد زیرا که خواسته بود
که خود اختیار کند انچه میکند از فعل و ترک پس این اختیار ترک بمشیة الله شد و چون
اختیار ترک بمشیة ابلیس بود که اخر اجزای و متممات فعل یا ترک است زیرا که ترک
سجدهٔ آدم بر وجه اختیار ترک و مشیة ترک موقوف باختیار و مشیة است
و اختیار و مشیة صادره از شیطان موقوف علیه ترک سجده است پس
مستحق عقاب و عذاب شد و قبح صادر از ابلیس شد و مستوجب ملامة
چنانچه مریض در ترک خوردن دوای نافع و همچنین نهی از اکل شجره پس
انچه طایفه جبریه گفته اند باینکه هر چه موجود شد در خارج انچه مراد خدا است

بوده است خواه خیرات وخواه معاصی وسیئات وهرچه درخارج موجود نشده
مراد خدا نمیباشد پس چون امر کرد ابلیس را بسجود وسجده تحقق نیافت از ابلیس
پس سجود ابلیس مراد خدا بوده است وچون نهی کرد ادم را از اکل واکل در
خارج موجود شد پس اکل شجره مراد خدا از این حدیث ظاهر نشد حقیة دعوای
ایشان بلکه احتمالات چند میدانست چنانچه دانسته شد شیخ طبرسی در کتاب
احتجاج از جناب علی بن موسی الرضا علیه السلم روایت نموده باین عبارت که
ارادة الله ومشیته فی الطاعات الامر بها والرضا لها والمعاونة علیها وارادته
ومشیته فی المعاصی النهی عنها والسخط لها والخذلان علیها قال السائل فلله
فیه قضاء قال نعم ما من فعل یفعله العباد من خیر وشر الا ولله فیه قضاء
قال السائل ما معنی هذا القضاء قال الحکم علیهم بما یستحقونه یعنی اراده خدا
ومشیة خدا در طاعات عبارتست از امر فرمودن بطاعات وراضی بودن
بطاعات واعانة نمودن برانها واراده ومشیة خدا یتعالی در قبایح ومعاصی
نهی نمودن وخشم نمودن برانهاست سایل گفت ایا خدا را در ان قضا میباشد
فرمود بلی هیچ خیر وشری نیست بقضای الهی سایل گفت این قضا چه معنی
دارد فرمودند حکم نمودن بر هر فاعلی بانچه مستحق ان نموده اند خود را پس از ان
این حدیث هم رفع تزلزل وتشویش از خاطرها میشود درباره ان احادیث
که مذکور شد که هیچ چیز نمیشود مگر بهفت چیز که جبریه این احادیث را شاهد
مذهب خود میدانسته اند واز جمله احادیث وارده در این باب حدیثی
است که شیخ کلینی در کافی ایراد نموده وان اینست عن ابی الحسن الرضا
علیه السلم قال قال الله تبارک وتعالی ابن ادم بمشیتی کنت انت الذی تشاء

لنفسک

لنفسک ما تشاء وبقوتی ادیت الی فرایضی وبنعمتی قویت علی معصیتی
جعلتک سمیعا بصیرا قویا ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک
من سیئة فمن نفسک وذلک انی اولی بحسناتک منک وانت اولی
بسیئاتک منی وذلک انی لا اسأل عما افعل وهم یسئلون ترجمه این حدیث
جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء فرمودند که خدا یتعالی فرموده
ای پسر ادم بخواست من است که تو میخواهی از برای خود چیزها را وبقوة
من است که واجبات مرا ادا مینمائی وبنعمة منست که قوی میشوی بر نافرمانی
من من ترا گردانیدم شنوا وبینا وتوانا انچه حسنه بتو میرسد از جانب
خداست وانچه سیئه میرسد بتو از جانب تو است واین از جهة اینست
که بحسنات تو اولی میباشم از تو وتو در سیئات اولی میباشی از من وسر
این را نباید پرسید منم ان خداوندی که شایسته نیست بنده را که سؤال
کند از کرده من که چرا کردی وبنده را شایسته است که مولی میپرسد که چه کردی
وچرا کردی وسؤال کرده خواهند شد وتحقیق این حدیث شریف درین
مقام بجهة برادران دینی خالی از فایده نخواهد بود بدانکه چون سابق دانستی
که ادمی را که خدا خلق کرد در او سپرد الله صفات ذات خود انچه شایسته بود
از قدرة وعلم وسمع وبصر واز صفات فعل خود در او سپرد مشیة واراده
پس اگر او را نمی سپرد مشیة چگونه بنده بمشیة کارها میکرد ایا دیده خود ملاحظه
نموده که چون خواهش میکنی کاری را متوجه ان کار میشوی در آتش این
صفة نیست که خواهد سوختن را پس بوناند سنگ میل بزیر کردن دارد ولکن

نه بخواستن است و تو گاهی خواهش داری بچیزی و گاهی از آنچه گریزی این صفة
زیادتی در تو میباشد و در طبایع بهم نمیرسد آیا خالق این صفة تو خود بوده یا دیگری
اگر گوئی که من خود خلق نموده ام مشیة و خواستن را در خود گوئیم آیا بخواهش
دیگر خواهش را در خود آفریدی و بخواهش خود خود را صاحب خواهش نمودی
یا بعین همین خواهش اگر بعین همین خواهش لازم آید در قسم اخر که شیئی علة
نفس خود شود و اگر شق اول را اختیار میکنی نقل کلام را در آن خواهش می
کنیم که آن خواهش که علة حصول این خواهش شد بخواهش سیمی بود یا نه و هم
چنین لازم آید که سلسله خواهشها برود الی غیر النهایه و این باطلست زیراکه
بیخواستن کار را میکنیم و بنابرین احتمال لازم آید که خواهشهای غیر
متناهی پیش ازین خواهش بهم رسد تا آن خواهش حاصل شود پس معلوم
شد که آدمی خود خود را صاحب خواهش نمیکند و همچنین است اراده آدمی
اراده میکند که کاری بکند بآن اراده آن کار را میکند آیا تأمل نمیکنی که این
اراده امریست در تو موجود شد آیا اراده کردی که اراده کنی پس آیا آن
اراده که نمودی که اراده کنی اراده دویم در تو موجود شد بسبب اراده اول یا نه
سخن را در آن اراده سابقه میکنیم که آنهم اراده سابقه بود که باعث اراده
بعد شد و اراده بعد باعث اراده کار شد باز نقل کلام در آن اراده می
شود و همچنین لازم آید که جهة یک اراده کردن کتابت یا حیاکردن یا اکل
یا شرب ارادات غیر متناهی پیشتر موجود شود تا این اراده اخری در تو
حاصل شود بجهة این کار و آن بالبدیهه باطلست و همچنین نیة و قصد

کار

کار کردن در خود می بینی آیا این نیة نیة سابق دارد و نیة سابق
نیة سابق و هکذا الی غیر النهایه اینها همگی باطل پس اراده تو و عزم تو و نیة
مشیة تو و نیة تو هیچ یک سابقی ندارد و در تو موجود شده است که میگوئی
اراده کردم خواهش کردم نیة کردم کار را اگر میگوئی که اراده و مشیة که از
جمله اسباب فعلست اراده سابق و مشیة سابق ندارد میگوئیم پس این مشیة و
اراده بدون اراده و مشیة تو حاصل شد در تو پس ملاحظه کن این صفت یکی
موجودیست در تو آیا موجود کننده میخواهد یا محتاج نیست بموجود کننده که
در تو ایجاد کند اگر میگوئی که محتاج نیست بموجدی و خالقی گوئیم آن موجودی
که محتاج بموجد نباشد غنی مطلق است و واجب الوجود است این مشیة و
اراده که واجب الوجود نیست زیراکه نبود آن اراده و آن نه موجود شد و هرچه نبود
و بود شد البته علتی و مبدائی دارد و شیئی بدون مرجح مترجح نمیشود ازینجهة است
که میگوئیم عالم صانعی دارد زیراکه نبود و بود شد پس بگو این اراده را کی در تو
موجود ساخت آیا پدر و مادر ایجاد اراده و مشیة در تو کرده اند کلا و
و ممکن بجودی خود هم موجود نمیشود پس نیست مگر اینکه خدای تو ترا صاحب
مشیة و اراده کرده است که میفرماید ای پسر آدم من خواستم که تو صاحب مشیة
و خواستن باشی پس صفة خواستن چیزها که در خود می بینی از منست در تو
حاصل شده است و سابقا گفتم که آدمی آینه است که صفات جلال و
جمال حق تعالی همه در او عکس انداخته است پادشاهان مظهر پادشاهی حق
عارفان مرآت آگاهی حق پس مشیة تو از شعاع مشیة منست و اراده

تو از تحتانا اراده من است تو مظهر تجلی منی پس سعی کن که مظهر رحمت و لطف
شوی نه مظهر قهر و غضب وای پسر آدم بفوت منت که فرایض و تکالیف
واجبه مرا ادا مینمائی و چنین است زیرا که در تو سپرده بدنی را که مشتملست بر
انواع نعمتهای از استخوانها و گوشت و رگ و پی و عروق و شریانات و امخه
سابق در تشریح مملکة بدن مذکور شد و چشم و گوش و زبان و شعور و وهم
و خیال و حواس در تو سپرده و علاوه بر لطف عام الطاف خاصه در حق تو سپردم
و رفع موانع و خلل از تو کرد پس بقوة الهی و توفیق و عنایات سبحانی
نفس تو بقوة من صرف آلات و ادوات و سایر ما یتوقف علیه را در فعل
خیر نمود پس فریضه را ادا نمودی و اگر الطاف و عنایات و احسان او
نبودی نفس خود بنفس خود راغب نمیشود بر زحمت کشیدن و تعب بندگی
نماز و روزه و حج و امثال از چگونه و حال اینکه از بدو ولادة انس بخوردن
و آشامیدن و پوشیدن گرفته و بسن بلوغ که رسید قوة شهوة میکشانید
او را بطلب نمودن انواع لذات شهویه و بعد از گذشتن مدتی میل میفاید
بریاسة و سلطنت و که خدائی و همه اینها برخلاف بندگیست و انقاد کی و مواطاة
حق پس معلوم شد که تو اطاعة حق را بتوفیق حق مینمائی ای پسر آدم
بنعمة من توانا شدی بر نافرمانی و عصیان من یعنی همان اسباب و آلات
که در مملکة بدن که نمونه مملکة پادشاهی منست که سپرده ام همان اسباب و آلات
بود که خود را توانا دیدی در مخالفة من نمودن و حق من نبود که نافرمانی کنی
و بقوة خود نبود نافرمانی تو اگر میگرفتم نعمتهای خود را از تو ترا توانائی

مخالفة من کجا میبود پس این نعمتهائی که بتو عطا کردم که صرف در اطاعة کنی کفران
نعمة من کردی و نعمت مرا در معصیة صرف نمودی و این از جانب تو بود زیرا که از بدی
امر نفس که رغبتی بمشتهیات و لذات و مخالفة انها ناگوار تو بود بهمان صرف اراده و
مشیة را جانب آن نمودی اگر مانعت میشدم تکلیف و حکمة تکلیف برطرف میشد
پس ترا واگذاشتم بمطلوب مرغوب نفس تو اگر زجر تکلیف را بر خود اختیار
میکردی مستوجب اجر و ثواب میشدی پس نه اینست که مخالفة و معصیة تو
از روی تسلط و غلبه بر من باشد و بقوة خود کرده باشی بلکه بنعمة من کردی
و بواگذاشتن من ترا با نعمة سپرده از من در تو ترا بینا و شنوا و توانا کردم از
بینائی بایستی تفکر در انواع صنع و عجایب خلقة بکنی و از شنوائی گوش بکلمات
و مواعظ انبیا و رسل من کرده باشی که ترا ارشاد کنند براه حق و بیدار کنند از غفلة
ایشان در او خواب رفتی و مشغول بالتذاذات و انواع مشتهیات از ماکولات و ملبوسات
و مناکح شدی پس بهمین نفس تو اماره شد ببدیها و التفات نکردی به
انبیا و رسل پس بنکیها از جانب منست اما تو میکنی و لکن بتوفیق من نظر
باینکه حال نفس تو این بود که خبر دادم ترا و بدیهای تو بیشتر از جانب تو است
اما نه اینکه بر من غلبه کرده باشی و مسلط شده باشی بلکه اگر حکمة من مقتضی نبود
که مانعت شوم تو نمی توانستی معصیة کردن و من ان مدبر حکیم میباشم که بحکمة
میکنم و از حکیم سهل کردن صورت ندارد و بنده من بجهة اینکه او را کدخدای
مملکة بدن نموده ام او را بایست سئوال که در ایام مملکة داری و کدخدائی
ایا بعدل سلوک کردی یا اینکه مرا فراموش کردی و مغرور خزانهای نعمة خود شدی

ودر ظلم بر روی خود کشودی و مهلت چند روزه که بتو دادم از من غافل شدی بسبب
اینکه منازعی در ملك تو قرار ندادم ای عزیز باین بیان که کردم بر تو واضح و هویدا شد
که امر نه بطریق جبر است و نه باختیار محض بلکه جبریست بصورت اختیار و قهاریت و
جبروت خود را جلوه می آورد پس آثار عجز و بیچارگی در بنده ظاهر میشود که هیچ امری
را خود مالك بالاستقلال نیست و چگونه فاعل بالاستقلال باشد و حال اینکه بر تو
روشن شد که هیچ اخر سببی که متصل بصدور فعلست مشیة است و عزم بنده و آن
از بنده نشود چه جای اینکه اسباب معده را کان بجوید بری از توانائی و آلات و عضلات
و حرکات جوارح بگذار این سخن را و بشنو از من بکنام تهی دستا حدیث شریف
حضرت صادق علیه را اگر چه ذکر تمام آن درین کتاب بطول میکشد لکن قدر مناسب
بیان میکنم ابن ابی العوجاء مردی بود که اعتقاد فاسد بهم رسانیده بود و دهری
مذهب شده بمجلس حضرت امام بحق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم حاضر شد
و بیهوده گوئی شروع نمود و جوابهای شافی از آن مدینه علم و حکمة شنید تا اینکه
سخن او که گفت چرا خود را ظاهر نمیسازد بر خلق خود و شفاها خلق را بجود
دعوة کند تا کسی اختلاف در وجود او نکند در پس اخفا و پرده حجاب میماند
و رسل و انبیا بر خلق میفرستد ظاهر شدن او بر خلق به ایمان آوردن
نزدیك تر است انجناب مقدس شاه فرمودند وای بر تو ای پسر ابی العوجا چگونه
مختفی شده باشد از خلق خود کسیکه پیوسته آثار قدرة و خداوندی خود را
بر تو ظاهر میکند انشای خلق تو نمود و حال اینکه تو در پس پرده عدم و نیستی
بودی بزرگ کرد ترا و حال اینکه کوچك بودی قوة داد ترا و حال آنکه ناتوان
و ضعیف بودی و ضعیف کرد ترا بعد از آنکه قوی و توانا بودی بیمار کرد ترا

بعد از

بعد از آنکه صحیح بودی و صحیح کرد ترا بعد از آنکه بیمار و خسته بودی و راضی کرد
ترا بعد از آنکه در غضب و خشم بودی بغضب آورد ترا بعد از آنکه در رضا و آرام
بودی و اندوه ناك نمود ترا بعد از آنکه در شادی بودی و شاد نمود ترا بعد از
اندوه بودی و دوست کرد ترا بدیگری بعد از آنکه دشمن بودی با او و دشمن کرد
ترا با او بعد از آنکه با او دوست بودی ترا عازم کرد بر کردن کاری بعد از آنکه عزم
نداشتی و ترا بصبر داشت و موقوف نمودن آن کار بعد از آنکه عزم و شوق
بر کردن آن کار داشتی و ترا خواهشمند کاری کرد بعد از آنکه کراهة از آن کار
و ترا کاره آن کار داشت کرد بعد از آنکه شوق در کردن آن کار داشتی ترا
راغب کرد بکار بعد از آن که خوف داشتی از کردن آن و ترا خایف و ترسان
کرد بعد از آنکه بی خوف بودی ترا امیدوار گردانید بآن کار بعد از آنکه
نا امید و مایوس بودی و نا امید کرد ترا بعد از آنکه امیدوار بودی و بر دل
تو وارد ساخت خطور چیزی که از دل بیرون بود و بیرون کرد خطور چیزی
که در دل بود و هم چنین پیوسته آثار قدرة و عجایب حوادث و واردات
غیبیه بیان کرد که نزدیك باینکه خدا را محسوس بحس ظاهر بیابد نظر کن ای
عزیز در حدیث و ببین که با وجود این تجلی قدرة و اینکه لا احاطه و قدرت میتوان
گفت که تو فاعل بالاستقلال باشی و حال آنکه فی علم الفاعلیة و الاستقلال
انفا علیست که شرایط و اسباب حصول فعل بدست قدرة و ایجاد او باشد
و از ممکن ضعیف کجا متصور این دعوای باطل میرود کور باد دیده معتزلی چنانچه
کور کرده دیده و ضعف خود را و ناتوانی خود را نمیبیند و مضامین ادعیه ماثوره از

از اهل بیت عصمة وطهارت در اظهار عجز و بیچارگی خود و اظهار رضا و تسلیم
و پناه بردن بخدا بسیار است هر که اندکی تامل و تدبر بخواند بر او ظاهر میشود
حقیقه کلمه لا حول و لا قوة الا بالله شاهد صدقست بر بطلان قول معتزلی که
باختیار صرف قایل شده است یکفقره دعا بخیال بنظر رسید در دعای صبح
از حضرت صادق علیه السلم اللهم کما کان من شانک ما اردتنی به من ذکرک
فلیکن من شانک الاجابة یعنی پروردگارا این ذکری که میکنم یک شانی است از
شئونات تو که اراده کرده مرا محل ظهور آن شان نمائی که یاد تو بکنم چه شود که
شان دیگر تو اجابت دعوة من باشد پس نظر کن و ببین که سؤال تو دار شئونات
حق دانست و طلب کرد که اجابت او هم تجلی نماید و ظاهر شود و کور باد دیده
جبریه و اشاعره چنانچه کور کرده و حیا نمیکنند فاعل فعل را با موجد
خالق یکی دانسته فاعل بنده است و موجد خداست بعبارة اخری کننده
بنده است و بخشنده وجود خداست نجار فاعلست و مهیا میسازد و قطعات
خشب را بعد حصول صورة کرسی مهیا سازد و بخشنده صورة کرسی خدا است
در کافی مذکور است که بعد از آنکه باب مدینه علم خیر البشر سید العرب
والعجم امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه از جنگ صفین مراجعة
نمودند در مسجد کوفه نزول اجلال فرمودند شیخی از مشایخ عرب آمد و بدو
زانوی ادب در برابر اشعاع جلال کبریا نشست و عرض کرد یا امیر المؤمنین
خبر ده مرا از این حرکت که نمودیم آیا بقضا و قدر الهی بود حضرت فرمودند بلی ای
شیخ بالله ما علوتم تلعة و لا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله
و قدر یعنی بالای هیچ تلی و پایین هیچ وادی نرفتید مگر بقضای خدا

الهی

الهی شیخ گفت آیا کاری را که خدا کرده باشد اما امید اجر میتوانیم داشت
حضرت فرمودند مه یعنی مگو این سخن را پس بخدا قسم اجر شما را بسیار نمود در
رفتن و ایستادن و برگشتن شما در هیچ حالتی مجبور نبوده اید و مضطر نبوده اید
شیخ گفت چگونه مضطر و مجبور نبوده باشیم و حال آنکه رفتن و برگشتن
بقضا و قدر بوده است حضرت فرمودند آیا گمان برده که قضاء حتم است و قدر
لازم است که زمام قدرت رفته باشد و توانائی ترک از فعل میسر و مقدور
نباشد ای شیخ اگر چنین باشد هر اینه ثواب و عقاب و امر و نهی و وعد و وعید
همگی باطل و ضایع میشود پس گناه کار را جای ملامة نمیماند و نیکوکار را جای
مدح نمیماند بلکه نیکوکار را شایسته است ملامة کردن و بدکردار را لایق است
مدح کردن این سخن از سخنان بت پرستانست و دشمنان خداوند رحمن است
و لشکر شیطان است و قدریه این امة و مجوس این امة ای شیخ خداوند متعال
جل جلاله تکلیف نمود بنده را بر وجه اختیار که صدور فعل از او موقوف
بخواست و اراده او باشد تا نخواهد فعل موجود نشود و اکرام کرده است
بکردن کاری خواسته است که بنده آن کار را بخواستن خود بکند نه اینکه
صادر شود بدون خواستن مانند دست مرتعش و اگر نهی کرده است تحذیر
نموده است یعنی گفت مکن و ترسانید او را باخبار انبیاء و رسل بر عقوبة
نه اینکه خواسته باشد که ترک فعل جبراً بشود و اگر بنده عصیان کرده نه این بود که
بر خدا غالب شود و خدا را عاجز کند و نه این بود که اگر اطاعة کرده باشد بجبر و
و اکراه اطاعة کرده باشد که خدا مطاع خلق باشد در حالتیکه خلق بجبر و عنف

فرمان برده باشند و خلق را مالک امر نکرده که خود را بهیچوجه دخیل نکرده باشد
و بالمره تفویض بخلق کرده باشد و آسمانها و زمینها را خلق از روی عبث
و لغو که هیچیک بیکدیگر مربوط نباشند این گمان بدکرداران و کفار است وای
بر آنها که کافر شدند از آتش جهنم ما بهمین قدر اکتفا مینمائیم در تحقیق
معنی قضا و قدر و بیان مذهب جبریه و قدریه معتزله و تحقیق امر بین
الامرین و زیاده برین گنجایش ندارد این رساله اگر یابند خود را در ظلمه شک
و در اضطراب می بینی متوسل بخداوند فیاض شو و با انابه و تضرع در
خود بگشا و از خدا بخواه تا راه رسیدن بحق را بر تو بنماید و در هدایت
بر روی تو بگشاید و زنهار الف زنهار که فریب نخوری و از فرموده چهار
ده معصوم پاک از خطا دست بر مدار و بشبهات و شکوک اشعریه و معتزله
التفات مکن و بعروة الوثقی اهل بیت متمسک شو که انشاء الله [illegible] الله و طایفه هر دو
[illegible] تعالی رفته اند از حق دور مانده اند و پیوسته بتلاوت قرآن و ادعیه
صحیفه کامله و مناجات سید الساجدین مواظبت نمای که خدا تعالی نور اکرام
و فضل خود بحق هر بیان اند قریب بحیث [illegible] بلکه چون بیان تو متذکر
شد که هیچ چیز نمیباشد از خیرات و شرور مگر بقضا و قدر او در خیرات و برکات
و منافع ظاهر است و با خیر محض و نور محض و جواد مطلق و فیاض مطلق کمال
مناسبت دارد لکن در شرور و آفات و بلیات و سیئات و ایجاد خداوند خیر
خواه امثال این امور را چگونه صورت میبندد و این عقیده نیز باعث گمراهی خلقی
شده است و بهمین جهت بت پرست یعنی بدو خدا قایل شدند یکی یزدان و یکی اهرمن

که فاعل

که فاعل خیرات و یکی اهرمن که فاعل شرور و آفات است و ارسطاطالیس حکیم
این مذهب را باطل نمود و تا بعصر او کسی ابطال شبهه این طایفه نکرده بود و
ارسطاطالیس افتخار مینمود برد شبهه ثنویه احوال او را از حضرت صادق ع
پرسیدند حضرت در جواب فرمودند ذلک الذی اطال بعض شبهة الخیر و
الشر توضیح این مدعی را باید نمود پس میگوئیم در جواب این طایفه و لا حول و
لا قوة الا بالله اشیا در عالم با اول نظر پنج قسم احتمال میرود اول آنکه
شئی را مطلقا و اصلا شری نباشد بلکه همه آن خیر باشد مانند عالم روحانیات
و مجردات بزبان دیگر میگوئیم مثل نور مقدس حضرت رسالت و ائمه طاهرین
و انبیا و مرسلین و صدور چنین موجودی از فیاض محض و خیر محض شایسته
بلا اشتباه و شک است دویم موجودی که ممتزج از خیر و شر باشد و لکن خیر آن
غالب باشد بر شر فیضان چنین موجودی از فیاض محض نیز شایسته باشد
بلکه واجب باشد زیرا که هرگاه ترک ایجاد چنین موجودی کند بجهت امن
الشر القلیل لازم آید ترک خیرات کثیره و از جواد محض جایز نیست
و بخل در ایجاد موجودیکه مستلزم خیرات کثیره بوده بجهت شر قلیل
آتش عنصریست که طبخ و نضج مرکبات عالم عنصری باو متحقق میباید
و بر ترکیب از عناصر اربعه چه بسیار موجود که از سراپرده عدم قدم
بعرصه ظهور گذاشت و چه بسیار قابلیه صور و حصول کمالات که در
قوه هیولی عنصریه و حوصله مواد ترکیبی میبود که از ترکیب مرکبات
بظهور رسید و فواید که مترتب بر وجود مرکبات شده میشود الی

الی یوم القیمة و اتش طبیعی است در کمال حرارة و سوزندگی و مقتضای
طبیعة او تفریقست اگر بجسمی برسد میسوزاند گاهی اتفاق می افتد
که دست شخصی سوخته میشود و این سوختگی دست شری است که از آتش
بظهور رسید حال صدر حکیم آیا ترک کند ایجاد آتش را بجهة احتراز از
امر اتفاقی نادر الوقوع و بطفیل او ببندد درهای فیض و رحمت را
و بگذارد قابلیات مواد را دادن بیش بپرده اختفاء و عدم نه چنین است عقل
صحیح حکم بجواز ترك نمیکند و صدور چنین موجودی از منبع جود و بهاء
محض منافاة با خیر محض ندارد زیرا که اگر صادر کند آتش را صدق
نمیکند که فاعل شر است بجهة منظور نظر خیر محض خیر رسانیدن بود چنانچه
اگر کسی تنوری برافروزد که نان طبخ کند مقصودش طبخ نانست نه اگر
اتفاقا دست یا جامه بسوزد نگویند که ایکس فاعل شر است پس خلقة نار
خلقتی است مشتمل بر خیرات کثیره و نادر الوقوع اتفاقی الحصول از
نظر حکیم خیر مهجور است اتش را بجهة انتظام عالم خلق کرده نه بجهة
اختلال و ظهور شر بر سبیل اتفاق پس فعل حکیم در چنین مخلوقی خیر
محض است شر نیز ان مستند بفعل حکیم نیست ما اصابک من حسنة
فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک سیم چیزی که شر محض
باشد چهارم انکه شر غالب بر خیر باشد عکس دویم پنجم انکه شر و خیر
متساوی متساوی باشند این هر سه قسم محالست و در عالم امکان تحقق
نیافته است پس انچه تحقق یافته خیرات غالبه بر شر است و دو قسم موجود

ملاحظه نظام کل نمود و رعایت نظام کل را مقدم داشت بر رعایة نظام
جزو با عینه بینی که هرگاه انگشت آدمی را آفتی بهم رساند که اگر بگذارد
از ا سرایت ببدن میکند معالج صلاح را در قطع نمودن انگشت می یابد
پس انگشت را قطع میکند و محافظه بدن میفاید خداوند جواد
محض نیز در امراضات و شرور که تعلق باشخاص جزئیه میگیرد اگر
تخصص کند باید دست تدبیر از نظام کل بردارد پس مراعات نظام کل
میکند و سهل میگیرد افات جزئیه را و این جواب اگر چه پسندیده
آمده است در نظرها لکن خالی از تامل نیست زیرا که لطف و با هر بنده
چنان است که هر بنده گوید خدای من است که اگر او را بغیر این بنده میشود
زیاده برین لطف نمیکرد هرگاه بنده خبر شود که خداوند تعالی ببلایا
که او را بدردها مبتلا کند بجهة رعایة نظام دیگران محبة ان بنده کم
میشود و میلش بخداوند رفع میشود بلکه از خدا دور میشوند و بد
مظنه میشوند بخدا و بنده میباید بد مظنه شود بخدا اگر چه سیئات
او بقدر سیئات ثقلین باشد پس چگونه منع میکند از سوء ظن بخدا
و خدای خود را چنان داند که او را می ازارد بجهة انتظام امر سایر خلق
و حال اینکه این ازرد کی خیر او نیست بلکه خیر سایر خلقست که دیگران
در رفاهیة گذران نمایند و او میگوید خدایا تو بمن رحیمی تو بمن مهربانی
روزی از او میطلبد و شفا از او میطلبد بلکه نمك طعام و بند نعلین
خود را از او میطلبد و راضی نیست که از غیر طلب کند و خود مرخص فرمود

که اِسئَلُوا اللهَ مِن فَضلِهِ اِنَّ اللهَ کانَ بِکُم رَحیماً یعنی سؤال کنید خدا را که از
فضل خود بشما عطا کند بدرستیکه خدا بتعالی بشما مهربان است باز می
فرماید اِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ فَلیَستَجیبوا
لی وَلیُؤمِنوا بی لَعَلَّهُم یَرشُدُونَ یعنی هرگاه سؤال کنند تو را
بندگان از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان خود اجابة می
کنم دعوة بندگان خود را هرگاه مرا بخوانند این سیاق و این الطاف
و عنایات با این تحقیق منافاة دارد و مفاسد آن بسیار است که بتأمل
ظاهر میشود از انجمله اینکه میباید که خدای تعالی او عاجز باشد از
جمع میانه صلاح کل و صلاح این بنده که گویا خداوند میفرماید ای بنده
من چاره ندارم بجز اینکه میخواهم ترا مبتلا بآفات با اینکه حفظ نظام
مملکة خود نموده باشم و این بیچاره بخداوندی خدا قایل و معترف شد
چون خود را عاجز دید پس التجا بدرگاه کسی نمود که او را عجز نباشد که دفع
آفات تواند کرد پس هرگاه نعوذ بالله رب الارباب هم عاجز باشد پس فرار
از عجز بعجز کرد با آنکه مطلب عالی شد و شبهه عظیم شد و راه وسوسه
شیطان ملعون مفتوح شد پس لازمست که سخن گفته شود تا اینکه نجاة هم
اگرچه بسیار طول بکشد و از خدا اعانة میطلبم که نگاهدارد این کمترین را از
اینکه بر صفحه کتاب نقش نمایم چیزی را که رضای او در آن نباشد و بخدا
پناه میبرم از لغزش و بنور ابی القاسم ع متوسل میشوم پس میگوییم اگر
چه کلمات ارسطاطالیس بحسب ظاهر دفع شبهه ثنویه نمود لکن محتاج است
بتوضیح از انجمله ادعا کرد که در عالم شر غالب بر خیر نمیباشد اگرچه چنین است

لکن

لکن درباره ابلیس چه جواب باید گفت اما ثابت نمود که ابلیس خیر غالب
بر شرش باشد این هم اشکالیست که محتاج است بتوضیح اینجا محققین از حکماء
اسلام در کتب جواب گفته اند اینست که میگویند آنچه شر است در عالم همه
عدم است و عدم از خدا صادر نمیشود آنچه صادر میشود از خداوند جل اسمه
وجود است و اشکالی که سابق تقریر شد بوجه دیگر تقریر نموده اند و آن
اینست که آنچه شرور و قبایح که از انسان صادر میشود مبدأ آن و علة آن
شیطان است چنانچه خیرات و حسنات و طاعات صادر میشود مبدأ
آن ملکست زیرا که اختلاف آثار دلیلست بر اختلاف مؤثرات پس دو مبدأ
در انسان پیدا شد یکی مبدأ خیر و یکی مبدأ شر پس سؤال میکنیم ازین دو مبدأ
که چون واجب الوجود نیستند بلکه ممکن و محتاجند پس علتی دارند ملک را
ملک دیگر و آن ملک دیگر را ملک دیگر و همچنین اگر برود الی غیر النهایه
تسلسل برگردد یا قایل بدور است هر دو باطل پس منتهی شد بواجب الوجود
بالذات مثل این را درباره شیطان میگوییم اگر شیطان از شیطان دیگر باشد
نقل کلام بر آن دیگر میشود و هکذا پس هم او اگر برود الی غیر النهایه
تسلسل لازم آید یا برگردد بشیطان اول دور لازم می آید هر دو باطل
پس منتهی شود بشیطانی که او خود معلول علتی نباشد و بنفس خود
قایم باشد لازم آید که عالم را دو مبدأ باشد یکی مبدأ خیرات که یزدان است
و خدای واجب الوجود است و یکی اهرمن که شیطان ثابت قایم بذات بوده باشد
و اگر گویی که خیرات و شرور یا ملک و شیطان هر دو مخلوق خدای واحد الوجود

که مبدأ خیرات و مبدأ شر آنست گوئیم نتواند بود زیرا که ذات مقدس حق تعالی
واحد واحد است و من جمیع الجهات یگانه است چگونه احدی الذات بسیط
الحقیقة مبدأ دو امر متضاد میشود مانند سواد و بیاض که در یک محل جمع
نتوانند شد پس از بسیط الحقیقة احدی الذات دو امر که ضدین باشند انتزاع
نتوانند شد و اگر بشود مرکب خواهد شد این شبهه ایست که در قدیم الایام
جماعت ثنویه اظهار کرده اند و بانجهة بدو اصل قایل شده اند که یکی مبدأ خیرات
و ملائکه باشد و یکی مبدأ شرور و شیاطین و بنای شرک و مذهب مجوس بر این شد
معلم اول که ارسطاطالیس است در مقام جواب بر آمد بنحویکه سابق گفتیم و این
بزرگ عظیم الشان بنامی جوابش بر اینست که انچه شر است عدم است و عدم خالق نمی
که از علة موجوده صادر شود زیرا که هر چه را شر گویند یا عدم است فی نفسه مانند موت
و جهل که حقیقة آن نیستی است یا بحسب ذات یا بحسب کمال ذات موت فنای ذات است
و جهل عدم علم است و علم کمال ذات است و هر شری از این دو قسم بیرون نیست زیرا که اگر
شر وجودی باشد یعنی امری باشد که موجود باشد پس شریة او بجهة نقص خود یا
بجهة کمال نفس خود نیست اگر اول باشد لازم اید که موجود اقتضای نیستی خود کند
و اگر دوم باشد لازم اید که امر موجود اقتضا کند بذات خود که بکمال خود نرسد و حال
انکه ملاحظه میکنیم هر چه از عدم بوجود آمده طالب کمال خود میباشد پس باید
شریة او بنسبة بغیر باشد پس یا معدوم میکند غیر را یا معدوم میکند کمال غیر را پس
از این دو قسم خالی نیست زیرا که شری که باعث نشود فنای غیر را و نه فنای کمال
از غیر او را شر نگویند پس فی الحقیقة شریة منحصر است بمعنی عدم شیء یا عدم کمال
شیء پس از جهة وجود شر نباشد بلکه از جهة عدم شر شد اگر او را که موجود است

شر گویند

شر گویند نه بجهة وجود بوده است بلکه بجهة عدم بوده است پس هرگاه سراپای
عالم را نظر کنی انچه را شر گویند یا عدم محض است یا امریست که بعدم میرساند
و منتهی بمعنی عدمی میشود پس موت و جهل و فقر و امثال اینها عدم
محض اند و اشیاء که مانع اند اشیاء دیگر را از رسیدن بکمال مثل سردی
شدید که باعث فساد میوه ها می شوند یا حرارت شدیده که باعث
زوال صحت امزجه میشوند و اخلاق ذمیمه مثل بخل و جبن و اسراف
و جهل مرکب و افعال قبیحه مانند زنا و لواط و سرقة و نمیمه و ظلم
و امثال اینها از المها و غموم و هموم و احزان هر یک از اینها در حد ذات
خود شر نیستند بلکه کمالات اند از برای امور جسمانیه و نفسانیه
و لکن چون منجر بعدم میشوند شرور میگویند مثلا کارد هرگاه دست
شخص را قطع نمود تامل کن شریة از کجا برخواست نیست مگر بجهة
انکه اتصال عضو را زایل کرد مزاج مابین را فانی ساخت تا بر روح
حیوانی از میان کرد و همه برگشت بعدم پس میگوئیم موجوداتی که
از بار تعالی می باید پاره خالی باشند از شریة و عدم اصلا لا فی نوعها
و لا فی اشخاصها مثل عالم مجردات قادسه و علویات ظاهره از ابدان
ماده و پاره موجودات اند که خیریة اینها غالب بر شریة است و اینها
موجوداتی میباشند که در نشاه ارضی و عالم کون و فساد میباشند
که شر و آفت ملحق میشود باینان شود نظر بتعادم و تزاحم احوال و این
دو قسم واجب الصدور است از مبدأ فیاض اما قسم اول ظاهر است

واما قسم دویم بجهة انچه مذکور شد که شر قلیل است مستلزم خیرات کثیره
وان شر قلیل وجود نیست که از واجب الوجود صادر شده باشد بلکه شریه از
جهة ماده است وطباع امکان چنانچه قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق
شاهد است بر صدق یعنی بگو پناه میبرم برب الفلق از شر انچیزی که وجود
داد خدا انچیز را پس وجود اثر فاعلست وشریة صفة انچیز که اشاره بذات
ممکن واز جمله کلمات سید المحققین ثالث المعلمین میر محمد باقر الداماد الحسینی
که درین مقام میفرماید القیوم الواجب بالذات جل سلطانه وجود محض
وکمال محض وبهاء محض وهو تام من کل جهة وفوق التمام یعشقه
ویتشوقه کل ممکن الذات بطباع امکانه ویعبده ویخضع له کل معلول
الحقیقة بقوام معلولیته فهو عز سلطانه الخیر المحض علی الاطلاق والممکن
الوجود بذاته لا یتصحح ان یکون خیرا بذاته فلیس بریا من جهات الشر
والنقص یعنی قیوم واجب بالذات وجود محض است ونور محض است وکمال
محض است بهاء محض است وتمامست از هر جهة وبالا تر از تمامست هر مخلوقی
عاشق اوست وهر ممکن بالذات شایق اوست وعبادت میکند اورا
وخضوع مینماید وتضرع میکند بدرگاه او ونیست غیر خدا احدی
که خالی باشد از نیستی وشریة پس ظاهر شد که شر امری نیست که از واجب
الوجود صادر شود تا فی اشکال کنی بانچه گفتیم وبعضی دیگر جوابهای بطرق
دیگر گفته اند واین طریقه مرضی کاملین است بدانکه باریتعالی معامله
نموده است با هر بنده معامله که اگر خدا را غیر از بنده بنده میشود نمیکرد مگر

همان

همان معامله را واختیار نمود بجهة ان بنده انچه را که ذکر ان بنده را
باختیار خود وخواهش خود میگذاشت اختیار نمیکرد مگر همان که خدا بجهة
او اختیار کرده از برای انکه همکی هر چه هست اثار الهی میباشد ومظاهر
اسمهای خدا وصفات خدا میباشد وچنانچه همه اسمهای خدا وصفات
خدا در ذات مقدس او جمع میباشند بدون کثرت وزیادتی همچنین جمیع
موجودات در دایره رحمت واسعه او داخلند وذره از ذرات از رحمة
او بیرون نیستند بلکه در گرفته است رحمة واسعه او هر چیزرا پس اگر فی
المثل هوا منقلب شود باتش پس ما دام که صورة هوائیه مبدا شمیته بود
باو از فیض الهی انچه مناسب صورة هوائی بود واز نعمتهای انچه لایق
بود بصورة هوائیه از کمالات ثانویه که عارض او میشد پس هر گاه صورة
اتشی امد وصورة هوائی رفت انچه لایق بصورة اتشی است باو میرسد و
وجود هوائی وجود اتشی میشود وطالب کمالات لایق بصورة اتشی از اثار
وخواص میشود نه بنحوی که اندفعتن هوائی اکراه وانداشتن صورت اتشی
بروجه قسر وجبر بلکه طالب احوالاتست وکمالات ثانوی اتشی است وبی فقدان
اثار وصفات هوائی بی مبالات میباشد زیرا که هر چیزی محبت او بوجود خود
از همه چیزها بیشتر است وفراهم او نزد نفس خود بیشتر است کل حزب بما لدیهم فرحون
بلی با باشد که ممنوع شود از بعضی از صفات خود بجهة قسر قاسری ومنع
مانعی ولکن هذا القسر والمنع لیس بدائم پس میل هر چیزی بچیزیست که خیر او
در او باشد بحسب شخص چنانچه میل او بچیزیست که مقتضای نوع اوست

در بعضی اخبار وارد است که خدا تعالی خلق کرد صنعتها را و عرض صنعتها را
بر بنی ادم نمود پیش از انکه خلق کند ایشانرا باین وجود دنیوی در نشاة
عالم مثالی و ظلی پس اختیار کردند هر یکی از برای خود صنعتی را بهر کس هر چه را که داد
دادند پس در این نشاه اختیار کردند هر نفسی انچه را که در عالم دیگر باختیار خود او را
خواسته بود پس اگر یکی کناسی اختیار کند و نظام عالم کناس را صرف در او نشسته باشد
نه اینست که انکس را باکراه بر شغل کناسه بدارند بلکه او را حالتی عارض میشود
که خود طالب کناسه میشود و از شغل خود لذت میبرد و هم چنین است شهود
و معاصی که از بنده صادر میشود بنده را بسبب وسوسه شیاطین حالتی
حاصل میشود که مناسب او میشود این افعال مانند مزاج سقیمی که خوردن
گل لذت میبرد و او را مناسب مزاج خود می یابد پس از مزاج سقیم ست خوردن
گل از سقم مزاجست و در حقیقة چنین است و بظاهر مزاج صحیح است
و خوردن گل از روی صحت و مقتضای طبیعة او میباشد پس تمامی
طاعات و عبادات و تکالیف الهیة بمقتضای طبیعه انسانی است
بر فطرة اصلی و مقتضای جبلة انسانی فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ
عَلَيْهَا و لکن بشرط انکه مخلی باشد از عوارض غریبه و معصیه و شهود
بمقتضای طباع انسانی است بشرط عروض عوارض غریبه پس اینها از
قبیل عروض مرضست که باعث گل خوردن میشد پس میل انسانی بمعاصی
و شهود مانند میل انسانست بخوردن گل پس طبیعة احداث حالتی می
کند که میل نماید بسبب بمعاصی چنانچه حرکة طبیعی و حرکة قسری که قسر
طبع میشود و قطع میل بعلو میکند با وجود ثقل ثانی پس مادام که ان

حالة

حالة باقیست حرکة قسر بصورة طبع باقیست پس حرکة قسری ملایم ذات
متحرک شد مادام که عارض غریب باقیست در حدیث وارد است انی خلقت
عِبَادِي كُلَّهُمْ حُنَفَاءَ وَاِنَّهُمْ اَتَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ فَاخْتالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ
یعنی من خلق کردم بندگان خود را همگی بر حنیفیة و استقامة بر توحید
شیاطین امدند ایشانرا پس حیله کردند و از دین حنیفیة ایشانرا بیرون
بردند پس طاعة حنیفیة است که بمقتضای فطرة و جبلة انسان است
بشرط انکه دست شیاطین با ایشان نرسد پس هر گاه دست شیاطین رسید
میکند بر ایشان فطرة اصلیه را پس طلب میکنند اموری را که منافی باشد
با فطرة و مضاد باشد با جوهر نفس مجرد که از سنخ عالم ملکوت الهیة نیست
مانند افعال قبایح و سیئات صادره از حزب شیطان و با نجهة فراموش
میکند ذات خود را و جبلة و سرشته ذاتیة خود را و از ینجهة محتاج
میشوند برسول و مبلغی که از جانب خدا وارد شود و بخواند بایشان
ایات کتاب خدا را و قرار داد بجهة ایشان خبر چندی را که متذکر ایشان
شود مثل نماز و روزه و زکوة و حج و مواصلة ارحام و غیر اینها از
سایر طاعات و قربات و خیرات تا اینکه عود کنند بر فطرة اصلیه
خود و فعل خیرات و عبادات موافق مقتضای جبلة اصلیه ایشان
شود و باسانی مرتکب شوند بدون کلفة و مشقة چنانچه فرموده اند
وَاِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ یعنی این نماز بسیار سنگین و ناگوار است
مگر بر خشوع کنندگان و خشوع در نفس حاصل نمیشود

مکر وقتیکه تجلّی نماید خداوند بر قلب ان پس روشن شد بر صاحب هوش
که افعال و اعمال قبیحه که امراض عارضهٔ نفس است ملایم میباشد با نفس از
جهتی و منافر میباشد از جهتی چنانچه ارض اقتضای کرویّة میکند و بواسطهٔ
ارض باعث میشود که ارض نگاه دارد بطبیعت ارضی خود شکل مربّع را که
از خارج بهم رسیده پس این شکل مربّع مناسبست از وجهی و منافرست از
وجهی دیکر پس ان بیچاره که فهار عوارض لذة میبرد از قبایح خود و متالم است
از قبایح خود لذة میبرد بجهة مرضی که عارض او شده است که این فعل ملایم ذات
او شده است با وصف عروض و متالم است بجهة اینکه این فعل منافیست با فطرة
اصلیه و اینست که در مواعظ و نصایح از انبیا و اوصیا رسیده است در
مذمّت دنیا حلالها حساب وحرامها عقاب حیاتها موت وصحّتها سقم
وعزّها ذلّة وفرحها حزن وتریاقها سمّ وعمارتها خراب وسرابها
سراب انّما الحیوة الدّنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر وتکاثر فی
الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفّار نباته پس برای عزیز بدان
که در تحت هر تریاقی زهریست پس خلق نمود هر کرا که خلق کرد بر وفق
او اختیار کند بجهة نفس خود قال الله تعالی ومن یشاقق الرّسول من بعد
ما تبیّن له الهدی نولّه ما تولّی ونصله جهنّم ودر حدیث ابن مسعود
است از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که فرمودند که چون روز قیامت شود
خداوند تجلّی کند از عرش بکرسی پس منادی ندا کند ایّها النّاس آیا
راضی نمیشوید از خدای خود که خلق کرد شما ها را و روزی داد و امر کرد که
عبادة مکنید مکر او را تا اینکه امروز واکذارد هرکس را بهر کاری که در دنیا

میکرد

میکرد و او را محشور نماید با هر چه او را بندکی مینمود ایا اکر چنین کند عدالت کرده
است جواب کویند بلی عدالة است پس میفرماید ملحق شود هر کس بهر چه در دنیا
طالب او بود پس متمثّل میشود افعال و اعمال بندکان و معبودهای باطلهٔ ان
پس ملحق میشوند بهر چه طالبش بودند پس هم چنین در دار دنیا طلب میکنند
انچه را که در نشأه دیکر او را میخواستند پس مجملا بقهر و بند و اکراه نمیشوند
صادر شود از او ومن کان یرید الحیوة الدّنیا نؤته منها ومن یرد حرث
الاخرة نزد له فی حرثه و هم چنین انّا عرضنا الامانة علی السّموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انّه کان
انّه کان ظلوما جهولا و هم چنین قالتا اتینا طائعین همکی
اینها شاهد است که بقسر و جبر نبوده است پس هر کسی باختیار خود
خواست باو دادند پس باو دادند پس اکر به بینی که میفرماید انّما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس کان ممکن که این خطاب بر سبیل
قهر و قسر باشد بلکه مخاطب بخطاب کن پیش از خطاب الهی
بزبان حال و ابتهال و استعداد و قابلیّة ذات تضرّع نمود و اذن
خواست که قدم بعرصهٔ ظهور و وجود کذارد پس او را اذن دادند چنانچه
در حکایت حضرت عیسی علی نبیّنا و آله علیه السّلام فرمودند فیکون طیرا
باذن الله و اذن لفظیست که دلالة میکند که پیش از ان در مقام طلب
بر امده است پس ماذون ساخته اند او را نه اینجا تحقیق بعضی عرفا کاملین است
زیرا که افات بسیار بر ادمی روی میدهد که بواسطه متالم میشود و هنالک

مانند انواع مرضها و ضررهای مالی و بدنی که هیچ گونه تعقل ورا اختیار نکنند
و قهر ایزد او وارد میشود و هم چنین جور سلاطین و حکم حکام بر رعیت مانند فرعون
و شداد و چنگیز و امثال ایشان و این جواب چگونه رفع این ناخوشیها میکند
و در قرآن مجید مذکور است که إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ
وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ و امثال این
آیات ظاهر میشود که حکمة کامله الهی مقتضی انست که گاهی بندگان خود را ادب
و سیاسة نماید و ان گاهی بضرر مالی میشود و گاهی بآفات و بلیات جانی می
شود و اینها همگی ثمرات و هم چنین آیه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ
وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ پس از این آیات معلوم میشود که آدمی
هرگاه از جادهٔ فرمانبرداری بیرون رود و مرتکب ملاهی و معاصی شود و تمامی
در غفلة نماید موجب آن میشود که او را سیاسة کند بانواع بلاها و آفات
چه مالی و چه بدنی و جانی از امراض و بلیات و در فقرات ادعیه
تصریح باین مراتب شده چنانچه فقرات دعای کمیل صریح است که پاره از معاصی
میباشد که تغییر نعمة میدهد و پاره باعث نزول غضب میشود و هکذا
پس جواب بعض علما رفع مادهٔ اشکال نمیکند و آنچه بفهم این قاصر میرسد
اینست که انواع این قبیل معاصی از بابت شر قلیل است که مستلزم خیر کثیر است
آیا ملاحظه نمیشود که معلم هرگاه سیاسة و تادیب اطفال نکند و خوف از او
نکنند تحصیل کمال نخواهند نمود الا نادری پس صدور بعضی اعمال قبیحه
هرگاه باعث نزول آفات بشود با نور محض بودن و خیر محض بودن فاعل
منافاة ندارد چنانچه فرمودند تا که شایع شود باعث وبا و طاعون

میشود

میشود و جور حکام باعث حبس باران میشود و باید که چنین بشود و الا
از طغیان معاصی منهدم خواهد شد صومعها و مسجدها و معبدها
بلی این آفات و بلیات در حق این اشخاص در حقیقة لطفیست نه قهر مانند
تربیة پدر بفرزند را که بی ادب نشود و آیه وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا
كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ شاهد صدقیست بر مدعی که هر مصیبتی
که بر شما روی دهد بجهة امریست که از دست شماها صادر شده است با اینکه
عفو میکند بسیاری از او بعلم خود میکند و در موضع دیگر میفرماید وَمَا
كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ
یعنی خدا عذاب نمیکند اینقوم را مادام که تو در میان ایشان میباشی و عذاب
نمیکند ایشان را هرگاه هرگاه تو در میان ایشان ولکن ایشان استغفار کنند از
بدیهای خود و هم چنین اخبار اهل بیت و تواریخ و قصص و حکایات قرون
سالفه معلوم میشود که مرتکب گناهان میشدند با اینکه باعث نزول
بلاها میشدند مانند قوم عاد و ثمود پس شرور نازله بر قرون ماضیه
باعتبار معاصی و سیئات و افعال قبیحه منافاة ندارد با اینکه خدا
خیر محض باشد نظر باینکه باعث آن معاصی عباد بوده است وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ
سَيِّئَةٌ پس چون در حقیقة سیاست است و تربیة و تادیب پس آن خیر
محض است منشأ ظهور آن شر شرارت نفوس است و شرارت آن نفوس باعتبار
خلطه و امتزاج عدمست و ظلمة بنور و هیچ منافاة ندارد با نور الانوار
و ابتلای انبیا از رسل و اوصیا و اولیا بانواع بلاها بجهة تحصیل درجات

وعلو مراتب کمالات واستعداد رسیدن بمراتب ترقیات نقل شده در پناه
اخرت چنانچه حُفَّتِ الجَنَّةُ بِالمَكَارِهِ وَالدُّنْيَا سِجْنُ المُؤْمِنِ شاهد است
پس ظاهر شد که از خداوند که نور محض است وخیر محض است بجز خیرات و
رحمة ظاهر نشد وانچه را شریه از او غافلان میشد شر نبود بلکه رحمة
بود وخیر محض بود واگر به بینی یکی را فقیر کرده است ودیگری را غنی نه اینست
که با فقیر کم لطفی وغضب کرده باشد وبا غنی محبة ومرحمت نموده یا
یا بعکس اگر یکی صحیح ودیگری را سقیم بجهة تفاوت در لطف بوده
باشد بلکه از روی شفقة ومرحمة هر یک را انچه صلاح او بوده
کرده است حتی انکه شخص خواهش دارد که در نیم شب نماز شب
برخیزد اورا بخواب می برد واز ان محروم میشود بجهة حکمة ومصلحة
که در حق او اگر بر میخواست بعجب وریا منجر میشد وهلاک می نمود
اورا یا انکه گرفتاری معصیت اورا بی بهره ساخت وبر مضمون
اینمراتب احادیث وارد شده است پس حکمتهای الهی بسیار است و
بخدای خود بد مظنه نباید شد وعیوبها را از خود باید دانست و بخدا
پناه باید برد **فصل** بدانکه در کتاب کافی از حضرت صادق ع
روایت نمود معویة بن وهب که فرمودند خدای تبارک وتعالی
وحی فرمود بموسی بن عمران ودر توریة بر او نازل نمود انی انا الله
لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخير واجريته على يدى
من احب فطوبى لمن اجريته على يديه وانا الله لا اله الا انا

خلقت

خلقت الخلق وخلقت الشر واجريته على يدى من اريده فويل لمن اجريته
على يديه ترجمه ان ای پسر عمران بدرستیکه منم خداوندی جامع کمالات
وپاك از نقایص وعیبها نیست خدائی بجز من خلق کردم خلق را وخلق کردم
خیر را وجاری ساختم خیر را بدست انکسیکه دوست میدارم او را پس خوشا
بحال انکسیکه جاری کنم بدست او خیر را ومنم خداوندی که غیر من خدائی
نیست خلق کردم خلق را وخلق کردم شر را وجاری ساختم شر را بدست انکسی
که اراده نمودم پس وای بر انکسی که من بدست او جاری ساختم شر را این
حدیث بظاهر اشکال عظیم دارد ومینماید که خیرات وشرور همگی از خدا
است هر که میخواهد خیرات را جاری میسازد وبدست هر که میخواهد شرور را
جاری میسازد پس بنده در کار دخلی ندارد جاری سازنده نیك وبد خدا است
وهمین قول جبریه است وطایفه اشعریه وما قایل نیستیم بحقیقة مذهب جبریه
پس باید حدیث را توجیه کرد که موافقة کند با مذهب عدلیه اثنی عشریه
که لا جبر ولا تفويض بل امر بين الامرين ومنافاة دارد با دعای توجه نماز
که فرمودند الخير في يديك والشر ليس اليك یعنی همه خیرات از سبحات
فیض تو است وشر بجانب تو نیست پس بدانکه بعضی میگویند مراد بخلق خیر
وشر تقدیر است یعنی تقدیر مینمایم خیرات را بدست هر که خواهم وتقدیر
میکنم شرور را بدست هر که خواهم وشك نیست که همه امور بتقدیر الهی میباشد
واما در دعای مذکور که الشر ليس اليك یعنی شر از دست تو جاری نمیشود
ومنافاة ندارد که بتقدیر او بوده باشد ووجه دیگر گفته اند اینکه مراد از شر

جهنم بوده باشد و مراد از خیر بنا بر این بهشت خواهد بود و مراد از جاری ساختن بدست
بنده توفیق و اعانه استعداد و تهیه اسباب خیر و مرتکب شدن طاعات و خیرات
که موجب رسیدن بنعیم بهشت و علو درجات میباشد و مراد از اجرای
شر سلب توفیق است و خذلان است و بخود واگذاشتن است نعوذ بالله
و هر یک از توفیق و خذلان منوطست باستعداد و اختلاف قابلیات و اعراض
این بمقدار در حل این حدیث یافته ام در معرض بیان در می آورم اگر حقست
فذلک من فضل ربی و له الحمد و اگر خطا است فذلک من قصور فهمی پس انکه
سابقا مذکور شد که افعال الهی و فتح باب افاضه او ایجاد منوط بطلب
نفع و معلل بغرض و باعث و محرک نشود بلکه هر چه قابلیت ظهور پیدا نمود
افاضه وجود بر او نمود و چون نمیباشد ذره از ذرات از علویات و سفلیات
و مادیات و مجردات و بسایط و مرکبات از سابقیات و لاحقیات مگر
بقضا و قدر و مشیة و علم و اراده داخل چنانچه بشرح تمام گذشت و هر که
بسرا پای عالم رجوع کند خواهد یافت که جمله عالم بر یکحال و منوال نیستند
مثلا در عالم محسوسات ملاحظه معادن میشود مختلف در خسیسی و نفیس
یکی معدن طلا و دیگری گوگرد دیگری زاج دیگری نوشادر دیگری زرنیخ
دیگری فیروزج دیگری الماس دیگری یاقوت و هکذا ملاحظه نباتات
میشود یکی زعفران و دیگری حنظل و همچنین حیوانات و از همه غریبتر
نوع انسان یکی ابن ملجم مرادی دیگری ولایت پناه مرتضوی و اختلافات
افراد هر نوعی باندک تامل واضح میشود و لکن باب شبهه و سؤال گشوده

که چرا

که چرا تساوی و تعادل حکمة قرار نگرفت و هرگاه همه امور بقضا و قدر او
میباشد پس چگونه میتوان احتراز نمود از چیزیکه ممکن نیست احتراز از او
و چگونه میتوان سعی نمود در امریکه تأثیر در سعی ممکن نباشد و بچه
جهت سعید را بر شقی فضیلت باشد و حال آنکه متساوی اند در اینکه هر دو مقلد
بوده است در پس آینه طوطی صفت داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو
میگویم پس با این اختلاف چگونه میتوان گفت بنای افعال الهی بعدلست بلکه
بفضلست وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و این شبهه ایست که بهر خاطری جلوه
میکند و لکن حل این شبهه کار هر کسی نیست و فهم آن از گوینده جواب حوصله
هر نفسی نیست بلکه پاره را باید گفت و ویل لمن قال لکیف ذا و کیف ذا یعنی وای
بر کسیکه اختلاف آثار را در مقام معارضه بر آید و گفت این چرا و آن چرا
و بچه سبب و بچه جهة زیرا که هر عقلی که بصفا و نور و ضیا آراسته باشد
حاکمست بر اینکه اسرار ربوبیة را فاش نمودن بر هر خس و خاشاک شایسته
پادشاهی پادشاه حقیقی نیست بلکه پادشاهان این عبارت را غایة سلیمی بی
ثبات این معنی نمی پسندند ای عزیز نظر کن بحکایت حضرت موسی و خضر علی
نبینا و آله و علیهما السلام که موسی خواست رفاقت کند با خضر و مطلع شود بر بعضی
اسرار که خاصه عالم ربوبیت خضر او را قابل نیافت گفت انک لن تستطیع معی صبرا
بار اصرار نمود تا اینکه قبول رفاقة نمود خضر آن طفل را کشت و کشتی را سوراخ
کرد و در هر یک از این دو امر موسی باعتراض بر آمد تا آخر ترک رفاقة کرد و بیان
اسرار هر یک که از افعال بظاهر خود را نمود و حکمة خفیه آنرا بجلوه ظهور
در آورد و گفت برو که تو را طاقت اطلاع بر اسرار ربوبیة نیست با آنکه

موسی اعظم شأنا واجلّ قدرًا بود زیرا که ریاسة عامّه را مبدأست و منصب
حکومة وسلطنة از جانب ربّ العزّة بود پس جائی که عقاب بر بریزد
از ابنه لا غرو چه خیزد مشت خاک را با خدای پاک چه نسبة پس بغیر از
تسلیم و عتاب ویل لمن قال کیف ذا جواب دیگر مناسب نیست و این جواب
آنکسیست که در مقام اعتراض باشد و اگر غرضش اطلاع بر کیفیّة ارتباط اسباب
بمسبّبات و معلولات بعلل بوده باشد و طایر فهمش را طاقة طیران و پرواز
صقع ربوبیّة و ارتقاء بمدارج و معاقد عزّت و الوهیّة نبوده باشد
در جواب او باید گفت لا یسئل عمّا یفعل و یسئل عمّا یفعلون وهم یسئلون
ما لهذا خلقتَ تو را برای این سؤال و اطلاع بر این اسرار خلق نکرده اند
این بنده بندگی میخواهند تو را زیاده برین مصلحت نیست نضّر الله امرءً
عرف قدره ولم یتعدّ طوره خدای تعالی تازه بدارد بنده که مرتبه خود را
بشناسد و از اندازه خود بیرون نرود اگر زیاده برین بشنوی بحر حیرة
و اضطراب بر دانشت خواهد افزود چنانچه باب مدینة علم و حکمة
امیر المؤمنین فرموده اند بر علوم خفیّه و اسرار چند مطلع میباشم که
اگر بروز دهم مضطرب خواهند شد مانند اضطراب طناب دلو
در چاه عمیق پس ای سائل قدر خود را بشناس و سؤالی که در رتبه تو نیست
مکن و توقّع جواب مدار که هلاک خواهی شد و در گرداب حیرة و سرگردانی
خواهی افتاد و اگر سائل را صفای قلبی باشد و نفس زکیّة داشته باشد
و قریحة لطیفه و ذهن مستقیم و طبع سلیم باشد جواب او میگوئیم اصبر

صبرًا

صبرًا جمیلًا صبر کن و منتظر مرام و نفحات روح و عنایات الهی باش و دست تضرّع
بدرگاه فیّاض علی الاطلاق بردار و مترصّد گشودن باب رحمة و فضل او باش
بمضمون من قرع بابًا ولجّ ولج هر که دری را کوبید و ابرام نمود در بر او گشوده
میشود و لا تیأسوا من روح الله مأیوس مشو از نفحات و وزیدن نسیم رحمة
اگر تأخیری در اجابة شود بحال خود نظر کن و احوال حضرت موسی را با علوّ
نبوّة پس نفس خود را بتازیانه مجاهده ساکن گردان و گوش دل بمن بی بضاعة
بده اگر طالب حق و سالک راه هدایتی و از هوا و هوس خود را دور داشته و بدان
که ارواح جنود مجنّدة یعنی ارواح گروه مختلفند و جواهر نفوس متفاوتند
و استعدادات در مواد جسمانیّه و قابلیّات اجرام سفلیّه گوناگون پس ارواح
انسیّه بحسب فطرة اولی مختلفند در صفاء و ظلمة و ضیاء و کدورة آیا
شنیده باشید که آدم را که خلق کردند و از صلب او ذرّات را بیرون آوردند
پس او دید که هر یک را نوریست و در نورانیّة و ضیاء مختلف بودند و در میان
انها یکی نور او روشن کرده بود سموات و ارض را تا آخر حدیث و ازین
قبیل احادیث بسیار است ان شاء الله العلی المتعال در بحث نبوّة حضرة خاتم
الانبیاء ص مذکور خواهد شد پس هرگاه ارواح بشریّة متفاوت شدند بحسب
المرتبة والفطرة پس بمناسبة انها ابدان هم متفاوت شدند در لطافة و کثافة
و مزاجها مختلفند در قرب باعتدال حقیقی و بعد از اعتدال اگر چنین
نباشد علّة خواهد بود زیرا که حکیم کسی است که هر چیزی را در موضع مناسب
قرار دهد چگونه حکمتست کسیکه مروارید را بر گردن خنزیر بیاویزد یا تعلیم
حکمة را بنا اهل کند پس بعضی صاف پر نور و ضیاء را بسیار دیدن کثیف بعید

الاعتدال یا روح پست پرکدورة را بیارد بقالب وبدن قریب الاعتدال بلکه
باید ابدان لطیفه محل تعلق ارواح طیبهٔ طاهره بوده باشد و علی هذا القیاس الاقرب
فالاقرب والامثل فالامثل پس بنا علیه از ازدواج و ایتلاف ارواح متفاوته
و ابدان مختلفه بیکدیگر استعدادات مختلفه حاصل میشود بجهة مراتب ادراکات
و علوم و صناعات و اکتسابات و اعمال صالحه و غیر صالحه موافق آنچه در عنایة ازلیه
در الواح قدر تعبیه شده تمام پذیرفته چنانچه رسول خدا که فی الحقیقه کبوتر عالم
جبروت بودند خبر داده اند که الارواح جنود مجندة و در حدیث دیگر الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة الخ پس آنچه از پس پرده بعرصهٔ ظهور آمده در احسن وجوه میباشد
و خوشترین صورتیست از تصور ممکنه هیچ نوعی از انواع را محبوس در قلعهٔ عدم
و هر نوعی را که ظاهر ساخت بظهور فرد و صنف منحصر نساخت بلکه فرد و بلکه
صنف بلکه افراد ممکنه آن نوع را بخلعهٔ هستی بیاراست و همه را نوازش کرد و ضیافت
نمود و هیچ فردی را محروم نساخت بلکه آنچه شایستهٔ آن بود باو عطا کرد پس اگر بجای حنظل
زعفران خلق میکرد وجود حنظل با منافع و فواید آن در پس پردهٔ حرمان میماند
پس اگر همه را بیکمرتبه از استعداد می آفرید کجا بظهور میرسید آنچه در حوصلهٔ
طبایع سپرده بود از قابلیة مراتب ترقی بدرجهٔ کمال و آنچه در هیولی عناصر اربعه
سپرده شده که از ترکیب و تالیف حاصل میشد کجا ظاهر میشد و هرگاه همگی در
یکمرتبه و یک استعداد و یکدرجه می بودند کجا صفات کمالی حق از علم و حکمت و قوة
و مشیة و اراده بعرصهٔ ظهور میرسید نظر کن اگر همه خلق غنی میبودند و در غنی یک
مرتبه میبودند کجا انحاء مختلفه از اکتسابات و صناعات بظهور میرسید و هر روز
تفکر بشریه طرزی و نوعی جدا گونه ظاهر میشود که قرون ماضیه و امم سالفه
را بخاطر نرسیده بود و همگی تاثیرات مختلفه در باطن هیولی عالم سفلیه و حرکات

اجرام

اجرام علویه بعرصهٔ ظهور میرسد و با فرض تساوی نظام عالم مختل و فاسد
میگردید پس نمیتوان گفت چرا همگی بحسن یوسف نیستند یا چرا همگی توانگر نیستند
تو خود می بینی که اگر غلام و کنیز نداشته باشی یا حیوان سواری نداشته باشی
زندگی بر تو چگونه میگذرد اگر متساوی میشدند کی قبول خدمتگاری
می نمودند اگر همگی سلطان میشدند کجا نظام منتظم میشد پس چنانچه
اعتراض نتوان کرد همگی که چرا همگی سلطان نشدند یا آنکه یوسف نشدند
همچنین نتوان اعتراض کرد که چرا همگی مثل پیغمبر نشدند یا همگی مثل ابوجهل
نشدند پس چنانچه اختلاف الوان و اشکال مستند است بحکمهٔ بالغه
و طبایع مختلفه و امزجهٔ متفاوته همچنین است اختلاف افعال
و اخلاق در حسن و قبح و خیرات و شرور مستند است باختلاف نفوس
بحسب جوهر الذات و اختلاف ابدان بمناسبهٔ ارواح در میل بافعال
خیراً و شراً و حسناً و قبحاً آیا نمی بینی که شریف النفس طیب النطفه کریم
الولادة میل نمیکند بافعال قبیحه و اخلاق ذمیمه و اگر بندرة میکند
صفاء نفس و ضیاء قلب او را مانع میشود زیرا که آن فعل قبیح را مناسب
بالفعل و نمیباشد اگر مرتکب شود پاکی ذات و نجابت و طیب ولادة بزودی
نادم میشود و چنین جوهر شریفی پیوسته در طلب افعال مناسب خود
بر می آید از علوم و کمالات و خیرات و قربات و میل خود را باین قبیل
افعال و اعمال بفطرة و مناسبهٔ جبلی می یابد و همچنین در صورت
مقابل از نفوس خبیثه و ابدان کثیفه در میل بافعال و اعمال شنیعه

وشوق وشعف درانچه مناسب ذات خبیث بوده باشد پس بحمدالله
واضح گردید که اینحدیث با ضوابط وقواعد عدلیه ومذهب اثنی عشریه
هیچ منافاتی ندارد وخلقة نمودن شرور وجاری ساختن بدست هرکه
مشیة حضرت حکیم علی الاطلاق تعلق گرفته باشد ظلم وجبر نخواهد بود
زیراکه هرگاه یافتی که نفوس بحسب مرتبه متفاوة میباشند وابدان بمناسبة
نفوس نیز مختلف میباشند وازدواج وایتلاف نفس با بدن مقتضی افعال
واعمال مناسب فطرة وجبلة میباشد پس خلقت نمودن خیر وجاری ساختن
بدست نفوس خیره خیراترا بروفق حکمة میباشد ودر طرف مقابل هم بدین
منوال بروجه مناسبت نه بروجه جبریة که فاعل مسلوب الاراده باشد
بلکه اثار حنظل بر حنظل مترتب میشود ونمیتوان گفت شر از خدا صادر
شده بلکه از خدا وجود حنظلست واز حنظل ما یناسبه من الاثار بلی
حنظل را اراده نمیباشد واثار مستند بماهیة ودر عالم بشریة اختلاف
نفوس مقتضی اختلاف اثار اما نه بطبیعة وفقدان شعور واراده
بلکه با شعور واراده وجواز ترک چنانچه در مباحث سابقه گذشت تعبیر
از اینمعنی را بعبارة خلقت الخیر وخلقت الشر نمودند تا اخر حدیث اگر تورا
توفیق الهی شامل باشد بدفع اشکال ودفع شبهه باسانی میشود با اینکه
هرگاه فهم تو از رسد نبایست که اعتقاد خود را ضایع کنی ومرتکب جبر شوی
که شواهد وادله عقلیه ونقلیه بر بطلان آن بر تو متبرهن شد وحال
اینکه قلیلی بود از کثیر وفطرة سلیمه وقریحه صحیحه شهادة بر بطلان

مذهب جبریه میدهد وبمحض اینحدیث نباید دست از مذهب حق
برداشتن بلکه بعضی از علماء سلف را در کتب ایشان دیدم که این
حدیث وامثال انرا از احادیث اخترا عیه شمرده اند والله یعلم بالصواب

منه مد ظله العالی

[illegible]

[illegible] چون فارغ شدم از [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] استغاثات [illegible]
[illegible] روایت [illegible] شیخ صدوق [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] از [illegible]
[illegible] امام [illegible] جعفر بن محمد صادق [illegible]
[illegible] الباقر [illegible] امام [illegible]
[illegible] سید الشهداء [illegible]
[illegible] الحسین [illegible]
[illegible] الامام [illegible]
[illegible] علیهم [illegible]
[illegible]
[illegible] الاول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المؤمن المهیمن [illegible]
[illegible]
[illegible] القدوس [illegible]
[illegible] الباسط [illegible]
[illegible]

شرح اسماء حسنی

فصل چون فارغ شدیم از مباحث صفات حضرت باری جل شانه
حال شایسته است که بیان کنیم اسماء حسنی اللهی را و شرح نماییم معانی
هریک را بدانکه روایت نمود شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی قدس
الله روحه در کتاب توحید بسند خود از سلیمان بن مهران از جناب مقدس
حضرت امام بحق جعفر بن محمد صادق ع از پدر بزرگوار خود امام بحق
محمد بن علی الباقر از پدر بزرگوار خود امام بحق سید الساجدین علی بن الحسین ع
از پدر بزرگوار خود سید الشهداء الامام بالحق المظلوم الشهید المحزون
ابی عبد الله الحسین ع از پدر بزرگوار خود سید العرب والعجم باب مدینة
العلم والحکمة الامام المنصوص بالنص الجلی امیر المومنین علی بن ابی طالب
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین قال قال رسول الله ص ان لله تعالی
تسعة وتسعین اسما مائة الا واحدة من احصاها دخل الجنة وهی
الله الإله الواحد الاحد الصمد الاول الآخر السمیع البصیر القدیر القاهر
العلی الاعلی الباقی البدیع البارئ الاکرم الظاهر الباطن الحی الحکیم
العلیم الحلیم الحفیظ الحق الحسیب الحمید الحفی الرب الرحمن الرحیم الذارئ
الرازق الرقیب الرؤف الرائی السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر
السید السبوح الشهید الصادق الصانع الطاهر العدل العفو الغفور
الغنی الغیاث الفاطر الفرد الفتاح الفالق القدیم الملک القدوس القوی
القریب القیوم القابض الباسط قاضی الحاجات المجید المولی المنان المحیط
المبین المقیت المصور الکریم الکافی کاشف الضر الوتر النور الوهاب

الناصر الواسع الودود الهادی الوفی الوکیل الوارث البر الباعث
التواب الجلیل الجواد الخبیر الخالق خیر الناصرین الدیان الشکور العظیم
اللطیف الشافی و در حدیث دیگر فرمودند که هر که بخواند خدای تبارک
و تعالی را باین اسمها مستجاب میکند دعای او را و اگر احصا کند این
اسمها را داخل بهشت میشود شیخ صدوق ره فرمودند مراد از احصا
ان احاطه است و واقف شدن بر معنی انها و نیست مراد احصا
انها و ما پیش از شروع در شرح این الفاظ مقدمه مذکور میسازیم
جهة بصیرت ناظر این کتاب بدانکه مراد از اسم باری چیزیست که دلالت
کند بر ذات باعتبار صفتی مثلا لفظ رحمن دلالة میکند بر ذات مبهمی با
صفة رحمة بالعموم چون این دلالة در الفاظ بحسب وضع است پس
اطلاق اسم متبادر بذهن لفظ دال بر ذات باصفة میشود و لکن
منحصر در ان اسم باری باد رلفظ بلکه اسم الهی هر چیزیست که از مشاهده
ان علم حاصل شود بذات باملاحظه صفتی از صفات پس اگر عینی
از اعیان را ملاحظه کنی و از ملاحظه ان ملتفت شوی بخالق ان
پس ان اسم الهی خواهد بود زیرا که دلالة کرد بر مبدا و مدبر با صفة
علم و قدرة بلکه دلالة این عین از اعیان قوی تر است از دلالة
لفظی از الفاظ زیرا که دلالة لفظ بوضع است و تخلف مدلول
احتمال میرود و دلالة عین بدلالة عقل است و تخلف از مدلول
محالست پس اگر بگوئیم که هر موجودی از موجودات اسمی است از اسما

الهی تعجب مکن و نعم ما قال الشاعر در هر چه بنگری تو نمودار بوده و فی الحدیث
و قبلة العارفین صلوات الله علیه ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه
موید این مقالت پس هر ان موجودی که دلالة ان بر ذات با صفات
بیشتر باشد در اسمیة تمام تر و در اطلاق شایسته تر خواهد بود پس
انسان در میانه اصناف موجودات از همه تمامتر است زیرا که نسخه جامعه
عالم کبیر است چنانچه در مباحث خود شناسی شناختی که اگر چه بصورت
کوچکست اما باطن عالم کبیر است دراو مندرج است چنانچه رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمودند من رانی فقد رای الحق و در موضع دیگر فرمودند ان الله
خلق آدم علی صورته و امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند در وقتیکه بر منبر
مطهر منور رسول خدا آمدند که در خبر نسخة الاحدیة فی اللاهوت و
صورة معالی الملک و الملکوت و قلبه خزانة الحی الذی لا یموت طاوس
الکبریا و حمام الجبروت پس اگر لفظ رحمن دلالة وضعی نمود بر ذات با
صفة رحمة و دلالة نداشت بر صفة قهاریة و سلطنة و عزة و غیر ذلک
مشاهده جمال با کمال محمد نبی صلی الله علیه و آله دلالت نمود بر وجود واجب
الوجود بالذات جامع جمیع کمالات و مستجمع جمیع محامد و حسنات
خالی از کل نقایص و عدمات پس اگر لفظ رحمن اسم باشد مر حق جل شانه
را بجهة دلالة بر ذات باعتبار یک صفة شایسته است که حقیقت نفس
حضرت مصطفوی اسم اعظم باشد مر حضرت حق را باعتبار جامعیة
کمالات که هر کمالی شاهد است بر کمال حق و تمامیة حق را لصفة کمال

پس اگر بشنوی که انوار مقدسه الهیه خود را اسم اعظم و اسماء حسنی
الهی شمرده اند و فرموده اند ما ئیم اسمهای حسنی خدای تبارک و تعالی و
مکن و بدانکه در حقیقه اسم خدا آن موجودی است از موجودات
که خداوند تعالی باعتبار صفتی از صفات در آن موجود تجلی نموده و آن
مظهر حق گردیده و این الفاظ اسم اسم میباشند پس از این تحقیق روشن
شد معنی انا کلام الله الناطق زیرا که کلام معرب عما فی الضمیر است
و آیات قرآن و سور آسمانی نازل بواسطه ناموس وحی در دلالت
بر علوم و اسرار الهی بدلالة وضعی لفظیست و ابهام دارد و محتاج
است بمبین و جوهر قدسی ولایت پناه مرتضوی علم الهی بود
باسرار و دقایق غیر متناهی بر وجه تفصیل و تبیین که محتاج بغیر
نبود پس افضلیة و اعظمیة امیر المؤمنین بر قرآن بمعنی نقوش
صور الفاظ ما بین دفتین بقدر افضلیة جواهر مجرده قدسیه
الهیه بر الفاظ و نقوش مرتسمه بر الواح و دفاتر عنصریه مادیه
ترکیبیه ظاهر شد و کان ممکن که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله
در بعضی احادیث ثقلین یاد فرموده اند قرآن را اکبر و اهل بیت
را اصغر اینکه مشعر بر خلاف مدعی باشد زیرا که اکبر باعتبار
ابهام است و کلیة چنانچه در قیاسات منطقیه کبری را کبری
گویند باعتبار اشتمال بر سور کلی و صغری را صغری گویند باعتبار
ظهور و جزئیة پس اگر نقش بر قرطاس مشعر است ما را بالفاظ

تفضیل نفس حضرت علی ابن ابیطالب (ع) بر قرآن مجید

والفاظ

و الفاظ قالب معانی است نفس قدسی امیر المؤمنین علیه السلام حامل علوم
ربانیست بلکه میان نفس و علم اتحاد است پس محل نقوش مداد
متبرکست و متعظمست بواسطه اینکه حامل نقش است و نفس
متعظمست و لازم الاحترامست بواسطه اینکه حکایت از الفاظ
میکند و الفاظ معظم اند باعتبار اینکه حامل معنی شده اند بجعل و وضع
و ارتباط از جهة واضع پس بچندین واسطه از ما بین دفتین
میرسد تا بمعنی و جوهر ذات قدسی ولایت پناه خود حامل بود
علوم و معانی را و هرگاه بی وضو نتوان دست بر نقش قرآن گذارد
که لا یمسه الا المطهرون آیا تعظیم شعائر الهی را چه قدر باید
منظور داشت آیا شنیده باشی که جناب رسول خدا صلی الله علیه
و آله اسم امیر المؤمنین را بی وضو بر زبان مبارک جاری نمیساختند
خدا بر ما عاصیان رحم کند و دیده ما را بنور معرفت انوار الهیه
که در هیاکل بشریه سپرده شده اند منور گرداند و توفیق تعظیم
الشعائر بما شرها نه کان عطا فرماید و من یعظم شعائر الله فانها
من تقوی القلوب **فصل** چون مراتب مذکوره را دانستی پس
بدان که حقایق اسمهای الهی مقدس و متعالی میباشند از ملک
و ملکوت و جبروت و لاهوت و هر عالمی از این عوالم تجلی
است از تجلیات حق و ظهور الهیست در آن نشاه و در شرع
مقدس بعبارات چند وارد شده است و تعبیر براوقات و

وحجب وستر هم شده است و نیز وارد شده است که خدا را هفتاد هزار
حجاب می باشد که اگر یکی از آن حجب برداشته شود سبحات جلال
و کبریائی خداوند محترق میکند من فی الارض را و مراد از حجب
بفهم قاصران بی بضاعة وسایط فیض الهی میباشند که اول از
همه نور مقدس محمدی بود که در میان آن نور و نور الانوار واسطه
نبود بلکه او واسطه فیض بود و بطفیل وجود او هر موجودی
از پس پرده عدم بعرصه وجود و ظهور آمد و حدیث اول ما خلق
الله نوری شاهد است و لولاک لما خلقت الافلاک بر صحت در
بیان مدعی و واسطه هر چه بیشتر میشود اسباب و علل بیشتر
و کثرت و تعدد بیشتر و هر چه کمتر میباشد قرب بحضرت حق
بیشتر و وحدة بیشتر میباشد زیرا که عالم الوهیة عالم وحدت
با ملاحظه صفات الوهیة و فوق این مرتبه مرتبه وحدة عینیه
صرفت که هیچ صفتی در این مرتبه ملحوظ نیست نه نعت و نه منعوت
و نه وصف و نه موصوف و نه اسم و نه رسم در حدیث معراج
پیغمبر انشاء الله المهیمن المتعال خواهد آمد که حضرت فرمودند
رسیدم بمقامی که از کثرت مبرا بود نه ملکی و نه صدای تسبیحی
گویا کل عالم مرده بودند و حجابهای از پیش نظر قلب برداشته شد
و نماند حجابی مگر حجاب نفس محمدی ص تا اخر بحث خواهد آمد که مظهر
اسم الله و نفس اسم الله اسم ذات مقدس واجب الوجود بالذات است جامع

جمع

جمیع کمالات و باعتبار ملاحظه هر کمالی لفظی را خداوند خلق
نمود که بواسطه آن لفظ منتقل بآن صفة بشود و آن وسیله ایست
مر بنده را بجهة خواندن و رسیدن بمقاصد و حاجات ببرکت
آن لفظ و آن لفظ مظهر است آن اسمی را که در آن صوامع واسطه است
مر فیض فیاض را بر صفحات ممکنات هر یک بقدر قابلیة و استعداد
در حدیث وارد شده است که اگر این خلق معصیة نکردند خدا
را خلقی می بود که عصیان کنند پس ستر کند و عفو کند تا آنکه اثر
اسم غفاریت بجلوه ظهور آید و آنچه در ادعیه وارد شده است
که اسئلک باسمک الذی خلقت به العرش والکرسی والشمس والقمر و
اللیل والنهار همگی اشاره است بمراتبی که مذکور نمودیم و در مناقب و
مفاخر اهل بیت وارد شده است که ما ایم که واسطه خلق آسمانها و کواکب
و شمس و قمر و لیل و نهار میباشیم که اگر ما نبودیم هیچیک خلق نمی
شد و این مقدمات بتدریج بر تو روشن خواهد شد انشاء الله
فصل وحال اید در شرح مقام اسماء بر می آییم که الفاظ بوده باشد
بدانکه اگر چه شیخ صدوق شرح حدیث را چنین کرده که مراد
از احصاء علم بمعانی الفاظ باشد و لکن منحصر نیست در آن بلکه
مراتب چند میدارد و بنظر حقیر بسیار بعید است که مراد حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله شماره الفاظ با اطلاع بر معنی
باشد بهمین قدر بدرجه عالیه بهشت برسد و حال آنکه نفس او را

مناسبه نبوده باشد با هیچ یک از ان اسماء، وخود میفرماید تخلّقوا
باخلاق الله از گفتن حلوا شیرین نکجا دهن کام بهم میرسد مثله کمثل
الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء ونداء اگر هزار هزار اسم را حفظ
کند بلسان وخود را مناسب ان اسم نکرد الله کجا فایده باو می بخشد بلکه
باید مراد انجناب از احصاء خود را مناسب ساختن ومتخلق گردیدن
باخلاق الهی باشد هر چند مناسبه بروجه تمام نباشد ودرین
مقام بعضی از اهل معرفت گفته اند من لم یکن له حظ من معانی
اسمائه تعالی الا ان یسمع لفظه ویفهم فی اللغة تفسیره ووضعه فهو
منحوس الحظ نازل الدرجة لیس یحسن ان یتبجح بما ناله فان سماع الا
لا یستدعی الا سلامة حاسة السمع التی بها یدرک الاصوات
وهذه رتبة تشارک البهایم واما فهم وضعه فی اللغة فلا یستدعی
الا معرفة العربیة وهذه رتبة تشارک فیها الادیب اللغوی بل الغبی
البدوی واما اعتقاد ثبوت معناه لله تعالی من غیر کشف فلا
یستدعی الا فهم معانی تلک الالفاظ وهذه رتبة یشارک
فیها العامی ولا ینکر فضل هؤلاء بالاضافة الی من لم یشارکهم
فی هذه الدرجات الثلث ولکنه نقص بالاضافة الی ذروة الکمال
حسنات الابرار سیئات المقربین یعنی کسی را که بهره او از این اسماء
نباشد مگر شنیدن لفظ وفهم معنی ان بحسب لغة پس ان بیچاره
بسیار کم بهره بوده است وپست مرتبه ونیکو نیست که افتخار کند

بانچه

بانچه باو رسیده زیرا که شنیدن الفاظ در حیوانات هم میباشد
درین رتبه با حیوانات مشترک میباشد واما فهم وضع هر لفظ از
این الفاظ بازای معنی پس درین معنی هر عارف بلیغی میداند بلکه
عرب فج صحرائی میداند واما اعتقاد اینکه خدا تعالی صاحب
این صفات میباشد پس هر عامی درین شریک میباشد ومن انکار
نمیکنم فضل این اشخاص را نسبة بکسی که عاری از ین فهم وشرکت ثلثه
باشد اشار او لیکن اکتفا بهمین قدر کردن بسیار نقص است نسبة
بانچه عیبکه بهره مند شده باشند از معانی این الفاظ چنانچه حسنات
الابرار سیئات المقربین گواهست برین مقال واما بهره از این الفاظ
بحسب اطلاع بر معانی انها بر سه وجه میباشد اول اینکه ثبوت
معانی الفاظ را واتصاف حضرت باری عز سلطانه را باین صفات
بدلیل وبرهان بلکه بر سبیل مشاهده که بدرجه یقین برسد نه بروجه
تقلید واخذ از آباء بهره دوم اینکه بعد از آنکه منکشف شد
بروجه یقین اتصاف جناب باری تعالی بصفات حسنی قلب عارف
عظیم میدارد معبود خود را از جهة ملاحظه صفات جلال وجمال
وبر می انگیزد از نفس شوقی که کسب کند قرب بحضرت حق را از مشابهة
ومناسبة در ان صفات مانند ملائکه مقربین وهرگاه قلب عارف
پر شد از تعظیم منعم وظهور صفات کمال البته مناسبة بتدریج
زیاد میشود بزیادتی اکتساب کمال ومیرسد بعشق وفرط محبة مراتب

جمال وکمال وحریص میشود عارف که خود را متحلی سازد بحلیه آن
صفات اگر ممکن باشد والا بقدری که ممکن باشد و نمیتوانند که
نفسی ازین شوق خالی باشد و راغب نباشد باتصاف بکمال اگر
اینکه آن نفس یا فاقد معرفة و جاهل باوصاف جمال وکمال باشد یا اینکه
گرفتار اموری باشد که آن امور عایق باشد نفس را از التفات نمودن
بجهة کمال مثلا هرگاه شاگرد مشاهده کمال استاد خود نماید البته شوق
در طلب مشابهة میکند اگر او را گرسنگی مانع نشود و اگر بسیار گرسنه
شود باشد نفس را مانع میشود زیرا که شوق قوت بجهة حفظ بدن
غلبه میکند بر شوق علم درینوقت و چنانچه طالبین حظوظ متاع
بی ثبات دنیا محروم میشوند در تحصیل کمالات نفسانی که مشابهة
برب الارباب و ملائکه مقربین است بجهة غلبه شهوات نفسانی
و از اینجهة است که سالک الی الله و ناظر فی صفات الله تعالی را لازمست
که تخلیه کند نفس خود را از اراده آنچه غیر خداست که اراده غیر خدا و
رغبة بما سوی الله مانع حصول قرب و تحلی بحلیه کمال میشود بجهة
مرتبه سیم آنکه بهره ایست که نفس را حاصل میشود از سعی نمودن
در اکتساب آنچه ممکن شود از اتصاف و متخلق شدن نفس باتصاف
که صفات راسخ شود در نفس عارف و خود را بحلیه آن صفات
متحلی سازد و هرگاه نفس خود را باخلاق الهی متخلق ساخت و
صفات حسنی الهی را بقدر ما یمکن للقوة البشریة تحصیل نمود

بصیر

بصیر عارفاً ربانیاً روحانیاً سماویاً شبیهاً بالملائکة المقربین و رفیقاً
للملأ الاعلی من الروحانیین و مجاوراً لرب العالمین و مبادا کسی
توهم کند ازین سخنان که بناءً علی هذا اباید شبیه از برای خدا ممکن باشد
و حال اینکه لیس کمثله شیء زیرا که شبیه شیء و مثل شیء آن شیء را گویند
که در جنس یا نوع یا امثال اینها که سواد و بیاض با یکدیگر ضدیة دارند و با
وجود ضدیة مناسبة دارند و مشارکة دارند در عرضیة و لونیة و در
کونهما مدرکاً بالبصر بلا لازم اید ازین مناسبة که متضادین متحد شوند چگونه
میشود تماثل یا اتحاد و حال اینکه ممکن از خود هیچ است آهن از مجاورت
آتش صورت آتش میشود و آثار آتش از او بظهور میرسد و حال اینکه آهن
آهنست و آنچه در او جلوه کرده از قرب و مجاورت بوده نه از خود لیس بنده را
از قرب معنوی آثار عظمت و جمال و جلال معبود در وی تجلی میکند و لکن
از خود بغیر امکان و تهی دستی و فقر چیزی ندارد آنچه زیادتی چیزیست
از مجاورت ربست در حدیث وارد شده است که شخصی بخدمت جناب
امام بحق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم میرسید و از فضایل و کمالات
آن بزرگوار اکتساب کمال مینمود روزی عرض کرد که یا بن رسول الله فدای
تو شوم بهمه کمالات آراسته از فضایل و [illegible] اصل ولکن دریغ که
یک ناخوشی در شما می بینم فرمودند چه چیز است گفت اندک تکبری
مشاهده میکنم فرمودند آن تکبر نیست و لکن کبریائی خدا است در
من تجلی نموده است این منیت و جلال خداوند [illegible] من جلوه ظهور

نموده است پس هرگاه صفات حق در نفس عارف عکس بذیرد عارف
کل حق و کل صفات حق میشود بلحاظ آنکه شیئی در ذات اتحاد میدارد
واگر مناسبة فی الجملة باعث مثلیت بشود لازم می آید که کل خلق مثل
حق شوند زیرا که لا اقل در وجود و هستی شرکت میباشند و قدرة
و علم و حیات در بنده میباشد و خداوند هم بحیات و علم و
قدرة موصوف میباشد پس لازم می آید مماثلة و نه چنین است
بلکه مماثلة اتحاد در ذات و ذاتیات است و خدا را با هیچ چیز
اتحاد و شرکة در ذات نمیباشد کلا و حاشا کل ما سوی الله از عقول
و نفوس و اشباح و طبایع و ارکان و موالید و عناصر و مرکبات
در ذله فقر و خواری احتیاج طوق عبودیت بر گردن لن یستنکف
المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون مجملا بنده را شایسته
است که پیوسته در طلب اصلاح نفس خود برآید و از آلایش
و حالات بهیمیة و سبعیة و شیطنة خود را پاک نموده بصفات
ملائکه که کل صفات حسنی میباشد تحلی بدارد پس چنانچه از بودن
انسان سمیع و بصیر لازم نمی آید مماثلة با حضرت حق همچنین از اینکه
بنده رحیم و صبور و شکور باشد لازم نباید اتحاد و مماثله و بلکه
هر چه در خود می بیند مناسبة در اسماء حسنی قریب او نیز باشد
مثل اینکه خداوند ستار العیوب است بنده را درین صفة اگر خود را
مناسب می بیند شکر کند والا طلب کند که اینصفة را در خود راسخ

نماید

شرح اسماء حسنی

نماید و همچنین سایر صفات و بالغ بدرجه کمال در همه این صفات
جناب مقدس خاتم انبیاست و حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم
اجمعین و ما در ضمن شرح هر اسمی اشاره میکنیم بحظوظ سالکین و مجاهدین
فی سبیل الله از هر اسمی که بهره عارف از آن چه چیز است الله اسم است
از برای موجود بحق که جامع صفات الوهیة و منعوت بنعت ربوبیة
و بحقیقة موجود باشد یعنی هستی در حاق حقیقة او انتزاع می
شود و این خاصه واجب الوجود است که عین وجود است و صرف
وجود است و هر چه غیر واجب الوجود است وجود از حاق حقیقة
او انتزاع نمیشود بلکه با ارتباط بعلة و موجد هستی را انتزاع می کند
واگر قطع نظر کنی از علة هر چه غیر خداست بنفس خود نیستی است
و امکان که بیچاره گی و فناست و خداست که غنی مطلق و بحود
ربانیت و بی نیاز از کل است پس لفظ الله لفظیست که دلالة
میکند بر خدای جامع جمیع صفات بحقیقة شایسته معبودیة
و خالیست از شایبه نقص و عدم پس همه اسماء درین اسم مندرجست
و اطلاق بغیر خدا نمیشود نه حقیقة و نه مجازا و هر اسمی صفة
این اسم است میشود و این اسم صفة هیچ اسمی نمیشود و حظ
بنده از این اسم را ملاحظه کن شیوه مرضیه جناب رسول خدا
را که پیوسته مستغرق در بحر عظمت و همت خود را منحصر ساخت
بیاد خدا و ندید غیر خدا را و دل را متوجه نساخت بجانب غیر

روزی عایشه پرده بر در حجره او نهاده بود که نقشی میداشت فرمودند
ای عایشه این پرده را دور بدار از پیش نظر من که مرا مشغول میسازد
باید غیر خدا و باید که پیوسته امید بخدا میداشته و از غیر خدا
خایف نباشد و چگونه چنین نباشد و حال آنکه هرگاه رسید
عبد باین درجه که مشاهده کند حق را بر وجه جامعیه و
مستحقیه معبودیه و موجودیه بحقیقه پس کل ما سواه فانی
وَهالِكٌ وهو الباقی وهو الله اَلا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلٌ
الرحمن الرحیم این دو اسم هر دو مشتق از رحمة میباشد و رحمة
افاضهٔ خیر است بر محتاجین از روی عنایت و رحمت الهی تامّه است
و عامّه است و کامله است اما تامّیه رحمة زیرا که فرو گرفته است
همه محتاجین را و بعنایت است اگرچه افاضه میکند مطالبه
عوض نمیکند و اما عموم رحمة که فرو گرفته است مستحق و غیر
مستحق را و دنیا و آخرت را و ضرورت و غیر ضرورة را و اما
کمال رحمة زیرا که خالیست از رقّة مولمه که عارض شخص میشود
پس برمی انگیزاند صاحبش بقضا نمودن حاجت محتاج و رحمة
که ناشی شود از این حالت ناتمام است زیرا که بسا باشد که باعث
آن رقّة قلب رحیم باشد و رفع المی باشد که باو رسیده است که باعث
صدور خیر از رحیم رفع الم نفس خود باشد پس در حقیقه رعایت
خود نموده است و سعی در حاجت خود نموده است نه از برای مرحوم و

این

و این معنی نقصانی است در مرتبه رحمت که باید رحیم کامل نرسیده است
و این تألم و تأثر دخل ندارد در معنی رحمة بلکه فیضی که بمرحوم میرسد
مناط معنی رحمت است و تفجع و تألم راحم امریست خارج از معنی رحمت
و ضعف نفس و نقصانی آن باعث تألم و تفجع میشود و نبایست که تفجع
زیاد کند در مرحوم چیزی را و پر واضح است که اطلاق رحمن و رحیم
بر جناب مقدس اله بجهة غایتست نه بجهة مبدا چنانچه خذ الغايات
وَاتْرُكِ المَبادِي در بنموضع راست می آید که چون در غیر خدا تعالی بایست
شفق باید رحمتی از راحمی بمرحومی میبابی که اول رقّة قلب و تألم
حاصل میشود و آن تألم و تأثر برمی انگیزاند او را که چیزی صادر
شود و چون شان خداوند نیست که دارا و بوده باشد چنین شائبه علم
ممکنات و مخلوقات باشد از انفعال و تأثر و الم و تفجع پس باید مبدا
سلب نمود و غایة مترتبه را اخذ نمود پس رحمن و رحیم بر خدای تعالی اطلاق
میشود و مراد کثرت خیرات و عموم افاضه نعمت بر مخلوقات و رحمن
اخص است از رحیم و از اینجهت که اطلاق رحمن بر غیر خدا نمیشود بخلاف
رحیم پس باید رحمن ماخوذ شود بوجهیکه از قدرة بشر بیرون باشد و
آن سعادت اخرویه است که شامل باشد رحمة دنیی و عقبی را و رحیم
مختص باشد برحمتهای دنیوی یا اینکه رحمة عامه شامله مومن
و کافر و رحمة خاصه مومنین که چون زیادتی در حرف و بنا میدارد
زیادتی در مفهوم و معنی میداشته باشد چنانچه اهل بیت رسالت علیهم

رسیده است الرَّحمٰنُ بجمیع العالَم والرَّحیمُ بالمؤمنین خاصّةً بدانکه
بهرهٔ بنده ازین دو اسم اینست که چون خدای تبارک وتعالی برحمت خود
فرو گرفته است همه خلق را از مؤمن وکافر وآشنا وبیگانه را بنده نیز
باید مهربان باشد ونفعش بخلق خدا عموم داشته باشد پس فرو رفتگان
در گرداب غفلة را بیدار نماید برفق وملایمت وبرگرداند گمراهان را
از راههای ضلالة وغوایة ایا ملتفت میباشی برحمة خالق عالم
که بعد از تمادی فرعون در تمرّد وسرکشی موسی را امیر شد بتعلیم
او میکند که برود با او نرم ونرم وملایم سخن بگوید لعلّه یتذکّر او یخشی
شاید بیدار شود یا خوفی در دل او بدید آید وپیغمبر معظم هاشمی را امر
فرماید وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ مجادله کن اما بروجه نیکو که تندی وتیزی
ودرشتی نباشد وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ
یعنی اگر غلیظ القلب ودرشت گو باشی متفرق میشوند پس بنده
باید کسب اخلاق کند از خداوند ومهربان باشد بخلق خصوص با عاصیان
درگاه خدا را بزبان ملایمة نصیحت کند که ترک معصیت کند وهر
معصیتی که در عالم واقع شود معصیتی داند که برخود روی داده از آن
سبب اندوهناک شود وکوتاهی نکند در منع آن بقدر وسع وطاقت
اندوی ترحّم بحال آن بیچاره که فریب شیطان اورا بدام معصیت
نافرمانی انداخته واورا در معرض خشم الهی در آورده ومستحق دوری
از قرب الهی شده پس اگر برخودش بدی داده بود چه قدر اندوه‌ناک شد

حال

حال هم که برد یگری روی داده مسامحه نکند وسهل نشمارد در دفع
آن جدّ وجهد ^و^ اگر محتاجی روی باو آورد اورا بنا امیدی برنگرداند
بلکه رفع احتیاج او کند وفقیران همسایگان خود را غافل نشود وپیوسته
در تفحّص احوال پریشان حالان وتهی دستان ودرماندگان باشد
واز حال یتیمان بی پدر آگاه باشد وبیوه زنان وپیران عاجز را
دلجوئی ومهربانی کند وبمال خود یا بجاه وابروی خود وسیلهٔ ایشان
باشد در قضای حوایج ودفع مهمات وسعی نمودن بشفاعت نزد
غیرها اگر عاجز باشد ازین قبیل امداد واحسان ایشان را بدعای خیر
یاد نماید واندوهناک باشد بجهة اندوه ایشان چنانچه شیوهٔ مقربان
درگاه اله چنین بوده وشاید درین مقام کسی اعتراض کند وگوید
جناب اقدس اله را برحمن ورحیم وارحم الرّاحمین یاد کردن چگونه
خالی از تامل باشد وحال اینکه اگر کسی بدرمانده بگذرد وتواند
اورا یاری نمود ونکند اورا برحمت وصف نتوان کرد وما می بینیم
که عالم مشحون است از آفات وبلیّات وامراض مزمنه وعاهات
ونکبات چه بسیار اطفال بیوسیله وچه بسیار عجایب از ارامل وزنان
کور وزمین گیر شده که بعرض نان جوی محتاج اگر خواهد بان
دسی ایشان بکشد مورد بحث وملامة خداوند غنیّ
اگر هیچکی آن تنگنای فقر نجات دهد واز بلاها صحة وعافیة
بخشد نقص در خزانهٔ واسعه بهم نرسد آیا جوابی باشد که دفع

شك وانا له وهم نمايد ميكوئيم ولا قوة الا بالله ايا ديده باشيد
كه طفل كوچك كاهى بمرضى مبتلا ميشود كه بايد حجامت او نمود
پدر حاذق صاحب عقل مى پسندد الم طفل را و مادر نادان متا
ومتالم ميشود وراضى بحجامة او نميشود پس پدر سعى در
حجامة ميكند ومادر در ممانعة جاهل بحال مادر را رحيم ميداند
نه پدر و صاحب هوش پدر را رحيم ميداند نه مادر را وزحمت و
الم طفل را مى پسندد وطاقة پدر را در تحمل اين الم ازدوستى مرحمة
وشفقة ميداند ومادر را دشمن طفل ميشمارد اما بصورت
صديق وحبيب مينمايد پس اكر طفل الم ذرة زمان قليل را متحمل
شود وپدر او را باتحمال بر بلند چون مستلزم راحة وصحة زمان
طويل ميشود وسبب لذات كثيرة ميشود او را بدخواه او نتوان كفت
بلكه پدر خيرخواه او ميباشد پس چنين بدان كه در عالم انچه به
ظهور ميرسد اكر شر است در زيران خيرى ميباشد كه مقصود
بالذات خير بوده است والشر بالعرض است ميباشد مثلا هركاه
كسى بغير حق بكشد كسى را در شريعت قصاص قرار داده شده وان
قصاص بصورت ظاهر شر است ولكن در باطن خيرات كثيرة كه اكر
بجهة شر قليل ترك قصاص بشود چه بسيار خيرات كثيرة كه ترك
خواهد شد بلكه نظم عالم مختل ميشود وهمچنين در وطى بهيمة ماكول
اللحم كه حكم شارع رسيده كه ان حيوان سوخته شود با اينكه بهيمة

بهيچ وجه

بهيچ وجه بحثى وارد نمى ايد وسوختن آن حيوان مقصود بالذات
نيست ولكن بجهة حصول خيرات كثيرة است در ضمن اين شر قليل در
حديث قدسى وارد است كه سبقت رحمتى غضبى رحمة بر غضب
سبقت ميدارد پس هر جا كه غضبى مشاهده شود وقهرى ظاهر شود
در تحت ان رحمة بسيار ميباشد كان ممكن كه شرى باشد كه همه آن
شر باشد واز خير عارى باشد يا شرى باشد كه تحصيل خير بدون
ان شر ممكن باشد اكر چنين توهم كنى مانند انما در نيست كه حجامت را
در طفل شرعى انكار دارد ازجهة قصور عقل مانند صبى كه حجامت را
شر محض ميداند ومادر آن صبى كه كمان ميكند كه صحت ميتواند
حاصل شود بدون اينكه حجامت واقع شود ومثل ان كم فهمى
كه قصاص را شر ميداند زيرا كه نظر او منحصر است بهمان شخص
مقتول وقتل در حق او شر است وغافلست از خير عامى كه بر قصاص
مترتب ميشود ونفهميد كه رسيدن بخير عام بواسطه شر قليل
خير محض است وشايسته نيست كه خير محض ترك ان نمايد كه ترك ان
موجب ترك خيرات كثيرة ميشود وان شر محض است چنانچه پدر
ترك حجامت فرزند نمايد وبهلاكت برسد عذرا وپسنديده نيست
والله العالم بالاسرار **الملك** يعنى پادشاه وبحقيقة مختص
خداوند است كه بى نياز است از هر چيزى وباو محتاج است هر چيزى
در ذات وصفات وبقاء وحيات پس اوست كه خالق است هر چيز را

و تمام همه موجودات مخلوق و مملوک اوست و همگی در
تحت فرمان و خاشع و خاضع نیست موجودی که او را احتیاجی
باشد در شأنی از شئون و حالی از حالات و او مستغنی است
از هر چیزی و استغنای بیش بر تو روشن است که خداوند
بحقیقت و حقیه مستغنی است از هر شأنی چیزی و همه چیز
باو محتاج است و در هر شأنی زیرا که ممکن را بنفس ذات که ملاحظه
کنی از خود بجز نیستی و فقر و تهی دستی نیست و مؤثر در عالم
منحصر است بواجب الوجود پس آنچه مینماید در ممکن از هستی
و فعلیه از رشحات مراحم و الطاف اوست نه اینست که محضا
و اهل ضوابه و ضلاله و سلاطین منفعه گرفته باشند بر
قدرت او و در معنی پادشاهی پادشاه و رعیه و اطاعت رعیه
قصوری بوده باشد و بعضی از فرمان او بیرون رفته باشند
کلا و حاشا اگر خواهد بکمتر از چشم بر هم زدن پادشاهان را بخاک
مذلت می اندازد و لکن حکمه آن حکیم مدبر اقتضا نمود که بنی
نوع بشر را قدرت و اراده و مشیتی داده باشد و تکلیف
بر وجه اختیار و اکتفا در تبلیغ و بد بارشاد انبیا و انذار
ایشان نموده باشد و حظ بنده ازین اسم اینست که احتیاج او
از خلق قطع شود و محتاج باشد بخدا و بس چنانچه رسول
خدا صلی الله علیه و آله بود که بحقیقه عبودیت رسیده اند

وفرمود

و فرمود کفی بی فخرا ان اکون لک عبدا مراد فخر و بزرگی بس است
که بنده ام تو را و بس و این معنی تمام در حق کسیکه قوای نفسانی
را خادم عقل نموده باشد و شهوت و غضب و شیطان نفس را اسیر
آورده باشد و همگی لشکر طبیعه و مملکه بدن در تحت فرمان عقل
باشند ایا نشنیده باشی که لقمان حکیم را آقائی حکیم بود از جمله عرفاء
بعد از اطلاع بر کمالات لقمان از او خواهش نمود که مدتی ملازمت
او کند لقمان گفت ای آقای تو مدتیست که ملازمت من میکنی زیرا
که تو خادمی دو نفر را که آن دو خادم من میباشند بجهة اینکه تو
پیوسته خدمتگذاری و ملازمه قوه شهویه و غضبیه را می
میکنی و این دو سلطان مدتیست که در تحت فرمان و اطاعت
من میباشند پس بنده هر قدر که اطاعت نفس اماره میکند احتیاج
او بخلق بسیار میشود و بهر قدر که قطع نظر از مشتهیات و مستلذات
میکند احتیاج او کم میشود و بهر قدر که در معارف الهیه و عقاید
حقه و اخلاق حمیده خود را بدرجه کمال میرساند خلق باو محتاج
میشوند پس این اسم در انبیاء و مرسلین و اولیاء و کاملین در کمالات
نفسانی در جهتین نظری و عملی کامل میشود استغنا از خلق و
احتیاج خلق بایشان بیشتر میشود و از ایشان میباشند علماء و پیشوایان
دین که نواب انبیاء و اوصیاء مرضیین میباشند بهر قدری که ارشاد
خلایق مینمایند و از خلایق مستغنی میباشند ظهور این اسم در ایشان

القدوس

بیشتر میباشد **القدوس** المُنَزَّهُ عَنْ کُلِّ عَیْبٍ قدّوس صیغهٔ مبالغه
است و مشتق است وقدس پاکیست از هر چرکی وعیبی ونقص و
لکن از این بالاتر بعوو بکو پاکست از ادراک هر مدرکی ای بر تر از خیال
وقیاس وکمان ووهم واز هرچه خوانده ایم و شنیده ایم مجلس تمام
کشت وباخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم
قال الباقر محمد بن علی علیهما السلام کُلُّ ما مَیَّزْتُمُوهُ بِأَوْهامِکُمْ فی أَدَقِّ
مَعانیهِ فَإِنَّهُ مَخْلُوقٌ مِثْلُکُمْ مَرْدُودٌ إِلَیْکُمْ حَتّی إِنَّ النَّمْلَةَ الصَّغِیرَةَ
یَزْعُمُ أَنَّ لِرَبِّهِ زُبانَیَیْنِ یعنی انچه را که بوهم خود تمیز دهید وبدقت
تمام غور نمائید در ادراک حقیقت خالق خود زنهار که آن خدای
باشد بلکه مخلوق واز سنخ خودان مدرک میباشد چگونه او را
با عالم پاک مناسبه باشد بلکه این کمان را که تو میکنی مورچه هم همین
کمان میکند وبزعم قاصر خود چنان میداند که رب او دو شاخ میدارد
نظر باینکه در مرتبه خود شاخ کمال خود میداند وفقدان از نقص
ومی پندارد که رب او فاقد کمال باشد تو نیز خود را چنان بدان که در
توهم مورچه انچه فهمیدی بقدر فهم خود بود شان خدای تو ارفع
ازانچه کمان کردی پس میکوئیم قدوس است ومنزه وپاکست از
ادراک مدرکین ووصف واصفین ونعت ناعتین واوهام متوهمین
وشاید که اگر بیان کنم قدوس که منزه از هر عیب خلاف ادب
چنانچه هرگاه کسی مدح کند پادشاه را باینکه کور نیست وکر و کنک نیست.

یا اینکه

یا اینکه پادشاه و قصاب نیست پس بیان معنی المنزه عن کل وصف
مناسبتر وشایسته تر است چنانچه در حدیث از حضرت جعفر بن محمد
صادق است علیه السلام در معنی الله اکبر که راوی کفت الله اکبر
مِنْ کُلِّ شَیْءٍ فَقالَ فَقَدْ حَدَّدْتَهُ بَلِ اللهُ أَکْبَرُ مِنْ أَنْ یُوصَفَ واما
حظ بنده ازاین اسم اینست که صفات خود را وافعال خود را پاک
نماید از انچه لایق نیست بحال او وهمچنین علم خود را پس اجتناب کند
از علومی که متعلق بتخیلات ومحسوسات وموهومات وهرچه که
بعد از جدائی بدن ومفارقت روح فایده آن با روح باقی نماند بلکه شوق بسته
مشغول شود بتحصیل معارف الهیه وعلوم شریعه کلیه از معلومات
حقایق علویه وسفلیه از ملک وملکوت وجبروت وآثار الوهیه و
بدایع وعجایب ربوبیه از ازلیات وابدیات غیر متغیره وغیر مضمحله
مستحیله واما اراده خود را پس اجتناب نماید از هرچه مکر حظوظ
بشریه میکردد از ماکل وملابس ومشارب ومناکح ومساکن واز
هرچه منع ان کند باقی نخواهد ماند بلکه از هرچه او را از حریم
کبریاء حق مصروف نماید اجتناب کند وپیوسته صرف همت نماید
در هدایت راه حق وشوق لقای حق غایة همه خود کند ونکذارد
برقلب او وارد شود مکر وصول بحضرت حق ومجاورة حق تا شاد
بچیزی نکند وشاد نشود از چیزی مکر از جهة وصول بحق وطالب
باشد رضای حق را وقرب حق را واکر عرض بهشت باو نشود همراه

طلب حق و مجاورهٔ حق باشد پس کسیکه همّهٔ او پر کردن معده باشد
قیمت او زیاده بر آن نخواهد بود که از او خارج شود و هر که همّهٔ او
حق باشد و علوم او فوق محسوسات و متخیلات شایسته است که
مسکن او در دار السلام و حظیرهٔ قدس باشد **السّلام** از سلامتی است
از عیوب و آفات ذاتاً و صفةً و افعالاً و بودانی که افعال باری تع
تمام خیر است یا اکثر شری مینماید بالعرض است و مقصود بالذات
خیر است و حظ بنده از این اسم اینست که ذات و صفات و اخلاق
و افعال او پسندیده باشد مسلمانان از زبان و از دست او در امان
باشند و از این بالاتر بر دبار تر تواضع شود که این نفس امّاره که اسیر
قوهٔ شهویه و غضبیه کرد این خود را و عقل را محروم و محجوب ساخت و
خود را اسیر شهوة نمود از این اسم بهره ندارد بلکه بهرهٔ او وقتیست
که همهٔ قوای و جوارح در مهد امن و امان و نظام مملکت بدست
سلطان عقل بوده باعث سلامتی از عقوبهٔ اخروی و بلاهای در
نشأهٔ عاجلهٔ دنیوی بوده باشد **المؤمن** خدا را بصفة مؤمن یاد کردن
چند احتمال میرود اول آنکه از امن و امان باشد و چون خداوند
اسباب امن را خلق نمود از ارسال رسل و انزال کتب و ارشاد انبیا
و اوصیا و باعث باین سبب هر که گوش شنوا بر نصیحت ایشان نمود
و ایمن شد از عذاب اخروی و از عقوبات دنیوی و نزول بلاها و امراض
مهلکه و اسباب موجبه که بزبان راهنمایان مسلک نجاة ادعا

السلام

المؤمن

میشود

میشود و احتمال میرود که مؤمن بمعنی مصدّق باشد چنانچه
در آیه مبارکه میفرماید وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا که بمعنی مصدق است
پس بنده مؤمن است بآیات الهی و توحید و نبوت و ماجاء به النبی
و خدای تبارک و تعالی مصدّق است بانچه وعده فرموده است
مؤمنین را از ثوابهای آخرت و احتمال میرود که مؤمن است
یعنی تحقیق نمود و محقق نمود توحید خود را و وحدانیت خود را
بآیات بیّنات و دلایل واضحات و براهین باهرات فی الانفس
و الآفاق و شناسانید به بندگان خود آثار قدرت و علم و حکمت خود را
و عجایب تدبیر و بدایع صنع و تقدیر را بعلامات و ادلهٔ واضحات
و حظ بنده از این اسم اینست که مردمان از او در امان باشند
چنانچه فرمودند اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ مناسب
در اینجا اینست که مؤمنین بواسطهٔ او در امان باشند از عقوبات
اخروی و از همه شایسته تر در حظ از این اسم جناب رسول خدا و
حضرات ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم میباشند زیرا که
واسطهٔ نجاة خلق شدند از عقوبات دنیوی و اخروی بسبب ارشاد
و هدایت **المهیمن** در حق خداوند مراد اینست که او قائمست
بامور خلق باعمال ایشان و روزیها و اجل و مدت عمر ایشان
و مسئولیت بر احوال بندگان انسان را با که غفلة روی دهد
از احوال و افعال خود و خدا را هرگز غفلة نباشد بر احوال بلکه او

المهیمن

العزیز

حافظت و متولیست بر که امور بندکان و این معنی بر وجه
و تمامیة حاصل نمیشود مکر در صقع عالم ربوبیة و هر بنده
که مراقب شود بر احوال قلب و مشرف شود بر اسرار قلب و اینا دکی
کند بر محافظت احوال علی الدوام پس او مهیمن است بر قلب خود و اکر
وسعتی در امر داشته باشد که تواند مراقب احوال و اسرار قلب
دیکری شود بفراسة یا باستدلال بر عنوانات ظاهر بر احوال
باطن میتوان او را مهیمن ان دیکری هم کفت **العزیز** اطلاق عزیز
بر خدا یتعالی بجهت انست که کل با و محتاج و اراده او کنند و همکی
عاجز و مثل و مانند او را محال و هر چه افراد ان نوع کمتر شود
در اطلاق عزیز او را شایسته تر باشد و صاحب المصباح
قال فی مصباحه العزیز هو القاهر المنیع الذی لا یغلب و منه
قوله تعالی وَعَزَّنِی فِی الْخِطَابِ ای غلبنی فی محاورة الکلام یعنی
عزیز انکسی است که قاهر باشد و منع کند غیر را که نتواند آن
دیکری بر او غالب شود و از انجهة که فرمود و عزنی فی الخطاب
یعنی در تکلم بر من غلبه میکند و عزیز انکسی است را کویند
که معادل او چیزی نباشد و مثل نداشته باشد و حظ و بهره
بنده از این اسم اینست که قوتی با و داده شود که بان قوة بر نفس
اماره مسلط شود و جنود طبیعة بر او غلبه نداشته باشد و
اغتشاش نکند خود را بحب دنیا و معاشرة با اهل دنیا و هر چه

الجبار

خود را از اهل دنیا بیکانه میسازد عزیز نزد خلق و خالق خواهد بود
و هر چه بر نفس اماره قوی میشود عزت که بمعنی قوت و مناعت است
در او بیشتر میشود **الجبار** القهار او المتکبر او المتسلط او الذی
جبر مفاقر الخلق و کفاهم اسباب المعاش و الرزق یعنی جبار بمعنی قهار امده است
بمعنی متکبر هم امده و بمعنی متسلط هم امده و همچنین بمعنی جبار کویند بر کسی
که سد میکند احتیاج خلق را و کفایت میکند اسباب عیش و رزق را و ظاهر
میشود که مراد از جبار انکسی باشد که مشیت او در همه چیز جاری شود و هیچ
چیز در او مشیت نداشته باشد و بعضی کویند که جبار العالی فوق خلقه
یعنی جبار ان بلند مرتبه را کویند که بلندی بر خلق داشته باشد و بعضی کویند
کرانا بجا است که درخت خرمائی که دستی بان نرسد از جهت طول قامت
ان درخت را جبار کویند بدانکه جبار را بر پادشاه عظیم السلطنة نیز اطلاق
میکنند و هر کاه مطلق واکذارند بر خداوند تعالی اطلاق میشود و
اکر بر مخلوق اطلاق کنند مذمت است مخلوق را جبار نمیکویند پادشاهان جبار
و سلاطین جبابره و در شان خداوند تعالی مدحست زیرا که جبار را بر کسی
اطلاق کنند که علو مرتبه او را فوقی نباشد و این معنی در مخلوق فرض
و بحقیقة ممتنع باشد بخلاف باریتعالی زیرا که علو مرتبه او را غایتی
نباشد و فی الکفعمی الجبار من نیل له من دونه یعنی جبار کسی است که
هر که باشد در تحت مرتبه او ذلیل باشد و دست قدرة کسی باو نرسد
و جبار بمعنی متکبر نیز امده است و آیه وَلَمْ یَجْعَلْنِی جَبَّارًا شَقِیًّا بمعنی متکبر است

شقیاً میباشد و کاهی جبار بمعنی قتال میباشد اینه اذا بطشتم
بطشتم جبارین یعنی قتالین و کاهی جبار کویند وصل کننده
یا جابر العظم الکسیر یعنی ای پیوند کننده استخوان شکسته و بیرون
آورنده ذوات مخلوقات را از ظلمت سرای عدم بعرصه وجود که
کویا چنانکه تاریکی شب را میشکافد و بیرون می آورد روشنی صبح را
همچنین میشکافد عدم را و بیرون می آورد موجودات را و بهره
بنده ازین اسم اینست که خود را از حضیض متابعت و تقلید بیرون برد می آورد
باوج متبوعیة و حکومة بحیثیتی که خلق پیروی او کنند چنانچه
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرموده اند لو کان موسی حیاً
ما وسعه الا اتباعی یعنی اگر موسی زنده می بود چاره نبود او را
متابعت من نمودن **المتکبر** هو الذی یری الکل حقیراً بالاضافة
الی ذاته و لا یری العظمة و الکبریاء الا لنفسه متکبر آنکسی است
که به بیند هرچه غیر اوست حقیر باشد در جنب ذات او و عظمت
و بزرگی را نه بیند مگر جهت خود پس اگر نظر کند بغیر نظر میکند مانند
نظر پادشاهان بندکان و خدمتکاران خود را پس اگر این دیدن
حق است تکبر حق است و شایسته نیست مگر در حق سبحانه و تعالی
و کسیکه دنیا را حقیر بشمارد کمالش بزرگی در مرتبه میدارد و کسیکه دنیا
و عقبی را حقیر بشمارد و قطع نظر کند و دل را منحصر سازد بمحبت
شایسته است او را تکبر و کبریائی چنانچه بد دینی پرستان تکبر می نمودند

المتکبر

خدا

خدا پرستان و هیچ از عمر خود را بصرف متاع دو روزه نمی نمودند
الخالق البارئ المصور بدانکه هرچیز را که مدبر حکیم از ظلمت سرای
عدم بعرصه ظهور می آورد سه چیز احتیاج میدارد اول
تقدیر دویم ایجاد سیم تصویر بعد از ایجاد پس خدای تبارک و تعالی
خالق است یعنی مقدر است و بارئ است یعنی موجد است و
مصور است یعنی بخشنده صورت است و توضیح و بیان فرق
ما بین این سه اسم اینست که چون ملاحظه میکنی عالم صنع و
ترکیب مرکبات را پس آنکسی که اراده میکند که خانه بسازد اول عرصه
را بنظر می آورد و مساحت آنرا در طول و عرض معین میکند و آلات
و ادوات آنرا از احجار و اخشاب و خشت و گل را سرانجام و استاد
بنائی را بنظر می آورد پس آن بناء متوجه کار میشود و بتدریج
صورت آن بناء خیالی را در خارج اندیشه موجود مینماید
پس بعد از اتمام عمل زینت میدهد آن بنا را بنقش و نگار و آن
عمل از غیر بناء خشت و گل بظهور میرسد پس سه چیز بعمل آید از سه
کس یکی مقدر است و یکی موجد و یکی مصور است و خدای تبارک و
تعالی مقدر است و خالق است و مصور است بدون اینکه امداد
خواهد از دیگری اشیاء را از عدم بوجود می آورد من غیر مثال سبق
بدون اینکه نقش و تقدیر و اندازه آنرا از دیگری فرا گرفته باشد و
بعضی میکویند هر سه لفظ مترادفند و یک معنی دارند و اگر خواهی

الخالق البارئ المصور

که حظ بنده را از این اسمها بیابی پس بدان که بنده هرچه در حقایق
اشیاء تفکر مینماید صورت اشیاء از علویات و سفلیات در لوح
در لوح نفس او مرتسم میشود پس این بمنزلهٔ تقدیرات و هرچه از افعال
خیر بظهور میرساند از مقتضیات افکار حقه و آثار اخلاق حمیده
که سبقه نگرفته باشد دیگری مناسبت بنده را با خالق درین اسمها
خصوص در ستر عیب و تخصیص نمودن بافعال خیر ولکن اطلاق این
الفاظ بر بنده مجازاست بمناسبة بعیده الغفار هو الذی اظهر الجمیل و
ستر القبیح یعنی بسیار پوشنده عیب و چگونه نباشد غفار و حال آنکه
اگر ساعتی سر در گریبان فکر فرو بری خواهی یافت غفاریت و ستاریت حق
را در خود اولا اینکه مقابح بدن ترا پوشانید بجامه که جهة تو خلق
نمود و عیب آن عضو را بجامه پوشانید باز پوشانید آن قبائحی را در
خود میکنی الی که اگر دیگری بر آنها مطلع شود بناخنها که بتو
برسانید از جهة فکرهای باطل از غش و خیانة و حقد و حسد
و ارادهای باطل که در سینه تو وسوسه میشود و بد مظنه
شدن از یکدیگر که اگر رسوا کند ترا بیکی از آن خطرات و وساوس
چه کدورات بسیار که بر تو وارد شود از خلق که بهلاکت برسد
این گذشته رجوع کن باحوال خود و گناهانی که از تو صادر شده
و از خلق شرم میداری انتشار آنرا پس اگر خدا ترا رسوا کند
ترا از آن معاصی بسا که پدر از تو کناره جوید و خدا پرده ترا
پاره نکرد و بدیگران فاش نساخت بلکه خوبیهای که در تو نبود

الغفار

بالسنه

بالسنه و افواه خلق منتشر ساخت و عیوب که در تو بسیار بود
مخفی نمود و پرده مرحمة بر آن کشید و با تو سلوک نمود سلوکی
که گویا هرگز گناه نکردی روزی را قطع نکرد از تو بجواب رفتی که
کرد ترا از شر حیوانات موذیه و عمر ترا قطع نکرد از جهة تمادی
در غفلة یعنی اورا صرف در معصیة او کردی و از تو نگرفت و ترا
بخود وا نگذاشت و نعمتهائی که بتو عطا کرده بود از چشم و گوش و سایر
جوارح از تو نگرفت و چون آخرت میشود آن گناهان مخفی را فاش
نخواهد کرد و امید هست که رحمة خود را شامل حال تو کند و ترا به
بهشت خود برساند و طومار زشت گشوده نشود بلکه سیئات را
بحسنات مبدل مینماید و ترا بخلعت فاخر زینت میدهد و
بلدیت از زشتهای تو مطلع نخواهد شد اگر با ایمان از وی
بروی و حظ بنده از این اسم اینست که چنانچه پوشنده عیب است
خدای تو تو نیز بپوشان عیوب خلق را و آنچه در خود نمی‌پسندی
تو هم در عیب دیگری مپسند اما اگر دیگری که مطلع باشد بر عیب
تو اگر ترا رسوا کند چه قدر بر تو ناگوار میباشد تو نیز چنین
چنین باش در حق دیگران پس در حدیث وارد است که کسیکه
بپوشاند عیب مؤمنین را خدا تعالی می پوشاند عیب او را
در قیامت و این از جمله اموریست که هر آن بنده مؤمنی که در خود
ببیند عیب مؤمنی را امیدوار باشد باحسانهای بسیار از خداوند

ستار العیوب **القهار** یعنی شکننده پشتهای جباران و بر هم زننده اسباب عزت و قوت ستمکاران و ذلیل کننده صاحبان عزت و شوکت را باستیلاء مرگ و چشانیدن شربت ناگوار فنا و نیستی را بر هر ذی نفسی که قلاده ایست بر گردن بنی ادم و احدی برات ایمنی ندادند بلکه نیست موجودی مگر مسخر است در تحت قهر و استیلای خداوند قهار و مراد بنده که بر دشمنان خود مسلط شود بهره ایست از این اسم که باو رسیده و دشمن ترین دشمنان نفس اماره است که در میان دو پهلوی بنی ادم ساکن و پیوسته در مقام هلاک و دشمنی است پس از نفس اماره شیطانست که هیچ وقت غافل از وسوسه نمیشود پس بنده هر زمان که براو مسلط شود و هلاک نماید و مضمحل کند دشمن خانگی را بهشت ماوای خود داند که مخالفة هوای نفس اماره کلید سعادتست قال الله تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى **الوهاب** بسیار بخشنده که عوض خواسته باشد و غرضی نداشته باشد نه ثنا و مدح داوانه و نه استکمال و نه بجهة خلاصی از مذمة و نه بجهة وصول بامر حسنی و ما ینبغی و همچنین جواد و بخشنده باین معنی مخصوص خداوندست زیرا که بنده خدا نا فعل اولویة ترک در نظر او نداشته باشد مرتکب فعل نمیشود و اقدام بان نمینماید پس اقدام ان بنده بجهة غرضی است که حصول او اولی

است

است از عدم حصول پس تحصیل اولویة میکند و از بندگان خدا هست کسی که بذل میکند جمیع ما یملک خود را حتی روح را بذل می کند بجهة معبود خود نه از برای حصول نعیم بهشت و نه بجهة خوف از اتش و نه بجهة حظی از حظوظ دنیوی یا اخروی چنین کسی هم شایسته است که او را وهاب گویند نه انکسی که بجهة حصول مستلذات و نعمت ابدی بهشت بخشندگی کند اگر چه انهم بالاضافه وهاب است اما دیده باشند مناجات جناب امیر المؤمنین را که فرموده اند الهی بندگی نمیکنم ترا بجهة طمع بهشت و نه بجهة خوف از اتش بلکه ترا یافته ام که شایسته معبودیة میباشی بعضی می گویند که وهاب کسی را گویند که بخشش کند عطاهائی را که فانی نشود و اما بخشش عطاهای فانیه دارد دنیا را بیرح واهب گویند نه وهاب و بعضی گویند که وهاب انکسی است که تصرف نماید به نعمتها در همه احوال و ان خاصه خداوندست و خلق اگر بخشش کنند بهمه نعتها نتوانند کرد مثل اینکه شفا دهند سقیم را و فرزند دهند عقیم را و شیخ شهید در قواعد فرموده اند که وهاب المعطی کل ما یحتاج الیه لکل من یحتاج الیه **الرزاق** انکسی است که خلق نموده است روزیها را و بعضی قبول کننده را و مهیا نموده باب با ایشان روزی را و خلق نموده است بجهة ایشان انتفاع ‌شدن از روزی را بان که رزق بر دو قسمست نوع جسمانی

بدن و انغبار یست از انواع اطعمه محسوسه جسمانی و رزق روحانی
بجهة قلوب و نفوس و آن غبار یست از علوم و اسرار و این قسم رزق
اشرفست بجهة اینکه ازین قسم رزق حاصل میشود حیات ابدی
و از ان قسم رزق حاصل میشود حیات جسد در مدتی قریب بلا انقضا
و هر یك ازین دو قسم اگر قطع شود موتست و فنا و از اینجهتست که قلوب
را هرگاه رزق معرفت و علوم دینیه و معارف یقینیه حاصل
نشود او مرده است اگر چه بحسب ظاهر او را زنده گویند قال الله تعالی
وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ
و این اشاره است بجهل نفوس از علوم و معارف و این هر دو قسم
را خدا یتعالی متکفلست و بهره که بنده را میباشد درین اسم این
است که واسطه باشد میان خالق و خلق در رسانیدن رزق
را به بنده خواه از علوم و کمالات و خواه از طعوم و ماکولات
باشد و اگر توفیق یافته باشد به رسانیدن هر دو قسم رزق
که بدست روزی ابدان و بزبان روزی قلوب را پس فایز گردیده
است ازین صفة بکرامة عظمی و از حظوظ بنده از این اسم اینست
که چون بحقیقة یافت که تمامی رزقها را او میرساند پس طلب
نکند مگر از او و انتظار نکشد مگر بجناب حضرت او **الفتاح**
آنکسی است که گشوده میشود بعنایت او هر بسته و واضح می
شود بهدایة او هر مشکل پس گاهی میگشاید مملکتها را بجهة

پیغمبران

پیغمبران خود و از دست دشمنان خود میگیرد و میفرماید انا فتحنا
لك فتحا مبینا و گاهی پردهای خفا را از روی دلهای
دوستان خود بر میدارد و میگشاید پردهای ایشان را و زینت
بعالم ملکوت و میفرماید ما یفتح الله للناس من رحمة فلا
ممسك لها و کلیدهای عالم غیبی و کلیدهای رزق همه نزد
اوست پس شایسته است مر او را که وصف کرده باشد الفتاح و هم
بنده که از زبان او گشوده شود مشکلات و بدست او گشوده
شود متعسرات از حاجات پس آن بنده از این اسم بهره وافر
خواهد پس بهره علماء الهیین که حل مشکلات و غوامض علوم
الهیه و اسرار ربانیه میشود و هم چنین فقها در احکام شرعیه
که راه نمائی عوام مینمایند در امور فرعیه بهره ایست که این
موفق خیرات به برکت این اسم با ایشان رسیده میگویند کما
آنکسی است که افاضه کند خیر و گشایش را از عقب تنگی و بستگی
درها و اول تجلی که از این اسم شد این بود که گشودند درهای
تفصیل صورتهای روحانیین بر روی لوح محفوظ پس از تنگی
در تنگنای اجمال قلم عقلی بودند به همین نسبت از اجمال به
تفصیل و اجمال بتفصیل با آنکه میرسد باخر استضافت تا به
عنصر پس انجا که نهایت تنزل بود باز صعود ترقی میکند
و از اسفل باعلی میرود و هر دری که از مکمن عالم غیبی بر روی مواد

کشوده میشود تا اینکه میرسد بافاضه نفس ناطقه انسانی در مشیمه
رحم ظلمانی بر ماده مستعده انسانی و از انجا بولادت طبیعیه و
صقل هیولانی و ترقی کردن بمرتبه فوقانی هر یک از اینها فتحی است
و کشایشی است که از فتاح خیرات بظهور میرسد پس خوشا بسعادت
بنده که مظهر فتوحات ربانی شود و کشف حجب از روی قلب
شده پیوسته غیبیه از عالم ملکوت بر و منفتح شود و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء العلیم یعنی دانا و شرح این اسم و معنی علم در مباحث
سابق مذکور شده و دانستی که علم خدا یتعالی نه مثل علم خلقست
که از معلوم بر داشته باشد چنانچه علوم بشر است که اکتساب
از اعیان خارجیه میشود بلکه علم باری نعم علمیست که عقلهای حکما
زبردست در حکمه از ادراک آن عاجز میباشند و حظ و بهره بنده
ازین اسم ظاهر است و تمامی شرف و افتخار نفوس بعلم است والله
بعلم بدانکه علیم را تفسیر نموده اند بعالم باسرار و خفیات و تفا
معلومات پیش از انکه حادث شود و بعد از حدوث و علم
او بان چیز پیش از حدوث مثل علم اوست بان چیز بعد از حدوث
و باید دانست که علیم صیغه مبالغه است و عالم اسم فاعل است
فرق میباشد میانه علیم و عالم مانند فرقی که میان سمیع است
و سامع خداوند در ازل سمیع بود و در ازل نتوان گفت که سامع بود
زیرا که در ازل خدا بود و هیچ چیز نبود و سامع را بر کسی اطلاق کنند

که

که شنوائی بالفعل تعلق گرفته باشد بمسموعی و در ازل مسموعی و
آوازی و الفاظی نیست و حروف و کلماتی نبود که سمع سامع
تعلق بان گیرد بخلاف سمیع که معنی ان من شانه ان یسمع فکل
ما وجد مسموع فهو سامع به پس ضرور نیست در اطلاق سمیع که
متعلق ان موجود باشد در صحة اطلاق بلکه من شانه اذا وجد
مسموع ان یسمع و نمیتوان گفت که خدا در ازل سامع است نظر
بعدم تحقق مسموعات در ازل اما میتوان گفت در ازل علیم بود
یعنی هر چیز را که صلاحیة معلومیة باشد خدا را علم بان میباشد
پس علیم ما من شانه ان یعلم هکذا ذکره الکفعمی من الشیخ الطبرسی و
مؤید اینست که در کتاب توحید شیخ صدوق روایت نمود
که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا در ازل خدا
میدانست چیزها را فرمودند کیف و لا معلوم گفت ایا در ازل
میشنید آوازها را فرمودند چگونه و حال اینکه مسموعی نبود
گفت ایا در ازل قدرت میداشت مقدورات را فرمودند چه
گونه و حال مقدوری نبود تعجب کرد سایل از اینجهة که لازم
حدوث صفات کمال حضرت فرمودند صفت کمال علیم سمیع قدیر
لا ان یعلم و یسمع و یقدر پس چنانچه کمال محض بقوة سامعه است
هر که را قوة سمع باشد سمیع است خواه که تعلق گرفته باشد بچیزی
یا نگرفته باشد پس اگر این قوة بچیزی تعلق نگرفته باشد لازم نیاید

که اورا ناشنوا گویند چنانچه اگر چیزی نباشد که زو بتران کیند
لازم نباید که او نابینا باشد پس بصیر و بینا کسی را گویند که آلت بینائی
او صحیح باشد پس فرق میان علیم و عالم ظاهر شد و در ساحت علم
که سابق مذکور شد سخن درین باب گفته شد کما ینبغی هرگاه
خواسته باشی رجوع کن و در ضمن این کلمات دقایق چند مبیا شد که
بتامل واضح میشود بر زیرک صاحب هوش **القابض الباسط** قبض
میکند ارواح را از ابدان و اجساد بموت و فنا و بسط میکند ارواح را
بر اجساد بالیه در حشر و احیاء قبض میکند و تنگ میکند روزی را
بر فقراء و ضعفاء و میگشاید و پهن میکند روزی را بر اغنیاء یکی را
دهد تاج و تخت و کلاه یکی را نشانی بخاک سیاه یکی را برادری
و شاهی دهی یکی را بدریوزه ماهی دهی یکیرا ابجاری و قارون کنی یکی
بنانی جگرخون کنی بنر با ان بمهر و بنر با این بکین تو دانا تری ای جهان
آفرین دل را تنگ میکند و دلی را نورانی و میگشاید و بانواع
فیوضات علمی اورا شرح مینماید بدانکه این دو اسم مقابل یکدیگر
مبیاشند و هیچ منفرد از دیگری مذکور نمیشود در مقام نعت
الهی چنانچه معز و مذل و خافض و دافع بجهت اینکه افاده
تمامیة قدرت بذکر مقابلین میشود که اگر اکتفا بیکی بشود موهم
نقص و عجز میشود **الخافض الرافع** خفض میکند و می اندازد کفار را
بدرکات آتش قهر و بلند میکند مومنین را و صاحبان علم را

بدرجات

بدرجات عالیه خفض میکند دشمنان را بدوری از رحمة و بلند
میکند دوستان را بقرب رحمة و مجاورة خفض میکند و پست میکند
کسانیرا که همة خود را منحصر میسازند بمتابعت محسوسات و استلذاذ
در مشتهیات باسفل سافلین و بلند میکند مرتبه کسانیرا که همه خود را
در محسوسات قطع نموده و پرواز فکر ایشان باعلا علیین الی مجاورة
الملائکة المقربین و حظ بنده از این اسماء صرف بجانب حق و اضمحلال
باطلست **معز المذل** عزیز میکند و میدهد پادشاهی را بهر که میخواهد
و میگیرد پادشاهی را از هر که میخواهد و در حقیقة پادشاه کسی است که
خلاص نموده باشد نفس خود را از ذلة فقر و احتیاج و مغلوب ساخته
باشد نفس خود را که سرمایه فساد و فتنه است از طلب نمودن شهوات
و اورا بطوق قناعت اسیر قوة عاقله نموده باشد و از حضیض جهالت و
طبیعت بیرون آورده باشد باوج علم و معرفة و حجابهای نشاء طبیعة
که موانع و عوایق اند مر نفس را از اطلاع عالم قدس و ملکوت از پیش
نظر برداشته و خود را بمشاهده جمال معبود سرافراز نموده باشد و
مقهور گردیدن نفس شهویه بقناعة اکتفا کرده باشد و خود را مستغنی
ساخته باشد از ذلة سؤال و بقوة و تایید الهی مستولی شده باشد
بر صفات نفس پس چنین سعادتمندی عزیز کرده خدا است و پادشاهی
عاجل دنیا و پادشاهی آجل آخرت را دریافته بندای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی

المعز المذل

منوّج بتاج کرامة کردیده خواهد بود ومقابل این سعادة وعزت
ذلتیست که عارض میشاند کسانیرا که چشم را دوخته باشند
بمحسوسات وطلب نمودن سیم وزر وزخارف وتمتعات بی ثبات
إِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِینَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَیْنَهُمْ وَتَکَاثُرٌ فِی الْأَمْوَالِ
وَالْأَوْلَادِ در سؤال بر روی خود میکشایند وخنجر بر نفس حریص
میشود در جمع ودر تیه غفلة عمر که سرمایهٔ سعادتست از دست
میدهد که ناگاه ندای الرحیل بگوش غافل میرسد پس میگذارد جمع
شده را ومیرود بی توشه ای با ذلة وسرگردانی وحیرة وجهالة
ونادانی دست ندامة بر سر میزند وخاك مذلة بر فرق میریزد و
لکن چه سود چونکه دانستن توانستن شود فَالْیَوْمَ لَا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ
فِدْیَةٌ وَهٰذَا غَایَةُ الذُّلِّ وَنِهَایَةُ الْمَسْکَنَةِ وحظ بنده از این اسم
بر ظاهر است السمیع البصیر از کلمات سابقه واضح شد معنی این دو اسم
بدانکه علم حضرت باری بمسموعات ومبصرات را بعضی مسمّی بمعنی
سمیع وبصیر قرار داده اند ولکن ظاهر اینست که مراد از سمیع وبصیر
انکشافیست زیاده بر قدر علم چنانچه ادمی بداند مسموعی را اما بشنود
از آن تفاوت می یابد وظهور شنیدن آواز بیش از علم با آواز است
صفات کمال در اعلی درجه تمامیة باشد پس باید انکشاف او از مسموعات و
مبصرها نموده باشد زیاده از انکشافی که از قوة سامعه وباصره حاصل
شود اما زنهار که توهم نکنی که بآلة بوده باشد چنین صورة حالة مخلوقست

ونقص

ونقص واحتیاج لازم اید وما در سابق اینچه بایست در توضیح
این معنی بیان نمودیم وسر اینکه اکتفا بسمع وبصر نموده اند نیز
سابق مذکور شد که در لطف اند وصفة مدخلیة عظیم میدارند
الحکم حاکمیست که اینچه حکم کند کسی را یارای آن نیست که تغیر دهد
حکم او را چنانچه از جمله احکام الٰهیست که لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَیٰ وَأَنَّ
سَعْیَهُ سَوْفَ یُرَیٰ وحکم نمود بان الْأَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ
حکم نمود از برای ابرار بسعادة واز برای فجار بشقاوة چنانچه خلق نمود
ادویه چند را وخلق نمود سموم چند را وادویه را سبب شفا وصحة
وسموم بهلاکة ومرك پس اوست خداوند خلق کننده اسباب
وسبب را او سبب نمود پس بحقیقة حاکم اوست وحظ بنده
از این اسم اینست که ریاضات ومجاهدات که مؤدّی شود بصلاح
وسداد وسعادت عقبی ترتیب دهد ودر عاینر کند ترتیب اسباب را
چنانچه مسبب الاسباب اسباب را خلق نموده است پس بدون استعمال
اسباب وادویه طلب نمودن شفا صورت ندارد وترتیب اسباب اثر
را از اسباب دانستن صورت ندارد بلکه شفا دهنده خداست
اما باید استعمال وترتیب اسباب نمود گفت پیغمبر باواز بلند با توکل
زانوی اشتر ببند والله یعلم العدل ای العادل یعنی کسیکه وضع
کند هر چیز را در موضعش وکسی بستر این صفت میرسد واذعان
نمیکند بحقیقة مگر اینکه احاطه کرده باشد بتمامی عوالم ملك وملکوت

اللطیف

وعلویات وسفلیات ومرکبات وبسایط ومجردات ومادیات
وغرایب وبدایع اصناف حیوانات ونباتات وعجایبات بری و
بحری چنانچه در نظر هست اگر خداوند علی متعال خواسته باشد
اینکه شرح تمام بعد از فراغ از شرح اسماء حسنی وخطب ماثوره از
اهل بیت وحی وتنزیل در جوامع توحید بعضی از عوالم وعجایب
اصناف کاینات را وبدون احاطه علی اکر تصدیق کنند علی الدوام
خواهد بود ومباحث عدل وحکمة وعظمة حضرت صانع خواهد
بود ان شاء الله تعالی **اللطیف** اند اما انی که علم بدقایق امور وغوامض
مصالح نافذ بوده باشد وبر فق سلوک کند نه بعنف یا اینکه لطیف
کسی است که نیکی کند بنده کانرا وبرساند با ایشان انچه نفع یا بند
در نشاتین وان کسی است که مهیا کرده باشد بجهة بنده کان اسباب
مصالح را از ان راهی که کمان ایشان نمیرسد وکم لله من لطف خفی
یدق خفاه عن فهم زکی یعنی چه بسیار لطف پوشیده از خداوند
میرسد که صاحب ادراک پاکیزه ادراک ان نکرده بود لطیف ان
خداوندیست که بنده را بطاعت وعبادت نزدیک ملیسا زد
واز معصیت دور میکند لطف کبیرا کویند که اسباب خیر را بجهة
بنده کان خود مهیا مینماید لطیف کوی را کویند که خلق میکند مخلوقات
دقیقه را که در صغر چشم احساس ان نمیکند چنانچه مورچه را
خلق میکند وچشم مورچه در صغر بمرتبه ایست که دیده را احساس

ان متکلمست ومع هذا آن چشم نور وماده میدارد ومقدار او کمی
دانکه تمیز توانند هذا اللطف من الله الرافة والرحمة اللطف
المدبر قال الله سبحانه لطیف بعباده یدبرهم بالطف تدبیر بعضی
کویند لطیف از انجهة است که تکلیف باسانی میکند وجزای آنرا
بسیار میدهد ولطیفست از انجهة که عطای خود را کم میشمارد
وعبادة بنده را بسیار اگرچه کم باشد بعضی کویند لطیف کسی است
که اگر بخوانی اورا کوید لبیک واگر باو فرار کنی ماوی دهد ترا
واگر دوست داری اورا دوست تو میشود ونوازش میکند ترا واگر
اطاعة کنی اورا جزای بسیار دهد ترا واگر عصیان کنی اورا عفو کند
ترا واگر رو بگردانی از وی بخواند ترا واگر رو کنی بوی راه نماید ترا
واگر باو محتاج شوی توانگر کند ترا واگر باو فخر کنی عزیز کند ترا انجا
من النعماء ما اعظمه **الخبیر** خداوندیکه غافل نمیباشد از خبرهای مخفی
وامور باطنه وانچه واقع شود در عالم ملک وملکوت بلکه حرکت نمیکند
ذره وساکن نمیشود ومضطرب نمیشود نفسی ومطمئن نمیشود مگر
اینکه در نزد حضرت باری تعالی ظاهر ومنکشف میباشد وخبیر با علیم
تفاوتی ندارد مگر بحسب اضافه که خبیر علمیست که تعلق میگیرد بامور
خفیه صاحبش را خبیر کویند وحظ بنده از این اسم اینست که پیوسته
در اطلاع احوال باطن خود بوده باشد که نفس اماره در مکر است واراده
میطلبد بچیزی که خیر او در ان نیست وخطرات ونیات باطله را بتهلیل و

وتسبیح دفع کند از لوح نفس کدرة انرا و نکذارد که چرك آن بر دل
بنشیند اما شنیده باشی که رسول خدا فرموده اند که القبر روضة
من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران این بیت معنی بجز ارشاد
است بلوح باطن که محل خیالات و تقدیر شر و خیر است پس هر
کاه قصد امر باطل کند بزودی بندامة و استغفار و ذکر لا اله
الا الله و تسبیحات کدورة و ظلمة انرا بنور ذکر معبود پاك
نماید مجاشع از جمله اصحاب رسول الله م بود کفت یا رسول الله
میخواهم که پیوسته در طاعت خدا باشم فرمود نفس خود را کفت
میخواهم دوست خدا باشم فرمودند دشمن باش نفس خود را کفت
میخواهم که قرب بخدا داشته باشم فرمود دوری کن و هجرت کن از نفس
خود الى اخر الحديث **الحليم** خداوندیست که مشاهده میکند معصیة
عباد را و می بیند مخالفة امر را پس تعجیل نمیکند در مؤاخذه و خشم
نمیکند و مسارعة نمیکند بانتقام با انکه قدرة او بر دفع در مرتبه
کمالست اما بکوشت رسیده باشد ابراهیم خلیل الرحمن على نبينا و اله
عليه السلام که در هنکام کشف حجابها نظرش افتاد بر مرد و زنی
که زنا میکردند دعا کرد هلاکت ایشانرا و اجابت شده دیکر بر اهل ظلم
کرد و نفرین نمود اجابت شد دفعه سیم که طلب نمود هلاکت ایشان
را ندا رسید که ای ابراهیم موقوف کن این طریق را و نفرین مکن
منم پادشاه با حلم و رافة اکر امروز عصیان می کنند بسا باشد که نادم

شود

شود و بدرکاه من روی کند و مجزوا نابه کند و اکر خود بر نکردد
بسا فرزند او استغفار کند و من پدر را بیامرزم از دعای فرزند
و اکر خدا مؤاخذه کند عاصی را و تعجیل در مقام بر اید جنبنده و
ذی روحی در روی زمین نخواهد ماند و لکن یؤخرهم الى يوم تشخص
فيه و یحشر الخلق نعوذ بالله من الخزی و کشف الستر یوم القیمة
العظيم ان خداوندیست صاحب عظمة که هیچ عقلی بکنه ذات او نمیرسد
و عظیم بمعنی خلق کننده امور عظیمه نیز احتمال داده اند چنانچه
لطیف را بیان کردیم که خلق کننده اشیاء صغیره است و حظ بنده از
این اسم اینست که خود را باخلاق حمیده و صفات حقه و کمالات نفسانی
محلی نماید که هر کاه صاحبان عقل و بصیرت او را مشاهده هیبت ایشان
در نظر جلوه کند و اینحالت مشاهده میشود از انبیاء و مرسلین و اولیاء
و مقربین و عباد و زهاد که صاحبان تخت و تاج و شوکت ایشانرا
بی اختیار تعظیم و تکریم مینمایند و نیست باعث و منشا مکر اینکه
عظمة حضرت حق در ایشان جلوه میکند و همچنین اینچه ملاحظه می
کند تلمیذ در حق استاد **الغفور** سابق دانسته شد **الشكور**
خداوندیست که با طاعت قلیلی جزای بسیار میدهد و بعمل در ایام
قلیل از عمر نعمة غیر متناهیه در نشاه اخرت عطا میکند و کسیکه
نیکی کبیرا باضعاف مضاعف جزا دهد او را شکور کویند و ثنا
و مدح بر نیکوکار را شکر نیز کویند و این صفة بمعنی جزای بر عمل خیر

باضعاف مضاعف در حقیقة خاصه خداوندست شکر فی
نیکوکاران را جزای غیر متناهی احسان میکند قال الله تعالی کلوا
واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة و کیست غیر از خدا که
نعمت غیر متناهی عطا کند بسبب نیکوی در زمان کمی که از بنده صادر
شود و حال اینکه ان عمل خیر نیز با عنایت و الطاف الهی بوده است و
اگر معنی ثنا را اعتبار کنیم در شکر در حقیقة شکر باین معنی نیز خاصه
خداوندست زیرا که ثنا و مدح بر فعل بنده در حقیقة ثنا و مدح بر
فعل صنع خود میباشد زیرا که مستحق ثنا نشده است مگر بتوفیق
و تهیئه اسباب الهی و حظ بنده از این اسم اینست که شکر کننده معبود
خود را و شکر کند کسی را که از او نعمتی و احسانی باو رسیده است یا ثنائی
بر وجه احسن یا مدح و ثنا بر فعل خیر ان دیگری زیرا که کسی که شکر نکند
نعمة مردم را شکر نکرده است نعمت حق تعالی را بدانکه شکر بنده خدا را
اینست که نعمت خدا را صرف کند در ان چیزی که خدا از جهة ان
خلق کرده است مثلا چشم نعمتی با دمی عطا نموده بجهة اینکه نظر
کند در مصنوعات الهی و از انجا تعظیم صانع کند پس اگر چشم را
در نظر بنا محرم بدارد شکر نعمة منعم را نکرده است و همچنین گوش را نیز
عطا کرده که مواعظ و نصایح الهی را بشنوی و معارف حقه را
اکتساب کنی پس اگر صرف کنی این نعمت را در شنیدن غیبة و نمیمه
و امثال ان از محرمات الهی مادام که برین حال است کفران نعمت منعم

نموده است

نموده است و همچنین سایر جوارح پس هرگاه تمام نعمة الهی را
صرف کند در هر چه شایسته است ان بنده شکور است و اینست
که فرموده اند وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و اتیان بشکر گذاری باین معنی
نمیشود جز بتوفیق الهی و تاییدات ربانی و چون اینمعنی بخاطر
حضرت داود رسید گفت الهی چگونه میتوانم شکر کنم نعمت ترا و
حال اینکه این شکر هم نعمتی است از نعمای تو پس چگونه تلافی نعمت تو را
بنعمة تو پس هرگاه بگویم لَكَ الشُّكْرُ وَجَبَ عَلَيَّ لِذٰلِكَ أَنْ أَقُولَ لَكَ
الشُّكْرُ حضرت باری تعالی فرمودند ای داود چون یافتی که نمیتوانی
از عهده شکر من بر امد همین قدر که عاجز شدی و اعتراف نمودی
کافیست بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا اورد ور
نه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد العَلِيُّ خداوندیست
که بلندست در عالم هستی مرتبه مگر اینکه مرتبه بلندی خداوند فوق
و چگونه چنین نباشد و حال اینکه اوست علة العلل و مبدا المبادی
و مسبب الاسباب و جاعل الصور و الاشباح و مبدع العقول و النفوس
و مخترع الارکان و الاصول و مجملا هر موجودی اگر علوی دارد بالاضافه
بسافلی میباشد و فوق او میباشد مرتبه مگر خداوند که فوق الفوق
و اعلی العالیات و حظ بنده از این اسم اینست که خود را از حضیض
بهیمیة و سبعیة و شیطنة بیرون آورد باوج مرتبه انسانیة
بر وجه کمال که نسخه جامعه عالم کبیر است و ان درجه نبی و پیغمبر است که

خاتم الانبیاء بودند و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و بعد از مرتبه
خاتمیه مرتبه ولایة مرتضوی است و انه فی ام الکتاب لدینا
لعلی حکیم **الکبیر** خداوند صاحب کبریاء و عظمة و کبریا عبارتست از
کمال ذات ازلاً و ابداً بحیثیتی که وجود هر موجودی از فیض جود او
بوده باشد پس هر موجودی وجود او مقطوع است بنیستی سابق و نیستی
لاحق پس ناقص است و آن موجودی که از عدم ساحت کبریائی او مبرا
و پاک بوده باشد خداوندست و از آنجهت است که انسان هرگاه
مدت هستی او طول کشد او را کبیر گویند بجهت طول مدت بقا و
نگویند عظیم یعنی عظیم التن نگویند پس فرق میان کبیر و عظیم
ظاهر شد و کبریا گاهی بر سید قوم اطلاق کنند و حظ عبد از
این اسم ظاهر است **الحفیظ** بسیار نگاهدارنده بدوام افاضه وجود
بر صفات موجودات و باقی گذارنده بقدر استعداد و محافظت
کننده متعادیات و متضادات بر صاحب هوش و زیرک دانا مخفی
نیست که حکیم مدبر آب و خاک و آتش و هوا را که هر یک را طبیعتی داده
ضد دیگری با وجود ضدیت و عناد در طبیعة با یکدیگر جمع نموده
و ترکیب مرکبات و امتزاج و حصول مزاج بدون تسخیر و بند بی
او چگونه صورت می پذیرد کر لطف تربیت لحظه بعالم نرسد معلوم
شود بود و نبود هم کس گشت بغیر واجب الوجود که ممکن که بغیر امکان
و ناتوانی و فقر و پریشانی از خود هیچ ندارد که نگاهداری کند موجودات

ازاینست

از اینست که میفرماید الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن
زالتا ان امسکهما من احد یعنی خداست که نگاه میدارد آسمانها و زمینها
و زمین را از تلف شدن و نیست شدن و اگر زایل و برطرف شوند آیا
بغیر از خدا کسی باشد که نگاه دارد حاشا که بغیر از خدا نگاه دارنده باشد
و از این اسم شریف عظیم معلوم میشود موافق آیه مذکوره و ادله
عقلیه که ممکن چنانچه در اول حدوث محتاجست بمحدثی که احداث
او کند در بقاء وجود او نیز محتاج است بابقاء یعنی محتاج است که او را
نگاه دارد در هستی و این مسئله ایست که در کتب حکماء و متکلمین با اختلاف
آراء اشاعره و معتزله مذکوراست و حق حقیق بتصدیق و اذعان است
که گفتیم چنان بدان که دم بدم فیض فیاض علی الاطلاق بنوبنو بآن
ممکنات موجوده میرسد و بخشش وجود می کند و بنظر التفات نگاه
مانند سایه شخص که اگر خواهی که سایه شخص بخود دقیقه ایستاده گی
باشد ممکن نیست پس چنانچه سایه را صاحب سایه نگاه دار است و ان
نیست که بخود ایستاده باشد عالم بالتمام سایه رحمة خداوند است پس
از فیض اوست حیات موجودات و باز میگوئیم خداوند حفیظ است
و نگاهدارنده و اسباب حفظ را در تو خلق نموده است و سایر حیوانات
را هر یک بوجهی و نحوی مثلاً چون حکمة اقتضا نمود که در عالم انسان
و حیوانات عداوت بعضی با بعضی و الفت بعضی با بعضی پس دیده انسان خلق
نمود در چشم فوق بدن جای داد مانند آنکسی را که بر در شهری بر موضع

مرتفعی بوسته دیك بانی می کند که اکر از طرفی دشمنی هجوم اورد
خبر بسلطان مملکت دهد که او تدارك دفع ان نماید پس اکر چشم را بتو
نمیداد از حیوانات درنده چکونه میکریختی و همچنین بسا که بشنیدن
اواز دشمن تدارك حفظ خود مینماید که اکر کوش را نمیداد بسا هلاك
میشدی علاوه بر منافعی که از کوش بتو عاید میشود پس دو دست بتو
عطا کرد که علاج دشمن خود را کنی بعلاوه انچه از دست منفعت
بتو میرسد و بجهت دفع دشمن اسلحه حرب خلق کرده است پاره از قبیل
تیر و کمان و چهار اینه پاره از قبیل شمشیر و نیزه و همچنین الطاف و مراحم
الهی از شماره بیرونست بلکه هر قطره از قطرات باران را ملکی همراه
اوست که محافظت او می کند و هر دانه از فواکه و حبوب املکی
است که از حیوانات و حشرات و طیور محافظت مینماید و حظ بنده
از این اسم اینست که نکاه دارد نفس خود را از سرکشی و تمرد و عصیان
خداوند و نکاه دارد از هجوم آوردن لشکر شیاطین و جنود شهوت
و غضب زیاده بر انچه در مملکت بدن ضرر باشد که اکر غافل
هلاك میشود و خسر الدنیا و الاخرة خواهد بود چنانچه مکرر
آفات و مهلکات نفس را یاد کردیم **المقیت** خلق کننده قوت
از اطعمه و اشربه و رساننده ان ببدن و قلب چنانچه قوت قلب
دانشی که معرفت است و فرق میان قوت و رزق انست که قوت
ابدان و ارواح هم استعمال میشود که رزق عالم ارواح که علوم
و معارفست میکویند اما قوت غالبا بر اطعمه اطلاق میشود

که تقویت بدن کند و مقیت بمعنی مستولی و قادر بر شی هم اطلاق
میشود چنانچه کان الله علی کل شیء مقیتا یعنی مطلقا قادرا علی
کل شیء میباشد و حظ بنده از این اسم از تحقیقات سابقه معلوم
میتوان کرد **الحسیب** کفایت کننده و این اسم خاصه خداوندیست
که کفایت میکند بنده را و نیست بغیر از خدا کسی که کفایت تواند کرد
حاجات بنده را که او مستغنی شود از کفایت کردن خدا یا من
یکفی من کل شیء و لا یکفیه شیء و ظهور این اسم در بنده انست
که متوجه امور محتاجین شود و کرسنه را سیر کند و برهنه
بپوشاند و تشنه را سیراب کند و احتمال میرود که بهره عبد
از این اسم این باشد که مستغرق در بحر توحید شود و تمام امر را
بکذارد بخدا و عبادت را بکند که نه طمع بهشت و نه خوف اتش
باعث باشد و بیان حظ از این اسم باین معنی را بعضی باین
کرده اند و خالی از تامل نیست **الکبیر** انکسیست که موصوف است
بصفات جلال ازلی نیازی از غیر و از اتصاف بملك و پادشا
و پاکی از صفات نالایق بجلال احدیت و آراسته بصفات
کمال از علم و قدرت و فرق میان کبیر و جلیل شاید کبیر اشاره باشد
بکمال ذات و جلیل بکمال صفات و عظیم بکمال صفات و ذات
هر دو **الکریم** کثیر الخیر کریم است هرکاه وعده نمود وفا میکند و هر
کاه ترساند بنده بعقوبت بسا که عفو کند و بکذرد و هرکاه عطا

کند زیاده برقدر امیدواری عطا میکند و پروا نمیکند که چه قدر عطا
کرد و یکی عطا کرده باران رحمة بحساب همه جا رسیده و خوان نعمت بی‌دریغ بخشش
همه جا کشیده و اگر بنده حاجت خودرا بغیر او عرض کند نمی‌پسندد و از
بسیاری عطا کردن ملال بهم نمیرساند و از بسیاری سؤال کردن آزار و انزجار
بهم نمیرساند و اگر باو پناه برد اورا جای میدهد و در پناه خود میدارد
و اگر سؤال کند اجابة میکند و اگر سؤال نکند باز هم عطا میکند و بنده را
بدرگاه خود میخواند و حاجب و دربان قرار نمیدهد و وقت معین به
جهة سؤال بنده قرار نمیدهد بلکه هر وقت که روی کند لبیک میگوید
و رو کننده باو نباید طی مسافت کند و شد رحال نماید و بخشش میکند
بدون اینکه شفیع در میان باشد و این صفة خاصه خداوند است
و این خیر و برکة در اهر چه ظهور بیشتر بهم رساند شایسته است او را کریم
گفتن از اینست که فرموده اند انه لقرآن کریم زیرا که قرآن از برکت و خیرات
و داه نمائی بجانب خدا و شفای مرضها زیاده از حد و حصر میباشد
و بهره بنده از این اسم ظاهر است **الرقیب** آنکسی است که محافظه و پیوسته
مراعیست که غافل نشود و مراقب یعنی کسی را گویند که پیوسته در نگاه
آن باشد و معنی آن نزدیکست بمعنی حفیظ و علیم اما دوام ملاحظه
و نظر در رقیب ماخوذ است و حظ عبد از این اسم اینست که چون دانست
که خدا مراقب او میباشد و او را می‌بیند و شاهد است در همه احوال او و تحمل
میکند از اینکه مخالفه کند و متابعة کند شیطان را که دشمن است

المجیب اجابت کننده سائلین و کفایت کننده مضطرین و بخشنده
قبل از سؤال بلکه حاجت محتاجین را در ازل میدانست پس کفایة نمود
حاجات را بخلق کردن روزی هر محتاجی را از اطعمه و اشربه و البسه
و آسان نمودن اسباب و آلات موصله بجمیع مهمات و شایسته است که
بنده خدا اول اجابة خدا را در امر او و خواسته او از عبادات و طاعات
و قربات از ارتکاب مامورات و ترک منهیات پس اجابة کند دعوة
خلق را در امری که خدای تبارک و تعالی باو عطا کرده است از نعمتها
و دستگیری کند سائلین را بقدر توانائی و تلطف کند و رفق کند
در جواب اگر نتواند اجابت نمود چنانچه شیوه مرضیه رسول
خدا بود در سلوک با خلق **الواسع** واسع مقابل ضیق است گاهی
اضافه بعلم میشود و گاهی بقدرة و بهر یک که ملاحظه شود بحقیقة
در خدا تعالی میباشد زیرا که علم او بحر بیست بی‌پایان که انتها
و ساحل ندارد و قدرة او قدریست که نهایة ندارد اگر خواهی که احصا
کنی نعمة او را شماره ندارد ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و هر و سعتی
نهایتی دارد مگر وسع خدا و حظ عبد است که صاحب اخلاق پسندیده
شود که اگر بلیه رو دهد برو طاقة او تنگ نشود در صبر و اگر فقر را
مشاهده کند در خود دلتنگ نشود و اگر نعمة در دست دیگری ببیند
حسد بهم نرسد و حریص بر جمع زخارف نشود **الحکیم** را استعفاب
و درست کردار الحکیم العالم بالاشیاء بحقایقها حکیم کسی را گویند که عالم

باشد به بهترین اشیاء پس بهترین علمی و آن علمیست و معرفتی بذات مقدس
حق تعالی و بغیر از ذات مقدس خود کسی را علم نمیباشد پس حکیم خدا است
و بس و گاهی حکیم گویند بر کسی که دقایق صنعة را داند و محکم کند کار را
و باین معنی از صفات فعل است و کسیکه عارف شد بحق تعالی از علم
بصفات جلالی و صفات جمالی و عارف شد بحقایق اشیاء کما هی
او حکیم است و چنانکه کلامش بر وفق کلام سایر الناس نخواهد
بود بلکه چون نظر خود را صرف در کلیات امور و حقایق اشیاء نموده است
کلام او نیز کلی خواهد بود زیرا که همت او پیوسته در کلیات امور است
و بسیار کم متعرض میشود جزئیات را و از اینجهة است که حکمة را اطلاق
میکنند بر کلمات کلیه و ناطق آنرا حکیم گویند چنانچه مواعظ و حکم
که از رسول خدا رسیده است کلیست از انجمله رأس الحکمة مخافة الله
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت یعنی زیرک و دانا کسی است
که نفس خود را در طاعة و عبودیة بدارد و کار کند بجهة مردن خود که
ذخیره آخرة خود باشد الفاجر من اتبع نفسه هواها یعنی بیچاره کسی
است که تابع هواهای نفس شود و تمنی علی الله ما قل یعنی آرزو کند
و بخواهد از خدا ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی یعنی آنچه کم باشد
و کفایت کند بهتر است از آنچه بسیار باشد و صاحبش را مشغول خود
کند و از خدا غافل شود کن ورعا تکن اعبد الناس و کن قنعا تکن
اشکر الناس یعنی از خدا بترس چون از خدا ترسی مرتکب منهیات نمیشوی

پس

پس عبادت تو از همه بیشتر است و قانع باش و حریص مباش
از همه شاکرتر خواهی بود کاسه چشم حریصان پر نشد القناعة
کنز لا ینفد یعنی قناعت کردن گنجی است که تمام نمیشود و کلمات رسول
خدا صلی الله علیه و آله غالب از این قبیل است و از اینجهة است که فرموده
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا **الودود** آن کسیست که دوست
میدارد خیر را بجمیع خلق پس نیکی میکند خلق را و مدح میکند ایشان
را بعبارت دیگر میگویم ودود آنکسیست که آنچه از برای خود میخواهد
از برای خلق خدا بخواهد و آنچه از برای خود نمی پسندد بر خلق خدا
نپسندد و این مودة خلق است و از این بالاتر میشود و خیر خلق را
بر ضرر خود اختیار میکنند چنانچه جناب رسول خدا دندان ایشان را
خیرخواهی خلق خدا متحمل مکاره میشدند و راحت آخرت ایشان را می
خواستند و اذیتهای جهال قوم را بر خود گوارا مینمودند و نفرین
بر قوم نکردند و میفرمودند اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون سنگ بر
دندان مبارکش زدند و پیشانی نورانی او را شکستند و باز در ارشاد
و خیرخواهی خود را معاف نداشتند **المجید** آنکسیکه ذات او شریف
و افعال او جمیل و عطای او کثیر باشد **الباعث** آنکسیکه زنده میکرداند
خلق را یوم النشر و بیرون می آورد از قبرها تنهای پوسیده را و ظاهر
میسازد از باطنهای خلق امور خفیه را و تحقیق حقیقة بعث انشاء
الله الکریم المنان در مباحث حشر و نشر مذکور خواهد شد و خطبه

از این اسم اینست که دایم در ترقی از مرتبه بمرتبه باشد الشهید یعنی
شاهد وحاضراست برهرچیزی ونیست چیزی که برخدا پوشیده
باشد بدانکه شهید وخبیر وعلیم نزدیک اند در معنی وتفاوت
بحسب اضافه میباشد نسبة بامور باطنه خفیه خبیراست ونسبة
بامور ظاهره شهیداست وهو عالم الغیب والشهادة الحق
بمعنی ثابت ومتحقق را گویند واز ان الحاقة ما الحاقة یعنی الکائنة
ما الکائنة یعنی واقع شونده وچه چیز است ان واقع شونده وچون
مقابل حق باطل است پس باطل ان خبر نابست را گویند وان امر نا ثابت
یا اینست که هرگز ثبوت نمیدارد یا اینکه ثبوت میدارد پس سه قسم
متصور میشود اول ثابتی که هرگز ثبوت ان دفع نمیشود ودیگر باطلست
که هرگز ثبوت نمیدارد اول واجب الوجود بالذات است ودوم ممتنع الوجود
وسیم اینکه از وجهی ثابت واز وجهی باطل وآن سایر ممکنات اگر نظر
التفات فیاض باو باشد پس موجود شود پس حق باشد وامری باشد ثابت
اما نه بنفس خود بلکه بجهة ارتباط بصانع وجاعل خود واگر نظر التفات
بردارد هالک وباطل پس کل شیء هالک الا وجهه ظاهر شد هر شیء هالک است
وباطل مگر وجه ربطی که بعلّة ومبدأ میدارد پس حق حقیقی حقیقیه
حق مطلق واجب الوجود است مقابل ان امور محضه ممتنعه باطله است
حق مطلق وباطل مطلق ممکنات از وجهی حق واز وجهی ودیگر انکه
معاف دیگر هم میدارد از انجمله حق کاهی بمعنی جزم استعمال میشود نقلون

النبیین

النبیین بغیر حق ای بغیر جرم کاهی بمعنی بیان می اید لان جئت بالحق
یعنی بالبیان کاهی بمعنی مال می آید فلیملل الذی علیه الحق وبمعنی
انجاز وعده می اید وعدا علیه حقا وبمعنی حاجة می اید ما لنا فی
بناتک من حق واطلاق بر ذات باری بغم میشود ولو اتبع الحق
اهواءهم وبمعنی توحید می اید اکثرهم للحق کارهون وبمعنی حظ
ودین می اید وفی اموالهم حق معلوم الوکیل انکسی که کارها واگذاشته
شده باشد امور پس اگر مستحق واهل است او وکیل مطلق است
واین باطلاق شایسته خداوند متعال است القوی المتین صاحب
قدرت تامه ومتانه شدة قوت را گویند الولی بمعنی ناصر وحکومت
چنین نباشد وحال اینکه پیوسته دوستان خودرا یاری میکند
وقلع وقمع اعادی میکند الحمید یعنی ستایش کرده شده وان شایسته
خداوند است زیرا که جامع جمیع کمالات بر وجه تمام وفوق التمام میباشد
ومنزه است از نقایص وعدمات وثنا نیکو شایسته او باشد بغیر ذات
مقدس خود که ثنا کند خودرا از دیگری بر نمی اید زیرا که اقرب خلق به
حسب منزلت ومکانت زبان بعجز از ثنا گشوده ومعترف گردیده که انا
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک واز اینجهة است که حمید
است ومحموداست ومظهر این اسم گردیده خاتم انبیا که محمد اسم عمود
اورا صلی الله علیه وآله دیگر الاقرب فالاقرب والامثل فالامثل
والائمة المعصومون الراشدون فالعلماء الراسخون والاولیاء الصالحون

فالصلحاء والمؤمنون **المحصی** احصا کننده که براو واضح است همه
معلومات **المبدئ المعید** ظاهر کننده واعاده کننده هر موجودی را
با وجود بخشد و میمیراند وباز عودش میفرماید چنانچه در معاد حیوان
معاد خواهد امد انشاء الله **المحیی الممیت** زنده کننده ومیراننده
وبر ظاهر است که همکی فعل خداست **الحی** زنده است زنده دراك
فعال را کویند اکر ادراك نباشد وتاثیر وفعل نباشد میت است و
اقل درجات ادراك ادراك نفس خود است وشایسته است این اسم
بحقیقة خدا را وغیر خدا بخدا زنده است وبخود مرده است وزندکی
ومردکی بقدر مرتبه است چنانچه سابق دانسته شد وحی مطلق
آن موجودی است که هرکز عدم حوم حریم کبریاء او نکردیده و آن
واجب الوجود است **القیوم** القائم الدائم بذاته بلا زوال یعنی بنفسه
بذات خود قایم وقیام هر موجودی باو باشد وقیام او بخود باشد
وبدانکه اشیاء موجوده در خارج یا از قبیل اعراض میباشد که
محلی را محتاج میباشد که وجود عرض در خارج وجود فی المحل
است مثل سفیدیها وسیاهی وسطوح ومقدار وامثال این
وبر ظاهر است که از این قبیل امور نیم بغیر و محل و پاره از موجودات
را جواهر کویند مانند جسم طبیعی ونفوس وعقول مجرده که حلول
در محلی وموضوعی نکرده وباین معنی قایم بخود میباشد یعنی
قایم بمحل بمعنی موضوع نیستند ولکن لازم نمی اید از همین قدر که

خدایتعالی

خدایتعالی جوهر باشد بکمان اینکه موجودیست نه در موضوع
ومحل نیز اکه اکرچه احتیاج بموضوعی ندارد ولیکن احتیاج از وجوه
دیکر بغیر میدارد وخدایتعالی را بهیچوجه احتیاج بغیر نمیباشد پس
قایم بنفس بر جوهر صدق نکند وجوهر بر خداوند صدق نکند زیرا
که جوهر ان ماهیة ممکنی است که اکر با فاضه وجود از مبدا موجود
بشود در موضوع نباشد وفرق ما بین موضوع ومحل عموم وخصوص
مطلقست وبیان در اینمقام نیست بلکه در کتب حکما ومتکلمین پیدا
باید کرد **الواجد** انکسی است که هرچه را بخواهد حاضر باشد واو
بمعنی غنی وتوانکریست ودر فقره دعا میباشد ولا ینفع ذا الجد
منك الجد یعنی من کان ذا غنی ومال وبخت فی الدنیا لم ینفعه
عندك فی الاخرة ترجمه انکسی که صاحب بخت واقبال در دنیا
بوده باشد بخت واقبال او در قیامت پیش خدا ثمره نمی بخشد
بلکه طاعت وعبادت ثمره دارد یا اینکه واجد مشتق از وجد
باشد بمعنی سعة رجل واجد ای غنی یا اینکه کسی را کویند
که میان او ومراد او واسطه وحایلی نباشد **الواحد الاحد**
واحد واحد هر دو دلالت میکند بر وحدانیة وعدم قبول
تجزیه بجزو وقسمه وما باعانة حضرت باری جل شانه قدری
بسط سخن میدهیم در این دو اسم چون معظم ارکان دین میباشد
بدانکه چون در فصول کذشته ثابت نمودیم بعون الله که خداوند

یگانه و شریک ندارد و ترکیب ندارد و صفات کمالش عین ذات
مقدس است حال در شرح این دو اسم باید بیان کنیم فرق مابین
را با اتصاف بهریک از این دو اسم پس میگوئیم واحد مبدأ عدد است
ولکن عدد نیست پس عدد از واحد حاصل میشود ولکن بر واحد
عدد صدق نمیکند پس اگر بگوئیم اللهُ واحدٌ وحدة عدد نیست
از آنجهت است که در خطب و ادعیه مذکور است واحدٌ لا بعدد
واحد است نه بوحدة عدد بمعنی اینکه ثانی از سنخ او نمیباشد
که اگر پهلوی اول بگذاریم عدد اثنینیة و دوئیت حاصل میشود
پس وحدة حق وحده عددی نیست و هر چه غیر ذات مقدس است
ذات او را مماثل و ثانی میدارد و تا دویم را مماثل اول نگیری
او دویم نمیشود و اثنینیت عارض نمیشود و خدا را ثانی نمیباشد
وگاه واحد میگویند و یگانه در صفات را قصد میکنند و احد
یگانه در ذات و یکتائی ذات گاهی معنی آن اینست که ترکیب در
ذات ندارد و گاهی قصد میشود از احد اینکه آن ذات ثانی و نظیر
ندارد مثل آفتاب پس آفتاب یگانه است که نظیر ندارد اگرچه خود
جرمیست درخشنده قابل قسمة باجزاء ولکن بر آفتاب احد صدق
نمیکند بجهة اینکه اگرچه در خارج بی نظیر است اما در عقل و وهم
فرض نظیر میتوان کرد و از فرض آن محالی لازم نیاید بخلاف حضرت
باری عز شانه که فرض ثانی فرض محال است و بعضی میگویند واحد

و احد یک معنی دارد و آنکسی است که از ماده و سنخی حاصل نه
باشد و با چیزی اتحاد نداشته باشد بعضی میگویند واحد را
گاهی استعمال میشود در موضعی که در آن موضع استعمال احد نمی
شود چنانچه ملاحظه میکنی زید را میگوئی لا یقاومه واحدٌ من
الناس پس اگر دو نفر یا سه نفر مقاومة کنند منافاة با قول اول ندارد
و اگر بگوئی نعم لا یقاومه احدٌ من الناس پس دو نفر یا سه نفر
مقاومة کنند منافاة میدارد با قول اول پس مبالغه در احد
بیشتر است از واحد و شهید ثانی فرموده اند که احد نفی شریک در
ذات میکند و واحد نفی شریک در صفات و آن اشاره است بآنچه
گفتیم خلاصه بنده مؤمن موحد باید بداند که خدا تعالی یگانه است
و یگانه است در یگانگی ذات مقدس حق ترکیب ندارد نه عقلاً
و نه وهماً و نه فرضاً و نه تقدیراً و نه خارجاً بهیچوجه و بعد از آنکه
شد من کل وجه باز یگانه است که این ذات را نظیر و نوعی نمیباشد
و واحد است که صفات قدیمه و کمالیه او زائد
بر ذات که از وحدة بیرون رود بلکه عین ذات مقدس است و مطلقا
رخنه در وحدة او نمیکند اتصاف بکمال بعضی میگویند که احد
بر ذوی العقول اطلاق میشود و واحد اعم است از ذوی العقول
و غیره الصَّمَدُ السید المطاع الغنی عن کل ما سواه والکل مفتقر الیه
و در تفسیر سوره قل هو الله در مباحث توحید بیان صمد را نموده

بوجه شافی کافی و حدیث حضرت باقر صلوات الله علیه
و اینکه الصمد پنج حرفست و هر حرفی اشاره است بصفة کمالی
القادر یعنی بسیار توانا و با قادر تفاوت ندارد مگر بحسب
مبالغه و ان موجدیست که باختیار ایجاد کند بدو نه عروض عجزی
و فتوری و ان قدرت باید غیر متناهی باشد و ازینجهة است که
قدیر بر غیر حق تعالی اطلاق نمیشود بدانکه شیخ صدوق ره روایت
نمود از مقدام بن شریح از پدرش اینکه اعرابی آمد بخدمت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا امیر المومنین ایا میگوئی که خدا یکی است
چون این سؤال در روزی بود که حضرت در جنگ جمل مشغول محاربه
بودند مردم او را زجر نمودند که چه وقت سؤال است تو می بینی که
امیر المؤمنین ع دل مبارک ایشان ارام ندارد حضرت فرمودند که
چرا منع او میکنید از سؤال و حال اینکه من شمشیر میزنم که
دین را محکم کنم بکفار بدا و راس منوجه اعرابی شدند و فرمودند
ای اعرابی بدانکه اطلاق بر خدا یتعالی بچهار معنی احتمال میرود دو قسم
ان بر خدا شایسته نیست و دو قسم دیگر شایسته است که اطلاق شود
اما ان دو قسم که شایسته نیست اول اینکه بگوئیم خدا یتعالی یکیست از
باب عدد یعنی او را ثانی متصور میشود که یکی جزو دو تا شود و عدد
دو ثانی عارض شود باینمعنی نتوان خدا را یک گفت زیرا که او را ثانی
نمیباشد اما نمی بینی که خدا یتعالی حکم نمود بکفر آن طایفه که میگفتند

خدا یتعالی

خدا یتعالی سیمست از سه تا که به چنین قایل بودند پدر و پسر
و روح القدس پس چنان دانستند که خدا یک و عیسی و روح
القدس سه پس معروض عدد سه کرده اند و عدد عارض خدا
نمیتواند بشود زیرا که اگر بشود باید او را هم شخصی بوده باشد و معنی
دویم واحد که شایسته نیست اینست بگوئیم خدا واحد است یعنی
یکی از افراد جنس است چنانچه میگویند که زید یکی از مردم است یعنی فردی
است از نوع و این شایسته نیست که بر خدا اطلاق شود زیرا که این قسم
واحد شایسته کسی است که او را شبیه و نظیری باشد و دویم اینکه بگوئیم
یکی است یعنی بحقیقة یکیست که بهیچ وجه قبول قسمة نمیکند نه در عقل
و نه در وهم و نه در خارج از وهم و عقل و خدا یتعالی چنین است و توضیح
این حدیث بیان چند چیز میشود اول اینکه بدانکه هر چه در خارج
موجود است هرگاه متصف شود بوحدة از انجهة که واحد است البته
قبول قسمة نمیکند و هرگاه از جهة وحدة قبول قسمة نکند یا اینست که
بهیچوجه قبول قسمة نکند او را واحد حقیقی گویند و اگر قبول قسمة
از جهتی بکند چند قسم میشود اول قسمة بحسب وجود در خارج مثل جسم
که قسمة میشود بهیولی و صورة که دو جوهر را خلق کردند و هم ترکیب
شد جسم حاصل شد و میتوان گفت که جسم را مرکب نموده اند از اجسام
کوچک که قبول قسمة در خارج نکند از بسیاری کوچکی یا بگوئی مرکب است
از اجزا لا تتجزی بنا بر مذهب بعضی دیگر هر چند این دو مذهب خلاف

مذهب محققين است بهرحال پس جسم قبول قسمت كرد بحسب وجود
درخارج وكاهى درعقل قبول قسمه ميكند بجنس وفصل وكاهى بحسب وهم
قبول قسمه ميكند وكاهى بالعرض وتبعية قبول ميكند مثل انقسام
بحسب انقسام جهات وحيثيات اما بمعنى كه نقطه قبول ميكند قسمه راجهة
وحيثية قبول مثل نقطه مركز دايره كه ازاو خطوط بمحيط دايره خارج
ميشود ونقطه واحده مركز نهاية همه ان خطوط ميباشد وحال اينكه
قبول قسمه نميكند ولكن بجهة قبول ميكند پس ان واحدى كه بهيچ وجه قبول
نميكند نه عقلا ونه وهما ونه خارجا ونه بالذات وبالعرض وبالجهات و
ان واحد حقيقى است وساير مراتب ديگر وحدت اگر واحد گفته شود به
حقيقة نيست بلكه ازجهة وحيثيتى واحد است وازجهة ديگر متعدد
است مثل انسان واحد وجسم واحد وهكذا پس انسان ازجهتى
واحد است وازجهات چند كثرة وتعدد دارد بدن او مركب است
از اجزاء بسيار وبدن واحد گويند پس هرچه باشد غير ذات حق تع
يا مركب است از اجزاء موجوده درخارج مانند بدن انسان واجسام
بسيطه عناصر ومركبات معدنية ونباتية وحيوانية ويا مركب نيست
نه درخارج بلكه درعقل واندیشه از جنس وفصل واگر جنس
وفصل هم نباشد لا اقل مركب است از ماهية وانيت كه وجود است
پس ان موجودى كه بهيچ وجه كثرة ندارد ان واحد است بحقيقة
وان خاصه خداوند است دويم از مقدمات بدانكه وحدة يا
اينست كه ازشان او وقوة او ميباشد كه مبدا كثرة شود يا اينست

كه نيست

كه نيست ازشان او كه مبدا كثرة شود ومراد ما كه ميگوييم ازشان
او ميباشد كه مبدا كثرت شود اينست كه هرگاه اعتبار كنيم اورا با ديگرى
اين جزوان ديگرى شود وعدد دوئية عارض شود چنين
وحدة را كه دويمى باشد كه با او دو تا شود اورا وحدة عددى
گويند وان وحدة كه ازشان او نيست كه ضم بديگرى شود تا دوئية
پيدا شود ان را وحدة غير عددى گويند ووحدة عددى شايسته
خداوند نيست زيراكه اورا دويمى نميباشد كه با او ملاحظه شود
پس دوئية عارض شود وبايد البته كه خداوند تعالى واحد عددى
نباشد زيراكه وحدة عددى ازجمله مراتب عالم امكان ومخلوق
است وهرگاه خلق است ومتعلق صنعت بالذات ثانيا اينكه
جعل وصنع بارى تعالى اول بطبايع تعلق گرفته وثانيا بافراد پس
وحدة عددى مجعول است وجاعل جل شانه مباين است با مجعول
پس چگونه ميشود كه خدا واحد بالعدد باشد وحال اينكه وحدة
بالعدد مجعول شد وبجعل جاعل تحقق يافت پس لازم ايد ان
مجعولية طبيعة وحدة بالعدد مجعولية افراد وبجاز افرادى بن
طبيعة مجعوله ذات مقدس حق است پس مجعولية حق لازم ايد تعالى
الله عن ذلك پس ظاهر وواضح شد كه بايد وحدة حضرت بارى
متعالى باشد از وحدة بالعدد سيم از مقدمات اينست كه بدانى كه
وحدة عددى ظل ذات واهب متعال ومهيمن لايزال ميباشد وعقل

از ادراک وحدت واجب الوجود عاجز است زیرا که وحدت واجب الوجود
عین هویت اوست که سرمایه تجارت و راس المال دانش و ادراک بشر
با قلیم لاهوت و سرادقات مجد و جبروت قاصر است و عوالم ملکوت
و ناسوت ظل نور ذات قیوم میباشد و چنانچه دیده باصره از ادراک
جرم شمس عاجز و قاصر است قدرت عقلی نیز از ادراک ذات او
حیران پس واجب الوجود از وحدت عددی معری و مبری زیرا که
دانستی که وحدت عددی عبارت است از آن وحدتی که از تکرار
آن کثرت حاصل شود و آن وحدتی که از تکرار آن کثرت حاصل
شود یا وحدت نوعیست که از تکرار کثرت نوعی حاصل میشود و یا
وحدت شخصی است که از تکرار آن کثرت افراد و اشخاص حاصل
شود و تا تکرار وحدت نشود کثرت ممکن نیست حصول آن و
خداوند منزه است از تمامی این وحدات و تا انضمام وحدات
نشود بتکرارات نشود عدد کثرت حاصل نمیشود و بایدالبته تا
در میان آن وحدات متکرره نوعیه باشد در جنسیه یا نوعیه
یا فردیه و همچنان از مراتب در صقع عالم الوهیة نمیباشد پس
فرموده جناب مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام واضح شد که
وحدت بدو معنی ثابته است یکی اینکه ثانی نباشد او را
که از تکرار آن دوئیة عارض شود و یکی اینکه احدی المعنی است
که ذاتش از ترکیب و تحلیل باجزاء مبرا است بمعنی دویم احدیت

ومعنی

توانائی اینست که بهر یک بهر دو طرف ممکن تواند تعلق بگیرد مثلا
اگر شیئی تواند که حرکت کند و نتواند که ساکن شود نگویند او را
که توانائی حرکت دارد بلکه در حرکت مضطر است و هرگاه تواند
فعل و ترک را گویند او توانا است پس اگر هرگز ترک نکند نظر
بمصلحت فعل دائما یا هرگز اتیان بفعل نکند نظر بمرجوحیت فعل
دائما و لکن قطع نظر از جهات و مصلحت فعل و ترک بر هر دو
طرف توانا باشد در معنی قدرت خلل بهم نمیرسد و از این جهت
است که خدا را قادر و مقتدر میگوئیم و بر هر چیزی توانا
فعل و ترک میدارد با اینکه هرگز ترک مصلحت ننموده و فسخ اوامر
نکرده فامثال آن و اگر بگوئی چگونه بر هر چیزی قادر است و حال اینکه
فاعل حرکات صادره از انسان و حیوانات نمیباشد و همچنین
بر خلق شریک و ممتنعات نمیباشد نمیباشد چنانچه شرح
آن در سابق گذشت جواب گوئیم که جواب اشکال در مباحث
قدرت نیز گذشت و گفتیم قدرت توانائی بر امر ممکن گویند نه امر
ممتنع و صدور اکل و شرب و سایر امور که در عالم طبیعت و
بشریت مشاهده میشود بلاواسطه از مبدأ المبادی و علة العلل
ممتنع است و بواسطه بشریت مقدور حق است چنانچه ایجاد نمود
حیوانات را و اسباب و آلات اکل را عطا فرمود المقدم المؤخر
یعنی مقرب مینماید برحمت و رضوان خود هر که را خواهد و دو

مینماید از رحمة و دار کرامة خود هر کرا که خواهد پس مراد از تقدیم
و تاخیر تقریب و تبعید است بحسب درجات و درکات از سعادة
و شقاوت اخروی و بنا برین معنی انبیا و اولیا مقدم خلق
میباشند نظر بمقرب حضرت ربوبیه و دیگران مؤخر بسبب
عدم استعداد و توفیق اسباب خیر قال الله تعالی و لو شئنا لآتینا
کل نفس هدیها و لکن حق القول منی لاملئن جهنم الآیة و احتمال
میرود که مراد تقدیم و تاخیر در اسباب و علل و موت و حیات
و سایر امور حادثه باشد چنانچه فرموده لا تؤخر [illegible]
و یمحو الله ما یشاء و یثبت مؤید این معنی است و الله یعلم **الأول**
و الآخر اولست زیرا که قبل از او نمیباشد چیزی بلکه او بر هر چیزی
اولویة دارد و سلسله علة و معلول را که ملاحظه میکنی اول
سلسله است خدا را علة و مبدأ نمیباشد بلکه علة هر علتی است
و هر معلولی مستند است بعلتی و علة العلل بواسطه یا بلا واسطه
یا اینکه منتهی بخدا میشود پس اولیة حضرت باری اولیست
حقیقة و چون فنا و نیستی بر هر مخلوقی عارض میشود و باقی
نخواهد ماند مگر خداوند متعال پس آخرست هر چیزی را که بعد از
او موجودی نخواهد بود بلکه اوست باقی و حق و هر چه غیر اوست
باطل و فانیست الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل
فاو آخرست بحسب سلسله سلوک عارفین غایة آمال العارفین

اوست

اوست و پس بدانکه اولیة و آخریة دو صفتند متقابل بلکه
و بیک جهة نتواند شیء اول باشد و بهمان جهة آخر باشد
و اولیة و آخریة حضرت حق جل شانه زمانی نیست که اول باشد
بحسب زمان و آخر باشد بحسب زمان زیرا که وجود حق زمانی
نیست که وجودی باشد کشیده بر روی امتداد زمان بلکه متعالی
است از اقلیم ملکوت افق زمان بلکه متعالیست از اقلیم مکان و فوق
همه مکان از فوق و سفل و قدام و خلف و سایر جهات
و علم او نزد خدا مانند جزو غیر منقسم میشود محیطست بکل
هم چنان محیطست بکل ازمنه پس خلد الماضی و مستقبل و حال
وضع و مثال نمیباشد پس اگر بحسب زمان خواهی بدانی بعین
اول آخرست و بعین آخر اولست اولیة و آخریة حق را بحسب
اضافه موجودات در سلسله بدوی و عودی ملاحظه می
نمائیم و الا تغییر در صقع ربوبیة و الوهیة نمیباشد و محالست
الظاهر و الباطن این دو صفة ظهور و بطون هم بالاضافه
است پس اگر خواهی که از جانب عالم حس و خیال ادراک کنه
ذات مقدس او کنی هیهات هیهات اینجا که عقاب پر بریزد
از پشه لاغری چه خیزد ممکن نیست حصول مدعا بلکه باطن
و ابطن از هر باطنی است و اگر خواهی که از جانب عقل و انسلاخ
پی باو برده باشی ظاهر است و اظهر است از هر ظاهری بر

درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار، وازین معنی تعجب ممکن کردد که مرتبه ظهور خفی
باشد از اسماء الهی مجیب فمقام این اسم را وسیله حاجت خود
ساخته در طلب برمی اید أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ
یعنی ایا کیست انکسیکه اجابت میکند دعوت مضطر درمانده
هرگاه بخواند ازین معلوم میشود که باید بلسان حال هم داعی باشد
وهم مضطر که قطع طمع از اسباب کرده باشد تا اضطرار واقعی
باشد پس بزبان قال بمجال ظهور اجابت لزوم ندارد کما لا یخفی
فصل چون کلام در اسماء حسنی الهی باینجا رسید وما
بیان کردیم که حضرت ائمه معصومین ع که اهل بیت رسالتند
اسماء حسنی میباشند حال چند حدیث ذکر میکنیم وضم مباحث
اسماء حسنی را بانوار الهیه مینمائیم بدانکه ابن بابویه
رحمه الله روایت نموده بسند خود از حضرت صادق سلام
الله علیه از جناب امیر المؤمنین صلوات الله با این عبارت
که ان الله خلق نور محمد صلی الله علیه وآله قبل ان یخلق المخلوقات
باربعة وعشرین الف سنة وخلق معه اثنی عشر حجابا
والحجب الائمة الاثنی عشر علیهم السلام فهم الکلمة التی تکلم بها
وابدا منها سائر الکلام والنعمة التی انا فیها وافاض منها سائر
النعم والامة التی اخرجها واخرج منها سائر الامم ترجمه

ابا در مباحث خودشناسی این صفة یا در خود یافتی که نفس در
مملکت بدن بحسب آثار وتدبیر وتصرف از هر چیزی در نظر تو
ظاهرتر است وبحسب ادراک حس عاجزی وحس تو بغیر احساس
بشره ادراک نتواند کرد وتو انسان نیستی از جهة بشره بلکه انسانیت
تو از جهة ادراکات عقلیه است اگر جلد وپوست وخون وگوشت
را بیندازی وجلد دیگر اختیار کنی باز تو همان اول بوده وهکذا ملکه
اجزای بدن پیوسته در تبدل وذوبان وتحلل است وتو همان
بوده که در صغر سن بودی پس ظاهری بحسب آثار وباطنی بحسب
کنه ذات وپی بکنه خود نمیبری مگر باشد لال عقل الوالی
انکسیست که تدبیر امور خلق میکند وقدرة وعلم وحکمة او در تدبیر بر جمیع
تامیة است ونیست کسی که تامیة در ولایة بر امور داشته باشد
بجز خداوند فلا والی للامور الا الله المتعالی مبالغه در علو است
وسابق گذشت البرّ آن نیکی کننده که هر نیکی وهر احسانی منتهی
باو میشود وحظ بنده از این اسم بقدر ظهور احسان از او
بغیر میباشد خصوص نسبة بوالدین ومعلم ومشایخ التواب یکی
است که مهیا میکند اسباب توفیق بنده را بجهة بازگشت بخداوند
خود از نصب آیات وبینات وتنبیهات ومیفرستد بسوی خلق
انبیاء ومرسلین را واوصیاء وکاملین را که خلق را از خواب غفلت بیدار
نمایند بارشاد وابشار وانذار وتخویف وتحذیرات پس آگاه میشوند

وبركوده خود از معاصی وجرايم نادم وپشيمان ميشوند پس بازكشت
ميكنند وازبازكشت ايشان بتوبه روا نابه بازكشت ميشود الطاف
وعنايات وانواع الطاف وموايد در نشاه اخرى ودنياوى قبول
ميكند عذر بنده را وحظ بنده ازين اسم اينست كه هركاه جرمى ازبنده
نسبة باو واقع شود پس نادم وپشيمان شود قبول عذر او نمايد
وبكذرد ودر مقام تلافى وانتقام بر نيايد هر ان بنده كه بهره مند
ازين اسم ومتخلق شد باين خلق نصيب وافرى برداشت اثار او
در قيامت ظاهر در قيامت ظاهر ميشود المنتقم انكسى است كه بر هم
ميشكند پشت متمردين وجبابره را وبشدت عقاب ميمايد طغاة
وظلمه را بعد از رسانيدن اعذار وانذار وبعد از تمكين وامهال وانجح
شايسته است بنده را از اين اسم هست كه بدشمنان خدا ورسول
وائمه م در مقام انتقام برايد بقدر مقدور واعدى الاعدا انفسك
التى بين جنبيك در كتاب انجيل مذكور است كه حضرت عيسى على
نبينا وآله وعليه السلم ميفرمودند كه اكر عضوى از اعضاء مركب معضى
بشود ان عضو را بزودى قطع كن كه اكر بكذارى نفس را هلاك مى
كند مانند جراحتى كه در بدن اكر بكذارى تمام بدن را ضايع
ميكند بزودى از قطع مينمايند كه سرايت ببدن نكند العفو
انكسى كه محو ميكند سيئات را وميكذرد از معاصى عباد ومعنى
او نزديكست بمعنى غفور ولكن مبالغه عفو بيشتر است زيراكه در
غفور

وبمعنى اول واحد است **قال** بعض الحكماء الالهيين ان البارى
القيوم واحد لا كالاحاد لا يدخل فى عدد ولا يدرك بعقل ولا وهم
فلا الفكر العقلى يدركه ولا القوة النطقى النفسى تصفه فهو
فوق الصفات الروحانية غير مدرك من نحو ذاته وانما يدرك
باثاره وصنايعه وافعاله وكل عالم من العوالم الجبروتية و
الملكوتية والناسوتية يدركه بقدر الاثار التى تظهر فيه
فيعنيه ويصفه بذلك القدر الذى خصه من صنعه وابداعه و
على نسبة بجوده وفيضه والوحدة تنقسم الى وحدة قائمة بالذات
غير مستفادة من الغير لا تأتلف منها كثرة وهو وحدة البارى القيوم
جل جلاله وهو وحدة الاحاطة بكل شئ ووحدة تصدر عنها الاحاد
فى الموجودات والكثرة فى الممكنات فهو سبحانه بوحدة ذاته القيومية
الوجوبية بكل شئ محيط والى وحدة قائمة بالغير مستفادة من الغير
وهى وحدة المخلوقات وهى المبدأ لايتلاف الكثرة وتقابلها الكثرة ثم
تأتلف من هذه الوحدة الاعداد والكثرات **قال** بعض الحكماء
الالهيين الوحدة تنقسم الى وحدة بالذات والى وحدة بالعرض فالتى
بالذات ليست الا لمبدع الاثبات وجاعل الهويات ومخرج الماهيات
الذى تصدر منه الوحدانيات فى العدد والمعدود والوحدة
بالعرض تنقسم الى ما هو مبدأ العدد وليس داخلا فى العدد والى ما
هو مبدأ العدد وهو داخل فى العدد والاول كالعقل الفعال

والثانی ینقسم الی ما یدخل فیه کالجزء له فانّ الاثنین انّما هو
مرکب من واحدین وکذلک کل عدد فمرکب من احاد لا محالة وحیثما
ارتقی العدد الی الکثرة نزل نسبة الوحدة الیه الی الاقل والی ما یدخل
فیه کاللازم له لا کالجزء فیه وذلک لان کل عدد معدود لن یخلو
قط عن وحدة ملازمة فان الاثنین والثلثة فی کونهما اثنین و
ثلثة واحد وکذلک المعدودات من المرکبات والبسایط واحدة
اما فی الجنس او فی النوع او فی الشخص فالجواهر فی انه جوهر علی الاطلاق
والانسان فی انه انسان والشخص المعین مثل زید فی انه ذلک الشخص
بعینه واحد فلم ینفک الوحدة من الموجودات قط وهذه مستفادة
من وحدة الباری عزّ وجلّ لزم الموجودات کلها وان کانت فی
ذواتها متکثرة وانما شرف کل موجود بغلبة الوحدة فیه وکل
ما هو ابعد من الکثرة فهو اشمل واکمل واشرف انتهی کلام الحکیم
الالهی و شرح این عبارات از تحقیقات سابقه واضح شد ضرور
به ترجمه نیست وچون یافتی که وحدة عددیه از جمله مراتب اثار
وفیض فیاض است پس در فقره صحیفه کامله سید الساجدین زین العابدین
علی ابن الحسین صلوات الله علیهما که فرموده اند لک یا الهی وحدانیة العدد
وَمَن سِواکَ مُختَلِفُ الحالاتِ مُتَنَقِّلُ الصّفات باول نظر منافاة
میدارد با آنچه مقرر شد که وحدة جل شانه وحدة عددی نیست
ومیتوان حل ان نمود باینکه وحدانیة عدد از جمله خلق وصنع

تو میباشد

تو میباشد ودانستی که تمامی مخلوقات را وحدتی میباشد
ظل وحدة قیومی حق عز شانه واحتمال میرود که مراد این باشد
که هر گاه شمرده شود موجودات آن موجودی که منفرد باشد در
وحدانیة منحصر است بذات تو واحتمال میرود که مراد جناب امام
علیه السلام این باشد که تو را جزو نمیباشد وصفة زایده بر ذات
نمیباشد بقرینه اینکه در مقابل آن فرموده اند من سواک مختلف
الحالات متنقل الصفات پس آنچه اثبات از برای غیر نموده اند نموده
سلب از جناب قدس حق کرده اند پس چون ممکنات را صفات متعدده
زایده بر ذات میباشد وحدانیة ثابته از برای حق نفی تعدد
صفات وتکثر جهات مطلوب است پس صفات متعدده وکمالات
لایقه بجناب حق قیوم علی الاطلاق با کثرة وتعدد مفهومات به
عین وحدة صرفه ذات غیب الغیب وجهة علم وقدرة وحیات وغیرها
عین جهة ذات وحدة عینیه است بلا تعدد ولا زیادة ولا کثرة
اصلا بل کل صفاته وکمالاته عین ذاته المقدسة واینست معنی
قول حکما که واجب الوجود بالذات واجب الوجود است من جمیع
الجهات اگر کسی اعتراض کند وبگوید از گفتهای سابق چنین معلوم
شد که وحدة حق جل وعلا متعالی است از وحدة عددیه وحال
اینکه آیه مبارکه مَا مِن نَجوی ثَلٰثَةٍ اِلّا هُوَ رابِعُهُم وَلا خَمسَةٍ
اِلّا وَهُوَ سادِسُهُم صریحست که خدا تعالی معروض عدد میشود

پس رابع وسادس بر خدا اطلاق میتوان کرد هر سه نفر
چهارم ایشان خداست و هر پنج نفر ششم ایشان خداست
و همچنین ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم یعنی و نه
کمتر از این و نه بیشتر از این عدد مگر اینکه البته خدا با ایشان میباشد
پس دو نفر که نجوی کنند سیم ایشان خداست و حال اینکه حکم بکفر
طایفه فرمودند که میگفتند خدا ایتعالی سیم از سه اصل میباشد که
نصاری میگفتند الاب والابن والروح القدس و ظاهر است
که حکم بکفر طایفه نصاری از آنجهت است که خدا را معروض وحدت
عددیه و او را سیم ثلثه قرار داده اند و همچنین است اگر دویم دوتا
و چهارم چهارتا قرار داده باشند پس آیا چه فرقست میان اینکه
سه تا باشد و ششم خمسه باشد و سیم اثنین باشد که
جایز باشد با اینکه سیم ثلثه یا چهارم اربعه یا خامس خمسه
بوده باشد که جایز نیست جواب از اعتراض مذکور اینست که
بین المثالین فرقی بیّن میباشد از آنجهت که چهارم یا ششم مثلاً
بعض همین معروض عدد نمیشود و عدد چهارم نیست و هم
چنین عدد ششم نیست بلکه عدد اربعه و سته و خمسه است
و ثلثه است و چون نصاری میگفتند که سه اصل میباشد
اب و ابن و روح القدس پس وحدت عددی عارض شد و ثلثه
عددی است مرکب از وحدات ثلث و خداوند تعالی منزه است از

انصاف

انصاف بوحدت عددی پس کافر شدند این جماعت از جهت فساد
اعتقاد ایشان و اما اگر کسی بگوید خدا تعالی با هر نجوی واقع بین
الاثنین میباشد پس سیم است دوتا را نه سیم است سه تا را و سیم دوتا
معروض عدد سه تا نشده است و الا ششم ثلثه بود و نه چنین است
بلکه دوتا را سیم میباشد و سیم بودن دوتا را بجهت معیّت و احاطه
قیومیّه است زیرا که علت البته معیّت دارد و معلول را در مرتبه
معلول میباشد و اما معلول را نتوان گفت که در مرتبه علّت با اینکه
معلول معیّت دارد علت را پس سیم دوتا از سنخ وحدات معروضه دو تا
نیست و هم چنین چهارم سه تا معروض چهار تا نیست بلکه عدد سه
تائی را مصاحبت و معیّت و علیّت دارد سه تا را و بهمین جهة صدق
میکند بر ما مع الشیء اینکه او چهارم سه است یا سیم دو است بخلاف
قول نصاری که میگویند سیم سه تا است و سه تا عدد نیست حاصل
شده از تکرر واحد به مرتبه پس روشن شد بطلان قول نصاری
و ظهور کفر ایشان و ظاهر شد صحت فرموده حضرت باری که
و مصاحب هر عدد کیست و معدود میباشد بمصاحبة علیّة
و احاطه و اگر خواهی روشن تر بگویم خداوند تعالی میفرماید هو
معکم اینما کنتم یعنی او با شماست هر کجا باشید پس او را
و احاطه قیومیّه میباشد با هر چیزی و هیچ چیز را معیّت نیست
با خداوند از آنجهت که معلول طاقت و استعداد رتبه مرتبه علّت نیست

واکر بجنب وجود معاولی ملاحظه کنی کل عالم مستهلک میباشند
در جنب وجود حق تعالی ولله المثل الاعلی نفس مدبر بدن
معیّت دارد با هر جزوی از بدن که قوام آن جزو بنفس است و
نتوان گفت که هر جزوی از بدن معیّت با نفس ندارد زیرا که ان جزو
رتبهٔ مصاحبت و معیّت با نفس ناطقه که روح گویند نمیباشد کل
شیئ هالک الا وجهه وکل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذی
الجلال والاکرام و تا باینجا ختم سخن مینمائیم اگرچه بسیار طول
کشید ولکن باعث ازدیاد بصیرت ناظر شد در امر توحید و اتصاف
باحدیت و واحدیت و منزه از وحدت عددیه والحمد لله وحده وصلی الله
علی محمد و آله و اما حظ بنده از این اسم اینست که چنان کند که بد
اخلاق حمیده و افعال حسنه و کمالات تعالی در حکمت نظری و عملی
بلند مرتبه رسد که یگانهٔ عصر خود شود هرچند در اعصار سابقه
مانند خود بوده باشد و ممکن النظیر بوده باشد در مستقبل آتی
القادر المقتدر یعنی هر دو صاحب توانائی را گویند ولکن
مقتدر مبالغه در قدرتست و قدرت عبارتست از معنی که یافت
شود شیئ بسبب آن باندازه منوط بعلم و اراده و آن توانائی
است که اختراع کند هر موجودی را اختراعی که متفرد باشد و محتاج
باعانت دیگری نباشد و بنده را اگرچه توانائی میباشد
فی الجمله ولکن بسیار ناقص است و از اختراع عاجز است و معنی

توانائی

غفور ستر مأخوذ است و در عفو محو مأخوذ است و حظ بنده
از این اسم اینست که عفو کند هر کرا که باو ظلم کرده باشد بلکه احسان
کند چنانچه خداوند احسان میکند بدکردار از **الرؤف مالک الملک**
رأفة شدت رحمتست مالک الملک آنکسی است که مشیّة او نافذ باشد در
مملکه بهر نحو که خواسته باشد و ملک بمعنی مملکتست و چنانچه مالک
در ملک خود هر تصرفی که خواهد میکند احدی را نمیرسد ممانعه و حق تعالی
کل عالم و ممالک از علویات و سفلیات و مجردات و مادیات و بسائط
و مرکبات و معادن و حیوانات و نباتات بالتمام در حیطهٔ تصرف
خداوند مانند درهم است در کف دست صاحبش و مانند بدن شخص
انسانی است نسبت بروح انسانی بلکه بمراتب از آن قوی تر است در تدبیر
و تصرف و احاطه اعدامًا و ایجادًا و ابقاءً و افناءً همه اجزای بدن
بیکدیگر مربوط و منتظم و هر یک جزو از اجزاء معین دیگری باصلاح
و انتظام و کل در تحت تدبیر نفس ناطقه و لله المثل الاعلی **ذو الجلال
والاکرام** نیست جلالی و اکرام نه کمالی مگر اینکه رشحی است
از رشحات جلال و کمال حق جلال قدسیه ذاتست و ظهور هیبت
و سطوت پادشاهی و اکرام افاضه است بر خلق انواع مراحم و
مکارم را قال الله نعم ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر
از آن جمله دو دست و انگشتان بانسان عطا فرموده که اکل را بدست کند و
سایر حیوانات از دهان اکل میکنند چنانچه مشاهده میشود و اکرام حق

انسان را ازحد تقریر واحصا بیرونست المُقسِطُ انکسیست که انتصاف مظلوم از ظالم میکند و راضی مینماید مظلوم را بثواب دادن اگر عفو کند ظالم را و چنان ثوابی مید هد که عفو از ظلم او بسیار کوچك میشود در جنب ثواب وحظ بنده از این اسم اینست که اگر ظلم کرده است بغیر انصاف وتلافی کند واگر غیر ظلمی بغیر کرده است بجهة مظلوم انصاف کند واگر دیگری باو ظلم کرده است انتصاف نکند بجهة نفس خود بلکه عفو را شیوه خود کند چنانچه دانستی الجامِعُ جمع کننده است میان متماثلات ومتباینات وهمچنین جمع کننده است اصناف کاینات را یوم الحشر الغَنِیُّ المُغْنِی بی نیاز است از خلق وبی نیاز کننده ولکن باغنا باری تعالی او را غنی مطلق نمیشود بلکه غنی از ما سوی الله میشود ومنحصر میشود حاجة او بخدا وبس المانِعُ الضّارُّ النّافِعُ منع میکند اسباب هلاك بنده را در معنی نزدیکست بحفیظ ضرر را ونفع رسا ننده لکن ضرر را او میرسد بالتبع وبالعرض نه بالذات زیرا که سابق مذکور ساختیم که خدا تعالی خیر محض است چگونه از خیر محض ضرر ناشی شود بالذات بلکه بسا که بجهة مصلحة باو ضرر میرسد که نفعی در ضمن آن باشد چنانچه در مباحث قضا وقدر بیان شد النُّورُ باید بدانی که نور معنی دارد که آن کیفیتی است که باصره ادراك آن میکند اوّلا وبواسطه آن ادراك میکند دیدنیها را مثل انچه از آفتاب وماه بر اجسام میتابد پس بواسطه آن اجسام دیده میشود وآن را ضوء وروشنی کویند وباین معنی بر خدا تعالی اطلاق نمیشود

ولکن

ولکن چون روشنی باعث ظهور اشیا میشود ووجود که از واجب الوجود افاضه میشود ایضا باعث ظهور اشیا میشود واِلّا در پس پرده عدم مخفی بودند وبوجود ظاهر شدند پس وجود مانند نور ثابت که مبتنا بدان اشیا ظاهر میشوند وآن وجود قائم بحق تعالی مانند قیام معلول بعلت وظل بذی ظل پس اگر بگویم خدا تعالی نور است مجاز خواهد بود یعنی صاحب نور است یا بمعنی اسم فاعل است باب تفعیل یعنی منوّر است واز این جهة معانی بسیار کفته اند در آیه الله نور السّموات والارض عباس بن هلال گفت سؤال کردم جناب ثامن علی بن موسی الرضا ع از آیه مذکوره فرمودند نور بمعنی هدایتست یعنی خدا هدایت نمود اهل آسمانها را واهل زمین را وتفسیر آیه را بجناب رسول خدا وحضرات ائمه هدی علیهم السلام نیز فرموده اند وچون عدم ظلمة است ووجود ظهور است پس کسیکه بیرون آمده باشد از ظلمة عدم واشیا را بیرون آورده باشد از ظلمة عدم بعرصه وجود شایسته که او را نور کویند ووجود اشیا نوریست فایض شده بر اشیا از نور ذات حق پس خدا است نور آسمانها وزمینها وچنانچه هر ذره از ذرات اشعه شمسی دلالة میکند بر وجود شمس همچنین هر ذره از ذرات موجودات ارضی وسماوی دلالت میکند بر وجود شمس حقیقی واجب الوجود بالذات الهادی هدایت کننده است خواص عباد بمعرفت ذات تا اینکه استشهاد نمودند بوجود حق بر وجود اشیا واین جماعة عرفا کاملین میباشند وهدایة نمود عوام خلق را پس باشیا داستدلال

کردند بر وجود حق بلکه هر مخلوقی را هدایت کرد بانچه مصلحت او بوده
باشد چنانچه طفل متولد شده را بپستان مادر و جوجه را باب و دانه
و زنبور عسل بجهت بنای خانه و عنکبوت بجهت تحصیل رزق بنوعی
که عقل حیران میشود در کیفیت انتظام مخلوقات بجهت گذران معیشت
و شرح ان بسیار طولیست **البدیع** ابداع کننده اشیاء و احداث کننده
محدثات از غیر مثال سابقی **الباقی** هو الذی کان موجودا دائما اگر اسناد
داده شود بگذشته قدیم گویند و اگر اسناد داده شود بزمان اینده
او را باقی گویند و باقی بقول مطلق انکس را گویند که بقاء و هستی او منتهی بحد
و نهایت نشود از طرف ماضی که او را ازلی گویند و از طرف مستقبل او را دائم
و باقی گویند و واجب الوجود همه را در بر گرفته زیرا که وجوب وجود ذاتی
لازم دارد ازلیت و ابدیت وجود و دوامیت و سرمدیت را و اگر دیدی که زمان گذشته
و آینده در ذکر معنی اینها مذکور شد پس بدان که مجاز است نه حقیقت
اگر بگوئیم در ماضی زمان بوده است مراد ازلیت وجود است و عدم مسبوقیت
بعدم و اگر بگوئیم همیشه خواهد بود پس مراد اینست که ممتنع است برا او
طریان عدم جل جلال کبریائه **الوارث** هو الذی الیه یرجع الاملاک
بعد فناء الملاک و ذلک هو الله الذی لا اله الا هو یعنی وارث کسی را
گویند که باو رجوع کند هر ملکی بعد از فانی شدن مالکش و کیست
باقی بعد از فنای صاحبان ملک مگر خدای که غیر او خدائی نیست
و خواهد امد زمانی که بگوید لمن الملک الیوم نباشد ذی روحی که جواب

گوید

گوید باز خود خواهد فرمود لله الواحد القهار و این بیان بحسب
ظن و خیال افهام قاصرست و عقول ناقصه که درین نشأه بی ثبات
خود را صاحب ملک میدانند و الا بنظر ارباب بینش و خداوندان
دانش پس در هر لحظه این ندا بگوش هوش میرسد بدون اواز و حروف
چگونه چنین نباشد و حال اینکه بغیر از ذات حق جل و علا کیست ثابت
و باقی بل کل من علیها فان قضیه دائم الصدق است و ارباب توحید
فعلی بمشاهده می بینند تفرد خداوند متعال را در ملک و ملکوت
الرشید انکسیست که تدبیرات او میرساند اشیا را بنهایات و غایات
بدون اعانت مرشد و مسدد **الصبور** انکسی که تعجیل نمیکند بکردن کار
پیش از انکه اوان وجدان باشد بلکه نازل میسازد اسباب وجود هر
فعلی را از عالم اسباب بسوی مسببات بقدر معلوم قال الله تعالی و ان
من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و جاری
میسازد بر طریقه موافق حکمت و هر چیزی را در وقت مصلحت خود
میکند شفاعت شفیع بتأخیر نمی اندازد و نه تعجیل بل بوجه کل شیء
اوان استعداده للوجود بر وجهیکه لایق و صلاح باشد تمام شد
شرح اسمای الهی بقدریکه مناسب بود از شرح نمودن درین رساله
بدانکه پاره امور میباشد که نسبت داده میشود بخدا تعالی مانند طور
و صفتیه و اسمیه زیرا که موهم نقص میشود مثل استهزاء و مکر و خدعه
مناسب نیست که وصف شود جناب باریتعالی بان اوصاف اگرچه الله

يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ يُخَادِعُونَ اللّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللّهُ در
قرآن وارد شده است ولکن از جمله اسماء مذکور نشده بجهة اینکه
موهم نقص است ودران مواضع که مذکور است مجاز است نه حقیقة
والله یعلم **فصل** چون شرح اسماء الهی را بقدر مناسب مقام وگنجایش
این رساله نمودیم الحال در مقام تحقیق امور چند بر می آییم از خواص
واسرار وما سابق مذکور نمودیم که این اسماء الهیه که تلفظ با نها
میشود اسماء اسماء میباشد واسم هر چیزیست که از مشاهده او منتقل
میشود آدمی بمسمی خواه آن اسم عین باشد از اعیان موجوده وخواه
لفظ باشد از الفاظ موضوعه حال بدانکه هر اسمی از اسماء الهیه
میباشد از موجودات که ظهور آن صفتی که این اسم مشتمل بر آن صفة
میباشد در آن موجود غلبه دارد وخداوند تعالی خلق وتدبیر وایجاد
کل نوع از موجودات را که نموده است بواسطه اسمی از اسماء خود
نموده وآن نوع موجود مظهر آن اسم میباشد وآن اسم تربیت آن
نوع میکند وآن اسم را رب النوع گویند وخدا را رب الارباب
واله الالهة ومسبب الاسباب ومولی الموالی گویند زیرا که
حکمة کامله الهی اقتضاء نمود که عالمی ایجاد کرده باشد بهم دیگر
پیوسته وهر یک را بدیگری محیط گردانیده وهر معلولی را بعلتی
وهر مسببی را بسببی پیوسته کرده وخود مسبب الاسباب وعلة العلل
وغایة الغایات واحادیث بسیار در این مدعی گواه میباشد چنانچه در

حدیث

حدیث معراج فرموده اند ملکی را دیدم که یکبال او در مشرق وبال دیگر
در مغرب چون بر هم زد گفت سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ نظر کردم خروسهای زمین
را دیدم با او موافقة میکردند پس چنین ملکی را رب النوع این
صنف از طیور واسمی از اسماء الهی مینمایند واگر لفظی هم اسم باشد
از اسماء مانع مدعی نمیشود پس مثل این ملائک در سباع وبهایم نیز میباشد
پس تسبیح نزل مینمایند اندک اندک وخواهی دانست که در دعا ماثوره
که فرموده اند بان اسمی که خلق کردی فلان مخلوق را نباید آن اسم این
لفظ وحروف باشد بلکه باید اعیان مقدسه وانوار الهیه باشند و
اسم جامع شایسته حضرات ارواح مقدسه خاتم الانبیاء وعترت او
بنکوها میباشد وحقیر بجهة رفع استبعاد قدری بسط کلام میدهم
که بر تو واضح شود که حضرات عصمة وطهارت واهل بیت نبوة ورسالة
در عالم کبیر چه مدخلیة دارند وان اسمیکه بان عرش وکرسی خلق شود
حروف والفاظ وکلمات نیست خداوند تعالی بلفظ جواد بخشنده نیست
بلکه صفت جود مصحح بخشندگی میشود وهمچنین قادر لفظیست دلالة
بر ذات با توانائی میکند نه توانائی شخص توانا است نه بلفظ قدرت
وچنانچه این صفات که مدلولات این الفاظ میباشد واین الفاظ مظاهر
الصفات همچنین اعیان خارجه هر صنفی از اصناف موجودات نیز مظهر
یک صفتی از صفات واسمی از اسماء میباشند وان اسم رب است وتجب
ملکی از اینکه اطلاق رب بر آن بشود زیرا که رب بر سه معنی اطلاق میشود

اول بمعنی معبود واین خاصه واجب الوجودست احدیرا اهلیة
معبودیة نیست مگر خداوند قیوم متعال دوم بمعنی مربی
وتربیة کننده این معنی در غیر خداوند هم تحقق می یابد چنانچه
پدر را رب گویند و پادشاه را رب گویند قال الله تعالی اذهب
الی ربک فسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن حضرت
یوسف م اطلاق رب نمود بر پادشاه مصر پس باین معنی اگر اطلاق
شود بر مدبرات علویه وملئکه که متوجه تدبیر وتربیة نباتات
وحیوانات وافراد بشریه میباشد چه باک خواهد داشت وسیم بمعنی
ولی ومولی ومالک میباشد والله مولی العباد ومالکهم واولی
بامرهم ونبی ووصی نیز مولی ورب باین معنی میباشد قال الله تع
النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم ودر غدیر خم فرمود یا معشر المؤمنین
الست بربکم اولی منکم بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله قال فمن
کنت مولاه فعلی مولاه وامام رب خلق است باین معنی نیز که مربی
اجساد است بدین وشریعة ومربی ارواح است بایمان ویقین که میرساند
خلایق را بتوحید رب العالمین **فصل** بدانکه از خصایص لفظ الله
اینست که الف ولام حرف تعریف وسه حرف دیگر جمع شده پس با حرف
تعریف معرفست هر چیز را بمبدا خود واگر حرف اول را برداری لله
میماند ولله کل شیء واگر لام را برداری اله میماند وهو اله کل شیء
واگر الف ولام را برداری له میماند وله کل شیء واگر برداری الف
ودو لام را ها میماند وباشباع هو میشود وهو اشاره است بانه
هو وحده لا شریک له وهو لفظیست که اشرف واعظم همه اسماء الهی

میباشد چنانچه سابق در تفسیر قل هو الله احد گفته شد که امیر المؤمنین
در جنگ صفین بسیار میفرمودند یا هو یا من هو یا من لا هو الا هو
یا من لا یعلم ما هو الا هو مالک اشتر یا اصبغ بن نباته که حال در خاطر
داعی نیست که جزء عسکر بود بسائل گفت یا امیر المؤمنین ما هذه الکنایات
فرمودند اسم اعظمست خلاصه کلام هو مقدم بر الله از این جهة
گردید که نفلیة دارد والله صفة او واقع میشود زیرا که هو دلالة
میکند بر ذات مقدس غیب الغیب که بهیچ وجه صفتی ونعتی ماخوذ نیست
پس هو اشاره است بوحدة عینیة مجردا عن ملاحظة الاوصاف والنعوت
وهیچ اسمی باین درجه نمیرسد زیرا که هر یک از اسماء صفتی را دلالة
دارد والله دلالة را بر ذات بملاحظه جامعیة کمالات وخلوات
نقایص وعدمات وتحیر عقول در ادراک وشایستگی واهلیة
معبودیة وغیر ذلک در آن ماخوذ است بخلاف هو که مجرد از تمام
چیز و بهیچ وجه امری اعتبار نمیشود ولفظ هو مرکبست از دو حرف
دویم که واو است از اشباع حاصل شده پس در حقیقة حرف واحد
است واین حرف در وحدت اشاره است بوحدة حق جل سلطانه
واشاره دیگر ها اول مخارجست وها از باطنست وواو از ظاهر هو
الاول والآخر والظاهر والباطن **فصل** چون ظاهر شد که ظهور
حق وظهور صفات حق بتجلی در اصناف موجودات میباشد
پس میتوان گفت که اصناف موجودات اسماء الهی میباشند بلکه هر ذره

اسمی است که دلالة دارد بر کمالات حق وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ
وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ زیرا که دلالة چنانچه بلفظ و وضع
میباشد دلالة بذوات و اعیان هم میباشد بلکه میتوانم گفت که
جمله عالم کلام حضرت حق است عزّ مِنْ قَائِلٍ چه نیکو کلامی که
در فصاحة خالی از تعقیدات و سایر انچه مخل بفصاحة بوده باشد
و کلام فصیح انست که الفاظ بهم دیگر مانوس و مربوط از تعقیدات و تنافر
و کراهة استماع خالی باشد چون بنظر و بای عالم نظر میکنی بیکدیگر
پیوسته و هریک در موضع مناسب قرار گرفته تصور بهتر از این
ترتیب نتوان کرد مشتمل است بر کلمات و حروف از مرکبات و بسایط
و علویات و سفلیات و افاده می کند چنان افاده که موافق مقتضی
حال بوده باشد پس عالم کلام الهی است با فصاحة و بلاغة و دلالة
میکند بر انچه حکمة ان حکیم اقتضا نمود که مترجم اسرار خبر داد که کنت
کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس چون خواست
جواهر نفیسه مخزونه در کنز را ظاهر سازد و خود را بجلوه در
اورد که بشناسند معبود با کمال را کلامی ایجاد نمود که در دلالة بر کمالات
بدرجه اقصاست در ظهور دلالة و چون کلام مرکبست از کلمات
و کلمات مرکبست از حروف و حروف منتهی میشود بحرف واحد که الف
است و الف اول چیزیست در عالم حروف که تجلی شد از کنز مخفی و الف
در برابر عالم اعیان خارجه بازای نور محمدیست صلی الله علیه و آله و

دلیل

و دلیل برین مدعی از اخبار نبویه حدیث مرویّ از احمد حنبل عن
رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال کنت انا و علی نوراً بین یدی
الله قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام و فی حدیث اخر
اوّل ما خلق الله نوری ثم عصر منه عصرة فخلق منها ارواح
الانبیاء ثم عصر منه عصرة فخلق منها الشمس و القمر و النجوم تعلم
ان الحضرة المحمدیة المشتملة علی نورنا لولایة العلویة سرّ الله الاعظم
و کلمه ایست که تجلی نمود دران پروردگار و واسطه شد از برای ظهور
سایر عالم فسبحان سبحان من تجلی لخلقه بخلقه حتی عرفوه و دلّ
بافعاله علی صفاته حتی وحّدوه و دلّ بصفاته علی ذاته حتی عرفوه پس
میکویم انچه خود در مناقب خود کفتند میکویم اهل بیت نبوة و [illegible]
لسان الله فی خلقه و خاصة الله و خالصته و ابواب المدینة
الالهیة او دعها مبدعها نقوش الخلائق و اسرار الحقایق فهم
کعبة الجلال التی یطوف بها المخلوقات و نقطة الکمال التی ینتهی
الیها الموجودات و البیت الحرام الذی یتوجه الیها سایر البریات
فهم الباب و الحجاب و النواب و ام الکتاب و فصل الخطاب

فصل

هرگاه از کلمات سابقه معلوم شد که اصناف موجودات تسبیح و تقدیس
میکنند خالق خود را بلسان حال زیرا که از هریک مستفاد میشود
وحدانیة حق و علم و قدرة و حیاة و قیومیة و قدوسیة حق
از هر چه لایق نباشد پس چه استبعاد که هرگاه فرموده باشد ما ئم اسمها

حسنی الهی قال الصادق الامام بالحق جعفر بن محمد علیهما السلام
نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا
بطاعتنا و معرفتنا یعنی مائیم قسم بذات مقدس خداوند اسمهای
حسنی خدا که قبول نمیکند عمل بندگان را مگر بطاعت و معرفت ما
و سر آن اینست که ایشان واسطه و وسیله معرفت حق اند و بواسطه
ایشان ظاهر شد صفات کمال حق از جلال و جمال و رب النوع کاینات
میباشند و شاید که بگوئی بیان از زیاده کن بر تشبیح نمودن اصناف
موجودات که چگونه هر یک دلالت میکند بر کمالات حضرت ذی الجلال
میگوئیم و لا قوة الا بالله چنانچه مخلوق دلالت میکند بر وجود خالق
و مصنوع بر وجود صانع پس عقل سلیم شاهد است که هر طلبی
مطلوب میدارد و هر فقری نشان غنائیست و هر نقصانی و
نقصی دلالت بر کاملی میکند و ناتمامی دلالت بر تمامی دارد چنانچه
خلق بر خالق و صنع بر صانع و ترکیب و ازدواج بر مرکب و مؤلف
و هر مربوبی ربی دارد پس نقصانات خلایق دلالت بر کمالات
خالق میدارد و کثرات و اختلاف دلالت بر وحدانیت متوحدی
میدارد که از ترکیب و تبریک مبرا بوده باشد کما قال باب مدینة
العلم امیر المؤمنین علیه السلم بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر
له و بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له بمضادته بین الاشیاء عرف
ان لا ضد له بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له ترجمه این کلام

ازان

ازان پیشوای اهل توحید اینست که فرمودند چون آلات
شعور و ادراک خلق کرد در صاحبان مشاعر شناخته شد که
او را مشعری و آلتی در ادراک نمیباشد و چون خلق کرد جوهریت
را در جواهر شناخته شد او را جوهریت نمیباشد و چون بعضی را ضد
بعضی خلق کرد شناخته شد که او را ضدی نمیباشد و چون بعضی
را قرین بعضی خلق کرد که برابر او یا مماثل او باشد شناخته شد
که او را قرین نمیباشد پس هر نقصی که یافت شد نشان تمامیة خالق
شد پس هر موجودی بزبان حال طلب میکند کمال خود را که از
ان مرتبه میدارد و آن استعداد هم از جمله نعمة او میباشد چنانچه
فرمودند یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها یعنی ای کسیکه سبقت
نمودی و ابتداء نمودی بافاضه نعمة پیش از آنکه او مستحق شود
و بخشش نمودن استعداد عطاء زبان سؤال است گویا زبان
باو داده که با آن زبان از من طلب کن پس طلب بزبان استعداد زبان
سؤالست آیا نمی بینی که طفل متولد میشود و بزبان استعداد مستحق
شیر میشود پس همان استحقاق از آن طفل مانند سائلی است
که بدرگاه منعم بزبان قال میگوید یا من جوده وسیلة کل سائل
انا جائع فاطعمنی پس جواد علی الاطلاق افاضه نعمة بر سائل می
کند هم چنین هرگاه زبان قال نباشد و لکن زبان حال باشد و مستحق
افاضه باشد البته افاضه میکند و یعطی کل مستحق حقه پس طلب

کردن بنده اجابت دعوة حق میباشد که پیغمبر بخوان مرا اجابه‌کنم
نورا و باعتبار دیگر سؤالست مینماید از خداوند کما قال یسئله من فی
السموات والارض واین سؤال بزبان حاجت وفقر وذلت
ومسکنت واحتیاج است واضطرار پس دراینصورت اسم مسئول منا
باشد از اسماء الهی بحسب مقام آن اسم را وسیله حاجت خود ساخته
در طلب بر می آید امّن یجیب المضطر اذا دعاه یعنی آیا کیست
آنکسی که اجابت میکند دعوة مضطر دعا کننده را هرگاه بخواند
ازین معلوم میشود که باید بلسان حال هم داعی باشد مضطر
باشد که قطع طمع از اسباب کرده باشد تا اضطرار واقعی باشد پس
بزبان قال با حال ظهور اجابت لزوم ندارد کما لا یخفی وصل
چون کلام در اسماء الهی باینجا رسید وما بیان کردیم که حضرات
ائمه معصومین که اهل بیت رسالتند اسماء حسنی میباشند حال
چند حدیث ذکر میکنم وختم مباحث اسماء حسنی را بانوار الهیه
مینمایم بدانکه ابن بابویه روایت نموده بسند خود از حضرت صادق
از جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه با بن حارث که ان الله خلق
نور محمد صلی الله علیه وآله قبل ان یخلق المخلوقات باربعة وعشرین
الف سنة وخلق معه اثنی عشر حجابا والحجب الائمة الاثنی عشر
علیهم السلام فهم الکلمة التی تکلم بها فابدا منها سایر الکلام و
النعمة التی افاضها وافاض منها سایر النعم والامة التی اخرجها

واخرج

فاخرج منها سایر الامم ترجمه مینمایم که هرکه نظر کند بهره مند شود
یعنی بدرستیکه خدا بتعالی خلق کرد نور محمد را صلی الله علیه وآله پیش از
آنکه خلق کند مخلوقات را به بیست وچهار هزار سال وخلق نمود با آن
نور دوازده حجاب را و حجابهای مراد ائمه اثنی عشر میباشد پس ایشان
کلمه بودند که خدا بتعالی تکلم نمود بآن کلمه وسایر کلامهای الهی از آن کلمه
ظاهر شد ونعمتی بودند از حق بظهور رسید وسایر نعمتها از آن
نعمه بظهور رسید وامتی بودند که برهان آورد ایشان را بعرصه
وجود وسایر امم بوساطت ایشان ظاهر شدند الثانی روی جابر بن عبد الله
قال قلت لرسول الله صلعم اول شیء خلقه الله ما هو فقال نور نبیک یا
جابر خلقه الله ثم خلق منه کل خیر واقامه بین یدیه ما شاء الله
ثم جعله اربعة اقسام فخلق العرش من قسم وخلق الکرسی من قسم
وحملة العرش وخزنة الکرسی من قسم الخ الثالث فی قوله سبحانه ولله
الاسماء الحسنی فادعوه بها قال الصادق علیه السلام نحن والله اسماء الله الحسنی
التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بطاعتنا ومعرفتنا وان الله
فاحسن صورنا وجعلنا حجة علی عباده ولسانه الناطق فی خلقه
ویده المبسوطة بالرحمة ووجهه الذی منه یؤتی وبابه الذی یدل
علیه ونحن خزانه فی سمواته وارضه وبنا اثمرت الاشجار وادرکت
وجرت الانهار واغدقت وبنا ینزل الغیث من السماء وبنا یمسک الله
الارض ان تمید باهلها وبنا تنبت عشب الارض وبنا یرزق العباد

وبنا تفجر العيون وبعبادتنا عُبِدَ الله ولولانا ما عُبِدَ الله
الخامس روى جابر بن عبد الله في تفسير آية كنتم خير امة اخرجت
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله نوري
ابتدعه من نوره واشتقه من جلال عظمته فاقبل يطوف
بقدرته حتى وصل الى جلال العظمة في ثمانين الف سنة ثم سجد
لله تعظيما ففتق منه نور علي فكان نوري محيطا بالعظمة
ونور علي محيطا بالقدرة ثم خلق العرش واللوح والشمس والقمر
وضوء النهار ونور الابصار والعقل والمعرفة وابصار العباد
واسماعهم وقلوبهم من نوري ونوري مشتق من نوره فنحن
الاولون ونحن الآخرون ونحن السابقون ونحن المسبحون ونحن
الشافعون ونحن كلمة الله ونحن خاصة الله ونحن احباء
الله ونحن وجه الله ونحن جنب الله ونحن عين الله ونحن
امناء الله ونحن خزنة وحي الله ونحن سدنة غيب الله
ونحن معدن التنزيل ومعنى التأويل وفي ابياتنا هبط جبرئيل
ونحن محال قدس الله ونحن مصابيح الحكمة ونحن مفاتيح
الرحمة ونحن ينابيع الحكمة والنعمة ونحن شرف الامة
ونحن سادة الائمة ونحن نواميس العصر واحبار الدهر
ونحن سادة الائمة العباد ونحن ساسة البلاد ونحن
الكفاة والولاة والحماة والدعاة وطريق النجاة ونحن السبل
والسلسبيل ونحن المنهج القويم والصراط المستقيم من آمن

بنا

بنا آمن بالله ومن تولى بنا فقد تولى الله ومن ردّ علينا ردّ
على الله ومن شك فينا شك في الله ومن عرفنا عرف الله
ومن اطاعنا اطاع الله ونحن الوسيلة الى الله والوصلة
الى رضوان الله ولنا العصمة والخلافة والهداية وفينا النبوة
والولاية ونحن معدن الحكمة وباب الرحمة وشجرة العصمة ونحن
كلمة التقوى والمثل الاعلى والحجة العظمى والعروة الوثقى
التي من تمسك بها نجى وتمت البشرى الحديث السادس [illegible]
فضل بن شاذان عن جابر بن عبد الله بن يزيد الجعفي عن الامام العالم
ابي ابراهيم موسى بن جعفر الكاظم عليهما السلام قال ان الله خلق نور محمد
صلى الله عليه وآله وسلم من نور ابتدعه من نور عظمته وجلاله وهو
نور لاهوتية الذي بدا وتجلى به لموسى بن عمران في طور سيناء
فما استقر له الجبل وما طاق برؤيته وكان ذلك النور محمدا وعليا
ولم يخلق ذلك النور غيرهما كما قال [illegible] صلى الله عليه وآله خلقت انا
وعلي من شجرة واحدة وخلق الناس من شجر شتى خلقهما بيده ونفخ
فيهما من نفسه لنفسه وصورهما على صورتهما وجعلهما امناء له
وشهداء على خلقه وعينا له في عباده ولسانا له في بريته واستودع فيهما
علمه واسترعاهما خلقه وعلمهما البيان واطلعهما على الغيب وجعل
احدهما نفسه والآخر روحه لا يقوم احدهما بغير صاحبه
ظاهرهما بشرية وباطنهما لاهوتية حتى ظهر للخلايق على هياكل الناسوتية

بحيث يطيقون رؤيتهما فهما مقامى رب العالمين وحجابى خالق
الخلائق اجمعين فبهما بدأ الخالق وبهما يختم مقادير الخلائق
ثم اقتبس من نور محمد نور فاطمة كما اقتبس نور محمد من نور جلاله
واقتبس من نور على وفاطمة نور الحسن والحسين كاقتباس المصابيح
خلقوا من الانوار وانتقلوا فى اصلاب الابرار وارحام الاطهار
فى الطبقة العليا نقلا بعد نقل لا من ماء مهين ولا من نطفة
بل انوار تنتقل من الطاهرين الى الطاهرين فى الطاهرين
واسرار تظهر فى صفات النبيين اقامهم الرب العلى مقامه فى
عباده لانه سبحانه لا يرى ولا يعرف بكيفية ولا اينية فهم تراجمة وحيه
الناطقون عنه المبلغون الى عباده ففيهم تظهر قدرته وعنهم
ترى اياته وبهم عرف عباده نفسه وبهم يطاع امره ولولاهم ما عرف
فصل چون این احادیث را ملاحظه نمودی بر تو واضح و هویدا
گردید که انوار رب العالمین وعترة سید المرسلین وزبدهٔ خلائق
در میان خلائق کالسماء المرفوع والنجوم الهادیة والشمس المضیئة
الضاحیة والکعبة المستورة والشجرة المبارکة اصلها النبوة
فرعها الامامة اغصانها العصمة والطهارة واوراقها العلم و
الحکمة وثمرها الدین والرحمة وتشبیه این ضعیف انسان را بافتاب
وکواکب تشبیه معقول بمحسوس بود والا کجا آفتاب از رتبه تشبیه
انسان باو و حال اینکه نور آفتاب وکواکب وارتفاع اسمانها همگی
از برکة انوار ایشان بود والحمد لله وچون درین فقرات مناقب که خود را

واسطه

واسطه ایجاد عالم خبر دادند بلکه کما هی که مروید وقطرات
باران که می بارد از فیض وجود ایشان میباشد محتاج ببیان
وبرهانست وجای بیان این مراتب در مباحث امامتست اگر
مشیة حضرت باری تعلق گرفته باشد وتوفیق ربانی شامل الحال
این بی بضاعة شود در موضع امامة ومدیح ومناقب اهل
بیت رسالة بیان خواهد شد اللهم وفقنی بحقهم
فصل
در ذکر قلیلی از مراتب عظمة صنع وآثار رحمة خداوند عالمیان
قال الله تعالى فانظر الى آثار رحمة الله بدانکه ایجاد نیستی به
هستی امور از علویات وسفلیات وجواهر واعراض وصفت و
موصوف بلکه هر ذرة از ذرات در ان از عجایب میباشد که
ظاهر میشود بان حکمة وقدرة وجلاله وعظمة واحاطه بهمه
انها ممکن نیست از برای اینکه اگر دریاها مداد شوند ودرختها
قلم شوند که احصا وشماره در آورند کلمات وآیات خداوندی
او را هر اینه مداد دریاها ومداد قلم درختها تمام میشود وکلمات
وآیات منتهی نمیشود بلکه بعشر از عشیر آن نمیرسد ولکن ملاحظه
کلمه لا یترک کله وشک نیست که هر چه آیات وکلمات بر قلب ظاهر
شود وتفکر در بحار قدرة وعظمة بیشتر کند بصیرة ویقین او
زیادتر میشود واز شکوک وشبهات شیاطین ایمن خواهد بود
از انجهة قدری از مراتب عظمة وآثار رحمة را درین اوراق یاد مینمایم

که ناظرین را باعث هدایت و نجاة شود پس میگوئیم اولا بدانید
ای عزیزان که موجودات بر دو قسم میباشند قسمی هست که ما را
معرفت باصل انها نیست و نمیتوان تفکر در انها نمود و تعجب مکن
چه بسیاری از موجودات که ما را علم نیست باحوال انها سبحان الذی
خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون
یعنی منزه میباشد انکسیکه خلق کرد همه ترکیبات چه انچه زمین
برویاند و چه انچه بنی ادم در خود مشاهده میکنند که جفت جفت
شده و چه انچه را که نمیدانند و قسمی هست که میشناسیم اصل
انها را و مجمل انها را و لکن تفصیل ان را نمیدانیم و ممکنست ما را
که تفکر نمائیم در تفاصیل انها تا زیاد شود معرفت و بصیرت بخالق
انها جل جلاله و این قسم دو قسم میشود قسمی انست که ما ادراک
ان میکنیم بحس باصره و قسمی هست که باصره ادراک ان نمیکند
مثل ملائکه و جن و شیاطین و اما انچه باصره ادراک ان میکند
پس سموات سبع است و طبقات زمین است و انچه در میان
اسمان و زمین است و اسمانها مشاهده میشود بستارها و افتاب
و ماه و حرکات و دور زدن اسمانها در طلوع و غروب و زمین
مشاهده میشود با انچه در ان هست از کوهها و معدنها و نهرها
و دریاها و حیوانها و گیاهها و انچه در میان اسمان و زمین مشاهده
میشود از ابرها و بارانها و رعدها و برقها و تگرگ و شهب

وصاعقه

وصاعقه و سایر اثار از بادها بانواع و الوان مختلفه و مخوفات
از اثار که گاهی نمایان میشود و هر جنسی از اجناس موجودات منقسم
میشود بانواع و هر نوعی منقسم میشود باصناف و هر صنفی مشتمل
است بر افراد که بشماره در نمی اید از اختلاف در اشکال و الوان
و طعوم و روایح و جمیع این مراتب محل جولان فکر است و تحصیل
زیادتی بصیرت و معرفتست پس هیچ ذره از ذرات این موجودات
از علویات و سفلیات و مرکبات و مادیات حرکت نمیکنند مگر
انکه محرک ان خداست و در ان حرکة حکمتی و فایده بلکه زیاده از یک
حکمة شاید ده حکمة بلکه هزار حکمة در ان سپرده شده که عقل
بشر قاصر است و هر یک شاهد است بر وحدانیة و دلیل قاطع
است بر فردانیة و برهان ساطع است بر ربوبیة و الوهیة
و عظمة و قدرة و در قران مکرر یاد میفرمایند بتفکر نمودن
در خلق سموات و ارض و انچه ما بین است پس چون از مراتب
سابقه فارغ شدیم شایسته است که تفکر در اثار رحمة نموده
باشیم و از هر خرمنی مشتی برداشته که بنده یقین زیاد شود که
عبادت بقدر معرفت مقبولست فصل از جمله ایات عظیمه
و اثار رحمة انسان است که مخلوق شده از نطفه ای عزیز سابق
در مباحث خودشناسی و مملکة بدن قدری مذکور شد حال
بیان را زیاده میکنیم نظر کن ای بنده خدا بنفس و بدن خود

که از همه چیز بتو نزدیکتر است و بهترین از عجایب و بدایع داله
بر عظمت خداوند چه قدر مشاهده میشود که اگر عمرها صرف
شود در تعداد آن نعمتهای که در تو سپرده است بعشری از عشر
آن نمیرسد و تو غافل بوده پس هر گاه از خود این قدر غافل بوده پس
چه توقع داری از حصول علم و معرفت در غیر خود از موجودات اگر
گذشته عمر را بغفلت صرف نموده حال متذکر شو و بیدار شو و
تفکر فرو برو فکر خلقت خود را بکن که چه بوده تو را از منی خلق
کردند قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ
خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ یعنی کشته شود انسان چه بسیار کفران میکند
از چه چیز خلق شده تا آخر آیه پس نظر کن بنطفه که قطره ایست از
آب نجس اگر یکساعت او را بگذاری که هوا باو برسد فاسد می شود
و متعفن میشود به این چنین آب نجس را رب الارباب بیرون
آورد از صلب و چگونه جمع نموده است میان مرد و زن والفة
و محبة در دل ایشان انداخت و چه گونه تدبیری مرد و زن را
بسلسلهٔ محبة و شهوة با یکدیگر جمع نمود و نطفه بحرکه مجامعة
بیرون آورد و چگونه خون حیض را از اعماق عرقهای و رگهای اعضا
بیرون کرد و در رحم زن جمع کرد پس مولود را از نطفه خلق نمود
و بخون حیض آبیاری کرد و غذای طفل را در آنمکان باو رسانید چه
گونه گردانید نطفه سفید را خون بسته سرخ پس آنخون را شکل

بیان حالات نطفه

انساه

انسان آفرید و چه نیکو شکلی و باندازه و مقداری معین نمود
چه نیکو اندازه و صورت بخشید چه نیکو صورتی و اجزاء منی متشابه
و همچنین آنخون بسته اجزای متشابه میدارد بقدرة کامله گردانید
اجزاء را مختلف از رگ و پی و گوشت و استخوان و چشم و گوش
و هکذا پس استخوانها را محکم آفرید و اعضاء بیافرید و ظاهر و باطن
را ترتیب بداد و رگهای بدن را بترتیب بیافرید و رگها را که
خلق نمود از برای اینکه غذا را باطراف و تمامی اعضا برسانند و
روح حیوانی را در همه بدن جاری سازد که بقاء و حیات از برای
او ممکن شود و او را بیافرید شنوا و بینا و دانا و گوینده و ثبت
بجهة او بیافرید که اساس و استحکام بدن بآن بشود و همه آلات
بدن بآن بسته شود و سر را بیافرید و همه حواس را در سر آفرید
پس گشود چشم را و ترتیب داد طبقات آنها و نیکو خلق نمود حجم
و لون و هیأة چشم را پس بجهة محافظة این عضو دو پلک قرار
داد که مانند پرده باشد که از غبار و خاشاک پاک میکند مردمک
چشم را که اگر نمی آفرید این دو پرده را باندک زمانی ضایع میشد
و در بعضی حیوانات بعوض آن دو شاخ باو داده مانند مگس
که مکرر بروی چشم میکشد و غبار و ذرات را از روی دیده بر
میدارد و همچنین چرکی که جمع میشود دفع میکند پس خلق نمود
بقدر عدسی مانند زجاج شفاف و متلألأ در او سیر بصورة

حکمت خلقت چشم و آفریدن دو پلک

صورة اسمانها را با وسعة وکشادکی اقطار و ابعاد ان چنانچه
نظر میکنی وشکل ان در منظره تو قرار میکیرد با اینکه محل انعکاس
پیش انعکاسی نیست وهمچنین سایر مبصرات و باز خلق کرد کوش را و
سپرد دران قوتی که ادراک اوازها را میکند و حشرات را دفع می
کند از جهة پیچ پیچ سوراخ کوش که حیوان بزودی خود را با نفوذ
نرساند و از اینجهة است که اکر بداخل کوش شود باندك حرکتی صاحبش
از خواب بیدار میشود پس خلق نمود بینی را در وسط صورة و بر
هیائی که در کمال نیکوئی میباشد و قوتی خلق کرد در اندرون ان
و بان قوة احساس میکند رایحه اشیا را و مطاعم و غذاهای خود را
پیدا می کند چنانچه پارهٔ حیوانات از شامه که میدارند طعمهٔ خود را
پیدا میکنند مثل مورچه و همچنین بیافرید دهان را و سپرد دران
زبان را کوینده و ترجمان باطن که اظهار ما فی الضمیر خود بزبان میکند
و دندانها بیافرید که الت خورد نمودن غذا باشد و بریدن و قطع
کردن و شکستن ایا نمی بینی که چکونه محکم نمود اصول دندانها را و چکونه
برنده کردانید سرهای دندان را و چکونه ترتیب داد قرار انها را بر نسق
مانند مرواریدی که منتظم نموده باشند و ما قدری از ان حکمة را در سابق
مذکور کردیم و بیافرید دو لب را و دنك و شکل ان چکونه چه نیکو خلق
نمود چون برهم کذارده میشود باسانی و کشوده میشود باسانی و در با
در اندرون در حرکات باسانی در تقطیع حروف و کلمات و خروج

اواز و خلق حنجره را بهیاهٔ و صورتی از برای اواز مختلف در ضیق
و سعة و خشونة و ملاسة و صلابة جوهر و رخاوة و طول و قصر
و اختلاف اواز کرد و شخص یك اواز تمیز ادراند بلکه میان دو اواز
فرق تمیز قرار داد تا اینکه بر شنونده شخص بشخص بکر مشتبه نشود که
از چشم تمیز نتوان داد مثل اعمی و مثل ادیکی پس اکر دو اواز دو شخص
یك هیاهٔ میبود دیا تا سل میشد اموریکه لا یخفی علی المتامل
پس بیافرید موی سر را و زینة داد روی مرد را بریش و زینت داد دو
چشم را بمژکانها بان هیاهٔ که آفرید و زینة داد با بروها و مویهای
ان نزاکت و ابرو را بشکل کان و چه منفعة که بر هر یك مترتب
میشود بعلاوه حسنی که در خلقة ان میباشد چنانچه جناب
حضرت امام بحق جعفر بن محمد صادق عم بپاره از ان اشاره فرمود
از انجمله در خلقة انسان و بدو امر او تا اینکه متولد شد پس
چون متولد میشود زبان خود را بیرون می آورد و بر لب میمالد
بجهة طلب شیر فهو یجد ثدی امه کالاداوتین المعلقتین لحاجته
فلا یزال یغتذی باللبن مادام رطب البدن رقیق الامعاء لین
الاعضاء حتی اذا تحرك و احتاج الی غذاء فیه صلابة لیشتد و یقوی
بدنه طلعت له الطواحن من الاسنان و الاضراس لیمضغ الطعام
فیلین علیه و یسهل له اساغته فلا یزال کذلك حتی یدرك فاذا ادرك
و کان ذکرا طلع علیه الشعر فی وجهه و کان ذلك علامة الذکر و عز

الرَّجُلُ الَّذِي يَخْرُجُ بِهِ عَنْ حَدِّ الصِّبَا وَشِبْهِ النِّسَاءِ وَإِنْ كَانَ أُنْثَى
يَبْقَى وَجْهُهُ نَقِيًّا مِنَ الشَّعْرِ لِيَبْقَى لَهَا الْبَهْجَةُ وَالنَّضَارَةُ الَّتِي
تُحَرِّكُ الرِّجَالَ لِمَا فِيهِ مِنْ دَوَامِ النَّسْلِ وَبَقَائِهِ شرح این عبارات
شرح بعضی از کلمات فوق ظاهر میشود احتیاج بترجمه نیست واین بیانات
از انجناب بجهة این بود که جمعی در آن زمان بهم رسیده بودند
که میگفتند عالم همیشه بود واین آثار وفواید وحوادث مستند
نیست بمدبری که از او صادر شده باشد بلکه همیشه تخم از مرغ و
مرغ از تخم وشجره از بذر وبذر از شجره حاصل شده ومیشود پس
طفل از ابوین وابوین حاصل میشود عالم مهمل است مدبر حکیم علیم از ابوین
سمیع بصیر ندارد که بگوییم این طفل متولد از تدبیر او باشد حضرت
امام خواستند بطلان این قول را ظاهر سازند این کلمات را که تمام
پس فرمودند اعتبر یا مفضل فیما یدبر به الانسان فی هذه الاحوال
المختلفة هل ترى يمكن ان يكون بالاهمال عبرت بگیر وفکر بکن ای مفضل
در اینکه انسان را ان تدبیر شده باین احوال مختلفه ایا می بینی که این آثار باهمال
شده باشد یعنی بدون علم وحکمت از مدبر وصانع توانای با حکمت اگر
این خون حیض در رحم با آن منی نمیرسید ایا نه این بود که خشک گداخته
وخشک میشد چنانچه گیاه اگر آب باو نرسد خشک میشود ولو
لَمْ يُزْعِجْهُ الْمَخَاضُ عِنْدَ اسْتِحْكَامِهِ أَلَمْ يَكُنْ سَيَبْقَى فِي الرَّحِمِ كَالْمَوْؤُودِ
فِي الْأَرْضِ یعنی اگر در آن وقت که اعضای طفل در رحم قوی شد که طاقت

صدمه هوا میداشته از رحم بیرون نمی آمد ایا نبود که مانند طفل
که در قبر بگذارند که چنانچه اطفال بنات را در جاهلیة بزیر خاک
پنهان میساختند واگر شیر نرم را در وقت ولادت باو نمیرسانند
ایا نبود که از گرسنگی هلاک میشد یا اینکه غذای ملایم که اصلاح
بدن او کند نمیبود پس بزودی فاسد میشد ولو لم تطلع علیه
الاسنان في وقتها الم يكن سيمتنع عليه مضغ الطعام واساغته
او يقيمه على الرضاع فلا يشتد بدنه ولا يصلح للعمل ثم كان يشغل
امه بنفسه عن تربية غيره من الاولاد یعنی واگر طلوع نمی نمود
بر آن طفل دندانهای او در وقت مصلحت بیرون آمدن ایا نبود که
ممکن نمیبود او را جاویدن طعام وگوارا میشد بر او انواع وآیا نبود
که در آن بصورت باقی که پیوسته در ایام عمر میبودند که از نوت او از
پستان مادر بیرون آمدی پس کی بدن او مستحکم میشدی وکجا
میتوانست که متوجه عمل بشود وکجا مادر میتوانست که میتوانست
که متوجه اولاد دیگر ولو لم يخرج الشعر في وجهه في وقته الم
يكن سيبقى في هيئة الصبيان والنساء فلا ترى له جلالة ولا وقارا
فقال المفضل فقلت يا مولاي فقد رأيت من يبقى على حاله ولا ينبت
الشعر في وجهه وان بلغ حال الكبر فقال ذلك بما قدمت ايديهم
وان الله ليس بظلام للعبيد یعنی اگر ریش در صورت او در وقتش
نمیرسید نمی روییدید ایا نبود که پیوسته در ایام حیات بصورت اطفال

وزنان میبود پس کجا او را جلال و وقار مردی ظاهر میشد پس مفضل
گفت ای آقای من بعضی را می بینم که کوسج میباشند وموی ایشان
خالی اند پس است ان بزرکوار فرمودند انچه برایشان روی میدهد
از مصیبت از کردهای خودشان است ونیست خدا یتعالی که ظلم کننده
باشد بندکان خود را فمن هذا الذی یرصده حتی یوافیه بکل شیء من
هذه المآرب الا الذی انشأه خلقا بعد ان لم یکن ثم توکل بمصلحته
بعد ان کان فان کان الاهمال یأتی بمثل هذا التدبیر فقد یجب ان
یکون العمد والتقدیر یأتیان بالخطاء والمحال لانهما ضد الاهمال وهذا
فظیع من القول وجهل من قائله لان الاهمال لا یأتی بالصواب والتضاد
لا یأتی بالنظام تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا یعنی پس
کیست که پیوسته مراقب احوال طفل میباشد که هر یک از این منافع را
در وقت صلاح باو میرساند نیست مکر همان خداوندی که اول خلق
کرده است واز عدم بوجود اورده پس کارهای او را و ما یحتاج او را
خود متوجه شده پس این آثار و تدبیر که بظهور رسید اگر باهمال بوده
باشد پس لازمست که اگر با علم و قدرت و تدبیر و حکمة بوده باشد
برخلاف وضد این آثار بوده باشد زیرا که اهمال مقابل تدبیر است
پس در صورت اهمال و بی صاحبی این همه حکمة و منفعة بظهور رسید
پس مقابل اهمال ضد است پس باید در صورت قدرة و حکمة و علم بی فایده
و بی نفع بوده باشد و مرتکب شدن این سخن در نهایة جهل است و اهمال
مفید صواب نمیشود و تضاد با نتظام نمیرسد بلند است مرتبه خداوندی

از انچه

از انچه ملحدین کفته اند پس فرمودند بعد از کلامی چند از فواید و حکمتها
اعرف یا مفضل ما للاطفال فی البکاء من المنفعة واعلم ان فی ادمغة
الاطفال رطوبة ان بقیت فیهم احدثت علیهم احداثا جلیلة وعللا عظیمة
من ذهاب البصر وغیره فالبکاء یسیل تلک الرطوبة من رؤوسهم فیعقبهم
ذلک الصحة فی ابدانهم والسلامة فی ابصارهم افلیس قد جاز ان یکون الطفل
ینتفع بالبکاء ووالداه لا یعرفان ذلک فهما دائبان لیسکتانه ویتوخیان
فی الامور مرضاته لئلا یبکی وهما لا یعلمان ان البکاء اصلح له واجمل
عاقبة فهکذا یجوز ان یکون فی کثیر من الاشیاء منافع لا یعرفها القائلون
بالاهمال ولو عرفوا ذلک لم یقضوا علی الشیء انه لا منفعة فیه من اجل
انهم لا یعرفونه ولا یعلمون السبب فیه فان کل ما لا یعرفه المنکرون یعرفه
العارفون وکثیر مما یقصر عنه علم المخلوقین محیط به علم الخالق جل
قدسه وعلت کلمته یعنی بشناس ای مفضل منافعی که در گریه کردن
اطفال میباشد و بدانکه در دماغهای اطفال رطوبتی میباشد که اگر
باقی بماند در ایشان احداث میکند بر ایشان ناخوشیهای بزرگ را
و علتها و آفتهای عظیم را که از انجمله است کوری که نور باصره طفل را
میبرد و غیر از ان پس گریه از طفل میبرد ان رطوبة را از سر ایشان
و احداث صحة و عافیة میکند در بدنهای ایشان و قوت میدهد
نور دیدهای ایشان را پس آیا دیدی حکمة را که طفل از گریه منتفع می
شود و پدر و مادر از جهالة و بی خبری دائم سعی مینمایند که او را ساکت

نمایند و پیوسته در طلب رضای طفل میباشند که مبادا گریه
کند و نمیدانند که گریه اصلح است بحال طفل و عاقبة گریه نیکو است
پس بمثل همین میتوان گفت منافع بسیار در اشیاء بوده باشد که جماعة ملحدین
دهریه که میگویند عالم صاحبی ندارد بجهة اینکه مشاهده بعضی امور
میکنند و ادراک منافع آن نمیتوانند کرد پس انکار مدبر حکیم میکنند
چه باک از اینکه نادانی ایشان در آن امور مانند نادانی پدر و مادر باشد
درباره گریه طفل پس منافع در ضمن آن بوده باشد که جاهل نداند و عارف
داند و همچنین علم مخلوق قاصر است در جنب علم خدای پس مخلوق نداند
و خالق عالم داند پس نباید بمحض اینمعنی که بحکمة بعضی آگاه نشد شایسته
نیست که در مقام انکار برآید و مهمل نداند فاما ما یسیل من افواه
الاطفال من الریق ففی ذلک خروج الرطوبة التی لو بقیت فی ابدانهم لا
حدثت علیهم الامور العظیمة کمن تراه قد غلبت علیه الرطوبة فاخرجته
الی حد البله والجنون والتخلیط الی غیر ذلک من الامراض المتلفة کالفالج
واللقوة فجعل الله تلک الرطوبة تسیل الی من افواههم فی صغرهم لما لهم
فی ذلک من الصحة فی کبرهم فتفضل علی خلقه بما جهلوه ونظر لهم بما
لم یعرفوه ولو عرفوا نعمه علیهم لشغلهم ذلک عن التمادی فی معصیته
فسبحانه ما اجل نعمته واسبغها علی المستحقین وغیرهم من خلقه
وتعالی عما یقول المبطلون علوا کبیرا یعنی اما
آنچه سیلان میکند و جاری میشود از دهان اطفال از آن آبی که
بیرون می آید پس در بیرون آمدن رطوبتی است که اگر باقی بماند در

بدنهای ایشان هرآینه احداث خواهد نمود بلاهای بزرگ را چنانچه
ملاحظه میکنی کسانی که رطوبة در ایشان که غالب شود میرسد ببلاهت و
دیوانگی و خلط عقل او میشود و غیر ذلک از مرضهای تلف کننده مثل
ناخوشی فالج و لقوه و شبیه بآنها پس خداوند حکیم این رطوبة را از دهان
اطفال بیرون کرده در کوچکی بجهة اینکه در ایام بزرگی بصحة بمانند پس
تفضل نمود بر خلق خود بآنچه جاهل بودند و نظر رحمت نمود بآنچه نشناختند
اگر میشناختند نعمتهای خدا را بمعصیة او گرفتار نمیشدند پس پاک است
خداوندی که چه بسیار است نعمت بزرگ او و چه وافر کرد نعمت خود را
بر مستحقین و غیر مستحقین و بلند است مرتبه خداوند از سخنهای بیهوده
اهل ابطال و الحاد چه بسیار بلند انظر الآن یا مفضل کیف جعلت
آلة الجماع فی الذکر والانثی علی ما یشاکل ذلک فجعل للذکر آلة ناشرة
تمتد حتی تصل الی قعر الرحم اذ کان محتاجا الی ان یقذف ماءه فی
غیره وخلق للانثی وعاء قعرا لیشتمل علی المائین جمیعا ویحتمل الولد
ویتسع له ویصونه حتی یستحکم الیس ذلک لطیف خبیر سبحانه تعالی عما
یشرکون یعنی نظر کن ای مفضل در این آن و عبرت بگیر که چگونه گردانید
جماع را در مرد و زن که موافق و مناسب یکدیگر باشند پس آلت مرد را
چنان خلق کرده که امتدادی داشته باشد باندازه رحم که تخم را بقعر
رحم برساند چون باید تخم بقای نسل در زمین از دیگری کشت شود
و محل این تخم را که رحم است چنان خلق کرده که گنجایش آن را و بزرگ شدن طفل

را در مدت تربیت در رحم داشته باشد و محفوظ بماند از آفتها تا وقتی
که مستحکم شود و طاقت بیرون آمدن داشته باشد آیا نیست که این
تدبیریست و صنعی است از مدبر حکیم بلی البته از خداوند است و
بلند رتبه او از آنچه نسبت باو میدهند مشرکون فکر کن ای مفضل
در اعضای بدن و اینکه هر یک را برای چه منفعتی آفریده‌اند پس دو دست
داد از برای علاج امورکه از یک دست کارها آسان نمیشود و دو پا داد
بجهة طی مسافة دو چشم داد بجهة هدایة و دهان داد بجهة غذای
بدن و معده داد بجهة هضم غذا و کبد داد بجهة اینکه کثیف را از
لطیف صاف نماید و صاف را جزو بدن کند و کثیف را دفع کند
و مخرجی داد که کثیف را از آن مخرج دفع کند و رودها داد که منفذ
بیرون بردن کثیف باشد و فرج داد که نسل باقی باشد و همچنین است
جمیع اعضا هرگاه تامل کنی و فکر کنی را بکار بداری و نظر را مشغول
بیانی خواهی یافت ای مفضل که هر چیزی از اعضا را بجهة فایده
آفرید بحق و حکمة و صواب و نیست مگر بعلم و قدرت و حکمت

کتاب کلید بهشت مرحمت و غفران پناه آخوند ملا محمد صادق اردستانی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

لا اله الا الله له الکبریاء و له الاسماء الحسنی و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء خداوندا
زبان را از لاف و بیان را از گزاف و دل را از زنگ خلاف پاک و صاف
گردان و خرد خورده دان را بتلقین کلمه توحید ذات کامل الاوصاف خود
سعادت اعتراف روزی فرما و آینه اندیشه هرزه پیشه را از کدورت اوهام
جسمانی بانوار صیقل برهان شفاف و حقایق نما ساز و نکته گیران هوا و هوس
در هنگام شنیدن و دیدن سخنان ما بر سر انصاف آر و دست تعرض ایشان را
از تعسف و تصرف بیجا کوتاه و معاف دار انک فعال لما ترید و قادر
علی ما تشاء بالنبی و آله ائمة الهدی و مصابیح الدجی صلواتک علیه و آله
علیهم اجمعین فی الاخرة و الاولی اما بعد بر ضمیر منیر بالغ نظران حقیقت منظر
پوشیده و مستور نیست که علة غائی و غایت اعلای در آفرینش بنی آدم که
بمقتضای لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم خاصه و خلاصه سایر موجودات
بحسب طبیعت است یا از روی ارادت عارضی رو بسوی منتهی الکمالات
خود است و بهر نحو و صورت که باشد دست از جستجو باز نداشته خود را بتکاپوی
طبیعی یا شهوی یا ارادی بغایت الکمال خود میرساند و بانتهای قابلیت و فضای

آنست

محروم و بی بهره نباشند انشاء الله بنابرین حسبة لله بنوشتن این رساله
مبادرت بل جسارت نمود والله ولی التوفیق و بدانکه این رساله بر دو قسمت
قسم اول مشتمل است بر مسایل متفرقه و مقدمات نافعه و فواید جلیله قسم دوم مشتمل است
بر جمیع مسایل ضروریه از مبدا تا معاد و چون این رساله را بعون الله و حسن توفیقه
اشتمال بر جمیع مسایل ضروریه در تحصیل سعادت انسان حاصل و منضبط ساختن و بکار داشتن
آن اگر خدا خواسته باشد توفیق حصول سعادت بل وصول بمعراج الکمال میسر میگردد بنابر
آن بکلید بهشت موسوم ساختم امید که خدا ابواب مقفل دل محبان و سالکان طریق
محبت خود را بمفتاح الجنان و معرفت خود بگشاید و ما را توفیق رفیق گرداند و
دلیل راه نجات کرامت فرماید بحول و قوته فانه لا حول و لا قوة الا بالله

القسم الاول فی بیان المسایل الواجب تقدیمها فی صدر الرساله فصل فی ان الواحد لا یمکن
ان یصدر عنه الا الواحد محقق نماند که اثبات این معنی یعنی بیان انکه از واحد بجمیع
جهات صادر نمیتواند شد مگر واحد موقوف بر تقدیم مقدمه که بدیهی است نزد عقلا
و آن این است که بالضرورة هر علتی که هست من حیث انها علة ای از آن جهت اصل
ذات یعنی بحسب جوهر ذات خصوصیتی و مناسبتی می باید باشد نسبت بمعلول خود
که آن خصوصیت و مناسبت علة مخصصه صدور آن معلول خاص لذات آن علت بسته باشد
و الا صدور آن معلول خاص از او اولی نخواهد بود از صدور معلول دیگر و این یعنی محال و مستلزم
ترجیح بلا مرجح است بالبداهه پس معلوم شد که هر علتی را نسبت بمعلول خود انست بحسب ذات

خصوصیتی و مناسبتی است و این خصوصیت را که گفتیم ملکه صناعات نسبت بصانع
و صناعت چه باعتبار ملکه هر صنعتی آن صنعت از صانع آن صنعت صادر میگردد و علت
اختصاص هر صنعتی بصانع آن صنعت همین ملکه است که در نفس صانع میباشد مثلا باعتبار
ملکه کتابت که در نفس کاتب میباشد کتابت از او صادر میگردد نه صناعت دیگر که اگر ملکه
مذکوره نبودی نسبت او بکتابت و غیر کتابت یکسان بودی و هیچ چیزی از او صادر نشدی
نه کتابت و نه غیر کتابت کما لا یخفی چون این مقدمه ممهد شد اکنون بدانکه اگر فرض کنیم که هر
گاه از فاعل واحد که واحد من جمیع الجهات بوده باشد دو چیز صادر شود مثلا یکی الف
و یکی دیگر ب لابد آن فاعل را بحسب خصوصیت ذات بنابر مقدمه مذکوره خصوصیتی و مناسبتی
با الف خواهد بود که باعتبار آن مناسبت الف از آن صادر شده پس معلوم که فاعل مذکور
بحسب فرض مذکور علت ب هم هست اما بمحض همین مناسبت ذاتیه که با الف دارد
یعنی بمحض خصوصیتی که علت مخصصه صدور الف است علت ب نیز گردیده چه بدون
مناسبت ذاتیه چنانچه مذکور شد علیت و معلولیت بین الشیئین متحقق نمیتواند شد
پس اگر همان مناسبت که با الف دارد و علت مخصصه صدور الف شده علت ب نیز
گردیده است این محالست بالبدیهه چه مناسبت و خصوصیت با یک امر خاص عین مناسبت
با امر مباین آن نمیتواند بود بلکه مناسبت با یک مباین مباین مناسبت با یک
مباین دیگر است پس چون تواند بود که مناسبت با یک مباین عین نسبت و مناسبت
با مباین دیگر باشد و این سخن فی الحقیقة از المقوله است که کسی بمحض ملکه کتابت شعر هم تواند
گفت یا بملکه شعر کتابت هم تواند کرد همچنان که این معنی محالست بالضرورة این نیز محالست
بالبدیهه چه گفتیم که مناسبتی که علت را با معلول خود میباشد بمنزله ملکه صناعات است و همچنانکه

بمحض

و اینجا نه بمحض ملکه صنعت خاص مباشر صنعت دیگر نمیتواند شد همچنین
بمحض مناسبت با یک معلول خاص علت معلول دیگر نمیتواند بود پس معلوم شد
که فاعل مذکور را بحسب هر ذات دو خصوصیت واجبست که باشد که
با یک خصوصیت فاعل الف شده و با یک خصوصیت علت ب تواند بود
و هرگاه او را دو خصوصیت بحسب اصل ذات بوده باشد نسبت بدو معلول
لابد فاعل مذکور واحد من جمیع الجهات نخواهد بود البته بلکه ذات او مرکب
خواهد بود از دو چیز و این خلاف فرض مذکور است پس از این تقریر معلوم شد
که از واحد من جمیع الجهات کثیر صادر نمیتواند شد و هرگاه کثیر صادر نتواند
بالضرورة یک چیز صادر خواهد شد و هو المطلوب و ایضا اگر واحد من جمیع
الجهات فاعل دو چیز باشد مثل الف و ب چنانچه گفتیم بالضرورة مناسبتی با الف
باشد با غیر الف خواهد داشت یعنی ذات او را خصوصیتی با الف خواهد بود که
علت صدور الف باشد نه غیر الف پس غیر الف ب است مثلا چون تواند از او
صادر شد و الا لازم می آید که ب الف باشد و این محال است و ایضا لازم می آید
که چیزی که در نفس الامر علت مخصصه است از برای صدور الف نه غیر الف علت باشد
از برای غیر الف هم یعنی مستلزم آنست که غیر مقتضی چیزی بلکه مانع چیزی بعینه
مقتضی همان چیز باشد و این محال است پس معلوم شد که از واحد من جمیع الجهات
صادر نمیتواند شد مگر واحد و هو المطلوب و محقق بطلان آنکه اگرچه تمامی تقریرات
مذکوره بکیفیت اما هر بیان را شانی است لهذا بچندین طریق بیان نمود تا اینکه

هر کس را هر چه موافق تر و بهتر باشد اختیار نماید والله الموفق و بدانکه ما
مراد ما از این قول که لابد است مناسبت ذاتیه در میان علت و معلول میباید باشد آن
نیست که میباید معلول از نوع یا از جنس علت باشد حاشا و کلا بلکه مراد ما اینکه
هر علتی که هست قطع نظر از امور خارجه کرده میباید بالذات مقتضی معلول
خود باشد نه غیر آن که اگر بالذات مقتضی آن نباشد پس بالضرورة علت المعلول
نخواهد بود چه محالست که یک امری مقتضی امری نباشد و مع ذلک علت آن باشد
بنابرین صدور آن امر از آن نه غیر آن ترجیح بلا مرجح خواهد بود و هرگاه معلوم شد که
مناسبت ذاتیه عبارت از اقتضای ذات علت مر معلول خاص خود است معلوم
باشد که هیچ علتی بمحض یکی بابت علت دو چیز نمیتواند شد چه یک اقتضا نسبت
بدو چیز نمیباشد و اقتضاء الف مثلا محالست که عین اقتضاء ب هم باشد کما لا یخفی
و از این تقریر غافل نباید بود که بسیار بکار است و بدیهیست فتامل **فصل** در ابطال
التسلسل بدانکه در موضع خود بیان شده که خاصه کم موجودیست مطلقا یعنی خواه
کم متصل که مقدار حجمیت و خواه کم منفصل که عددیست و دانکه هر کم
بمرتبه و حدی نمیتواند رسید که دیگر بر آن نتوان افزود بلکه تمیز بدیهیات است
و هیچ احتیاج به برهان ندارد چه هر که خوب تامل کند و از راه انصاف در آید
میداند که هرگز مقدار موجود بحدی که دیگر نمیتواند رسید که قدر دیگر افزاید بجهت فرض
بر او نتوان افزود حتی اگر مقداری غیر متناهی فرض کنیم باز بحسب فرض بر او نتوان
افزود مثلا همین مقدار را و همان عدد را که برابر فرض کردیم فرض میتوانیم کرد که بر هر کدام
شعر آن افزوده شود و این معنی بسیار ظاهر و بجا است و احتیاج به برهان ندارد

چون

چون این مقدمه معین شد اکنون بدانکه اگر فرض کنیم که مقداری یا عددی
موجود در خارج غیر متناهی باشد چنانکه در کم متصل و منفصل خلاف علیه با
قابلیت بحسب بادی آرای محتملست بنابرین میباید که او را حدی و نهایتی
نباشد و الا متناهی خواهد بود بالضرورة نه غیر متناهی و این خلاف فرض نمودن است
و چون معلوم شد که او را حدی و نهایتی نمیتواند بود معلوم میشود که چیزی دیگر
یعنی قدر و مقدار دیگر بر او نمیتوان افزود چه زیادتی مقداری بر مقدار دیگر این معنی
دارد که آن مقدار کمتر را حدی و نهایتی بوده باشد که آن دیگر از آن حد و از آن مرتبه
تجاوز کرده باشد حاصل کلام آنکه تجاوز مقداری بر مقداری فرع تناهی مقدار اول است
چه اگر مقدار اول را حدی و نهایتی نبوده باشد تجاوز و زیادتی برای معقول و متصور نیست
کما لا یخفی پس ثابت شد که هرگاه مقداری یا عددی غیر متناهی باشد و بر فرض محال
چیز دیگر بر آن نمی افزودند خاصه کم موجودیست بما هو کم لازم می آید که کم یافت
شود در خارج بی خاصه و این معنی محالست بالبدیهه پس معلوم شد که وجود غیر متناهی
خواه متصل و خواه منفصل محالست و هو المطلوب و محقق نماند که از برای اینجا طریق
به از این نمیتوان یافت چه با وجود وضوح و ظهور کمال اختصار دارد و احتیاج
باز بکار بردن مقدمات کثیره و بیانات طویله ندارد و مع ذلک امتناع غیر متناهی
بودن کم مطلقا از این تقریر ظاهر میشود و هیچ احتیاجی نیست که از برای امتناع
غیر متناهی کم متصل برهان شکلی بترتیب آوریم و از برای استحاله عدم تناهی کم منفصل
برهان تطبیق اختراع کنیم تا اینکه بنا بر عدم استقامت سلم و عدم مطابقه تطبیق

با نفس الامر بر هر کدام بحث بسیار لازم آید و تمام عمر را صرف دفع آنها باید کرد
و معهذا مطلب مذکور نا مبرهن بماند همچنانکه در نزد اکثر متاخرین مانده
است و آنچه مخفی نماند که از تقریر مذکور معلوم میشود که غیر متناهی بودن
سلسلهٔ اعداد مطلقا محالست خواه مترتب چنانکه در سلسلهٔ علل
فاعلیه محتملست و خواه غیر مترتب چنانچه در نفوس انسانی متاخرین
میگویند و پندارند که اینمعنی حق و مذهب قدماست یارب از این تهمت
ناگاه نگهدار فصل در اثبات الهیولی بدانکه هر جسمی که هست از اجسام
خواه فلکی باشد و خواه عنصری مرکبست از دو چیز که یکی را هیولی میگویند و دیگری
صورت اما هیولی جوهریست که قوة قابلهٔ جسم فی الحقیقه بتوسط اوست
که اگر او نبودی قوهٔ قابله در جسم نبودی لیکن بعضی امور را بیواسطه قبول کند
و بعضی را بواسطه انضمام چیزی دیگر با او و اما صورت جوهریست در هیولی که
اورا صورت جسمیه میگویند که ما اکه جسمیت جسم بواسطه اینصورتست
چه جسم از غیر جسم بابعاد ثلثه یعنی طول و عرض و عمق متمیز میشود و مقتضی
ابعاد مذکوره همین صورتست بنابرین اورا جسمیه میگویند اما برهان برین
دعوی که هر جسم مرکب ازین دو امر است آنست که تردیدی نیست در آن
معنی که حقیقت جسم منحصر در هیولی نیست چه هیچکس شک در وجود صورت
جسمی که محسوس است نکرده است اما خلافست در اینکه آیا منحصر است در صورت
مذکوره یعنی جسم صورت جسمیه تنهاست یا چیز دیگر با او هست بعضی را
اعتقاد اینست که جسم ما هو جسم بسیط بوده منحصر در صورت مذکوره است و این
ممتنع است چه صورت جسمیه فاعل ابعاد ثلثه است و ابعاد مذکوره بنابر آنکه عرضند
محتاجند بمحلی که قابل آنها باشد و هرگاه جسم ما هو جسم بسیط و منحصر در صورت

مذکوره

مذکوره است و این ممتنع است چه صورت جسمیه فاعل ابعاد ثلثه است و ابعاد
مذکوره بنابر آنکه عرضند محتاجند بمحلی که قابل آنها باشند و هرگاه جسم ما هو جسم
بسیط و منحصر در صورت مذکوره باشد لازم می آید که فاعل شیء قابل شیء باشد و این معنی مطلقا
محالست یعنی نمیتواند که یک امر هم فاعل چیزی باشد و هم قابل چیزی خواه قابل همان
چیز باشد که فاعل اوست و خواه غیر آن چیز لیکن امتناع فعل و قبول نسبت بیک
چیز اظهر است از آن دیگر و در ما نحن فیه همین معنی لازم می آید که فاعل ابعاد
ثلثه قابل همان باشد و این معنی ظاهر البطلانست چه محالست که دهنده پذیرنده و داده
نیز همان باشد و منع ذلک برهان بر امتناع ان فاعلیت و آن اینست که اگر
یک بسیط هم فاعل باشد و هم قابل مطلقا چنانچه مذکور شد لابد هم قوهٔ فعل و هم قوهٔ
قبول هر دو خواهد داشت چه بقوهٔ فاعل تنها قبول نمیتواند کرد و بمحض قوهٔ انفعال
فاعل نمیتواند شد پس بالضروره آن امر بسیط را هم قوهٔ فعل و هم قوهٔ انفعال خواهد
بود و این محالست چه لازم می آید که یک چیز مشتمل بر دو امر باشد و امتناع اینمعنی مذکور شده
و چون معلوم شد که صورت جسم قابل ابعاد مذکوره نمیتواند بود پس ناچار یک امر دیگر در
اجسام میباید باشد که قابل ابعاد مذکوره تواند بود و آن هیولی است غیر از هیولی هیچ امر اینمعنی را
پس معلوم شد که جسم ما هو جسم بسیط یعنی منحصر در صورت جسمیه نیست بلکه در تحقق
لابد است از وجود دو چیز که یکی قابل باشد و دیگری فاعل و هو المطلوب و مخفی نماند که
بنابر تقریر مذکور اثبات هیولی در جمیع اجسام کلی خواه عنصری باشد و خواه فلکی و لازم
نیست که از برای اثبات این معنی در اجسام دلیل دیگر اقامه کنیم چنانچه بعضی از ارباب تقریر

در اثبات بهوما احتیاج بان معنی بهم رسیده کما لا یخفی **فصل** فی التنبیه علی الماهیة والوجود
و انفاذ بدیهیات محقق نماند که باتفاق کافه عقلا امم را حیا مفهومات یعنی بدیهی ترین
معلومات لصناعه دو امر ند که اظهر از انها هیچ مفهومی دیگر نیست یکی شیئیت است که
در لغت فارسی تعبیر از ان بچیز میکنند و یکی وجود است که انرا بزبان فارسی
هستی میگویند و این امر را از غایت بداهت همه کس میداند و هیچکس از برای
دانستن این دو معنی محتاج تعلم حتی اطفال نیز در اول حال بدانکه از کسی یاد
گرفته باشند معنی اینها لفظ را میدانند و در محاورات خود استعمال میکنند
و همین دو معنی میدانند از برای تعلیم و تعلم اکثر امور بلکه جمیع امور نظریه حتی انکه
بر ایجاب و سلب نیز معتقد میشد چه تصدیق با این معنی مدعی که هر شیئی یا موجود است
یا نه موقوفست بر دانستن شیئی یا وجود یعنی چیزی و هستی او و هیچکس را خلافی
در این معنی نیست تا انکه احتیاج در مقاله باشد و جمیع عقلا متفقند در اینکه دو معتقد میشد
بجمیع امور بدیهیه اما خلاف شده در اینمعنی و اتفاق شده که از این دو امر کدام یک مقدم است
بر ان دیگر بعضی گفته اند که شیئی مقدم است و بعضی گفته اند که وجود اظهر و اقدم است و اگر
ما خواهیم که تحقیق اینمعنی کنیم باید اول ملاحظه کنیم و به بینیم که کدام یک از ان دو امر
اصلست و کدام یک فرع چه هر کدام که اصل باشد البته مقدم خواهد بود بر ان دیگر
چرا که تقدم فرع بر اصل معقول نیست و بدانکه هرگاه ما ملاحظه اینمعنی میکنیم
آن امری را که در لغت فارسی و عربی تعبیر از ان بچیز و ماهیة کرده اند باصلیة اولی
ملیا بیم از ان دیگر چرا که همه کس میگویند فلان چیز هست و فلان چیز نیست و این قول که
متضمن اصلیة ماهیة و فرعیت وجود است جمیع عقلا معقول میدانند و هرگز

هیچکس

هیچکس خلاف نکرده است صحت این قول را و معقول ندانسته اند خلاف این قول را
مثل اینکه گویند فلان هستی چیز است یا نه و انجا که در صحت قول اول خلافی نیست در عدم
صحت قول ثانی نیز شک و تردید نمیتوانند شد کما لا یخفی و هرگاه معلوم شد که قول اول معقولست
نه قول ثانی معلوم ما شد که شیئی باصلیت اولی است از وجود پس ثابت شد که در این دو امر شیئی اصل
است و وجود فرع ان و صفت و الا بایستی که قول ثانی معقول باشد چنانکه مذکور شد
و حال انکه معقول نیست بالاتفاق پس ظاهر شد که اصالة ماهیة و شیئی را باشد و هرگاه ماهیة اصل
باشد تقدم بحسب مرتبه نیز او را خواهد بود نه وجود او را و مخفی نماند که از برای اثبات
این مدعا بیانات بسیار است لیکن این مختصر را همین قدر که مذکور شد کافی است
چه ما در این مختصر اقل ما لا بد هر چیز را بیان میکنیم و از فضول و طول کلام مجتنب و محترزیم
و بدانکه بنابر اصلیة ماهیة و فرعیة وجود است که در جمیع قضایا و اقوال خواه صادقه
و خواه غیر صادقه ماهیة موضوع و وجود محمول واقع شده و میشود پس از این تقریر معلوم شد
که مفهوم موجود اعم از سایر مفهومات است و اصل بدین مفهوم ماهیة است نه وجود
چون این معلوم شد اکنون شروع کنیم در تقسیم این مفهوم بقسمتی که او را منقسم میشود یعنی
یعنی بیان کنیم اقسام اولیه او را بحسب غرض خود در مقاله کوله فوقه **فصل** فی تقسیم
الموجود بحسب بادی النظر مخفی نماند که ما هو موجود منقسم میشود بحسب بادی النظر به دو قسم
یکی واجب الوجود تعالی شانه و دیگری ممکن الوجود چه طبیعت موجود یا هو موجود یا
که در وجود خارجی او محتاج بغیر خود باشد یعنی محتاج نیست بغیر خود اگر در موجودیة خود محتاج

بغیر از ممکن الوجود موجود بالقوه میگویند و اگر در وجود خارجی محتاج بغیر نیست او را واجب الوجود
و موجود بالفعل میگویند پس معلوم شد که بحسب قسمت اولیه طبیعت موجود دو قسم میتواند
داشت یکی واجب الوجود که در وجود خود محتاج بغیر نیست و دیگری ممکن الوجود که در وجود خود
محتاج است بغیر و هیچ احتمال دیگر بحسب عقل باقی نماند و بنا برین تقریر شد ادام که در اثبات
واجب الوجود تعالی شأنه هیچ احتیاج بنفی اولویت ذاتیه چنانکه مشهور است نیست
چه از وجوب وجود همین معنی میخواهیم که در موجود بودن محتاج بغیر خود نباشد و همینکه
این معنی ثابت شد واجب الوجود نیز ثابت باشد بالضروره و اگر کسی از روی جدل
گوید که شاید چیزی بسبب اولویت ذاتیه تنها موجود شود جواب میگوئیم که ما را مضایقه
در لفظ نیست معنی وجوب وجود را شما اولویت نام کرده اید و ما را غرض از اثبات واجب
غیر از این نیست که اثبات موجود کنیم که در موجودیت خود محتاج بغیر خود نباشد و همینکه شما
اعتراف بوجود موجود کردید که در وجود محتاج بغیر خود نباشد گردید مدعای ما ثابت شد گو شما
همین معنی را اولویت ذاتیه نام گذارید ما را درین هیچ مضایقه که لا مشاحة فی الاصطلاح غرض
که اگر بنظر انصاف ملاحظه نمائید حال بر این منوال است که مذکور شد و هیچ احتیاج بنفی
اولویت ذاتیه نیست و هر چه درین باب گویند محض جدل و عناد است کما لا یخفی تمامه
از اینکه گفتیم که طبیعت موجود بحسب بادی الرای منقسم میشود بدو قسم غرض از آنکه در
نفس الامر طبیعت موجود بمعنی مشهور در میان واجب الوجود تعالی شأنه و ممکن الوجود مشترک
نمیتواند بود مگر بحسب لفظ تنها چه بحسب تحقیق اشتراک معنوی واجب الوجود با ممکن الوجود
در هیچ وصفی از اوصاف حتی در مفهوم موجود هم ممکن نیست چنانچه عن قریب
بیان و برهان این معنی مذکور خواهد شد ان شاء الله لهذا گفتیم که بحسب بادی النظر الرای

منقسم

منقسم باشد و الا در نفس الامر حال بر این منوال نیست لکن بواسطه سهولت تعلیم و
ضیق عبارت در مبادی بیانات اطلاق موجود بر واجب الوجود واقع شده
ناچار او را در تحت سایر مفهومات مشهوره نیز در می آوریم استعارة و مجازا لا حقیقة
و تحقیقا تا آنکه رفته رفته در ضمن بیانات دیگر حقیقت حال کما ینبغی و یلیق محقق
و مبرهن تواند شد و دیگر آنکه در اثبات این مطلب بلکه در اکثر مطالب برهانیه بر این منوال
عمل نکنیم کار بسیار دشوار شده از عهده اثبات هیچ مدعا بیرون نخواهیم آمد چه
تعلیم و تعلم امور نظریه و مسایل غامضه بدون این اسلوب مرغوب ممکن و میسر نیست
کما لا یخفی علی الطبع السلیم و الله اعلم فصل فی بیان تقسیم آخر الوجود بدانکه معنی حال و محل
اعرف و اشهر از آنست که محتاج باشد به بیان لکن معنی موضوع محقق است چند معنی میتواند
داشت و مراد ما در این مقام از موضوع محلی است که از انضمام او با ما یحل در آن حاصل
نوع طبیعی بهم رسد مثل جسم نسبت بسواد و بیاض که چه جسم بواسطه حلول سواد
یا بیاض در او نوع دیگر نمیشود بلکه همان نوعی که بود چون این مقدمه دانسته شد اکنون
بدانکه هر موجودی که هست یا در موضوع میباشد یا نه و هر موجودی که در وجود خارجی البته
در موضوع باشد او را باصطلاح حکما عرض میگویند چون الوان و روایح و طعوم که البته
در اجسام یافت میشود و بدون جسم موجود نمیتوانند بود و آن موجودی که در وجود
خارج محتاج بموضوع نیست آنرا جوهر میگویند چون عقل و نفس و جسم و مانند آنها
پس از این تقریر معلوم شد که موجود ممکن دو قسم میتواند بود و بس و قسم دیگر معقول
و متصور نیست چه قسمت مذکوره دائر میان ایجاب و سلب حاصل شده کما لا یخفی فصل فی ان
کل حادث مسبوق بمادة و مدة بدانکه هر حادثی البته مسبوق است بمده و

یعنی البته بعد از ماده و زمانیست امّا اینکه مسبوقست بزمانا خود ظاهرست
احتیاج به بیانی و برهانی ندارد چه حادث همین معنی میدارد که بعد از زمانی باشد
والا حادث نخواهد بود و اما اینکه مسبوقست بماده بجهة آنکه اگر در وجود خود
محتاج بماده نباشد بالضرورة مستغنی خواهد بود از ماده و هرچه مستغنی باشد از
ماده البته مجرد است و هر مجردی که باشد اگر معلول واجب الوجود تعالی شانه نباشد
معلول عقلی از عقول خواهد بود چنانکه عنقریب مذکور میشود ان شاء الله تعالی و بر
هر تقدیر حادث نخواهد بود و این معنی خلاف فرض مذکور است پس معلوم شد که حادث
نمیتواند مستغنی از ماده باشد بلکه البته می باید محتاج باشد بماده پس ثابت شد
که هر حادثی البته مسبوق بماده و مدة میباشد و هو المطلوب **فصل** فی ان هیولی الاجرام
الفلکیة متعددة بحسبها وان هیولی العناصر واحدة بالشخص و مخالفة بالنوع
مع المواد الفلکیة سابقا بحسب برهان معلوم شد که جمیع اجسام خواه عنصری و
خواه فلکی مرکبند از هیولی و صورت اکنون معلوم باید بوده باشد که مجموع اجسام
عنصریه را یک هیولی است لیکن هریک از اجسام فلکیه را هیولی علیحده است
مخالفه بالنوع با هیولی فلک دیگر اما دلیل بر آنکه مجموع اجسام عنصریه را یک هیولی است
وقوع کون و فساد است در میانه آنها چه همه کس را علم یقینی حاصل است که یکی از
آنها منقلب میشود یا میتواند شد بآن دیگری بواسطه یا بیواسطه مثلا معلوم است که
آب هوا میشود و اگر هیولی هر دو یکی نبودی معقول نبودی که گویند آب هوا شده است
چرا که صورت آب خود معدوم میشود و نمی ماند در حالت هوائی و اگر هیولی او نیز
از کتم عدم موجود شده و معقول نبودی که گویند آب مذکور هوا شده است
و حال آنکه همه کس میدانند که همان آب هوا شده است و بر این قیاس باید نمود
حال سایر عناصر را پس معلوم شد که هیولی هر عنصری واحد بالشخص است و هیولی الکل
عنا

و اما دلیل

انیست برسند حسب المیسور خود را از راه طلب باز نمیدارند چه هر نوعی از
انواع موجودات را که بنظر امعان و استحسان ملاحظه نمایند ذیل اجتهاد بر میان
زده گرم تکاپوی ایینی دکمی و کیفی کیفما اتفق در می یابند جمیع انواع نباتات
و معادن بل لب بطایف سرگرم این شمار عظیم بوده که البته خود را بمعراج الکمال خود میرسانند
مگر آنکه عایقی و مانعی خارجی رو نموده آنها را از سیر و سلوک خود باز دارد و الا رسیدن
ایجیک بغایت الکمال خود ممکن نیست مثلی گیاه ضعیفی را که بر سر راهی رسته باشند
هزار لگدیه المثل بر سر خود همان میرسد و میبالد تا آنکه خود را بمعراج الکمال خود میرساند
بلکه بسیار رشته که زحمت تیشه و آفتهای دیگر علاوه این معنی شود مع ذلک بعقد نموده
تن بخواری در نداده پیشی خود را میخواهد و درا فرو نما خود میکوشد تا بمقامی که از
برای او قرار داده اند رسد و اگر آن آفت محض همین اکتفا نکرده همچنانکه خود بکمال
برسد تخمی هم از برای حفظ نوع خود که اسم کمال دیگر است میرساند و همچنین سایر انواع
را اگر بچشم بصیرت و نظر حقیقت در آورند همه را در سلوک راه کمال مجد و ساعی
دیده سرگرم جستجو و مطلق العنان با دیده تکاپوی می بینند پس بر طبق همین انواع
بر سر هر فردی از افراد انسان لازم و متحتم است که خود را اکثر از نباتات و حیوانات
کم شمرده در تحصیل غایت کمال خود حسب المقدور کوشش و جنبش نماید تا از زمره
او لئک کالانعام بل هم اضل نباشند بلکه انسان اولی است بکلیه اجتهاد از سایر
موجودات چه اکثر آنها بی نور و عدیم المتخیل الشعور اند و گوهر شریف [illegible]

با وجود تراکیب و مراتب قوای انسانی و حیوانات اختصاص بفضیلت
عقل و اقتباس زمرتبت شعور حاصلست چه از مجموع موجودات اوست که فاعلی
هر کاری فاعل باختیار است و هیچیک از موجودات را آلات تحصیل کمال و مرقاة
صعود بمعراج الکمال بیشتر و مهیاتر از او نیست و بنا برین اکثر انها را بواسطه
عدم شعور اگر تقصیری رود معذور میدارند و انسان را بهیچوجه من الوجوه در تاخیر و تفویت
کار معاف نمیتوان شناخت پس برو از همه واجب تر است که دست طلب از دامن
اجتهاد کوتاه ندارد و تا خود را بمعراج الکمال خود نرسانیده و آرامگاه جاوید را
منزلگاه خود نسازد از پای ننشیند حاصل کلام آنکه چون حال بدین منوال بود بخاطر
فاتر رسید که درین باب حسب المقدور تقصیری از خود راضی نگشته رساله که مشتمل باشد
بر اقل ما لا بد آنچه نوع انسان را در وصول بغایت الکمال بان افتقار و احتیاجست
بنویسد تا اینکه اگر خدا خواسته باشد شاید طالبان راه نجات را مددی بود و سالکان منهاج
فلاح را مستندی باشد چه تا حال رساله که متضمن این امر باشد بوده یعنی مشتمل بر جمیع سبل
بوده باشد بنظر نرسیده و بواسطه تعسر مدارسه جمیع کتب حکمیه بل کتب مطوله الیوم اکثر مردم
از تحصیل کمال خود را باز داشته حصول این معنی ضروری را از ظرف حوصله خود افزون
و از قبضه مقدرت خود بیرون میدانند لهذا همگی تن بکسالت و جهالت طبیعی در
داده تمامی عمر شریف خود را ببطالت میگذرانند و آنچه شقاوت ابدی کار را از خود دان
ساخته حصول سعادت سرمدی را محض خیال یا محال میدانند و اگر مقاله مختصر و رساله
کمتر درمیان بوده باشد ممکنست که بواسطه اختصار ماخذ و سهولت اخذ بتحصیل و اقبال
رغبت نموده شناسای راه نجاح و جویای منهج فلاح شوند و بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک
کله اگر چه بغایت الغایت نرسند و نتوانند رسید باری از اقل مراتب سعادت خود

مردم

و اما دلیل بر آنکه هیولی هر فلکی علیحده و نوعی دیگر است اینست که اگر هیولی مجموع افلاک
یکی باشد لازم می آید که مجموع افلاک متحد بالنوع بلکه واحد بالشخص باشند چه یک هیولی بیش از
یکصورت شخصی قبول نمیتواند کرد چه جای متخالفة بالنوع و ظاهر است که مجموع افلاک
یک شخص بلکه یک نوع نیز نمیشد چنانچه در موضع خود ثابت شده پس هیولی انها
نیز متعدد و مخالف بالنوع باشند تا بکر و اگر کسی گوید که شاید هیولای مجموع افلاک
یکی بود و اختلاف نوعی صور بواسطه علل متعدده باشد جواب میگوئیم ماده اسکه
مواد مختلفه در خارج نباشد وجود صور متعدده بمحض علل متعدده ممکن نیست چه وجود
صور مادیه مختلفه موقوفست بوجود مواد مختلفه بواسطه آنکه تا قوت پذیرای
مختلفه متعدد نباشد هرچند علل متعدد و متخالف باشد در هیولای واحده
صور مختلفه حاصل نمیتواند شد چرا که صور مادیه مختلفه چه اگر اختلاف
در ماده که بحسب وضع باشد بیشتر محتاج چند با اختلاف فواعل متعدده مختلفه چه
اگر اختلاف در ماده واحده متحقق باشد چنانکه مذکور شد ظاهر است حدوث صور
مختلفه از فاعل واحد نیز ممکنست برخلاف آنکه هیچ اختلافی در ماده نبوده
و قوت پذیرای یکی باشد درینصورت فاعل هرچند متعدد باشد چون قوت پذیرای قابل
یکیست بیش از یکصورت حاصل نمیتواند شد بلکه اگر چندین ماده را نیز یک
استعداد بیش یکصورت متحد بالنوع بیشتر حاصل نمیتواند شد چه جای آنکه یک ماده
شخصیه بوده هیچ اختلافی در او نباشد چنانکه بحسب فرض مذکور است حاصل
کلام آنکه هر صورت خاصی مستحق ماده خاصی میخواهد تا موجود تواند شد و الا
وجود هر نوع صورتها یا هر شخص صورتی در هر قسم ماده که بوده باشد ممکن خواهد بود
و این محالست بالضرورة پس معلوم شد اختلاف نوعی صور فلکیه بواسطه تعدد

علل فاعلیه تنها نمیتوانند بود بلکه میباید علل قابلیه نیز متعدد باشند یا بالذات
یا بالعرض و چون ظاهر شد که اختلاف بالعرض نمیتوانند داشت چنانکه در مقام خود ثابت شده
پس میباید که هیولی بالذات متعدده باشند تا اینکه صور متنوعه توانند بهم رسید
و هو المطلوب و اما دلیل بر اینکه هیولای اجسام عنصریه که واحد بالشخص است مخالف
بالنوعست با هیولای افلاک آنست که اگر از نوع هیولای افلاک بودی بایستی
که صور عناصر صور فلکیه باشند و بنابرین زمین آسمان بودی و دوری این
قول از عقل بقدر دوری زمین است از آسمان پس از این تقریرات معلوم شد
که هیولای هر یک از افلاک علیحده است و اما هیولای عناصر واحد بالشخص
و مغایر بالنوعست با هیولای فلکیه کما لا یخفی والله اعلم بالحکم **القسم الثالث**
من هذا الکتاب فی بیان المسائل الضروریة الاعتقادیة **فصل** فی اثبات
مبدأ المبادی و علة العلل عز شأنه و جل برهانه و تحقیق اینکه هیچ شک نیست در وجود
موجودات چه هر کس میداند که موجودی در عالم هست پس این موجودی که هست
یا وجود خود مستغنی است از غیر خود یعنی بنفس ذات خود موجود است یا آنکه
محتاج است در وجود بغیر خود اگر این موجود بنفس ذات خود موجود است فقد ثبت
المطلوب چرا که مراد ما از واجب الوجود موجودیست که در وجود خود محتاج بغیر نبوده باشد
و اگر این موجود در وجود خود محتاج بغیری بوده نقل کلام در آن غیر میکنیم اگر آن
غیر واجب الوجود است مطلوب ثابت میشود و اگر آن هم ممکن الوجود است
محتاج خواهد بود بغیر خود و همچنین الی غیر النهایة و چون در مقدمه ثابت شده است
که وجود غیر متناهی بالفعل محالست پس لابد میباید که سلسله علل منتهی شود
بعلتی که علت اصلا نداشته باشد و هو الواجب تعالی شأنه العزیز و ایضا چون

طبیعت ممکن بما هو ممکن مقتضی وجود نیست بالقوه محض است و هیچ بالقوه
محض بخودی خود موجود نمیتواند شد چه معنی بالقوه چنانکه گفتیم آنست که بخودی
خود بخود موجود نتواند شد بود مثل آورد که آن بالقوه است و بخودی خود
آن نمیتواند شد و اگر بالقوه بخودی خود موجود تواند شد بالقوه نبودی
بلکه بالفعل بودی و این معنی بدیهیست پس اگر موجود منحصر باشد در ممکن الوجود
بر فرض محال چون طبیعت ممکن که بالقوه است خود بخود موجود نمیتواند شد بالضروره
محتاج خواهد بود بطبیعتی دیگر غیر طبیعت خود و طبیعت غیر ممکن لابد طبیعتی خواهد بود غیر ممکن
و طبیعت غیر ممکن واجبست بالضروره و هو المطلوب و بعبارة اخری اخصر منها چون طبیعت
ممکن بما هو ممکن مقتضی وجود خود نیست هرگاه موجود باشد بالضروره بسبب امری دیگر
خواهد بود غیر از طبیعت و هر امر که طبیعت ممکن نباشد واجبست بالبدیهة مخفی نماند
که در مقام اثبات واجب الوجود تعالی و تقدس همین قدر که مذکور شد کافیست و سایر
صفات و خصوصیات واجب الوجود تعالی شأنه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی **فصل** فی نفی شریک الواجب تعالی و سایر صفاته السلبیة و ما یتعلق بهذا المرام
مخفی نماند که جمهور علماء متاخرین در باب توحید واجب الوجود تعالی شأنه یعنی نفی
شریک و سایر صفاته که مشهورست بصفات سلبیه طرق متعدده و وجوه مختلفه
ایراد نموده اند و از برای هر یک از این مطلب شریک نداشتن واجب الوجود
تعالی شأنه و جسم نبودن او دلیل جداگانه ذکر کرده اند چنانکه بر ناظرین کتب
ایشان این معنی ظاهر است لیکن ما را بعون الله و حسن توفیقه از برای اثبات مطالب
مذکوره طریقه ایست در نهایت اختصار و محکمی خوب از اصول مبرهنه مقرره استنتاج

استخراج شده است و بمحض این طریقه جمیع مطالب مبرهن و ثابت میشود بدون اینکه
از برای هر یک دلیلها جداگانه باید گفت و برهان علیحده اقامت باید نمود چنانکه متأخرین
کرده اند و اثبات این معنی موقوف بر مقدمه ایست و آن اینست که گوییم مفهوم موجود
یا مفهوم موجود مساوی الصدق است با مفهوم ممکن یعنی هرچه موجود باین معنی است
البته ممکن الوجود است بجهة اینکه معنی موجود باین معنی چیزیست صاحب وجود مثل
مفهوم ابیض که معنی آن چیزیست صاحب بیاض و هر چیزی که اتصاف بوجود این
داشته باشد یعنی چیزی بوده باشد صاحب وجود البته وجود مغایر ذاتش خواهد بود
تا اتصاف و حمل معقول باشد چراکه حمل شیئی بر نفس معقول نیست البته دو چیز
میباید باشد تا حمل متحقق شود و هرگاه وجود چیزی غیر ذات آن چیز باشد علت خواهد
خواست بجهت اینکه هرچه ذات و ذاتی چیز نبوده باشد ناچار علتی خواهد داشت
چنانکه در موضع خود ثابت شده است و علت آن یا همان ذاتست یا غیر آن ذات
و اگر علت همان ذات بوده باشد لازم می آید که شیئی علت نفس خود باشد و این معنی محالست پس
میباید که علت آن غیر علت ذات بوده باشد و ممکن الوجود همین معنی را دارد چه ممکن آنست
که در وجود خود محتاج باشد بغیر و الحاصل چون این مقدمه دانسته شد معلوم میشود که مفهوم
موجود بمعنی مشهور مساویست با مفهوم ممکن پس هرچه موجود باین معنی بوده باشد
البته ممکن الوجود خواهد بود پس واجب الوجود تعالی شانه العزیز داخل در تحت این مفهوم
نخواهد بود بلکه موجود بوجود اشرف از این خواهد بود و اتصاف او هم بوجود
نه از این مقوله است و الا لازم می آید که ممکن الوجود باشد و این محالست و هرگاه ثابت
شد که واجب الوجود تعالی شانه خارج از این مفهوم است بالضرورة ثابت میشود که تعدد

جوهر و عرض و سایر امور مشهوره نیست چه مجموع امور مذکوره صفات
موجود بمعنی مشهور و هرچه موجود باین معنی نباشد هیچیک از اینها نخواهد
بود بالضرورة بلکه بنابراین اتصاف واجب الوجود بهیچ چیز ممکن و
معقول نخواهد بود چراکه هر صفتی که صفت موجود بمعنی مشهور است
چه موجود منقسم میشود بجوهر و عرض و همچنین وحدت و کثرت و سایر امور
عامه را نیز برین قیاس باید نمود پس از این تقریر معلوم و مبرهن شد که واجب
الوجود تعالی شانه را اتصاف بهیچ امری از امور ممکن نیست چه هرچه هست
صفت موجودی بمعنی مذکور است و او تعالی شانه خارجست از این مفهوم کما عرفت
پس معلوم شد که واجب تعالی شانه همچنانکه کثیر بمعنی مشهور نیست واحد بمعنی مشهور نیز
نیست چه واحد بمعنی مشهور وحدت عددی دارد یعنی وحدتش غیر ذاتست
و وحدت واجب الوجود بالاتفاق وحدت عددی نیست بلکه وحدتش عین
ذاتست یعنی عین وحدتست و اینهمه مذکور شد از برای اینکه داخل در تحت مفهوم
موجود بمعنی مشهور نیست چه اگر بودی چنین نبودی و وحدتش غیر ذات بودی
کما لا یخفی حاصل کلام اینکه از برای نفی شریک و نفی سایر صفات سلبیه
بلکه از برای معرفت واجب الوجود تعالی شانه هیچ طریقی به از این که مذکور
شد نیست چه مجموع اینها بمحض همین ثابت و مبرهن میشود چنانچه هیچ منشأ اینها نماند
بشرط اینکه انصاف فهم بهره داده چه فواید تحقیق مذکور است که حضرت واجب
الوجود تعالی شانه داخل در تحت هیچ علمی از علوم نشده نمیتواند بود حتی در علم الهی چنانکه
مشهور است داخل نمیتواند بود چه موضوع علم الهی چنانکه مقرر شده است موجود

بمعنی مشهور است و از تقریر گذشته معلوم شد که واجب الوجود تعالی شانه خارج
از این مفهوم پس چون داخل در علم الهی تواند بود بلکه نهایت آنچه در علم الهی ثابت شود
و می‌شود اثبات اوست تعالی شانه چه درین علم گفته می‌شود که غیر ممکن در نفس الامر ثابت
تا اینکه ممکن الوجود موجود تواند شد چنانکه در فصل مذکور شد اما زیاده برین هیچ چیز
معلوم نمی‌تواند شد چرا که بالاتر از علم الهی علم دیگر نیست تا زیاده برین تحصیل توان
نمود لهذا جمیع علما و عقلا و انبیا علیهم السلام درباب معرفت واجب الوجود تعالی شانه
اعتراف بعجز و قصور کرده اند و اگرچه بحسب ظاهر بعضی صفات از برای او تعالی شانه
اثبات کرده اند اما آخر فرموده اند غایت معرفت او منزه دانستن اوست از جمیع
نقایص صفات و سمات و رسوم و حدود و ایضا تصریح کرده اند که واجب الوجود تعالی شانه
ذات است فقط که علت جمیع اوصاف و صفات است چنانکه از احادیث ائمه هدی صلوات
الله علیهم اجمعین این معنی ظاهر است و حق اینست که ایزد تعالی را بیش ازین نمی‌توان شناخت
و غایت معرفت همین است هر که اینقدر فهمیده است خوب فهمیده است و رحمت بر نفسش
و ادراکش باد **فصل** فی نفی الترکیب عنه تعالی شانه بباید دانست که مرکب بودن
واجب الوجود تعالی شانه مطلقا محالست خواه آن اجزاء عقلیه محموله مثل جنس
و فصل بوده باشند و خواه ترکیب او از اجزاء خارجیه غیر محموله مثل ماده و صورت بجهت
آنکه جزء شیء خواه خارجی بوده باشد و خواه عقلی تقدم دارد بر کل یا بالزمان یا بالذات
و بر هر تقدیر این معنی بر واجب الوجود روا نیست چه واجب الوجود تعالی شانه
چون علت جمیع اشیاست متقدم است بر کل اشیا و ایضا اگر واجب الوجود تعالی
شانه مرکب بوده باشد از اجزاء لازم می‌آید که ممکن الوجود بوده باشد بجهت آنکه کل

در وجود

در وجود خارجی محتاجست بجزء خود که اگر جزو نباشد کل هم نباشد خواه محمول مثل
اینکه اگر سرکه و عسل نباشند سکنجبین نخواهد بود و اگر حیوان و ناطق نباشند انسان
نخواهد بود مثال اول از برای اجزاء خارجیه است و مثال دویم از برای اجزاء عقلیه محموله
و هر چه در وجود خود محتاج باشد بغیر واجب الوجود نیست پس اگر واجب الوجود تعالی شانه
مرکب باشد از اجزاء ممکن الوجود خواهد بود بالضرورة و این محالست پس ظاهر شد که بسیط
الذات باشد من جمیع الوجوه تا واجب الوجود تواند بود و هو المطلوب و مخفی نماند که بحسب تعارف
مشهور ایراد این فصل بود و الا بنابر تحقیق که در فصل سابق مذکور شد هیچ احتیاج
باینها نیست چه ترکیب و بساطت هر دو وصف موجودند بما هو موجود و واجب الوجود
تعالی شانه داخل درین مفهوم نیست چنانکه گفتیم پس مرکب نباشد بالضرورة بلکه چنانکه
مرکب بمعنی مشهور نیست بسیط بمعنی مذکور نیز نخواهد بود کما لا یخفی **فصل** فی بیان
صفاته الثبوتیة و ما یتعلق بهذا المطلب مخفی نماند که علما را درباب اتصاف
واجب الوجود بصفات که مشهورند بصفات ثبوتیه مذاهب مختلفه است بعضی را
اعتقاد اینست که صفات مذکوره مثل وجود و علم و قدرت و حیات زاید بر ذات پاک
او تعالی شانه یعنی غیر ذات اویند و این مذهب بسیار قبیح و شنیع است چه بنابرین حال
از دو احتمال بیرون نیست یا آنست که واجب الوجود تعالی شانه مجموع ذات و
صفاتست یا نه بلکه واجب الوجود همین ذات تنهاست و صفات مذکوره خارجند
از وجوب وجود و هیچ دخل در تحقق حقیقت وجوب وجود ندارند پس اگر واجب
الوجود همین ذات تنها بوده باشد و اینها همه خارج و غیر داخل باشند لازم می‌آید که واجب
الوجود در اتصاف بصفات و کمالات ضروریه خود محتاج باشد بغیر ذات خود و [illegible] [illegible]

بعلو شان وجوب دارد چه استکمال واجب الوجود بغیر محالست پس معلوم شد که صفات مذکوره
اصلا زاید بر ذات نمیتوانند بود لهذا بعض دیگر از علما بلکه اکثر ایشان این معنی را قبیح شنیع
دانسته میگویند که صفات واجب الوجود تعالی شانه عین ذات او میند قائمند هست
اگر در شان هست بنا بر مذهب اول نیست اما در نفس الامر آن نیز معقول نیست چه اگر کسی معنی
ذات و صفات را کما ینبغی فهمیده باشد هرگز نمیگوید که صفت عین ذات میتواند
بود بلکه این قول را قبیح و بی معنی میداند چرا که صفت عبارت از امریست که تابع و فرع
ذات باشد و ذات عبارت از حقیقتی است که اصل و متبوع باشد پس اگر صفت عین
ذات بوده باشد چنانکه میگویند لازم می آید که تابع عین متبوع یا لازم عین ملزوم باشد و شناعت
این قول بر جمیع عقلا ظاهر است پس معلوم شد که هرگز صفت عین ذات نمیتواند شد
و همچنانکه ذات نیز عین صفت نمیباشد و معقول نیست که عقلا تنطق باین قسم
مقالات مموه روی ابدا و دکنند که هرگاه شکافته شود همین برآید کالا کفی و کچی نماند
که مناقشه مذکوره لفظی بود و ما در ابطال مذهب مذکور بهمین اکتفا نکرده ایم بلکه تحقیق
حال در این مقام نیز همانست که سابق بر این ما در باب صفات سلبیه مذکور ساختیم که
اتصاف واجب الوجود تعالی شانه بهیچ امری از امور ممکن نیست خواه آن امر سلبی بوده باشد
و خواه ایجابی و حاصل کلام آنکه در جمیع اوصاف واجب الوجود تعالی شانه همچنین میباید شناخت
تا شناعتی و محظوری لازم نیاید چه مجموع اوصاف واجب الوجود تعالی شانه مذکوره
لاحق میشوند موجود بمعنی مشهور را و واجب الوجود چنانکه مذکور شد خارج است از این
مفهوم پس در هیچ وصفی از اوصاف با ممکن الوجود ممکن نیست که مشترک باشد مگر در لفظ
تنها نه بحسب معنی یعنی واجب الوجود تعالی شانه ذاتی است فقط و اورا وصفی که آن
متصف باوصاف دانستن هیچ معقول نیست خواه صفات را عین ذات او

دانند

دانند و خواه غیر ذات او انیست حقیقت حال در این مقام و آنچه انبیای عظام
علیهم السلام و بعضی از حکمای کبار واجب الوجود را تعالی شانه متصف بوصفی
ساخته اند بواسطه قصور ادراک عوام است نه اینکه در واقع واجب الوجود تعالی
شانه متصف بوصفی از اوصاف میتواند شد یا اینکه ایشان همچنین میدانند حاش
وکلا بلکه غرض ایشان از هر وصفی از اوصاف که واجب الوجود را متصف بآن
داشته اند آنست که او تعالی شانه متصف بنقیض آن وصف نیست مثلا میگویند
عالم است یعنی بلید که جاهل نیست و قادر است یعنی عاجز نیست و همچنین
سایر اوصاف را برین قیاس باید کرد و حاصل کلام آنکه جمیع آنها فی الحقیقه
سلوب برمیگردند نه اینکه او را تعالی شانه متصف باوصاف مذکوره میدانسته
همچنانکه در حدیث صحیح آمده است شیء لا کالاشیاء و واجب الوجود را تعالی
شانه در هیچ چیز مشارکت با هیچ چیز نمیباید داشت تا تشبیه بلکه تجسیم نیز لازم نیاید
و جمیع قدما و حکما همین اعتقاد داشته اند و اگر ما متوجه نصوص ایشان شویم
در این از مقصد خود باز میمانیم اما تیمنا و تبرکا حدیثی در این باب ذکر میکنیم
تا باعث تنبیه متاخرین که منکر طریقه مذکوره اند گردد بحوله و قوته مذاکره کما
روایت شده است از محمد بن جعفر از ابا الحسن علیه السلام کلامی باین عبارت قال
سمعت ابا الحسن ع یقول ما رایتک عند عبد الرحمن بن یعقوب
فقال انه خالی فقال انه یقول فی الله قولا عظیما یصف الله و هو لا یوصف
فاما جلست معه و ترکتنا و اما جلست معنا و ترکته فقلت هو یقول
ما شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل بقوله فقال ابو الحسن اما تخاف ان تنزل

به نعمة فنجيكم جميعا اما علمت الذي كان من اصحاب موسى وكان ابوه من اصحاب
فرعون فلما لحقت خيل فرعون موسى تخلف عنه ليعظ اباه فيلحقه بموسى ع وهو
يراغمه حتى بلغا طرفا من البحر فغرقا جميعا فاتى موسى ع الخبر فقال هو في رحمة الله ولكن
النقمة اذا نزلت لم يكن لها عما قارب المذنب دفاع الحديث و مخفی نماند که از
این حدیث صحیح معلوم میشود که ائمه هدی ع چه قدر ما نحن فیه اجتناب داشته اند از اینکه واجب
الوجود تعالی شانه بوصفی از اوصاف مطلقا کسی موصوف داند حتی اینکه وصف
کنند کان خدا را مستوجب نزول بلا سید دانسته اند و کسی را که باینها مخالطت
میکرده باشد از استعداد شرف مجالست خود نهی و منع میفرموده اند کما لا یخفی
و ایضا در بعضی از خطب مرویه از اهل بیت علیهم السلم مذکور است که اول عبادة
الله معرفته واصل معرفته توحيده ونظام توحيده نفي الصفات عنه لشهادة
العقول ان كل صفة وموصوف مخلوق وشهادة كل صفة ان له خالقا و در
موضع دیگر از همین خطبه میفرمایند در وصف فقد الحد فه و در آخر خطبه دیگر
بعد از کلامی که قریب است بکلام مذکور میفرمایند وكيف يوصف ربنا وهو
فوق ما يصفه الواصفون یعنی هر وصفی که هست واجب الوجود تعالی شانه
فوق و خارج از آنست حاصل کلام آنکه واجب الوجود را همچنین فعلیا باید شناخت
و اگر کسی را بعد از این شواهد و دلایل که مذکور شد دیگر شبهه و شکی بماند خدا علاج
نماید که کوری را هیچ تدبیری نیست **فصل** في بيان علمه تعالى بحسب الرای
المشهور بين الجمهور مخفی نماند که اثبات اصل علم در شان مقدس واجب الوجود
تعالی شانه بحسب رای مشهور در میانه متاخرین و متکلمین بر این سیاق است که هرگاه

دو شخص

دو شخص باشند و از یکی افعال محکمه متقنه مشتمله بغایات صحیحه صادر شده باشد
و از دیگری برخلاف مذکور افعال غیر محکمه سر زده باشد که منتهی بغایتی و منفعتی
نشده باشد و اگر شده باشد بغایات غیر نافعه فاسده منتهی باشد در این
مقام هیچ شک نیست که جمیع عقلا در شان شخص اول میگویند که عاقل و
داناست و در حق شخص دویم میگویند که جاهل و نادانست پس هرگاه حال
بر اینمنوال بوده باشد افعال و احکام الهی در مرتبه نیست که هیچ احدی را
مجال انکار نمانده باشد و حکم و مصالحی که در طی ایجاد موجودات منطوی و
مستتر بلکه بارز و ظاهر است زیاده بر آنست که بر کوتاه بینان ناقص نظر
پنهان مانده باشد تا بیالغ نظران که بنظر دانش و بینش خود پیوسته ناظر
مناظر نگارخانه آفرینش اند چه رسد بلکه اگر جمیع عقول خود را چون برگهای
غنچه بر یکدیگر منضم سازند از عهده ساختن یک گل زمین بلکه کمتر فعلی از افعال
او تعالی شانه بیرون توانند آمد لا بلکه از عهده فهمیدن حکمتهائی که در ایجاد
هر کسی اندراج یافته بیرون نمیتوانند آمد چه جای آنکه خود مصدر چنین فعلی
توانند شد فتبارک الله احسن الخالقین و بر جمیع عقلا ظاهر است که بر فاعل
این قسم امور اگر شایسته اسم عالمیه و دانائی نباشد هیچکس را استحقاق
این اسم در عالم نخواهد بود چه از عالم و دانا پیش از این نمیخواهیم که فاعل افعال
چنین بوده باشد این است مجمل آنچه متاخرین در اثبات علم واجب الوجود تعالی
شانه ذکر کرده اند و بعد از آنکه علما را در بیان کیفیت علم واجب الوجود تعالی
شانه خلاف شنیع از پیش و تعدادش بر آنند که علم خدا تعالی باشیا حصولیست

وشیخ اشراق و مریدانش برانند که حضوری است لکن در نفس الامر هیچکدام
از این دو مذهب معقول نیست بلکه تلاش دانستن کنه واجب تعالی و استکشاف
از کیفیت آن معقول نیست چه علم واجب الوجود تعالی شانه چنانکه مشهور است
عین ذات اوست و همچنانکه معرفت کنه ذات او محالست همچنین کیفیت علم
نیز محالست بالضرورة پس استکشاف از علم واجب تعالی شانه فی الحقیقه تلاش
محال کردنست لهذا ابن رشد گفته که قدما حکما فکر کردن در این مسئله را کفر
میدانستند و هرگز فکر در آن نمیکرده اند چه فکر در همچنین کردن مستلزم این است که کسی
خواهد کنه ذات واجب تعالی را بداند و چون این معنی محالست پس لابد واجب الوجود
را نه بر گونه که هست بلکه بر خلاف نفس الامر و موافق تصور محال خود خیال خواهد کرد
چنانکه متاخرین سهواً یا عمداً متعرض این معنی شده خود را از منهج صواب دور انداخته
اند لهذا اقوال محال و عقاید شنیع از ایشان بر جای مانده که لایق بر نظم شان ایشان
نیست و اگر ما در ابطال مذهب ایشان خوض نمائیم وجوه بسیار داریم لکن از مقصود
خود باز میمانیم لهذا بر آنچه مذکور شد اکتفا کردیم و مخفی نماند که سخن حق در باب
صفات واجب الوجود تعالی شانه همانستکه در فصول سابقه گذشت که صفات
او و اتصاف او نه از مقوله صفات و اتصاف ممکنات است بلکه واجب الوجود
تعالی شانه عین ذاتیست فقط منزه از جمیع ذوات با وجود اتصاف آن بانها الصفات
و غایت شناخت او منزه و مستثنی اوست از صفات چنانکه ذکر کردیم از ائمه هدی
علیهم السلام و ایضاً از ایشان مرویست که عالمست بکنه آنکه علم بعلما داده است و قادر است
بکنه آنکه قدرت بقادرین داده است غرض از تکرار فصول و ایراد این قسم سخنان آنست

که شناخت

که شناخت طریقه مخالفین ظاهر شود و از اقوال رو اندوده ایشان کسی از
راه نرود و هو یهدی الی الصراط مستقیم **فصل** فی بیان ما ورد فی الحدیث
الصحیح انه تعالی یبدع الاشیاء لا لعلة و غرض بر وضوح بیان می نگارد که هرگاه
افعال و اعمال نیک میکرده باشد بواسطه غرضی از اغراض که عاید بهمان شخص میشده
باشد اگر چه اینچنین شخصی را نیکوکار میگویند اما چون کار و عمل نیک را از برای
خود کرده است آنقدر استحقاق مدح ندارد چه اگر نیک کرده است از برای خود
کرده است نه از برای دیگران و اگر شخصی دیگر عمل نیک را از برای اینکه نفع و فایده
بدیگران برساند میکرده باشد همچنین این شخص را نسبت بشخص اول کرده مستحق و
سزاوار مدح بیشتر است چه تا آنکه کار نیک میکند از برای خود نمیکند بلکه غرض
اینکه اینست که نفع بدیگران برساند بنابرین اینچنین شخصی استحقاق مدح
بیشتر دارد فی الحقیقه دو نتیجه میکند یکی عمل نیک دیگری ایصال نفع بغیر و اینچنین کار
کننده بحسب ظاهر و بادی الرای بهترین کار کننده کانست اما مرتبه دیگر هست
فوق این مرتبه که خواص عقلا از آن اشرف و افضل از این دو مرتبه که ذکر شد میدانند
و آن اینستکه کسیکه افعال نیک میکرده باشد بلا هیچ غرضی از اغراض نه عاید بخود و نه
عاید بغیر خود اگر چه از افعال او نفع و فایده بمردم میرسیده باشد اما رسانیدن
مقصود بالذات او نبوده باشد بلکه ایصال نفع بغیر هم مقصود بالعرض افاده باشد
و این معنی نیز دو قسم است یکقسم آنستکه افعال نیک را بجهت آنکه افعال نیک
کرد ما انه میکرده باشد بر هر تقدیر این مرتبه در نظر خواص بشر نیز بغایت فاضلتر از
جمیع مراتب کار کننده کانست لهذا اکثر مردم عاقل هرگاه خواهند

تعریف بسیار کنند میگویند فلانی در کارها بیغرض است و فلانکار را بیغرضانه
کرد و بر همچنین شخصی اگر بغرض محال بهرسد اعتماد بیشتر میکنند و اعتقاد بیشتر
دارند چون این معنی معلوم شد اکنون بدانکه اگر فعل واجب الوجود تعالی شانه
معلل بغرضی از اغراض بوده باشد که آن عاید بذات پاک او میشده باشد
یعنی نفع از برای او باشد این معنی بسیار ظاهر البطلان و شنیع است چه از این لازم
می آید که واجب الوجود مستکمل بغیر شود و از غیر فایده باو رسد و این منافی شان
واجب الوجود است و اگر فعل او مبنی بر غرضی باشد که فایده آن راجع و عاید بذات
مقدس او نمیشده باشد بلکه عاید بممکنات میشده باشد این معنی را اگرچه بحسب ظاهر در
شناعت بمثابه قول سابق نیست لکن جمعی کثیر از علما افعال واجب الوجود را برای آن خالی
کرده اند اما در نفس الامر این معنی نیز در شان واجب الوجود روا نیست بجهة آنکه اغراض
غایات افعال میباشند و علة غائیه چنانکه در موضع خود ثابت شده است علت
فاعلیة فاعل است چه هرکاری میکند از برای غایتی و غرضی میکند که اگر غایت
و غرضی نباشد البته آنکار را نمیکند و فاعلیة آن کار متحقق نمیتواند شد
مثلا تاجر تجارت از برای سود میکند که اگر سودی نبودی تاجر و تجارت نبودی
پس درست شد که تمامیت فاعل بسبب علت غائیه است و اگر فعل واجب
الوجود تعالی شانه بواسطه غایتی از غایات باشد هرآینه لازم می آید که در تمامیت
و فاعلیة خود محتاج باشد یعنی چه اگر اتصال نفع بغیر مقصود نبودی این فعل از
واجب الوجود صادر نشدی و این معنی محال و مستلزم نقص است تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا چون معلوم شد که فعل واجب الوجود تعالی شانه منزه است از اغراض مطلق

خواه

خواه عاید باشد بذات پاک او و خواه بغیر ذات و معلوم ما گشت که فعل او نه از
مقوله آنند و مرتبه است که اولا مذکور شد پس ملاحظه کنیم و ببینیم که فعل او
تعالی شانه چگونه میتواند بود بدانکه بعضی را اعتقاد آنستکه خدا تعالی هرچه
میکند خوب میکند و فعل خوب را برای آن میکند که فعل خوب خوب و کردنیست
و در باب فعل او تعالی شانه لم روا نیست یعنی نمیتوان سوال کرد که فلان کار را چرا
کرد بجهة آنکه آن کار چون خوب است و کار خوب کردنیست لهذا کرده است پس
معقول نیست که بگویند چرا کرد مثلا اگر بگویند فلان شخص نسبت بمردم نیکی می
کند یا فلان حاکم باری با عدالت میکند در این هنگام معقول نیست که سوال کنند
که چرا فلان شخص با مردم نیکی و فلان حاکم عدالت میکند و ظاهر اینست مراد از لطف
از اینجه در اثولوجیا میفرماید که در افعال واجب الوجود تعالی شانه بلکه در افعال
سایر مبادی عالیه نیز لما هو و لم هو نیست حل رمز همانست که مذکور شد و بدانکه
این اعتقاد اگرچه بحسب ظاهر بهتر از مذاهب دیگر است که افعال واجب الوجود را
معلل باغراض میدانند اما تحقیق حقیق بحق واجب الوجود تعالی شانه اینست
که افعال او در غایت خوبی و تمامیت و در فعل او لم روا نیست نه از برای آنکه
چون آن فعل نیک است و نیک کردنیست میکند بلکه از برای اینکه چون خود
شریف و کامل الذات است افعالش نیز همچنین می باید چه از نیک بجز نیکی
روا نیست و نیک البته نیکی میکند و در این خلافی نیست مثلا اگر طبیب
طبابت کند معقول نیست که پرسند چرا طبابت میکند چه در جواب گفته
خواهد شد که چون طبیب است البته می باید که طبابت کند نه کار دیگر چه هرچه
در جواب گفته غلط شده میکند اگر پرسند که چرا کرد بعینه از قبیل اینستکه
بگویند چرا طبیب طبابت کرد بجهة آنکه واجب الوجود در غایت شرف و تمامی

بلکه فوق التمام است لهذا افعال او همه تمام و شریف و متقنه مثل عقول و
نفوس مقدسه اگر پرسند که چرا عقل اول را مثلا ابداع کرد جواب میگوییم
که بواسطه آن عقل اول را ابداع کرد که واجب الوجود است تعالی شانه چه
این جواب در اینجا بعینه مثل جوابیست که در باب طبیب مذکور شد که گفته
آن طبابت میکند که طبیب است کما لا یخفی اینست نهایت تحقیق در این مقام
و کلامی بالاتر از این نگفته بلکه نتوانسته اند چه اکثر علما بحقیقت نرسیده اند
و پی نبرده اند چرا که کلام مذکور در نهایت اشکال و غموض است و بآن با منتها
نمیتوان رسید اما چون در کمال حقیقت است گفته که سخن حق را نمیباید نهفت
ما هم حسبة لله پنهان نکردیم تا آنکه طالبی که جویای حق باشد از این محظوظ و بهره مند
گردد انشاء الله و غرض از ذکر اکثر مذاهب این بود که هر کس را هر کلام خوش
آید و بهتر داند آنرا از برای خود اختیار کند که گفته اند لکل علم رجال و لکل
میسر لما خلق له و ملیبایید دانست که اینکه گفتیم که افعال واجب الوجود تعالی شانه
نه از برای غایتیست و غرض لازم نمی آید که غایات بر افعال مترتب نباشد
و افعال او تعالی شانه نعوذ من ذلک علوا کبیرا بیفایده و لغو باشد بلکه مراد ما اینست
که غایات افعال مقصود بالذات نمیباشد نه اینکه فعل او بیفایده و بیغایت
و ضایع باشد حاشا و کلا چه هرگاه غایت در فعل مقصود نباشد بالذات لازم
نیست که بالعرض هم مقصود نباشد چنانکه مذکور شد بلکه در هر فعلی از افعال او تعالی
شانه آنقدر فواید و غایات مترتب است که عقول جمیع عقلا از ضبط و حصر آن
عاجز و قاصر است کما لا یخفی علی جمیع العقلاء بر دقیقه یابان حقیقت فهم ظاهر و لائح
که وقوع منفعت و ایصال خیر بالعرض در افعال او دلالت بر شرف ذات فاعل

و کمال

و کمال فعل او بیشتر است داده که بالذات چه در صورت اول فیض و ایصال
خیر معلول فعل اوست و در صورت ثانی فعل او معلول فیض و منفعت رسانی
مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **فصل** در بیان الجوهر الاول
ای الصادر الاول عن الله عز و جل و بیان انه هو العقل الاول و انه اکرم الجواهر
که جوهر اول را در میانه جواهر چه اذکر کنیم بدانیم که جوهر اول یعنی معلول اول که عقل است باید
که اول قسمت کنیم جوهر را و اقسام مختلف بحسب عقل تا معلوم شود که جوهر اول
در آن میان کدام است و باید دانست که جوهر یعنی موجود لا فی الموضوع یا
یا بسیط است و جوهر بسیط بحسب احتمال عقل یا آنست که بالذات محل چیز دیگر است
یا نه اگر بالذات محل چیز دیگر است آنرا هیولی گویند و اینچه بالذات محل چیز دیگر نیست
خالی از این نیست که بالذات حال است در چیز دیگر یا نه اگر بالذات مقتضی است
که حال باشد در چیز دیگر آنرا صورت میگویند اعم از اینکه صورت جسمی باشد یا صورت نوعی
و اینچه از جوهر بالذات نه حال است در چیزی و نه محل چیز دیگر است خالی از این نیست
که یا چنانکه در ذات محتاج بمحل نیست در فعل هم محتاج نیست یا در فعل محتاج است
بمحل اگر در ذات و فعل هیچکدام محتاج بمحل نیست آنرا عقل میگویند و اگر در ذات
تنها محتاج بمحل نیست اما در فعل محتاج بمحل است آنرا نفس میگویند اینست اقسام
و انواع جواهر بسیط و احتمال دیگر نیست چه قسمت مذکور بر سبیل سلب و ایجاب است
و بر این تقدیر هیچ احتمال دیگر نیست پس معلوم شد که انواع بسیط جوهر چهار است
عقل و نفس و هیولی و صورت و این دو قسمت یک صورت جسمی و یکی صورت نوعی
و جوهر مرکب از صورت جسمی و هیولی را جسم میگویند و جوهری که جسم را نوعی دیگر میکند

جز بسیط صورتست و جسمست که مذکور شد اینست انواع سته جواهر که مشهورست
و جوهر دیگر ورای این مذکورات نیست چون انواع جواهر از تقسیم مذکور شد معلوم
اکنون جائز نیست هیچ شک نیست که واجب الوجود را تعالی شانه معلول اولی یعنی معلول بیواسطه
هست بیواسطه است ببینیم که کدام یک از اقسام مذکوره صلاحیت آن دارد
که معلول اول باشد و کدام یک ندارد پس بعون الله و حسن توفیقه چون از فصول سابقه
معلوم شد که واجب الوجود تعالی شانه بسیط الذات و واحد من جمیع الجهات است
و ایضا معلوم شد که از واحد بیش از یکی واحد صادر نمیتواند شد پس معلوم باشد که معلول
اول محالست که جوهر مرکب باشد مثل جسم بلکه می باید جوهری باشد بسیط و مع ذلک میباید
جوهری باشد که در موجود شدن محتاج بچیز دیگر مثل محل نباشد والا آن چیز دیگر که محل
محتاج الیه است اولی است باینکه معلول اول باشد و این خلاف فرض است کما لا یخفی
و از اقسام مذکوره آنچه در موجود شدن محتاج بچیز دیگر نیست سه قسمت یکی آنکه محل بالذاتست
و آن دو قسم آنها اند که نه حالند و نه محل که عقل و نفس باشند اما از این سه قسم هم
آنچه محل بالذاتست محالست که معلول اول باشد چرا که معلول اول میباید که فاعل
ما تحت باشد و جوهر باشد چه قابل و فاعل یکی نمیتوانند بود چنانکه در مقام خود ثابت
شده است والا آن دو قسم که نه حالند و نه محل از قسمیکه صلاحیت آن دارد که
معلول اول باشد آنست که در ذات و فعل هیچکدام محتاج بمحل نیست چه معلول
اول میباید که واسطه خلقت محل باشد و هر چه در فعل خود محتاج بمحل است علت کل نمی
تواند بود کما لا یخفی پس از این تقریر معلوم شد که جوهر اول میباید جوهری باشد که در ذات
و فعل هیچکدام محتاج بمحل نباشد و همچنین موجودی را عقل میگویند چنانکه در تقسیم

مذکور شد

مذکور شد پس درست شد که معلولی که بی واسطه از واجب الوجود تعالی شانه صادر
تواند شد عقلست و هیچیک از انواع دیگر جوهر را این لیاقت و شرافت نیست کما
عرفت و مخفی نماند که اینکه گفتیم که معلول اول البته میباید که جوهر باشد و هیچ احتمال
راه ندادیم که شاید عرض باشد بنابر آنست که بر همه کس معلومست که مرتبه وجود اعراض
بعد از مرتبه وجود جواهر است و احتمال ندارد که معلول عرض باشد لهذا متوجه این معنی
نشدیم و ایضا چون در ذکر خواص معلول اول مذکور شد که معلول اول میباید چیزی
باشد که در وجود خود محتاج بچیز دیگر مثل محل نباشد در این ضمن معلوم میشود که عرض
معلول اول نمیتواند شد چرا که عرض در وجود خود محتاج است بموضوع فلا تغفل

فصل

در بیان صدور سایر اقسام جواهر بعد الجوهر الاول عنه تعالی شانه چون از فصل گذشته معلوم
شد که جوهر اول چه چیز و کدام است اکنون بیان کنیم کیفیت صدور اقسام جواهر را
که بعد از او موجود میشوند بدینه وجوه بدانکه چون دانسته شد که معلول اول عقل
است و ایضا دانسته شد که عقل جوهریست که در ذات و فعل هیچکدام محتاج بمحل نیست
پس معلوم شد که آنچه از عقل میتواند صادر شد میباید جوهری باشد که تواند از وجود
خارجی خود محل باشد یعنی مجرد از ماده باشد و این حال را بالبداهة صوری که از شان
حلول در محل است نمیتوانند داشت یعنی صورت جسمی و نوعی پس معلوم شد که صورت
مطلقا از عقل محالست که صادر شود از اقسام باقیه آنچه از عقل تواند صادر شد
آنست که محل بالذاتست که هیولی باشد و آنچه نه حالست و نه محل اما در فعل محتاج است
بمحل که نفس باشد پس میباید که نفس و هیولی هر دو از عقل صادر شوند بجهت آنکه هیچکدام
علت هم نمیتوانند بود چرا که هیولی چون قابلست فاعل نفس نمیتواند بود و نفس چون

در فعل خود محتاج است بمحل علت محل نمیتوانند بود پس معلوم شد که نفس و هیولا هر دو معلول
عقل باشند و تتمهٔ اقسام جوهر که صورت باشد میباید که از نفس باشد چه ظاهر است که صور
مادیه موجودند و فاعل آنها چنانکه مذکور شد محالست که عقل باشد و هیولا نیز
فاعل آنها نمیتواند بود که آنکه لازم می آید قابل و فاعل شیء یکی باشد و این محالست
و احتمال دیگر یعنی موجودی بغیر از نفس نیست و خاصیت آن آنستکه فعلش البته
در محل باشد و خاصیت صورت هم اینکه البته در محل باشد و خصیت پس میباید
که صورت فعل نفس باشد و فعل او محل صورت باشد در محل و هو المطلوب و در ثبوت
که صورت از نفس صادر میشود قسم دیگر جوهر که جسم مطلق بوده باشد متحقق میشود
و بعد از آن صورت نوعی اجسام از نفس صادر میشود بحسب از جهات ممکنه چنانچه در
شرح عقول خواهیم گفت بمشیة الله تعالی و اینست کیفیت صدور انواع سته
جواهر از مبادی عالیه و مخفی نماند که چون از تقریر مذکور معلوم شد که نفس و هیولا
هر دو معلول عقلند و ایضا معلوم شد که فعل عقل در محل نیست و مجرد است پس
معلوم می شود که نفوس همه مجردند و هیولا نیز مجرد است از ماده و محل دیگر ندارد
و هرگاه مجرد بودن ماده ثابت شد معلوم میشود که سلسله علل مادیه محالست که
غیر متناهی باشد بدون اینکه احتیاج باشد بابطال تسلسل چرا که سلسله علل مادیه
محالست ~~که غیر متناهی باشد بدون~~ اینکه منتهی میشود بمحل بالذات که هیولا است
و هرگاه ثابت شود که هیولا مجرد است لابد سلسله مذکوره متناهی خواهد بود و اینکه
مذکور شد بسیار طریق خوبی است از برای اینمدعا کما لا یخفی **فصل** در بیان تحقیق
تعیین الجهات الفاعلیة فی العقول و ما یتعلق بهذا المطلب اللائق بباید دانست

فصل

که تلخیص

که تلخیص از فصول سابقه معلوم شد اینست که معلول اول عقل است و ما بقی انواع
جواهر بعد از او صادر میشوند بعضی از او و بعضی از نفس لیکن معلوم نشد که صدور
امور کثیره از عقل با وجود آنکه بسیط است چون ممکن است و ایضا عدد عقول و نفوس معلوم
نشده و کیفیت صدور اجسام فلکی و عنصری ماند اکنون شروع کنیم این مطالب ضروریه
که باقی مانده است و هر یک از مطالب مذکوره را در فصلی جداگانه ذکر میکنیم تا کلام
شیء بوده باشد و مطالب بیکدیگر مخلوط نشوند بحول الله و قوته بدانکه چون در موضع خود
بیان شده است که از واحد من جمیع الجهات بیش از واحد صادر نمیتواند شد پس اگر
عقول واحد من جمیع الجهات باشند مثل واجب الوجود تعالی شانه که هیچ جهتی بغیر از ذات مقدس
در ایشان متحقق نتواند شد لازم می آید که صدور امور متعدده از ایشان محال باشد و حال
آنکه بر خلاف آنست چنانچه مذکور شد که هیولا و نفس هر دو البته میباید که از عقل صادر شوند
پس معلوم میشود که عقول بسیط من جمیع الجهات نیستند بلکه جهات واقعیه خواهند داشت
که باعتبار هر جهتی معلولی ایجاد کنند و تفصیل کلام در این مقام اینست که چون عقول
واجب بالذات نیستند که وجود کثرت و تعدد جهات در ایشان محال باشد بلکه ممکن
الوجودند و در هر ممکن الوجودی تعدد جهات و الکثرات ممکن بلکه واجب و متحقق است
پس در ایشان نیز جهات متعدده یا اجزاء کثیره خواهد بود و لیکن چون بسیطند اجزاء
نمیتوانند داشت پس بالضرورة جهات متعدده در ایشان خواهد بود و جهاتیکه در
ایشان ممکنست که متحقق شود باعتبار علم خواهد بود آنها ما بغیر از ذات واجب الوجود تعالی شانه
که بسیط من جمیع الجهات است و ذوات خودشان که واجب بالغیر و ممکن بالذات اند نیست
و نمیتوانند بود بالضرورة پس معلوم شد که علم ایشان یا بواجب تعالی شانه تعلق خواهد داشت یا بذات

بالکلفه

خودشان پس باعتبار اینکه عالمند بذات خود دو جهة در ایشان متحقق باشد غیر یکدیگر
یکی باعتبار علم داشتن بذات موجود خود و مغایرت این دو جهة ظاهر است چه هرگاه
معلوم باشد علم نیز متغایر خواهد بود پس معلوم شد که اقلا سه جهة واقعی در هر عقلی متحقق
است که یکی باعتبار علم بمبدا باشد و یکی دیگر باعتبار علم بامکان ذات خود و یکی باعتبار
علم بوجوب بالغیر خود و بازای هر یک از جهات مذکوره معلولی از ایشان صادر میشود
بحسب شرافت جهات وخسات آنها یعنی هر جهتی از جهات مذکوره که اشرف است
علت معلولیست که اشرف باشد و هر کدام که اخس علت معلولیست که اخس لهذا گفته اند که از
هر عقلی سه چیز صادر میشود عقلی دیگر و نفسی و محلی لذاته که هیولا باشد و چون معلولات مذکوره
بحسب شرافت وخست متفاوتند لهذا گفته اند که از هر عقلی از این جهة که علم بمبدا دارد
عقلی دیگر صادر میشود چه عقل اشرف است از نفس و هیولا و میباید که از اشرف جهات صادر شود
واز آن دو جهة دیگر نفس و هیولا صادر میشوند و هیولا که اخس از این سه معلولست از اخس جهات
که علم بامکان باشد صادر میشود انشاء الله تعالی وقوته و مخفی نماند که اینکه گفتیم اقلا سه جهة
در هر عقلی است بنا بر آن است که چون از هر عقلی سه معلول صادر میشود بالضرورة سه جهة
در او وجهیست که متمیز اما اینکه جهات ممکنه در عقول منحصر در این سه جهة است و البته بیشتر
نیست معلوم نیست چه ممکنست که جهات دیگر در عقول بوده باشد حاصل کلام اینکه امری
که ضرور است اثبات آن اینست که سه جهة بواسطه صدور سه معلول اثبات کنیم
و کار باین نداریم که جهتی دیگر بغیر از جهات مذکوره نیست و نمیتوانیم گفت چه
ممکنست که جهتی دیگر هم باشد و اگر مجال هم باشد در این مقام بیان نمیتوان کرد و تحقیق این
مباحث دیگر میخواهد از کلام غیر مناسب مذکوره و ما را در این موضع احتیاجی بآنها نیست و بهر جهة

محتاج

محتاج بودیم بیان کردیم بعون الله وحسن توفیقه والله اعلم بحقایق الامور و هو الهادی
الی سبیل الرشاد و الصراط المستقیم **فصل** در بیان عدد العقول والنفوس وکیفیة صدور
الاجسام الفلکیة بدانکه از مقال گذشته در ضمن ذکر خواص معلول اول مذکور شد
که جوهری که محل باشد بالذات است یعنی هیولا اگر متحقق باشد میباید که معلول عقل
باشد و ایضا در موضع خود یعنی در مقدمه کتاب مبرهن شد که هر فلکی را هیولائیست
جداگانه پس بازای هر هیولائی عقلی میباید که علت آن هیولا باشد پس عدد
عقول موافق عدد افلاک خواهد بود بالضرورة و چون محالست که مجموع ازواجب
الوجود تعالی شانه صادر شوند بالضرورة علتی دیگر خواهند داشت و ایضا محالست
که از نفس صادر شوند چه فعل نفس چنانکه معلوم شده و احتیاج است که در ماده باشد و عقول
مستغنی اند از ماده پس میباید از یکدیگر صادر شوند چرا که احتمال دیگر نمانده که
معقول باشد و اگر اینها لهذا گفته اند از هر عقلی سه چیز صادر میشود نفسی و هیولائی
چنانکه بیان کردیم و عقلی دیگر پس میباید که از عقل اول مثلا عقلی و نفسی و هیولائی
صادر شود و از نفسی که از او صادر شده صورت جسمی در آن هیولا که معلول اول
است یعنی معلول عقل اولست صادر شود و از مجموع آن جسمی که اول اجسام باشد
پیدا شود و آن جسم فلک اولست بالضرورة که شرافت ذات و تقدم بالمرتبه
علتش که عقل اول باشد باعث تقدم و علو او بحسب مکان شده است و همچنین است
حال عقل دویم که از عقل اول صادر شده چه آن نیز علت عقلی دیگر و علت فلکی
دویمست بطریقیکه در باب فلک اول مذکور ساختیم بی تفاوت و حال عقول دیگر
بهمین منوال تا اینکه منتهی شود بعقل آخر و فلک آخر که فلک قمر باشد و همچنانکه گفتیم

تقدم بالمرتبه و عقول شرافت آنها علت شان و رفعت مکان افلاک کرده
اند اجسام فلکیه اعلا و اشرف‌اند از اجسام عنصریه بحیثیتی که تاثیرات اوضاع و
خواص آنها باعث سعادت و دولت و سایر امور شریفه است که در کتب نجومی
بیان بعضی از آنها نموده‌اند مجملا تاثیرات اجسام سماویه در ما تحت خود مثل
آفتاب و ماه اظهر من الشمس است در رابعة النهار و هیچ احتیاج به بیان
و برهان ندارد اینست بیان صدور موجودات و مبادی عالیه از حضرت واجب
الوجود تعالی شانه تا فلک قمر و این طریقه که مذکور شد بسیار طریقه خوبیست و از
شد اول باین بسط و شرح نیست بلکه اکثر اصول هر ذریه را در این باب ذکر
نکرده‌ایم و این معنی را یا از راه غفلت یاد نکرده‌اند یا ضنت ورزیده‌اند
بعون الله و حسن توفیقه اگر غفلت نکرده باشیم ضنت هم نکرده‌ایم آنچه ضروری
و در کار بوده ایراد کرده‌ایم و این مسئله را مفصلا بالطریق برهانی بیان نموده‌ایم
و مع ذلک فواید بسیار در مطاوی این بیان مندرج است مثل تجرد نفوس مطلقا
و تجرد هیولا و امثال آن و مثل تناهی علل صوریه حاصل کلام آنکه تقریر مذکور
بسیار تقریر خوبیست و دیگر فواید نیز هست اگر کسی خوب تامل کند در این باب
ان شاء الله تعالی شانه در نهایت غموض و اشکالست هر قدر در این باب تفصیل
و شرح بیشتر باشد بهتر است لهذا این مطلب را در ضمن چند فصل ایراد کردیم تا مطالب
آسان و استحسان فهم گردد ان شاء الله تعالی **فصل** فیما یجب ذکره بعد هذه الفصول
مخفی نماند که آنچه در فصول سابقه معلوم شد کیفیت صدور اشیا بود و تعیین
جهات فاعلیه عقول و ایضا تقدم بعض موجودات بر بعضی دیگر معلوم شد

مثل

مثل تقدم عقل بر نفس و هیولا اما تقدم بعضی در جمیع موجودات معلوم نشد همین
قدر معلوم شد که از هر عقلی سه چیز صادر میشود یعنی عقل و نفس و هیولا اما این معلوم
نشد که این هر سه چیز در یک مرتبه صادر میشوند یا نه بلکه بعضی بر بعضی تقدم دارند و اگر
در یک مرتبه نباشند کدام یک از این سه چیز مقدم است و کدام یک مؤخر الحال شروع
در بیان این مقاصد کنیم که بسیار ضروریست و مسئله صدور اشیا بدون تحقق این مطالب
خام و ناتمام است پس باید دانست که اینکه گفتیم که از هر عقلی سه چیز صادر میشود
البته ممتنع باید صدور این هر سه چیز در یک مرتبه باشد بلکه واجبست بعضی بر بعضی تقدم
داشته باشد چه صدور سه چیز در یک مرتبه از یک عقل مستلزم تحقق جهات ثلثه کرده
در یک مرتبه و تحقق جهات ثلثه در یک مرتبه موقوفست بر بودن سه علت در
یک مرتبه چرا که جهات مذکوره ممکنند و علت میخواهند و آن سه علت نیز چون
ممکنند هر یک علت دیگر در یک مرتبه میخواهند و همچنین تا منتهی شود بواجب الوجود
تعالی شانه و در اینجا یکی از دو محذور لازم می‌آید یا صدور امور کثیره از واحد من
جمیع الجهات یا ترکیب در ذات پاک او تعالی شانه و این هر دو محالست پس
معلوم شد که صدور آن سه معلول یعنی عقل و نفس و هیولا در یک مرتبه نیست اکنون
ببینیم که واجبست که مقدم باشد و کدام مؤخر و تحقیق این معنی موقوفست
بر مقدمه و آن اینست که چون در موضع خود ثابت شده است که مناط صدور
شیئی از شیئی دیگر همان مناسبت ذاتیه است که میانه علت و معلول میباشد
چنانکه در مقدمه کتاب گذشت پس میباید که هر گاه علت شیئی شریف میباشد
تا اینکه مناسبتی در میانه تواند بود چه ظاهر است که خسیس را با شیئ شریف

هیچ مناسبتی نیست بلکه متضاد شده باشند دیگر و ایضاً اگر علت شریف باشد و معلول خسیس لازم
می آید که علت مذکوره شریف نباشد چه ما امری را شریف میگوییم که آثار و
افعال او شریف باشد و خسیس چیزی را گوییم که آثار و کردار او خسیس باشد
پس اگر معلول علتی خسیس باشد آن علت نیز البته شریف نخواهد بود چرا که
معلول او که فعل و اثر اوست خسیس است و هر گاه که فعل و اثرش خسیس باشد
بالضروره او هم خسیس خواهد بود چنانکه گفته اند از کوزه همان برون تراود که
در اوست پس از این تقریر معلوم شد که فاعل هر قدر شریف تر باشد معلول او شریف
تر خواهد بود لهذا از واجب الوجود تعالی شأنه که در نهایت شرافتست اول ما
صادر شده است عقلست که اشرف از جمیع اشیا است و همچنین حال عقل را نیز
برین قیاس باید کرد چه معلول بواسطه او هم اشرف از سایر معلولات باید باشد و معلول
معلول او هم چنین تا اینکه آخر منتهی شود باخس و آخر موجودات که جسمانیات اند و لهذا
اجسام فلکیه هم اشرفند از اجسام عنصریه چنانکه مذکور ساختیم چون این مقدمه دانسته شد
ترتیب صدور جمیع اشیا را دانسته باشی چه هر چه اشرف تر باشد میباید که اول موجود گردد
و هر چه خسیس تر آخر و مناط تقدم و تأخر اشیا همین است و پس هر گاه حال بدین منوال
بوده باشد میباید که از جهات ثلث که در عقل میباشند چون هم در یک مرتبه
نمیتوانند بود آن جهتی که اشرفست اقدم و معلول بواسطه عقل نیز و آنچه اشرف
چنانکه گفته ایم جهت علم عقل است بمبدأ تعالی شأنه و هر گاه این جهت اشرف و اقدم
باشد از این سه معلول هر کدام که اشرف باشد میباید که از این جهت صادر گردد و ظاهر است
که عقل اشرف از نفس و هیولاست چرا که علت آنهاست پس میباید که اول معلولها

که از

که اول معلولها که از این معلول صادر شود عقل باشد و بعد از ان هیولا که در شرف
بعد از نفس و پیش از صورتست موجود شود پس از این تقریرات معلوم شد
که اول موجودات عقل است که اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ العَقلُ و بعد از ان نفس
و بعد از ان هیولا که محتاج الیه صورتست و بعد از ان صورت جسمی که محتاج
در وجود خود بهیولا و بعد از مجموع اینها جسم مطلق فتبارک الله احسن الخالقین

فصل

فی بیان صدور العناصر و ما یتعلق به بدانکه این مبحث که مذکور میشود از حکمت بل
ضروریه بلکه متمم مباحث سابقه است و در نهایت غموض و اشکالست لهذا علما
را در این باب آرا متخالفه است چنانکه در کتب مبسوطه مذکورست و ما را کاری
با ایراد آنها نیست لیکن از اصول مقرره مستفاد شده و ببراهین میدانیم مذکور میسازد
بحول و قوته مخفی نماند که در فصول گذشته معلوم شد که از هر عقلی سه چیز صادر میشود
عقلی دیگر و نفسی و هیولائی پس میباید که در عقل آخر که تمام مرتبت عقل
فعال حال بدین منوال و از او هم سه چیز صادر شوند بطریقیکه در عقول سابقه
صادر شده اند چرا که عقل آخر هم عقلیست از عقول اگر چه در شرافت
هم رتبه عقول فوقانیه نیست اما چون در عقل بودن با آنها شریکست بالضروره
میباید که از او هم همان سه چیز صادر شوند نفس و هیولائی که هیولای عناصر است
و بجای عقل جوهری صادر شود که نفوس ناطقه عبارت از اوست و نفسی که
گفتیم صادر میشود متعلق است باجسام عنصریه بسیطه مثل تعلقی که نفوس
فلکیه میدارند باجسام فلکی و همچنانکه در فصول سابقه در ضمن صدور اجسام
فلکیه مذکور شد که فاعل صورت در ماده البته میباید نفس باشد غیر نفس محال است که فاعل

صورت باشد همچنین در صدور صور عناصر نیز میباید که حال بر این منوال باشد
پس میباید که فاعل صورت مطلقا یعنی خواه صورت جسمی و خواه صورت
نوعی عنصری همان نفسی باشد که از عقل آخر صادر شده همچنانکه در صدور اجرام
فلکیه گذشت لهذا گفتیم که تعلق نفس مذکوره باجسام عنصریه مثل تعلق نفوس
فلکیه است باجسام آنها یعنی علت صور عنصریه است همچنانکه نفوس فلکیه علت صور مادیه
فلکیه اند چه نفوس آنها بواسطه تعدد جهاتی که دارند علت صور متعدده میتوانند
شد یعنی صورت جسمی و صورت نوعی چه در نفوس نیز همان جهات که در عقول
مذکور شد یا غیر آن جهات متحقق میتواند شد هرچند ما آن جهات را بخصوص نمیدانیم
همین قدر که میدانیم که تعدد جهات ممکنست والله هست پس مثلا باعتبار یک
جهت صورت جسمی از نفس صادر میشود و باعتبار دیگر صورت نوعی عنصری کما لا یخفی
چون این معنی دانسته شد اکنون بدانکه در این مقام اشکال دیگر هست که اکثر بسیار عظیم
شمرده اند و آن اینست که علت اختلاف نوعی که در اجسام فلکیه ملتبس ظاهر است
و هر فلکی از افلاک را هیولای دیگر و نفس دیگر است که باعتبار آنها اختلاف نوعی در
اجسام سماویه پیدا شده است چه هرگاه علت فاعلی و قابلی که نفس و هیولی باشند
در هر فلکی مختلف النوع باشند معلولات آنها نیز که صور مادیه باشند مختلف النوع
خواهند بود بالضرورة مجملا وجه اختلاف نوعی در افلاک ظاهر است اما در باب
عناصر که باتفاق قدما و متاخرین ماده آنها هم که نفس مذکوره باشد یکی و نوع
یعنی نمیشود بهم رسیدن اختلاف نوعی لهذا اشکالست لهذا حکما را در این
اختلاف در آراست و ما چنانکه گفتیم متوجه ذکر آنها نشده حق را میگوییم
بدانکه سبب اختلاف نوعی در صور عنصریه اختلاف حال جسم عنصریست

چه

چه هر کره که هست بالذات او را محیطی میباشد و مرکزی یعنی دو نقطه ظاهری میدارد
و باطنی و باعتبار این دو معنی در قبول فعل از فاعل مختلف میتوانند شد لهذا ظاهر او که محیط
باشد آتش شده و باطن او که مرکز باشد خاک گردیده و اما آنچه در میانه اند اگر بتمامه
تابع یا شبیه احدهما باشد ترجیح بلا مرجح لازم می آید پس بالضرورة میباید که حصه از آن
تابع ظاهر و حصه دیگر از آن تابع باطن باشد لهذا پاره از آن هوا شده که در بعضی امور قریب
باتش و پاره دیگر آب شده که در بعضی امور قریب بخاکست و از اینجهة اختلافات نوعیه
در ماده واحده بهم رسیده چه هرگاه فاعل و قابل هر دو یکی باشد بالضرورة اثر هم یکی باشد
اما هرگاه فاعل متخالف باشد صدور امور مختلفه ممکن بلکه واجبست و در این مقام اگرچه
فاعل یکیست اما قبول قوة قابل بواسطه اختلاف اوضاع چنانکه بیان کردیم یکی نیست
بلکه هر جزئی از اجزاء قابل را استعداد دیگر است و هرگاه اختلاف در استعداد قابل
واقع شد اثر فاعل یکسان نخواهد بود البته بلکه مختلف خواهد بود بالضرورة چه از فاعل واحد
ممکنست که در مواد مختلفه آثار متضاده بهم رسد مثل آتش که ماده موم را آب میکند
و ماده دیگر را خشک میسازد و تخم مرغ را منعقد میسازد پس معلوم شد که اگر ماده مختلف
باشد ظهور آثار مختلفه ممکنست هرچند فاعل آنها یکی باشد لهذا صور عناصر متخالف بالنوع
شده اند با آنکه ماده آنها بالذات یکیست و فاعل هم و تحقیق حال در این مقام
اینست که علت تامه در همه جا یکی نیست اگرچه علت فاعلی یکی است مثلا علت
تامه صورت آتش نفس مذکور است با آن حصه ماده که در محیط است و استعداد آن که
که سایر حصص آن استعداد را ندارند و علت تامه صورت خاک همان نفس است با آن حصه
ماده همان حصه نیست و استعدادش نیز همان استعداد نیست بلکه حصه دیگر و استعداد

دیگر است پس علت تامه در هر جا مختلف شده و هرگاه علت تامه مختلف شد بالضروره
معلول هم مختلف خواهد بود لهذا این قسم مواضع حال بر این منوال خواهد بود و هرگاه
سر کار همین است که مذکور شد اینست وجه اختلاف نوعی عناصر و بهترین وجهی
است که گفته اند چرا که مقدمات مذکوره جمیعا برهانی و تحقیقی است نه تخمینی و مشهوری
چنانکه گفته اند کما لا یخفی علی المنصفین اینست ترتیب و کیفیت صدور اشیاء
از واجب الوجود تعالی شأنه یعنی صدور مبادی عالیه مثل عقول و نفوس فلکیه و انسانیه
و اجسام فلکیه و عنصریه که مذکور خواهد شد و هرچه بعد ازین مراتب موجود میشود غیر بسیط
و مرکب است مثل موالید ثلثه که حیوان و نبات و معادن باشند و محرک اول و اولی و سبب اول
اینها اجسام سماویه اند چنانکه مجملا مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل** فی الموالید الثلثه
بدانکه چون بحسب مشیت ازلی و قدرت لم یزلی عناصر موجود شدند و افلاک در جنبش
آمدند آسمانها را با زمین اوضاع مختلفه بهم رسید و کواکب را نیز بحسب اقترانات و
اتصالات و خصوصیات در ما تحت خود تأثیرات گوناگون پیدا شده یعنی علت
آن شده که امتزاج و ترکیب در عناصر بهم رسد و چون علل امتزاج و ترکیب سبب
اوضاع کواکب و خاصیات آنها متکاثر و متخالف اند هر آینه معلولات آنها نیز
که ترکیبات و امتزاجات باشند متنوع و متخالف خواهد بود بالضروره پس درین
عالم که عالم کون و فساد است امزجه متنوعه پیدا آمدند و از بهم رسیدن آنها
موالید ثلثه موجود شدند چه هر مرکبی از مرکبات ممتزجات مذکوره بحسب استعداد
و مزاج خود نیز برای صورتی لایق بحال خود از واهب الصور مستعد گردیده اند چرا که
حدوث صور مرکبات منوط و مربوط باستعدادات و امزجه آن مرکبات است و

تحقیق

و تحقیق حال علی الاجمال درین مقام اینست که چون وجود اعتدال حقیقی
محالست پس لابد جمیع امزجه حاصله در مرکبات غیر معتدل خواهند بود اما
هر چند مزاج مرکب اقرب باشد باعتدال صورتیکه آن مرکب فایض میشود
اشرف خواهد بود و اول امتزاجی که از بسایط بهم رسیده بوده قابل فیضان
صورت نوعی گردیده باشد مزاج معادنست که فراخور آن امتزاج صورت نوعیه برانها
فایض شده علی تفاوت مراتبها و انواعها و آن صور نیز متفاوت میباشند و بالاتر
ازان مزاج نباتات است لهذا صورتیکه برانها ظاهر شده شریفتر و بالاتر ازان مزاج
حیوانست و چون حیوان اشرف از نبات است لهذا نفس حیوانی اشرف از
نفوس نباتیه است و دلیل برین حس نفس حیوانست و سایر تدبیرات شریفه
که از نفوس حیوانات ناشی میشود و امزجه حیوانات نیز بحسب شرافت و خساست
و متخالف متفاوت میباشد و اشرف از همه مزاج شریف حضرت انسانست
و باعتدال حقیقی اقرب از جمیع امزجه لهذا نفس انسانی اشرف است و ارفع درجه
از جمیع نفوس است چه با وجود قوتهای نباتی و حیوانی متحلی بقوت نطقی نیز گردیده
یعنی قوتی که بان ادراک کلیات و معقولات تواند کرد کما لا یخفی اینست کیفیت
تکون موالید که علی الاجمال مذکور ساخت و زیاده برین از کتب مفصله باید خواست
اما دلیل برانکه موالید مذکوره مرکبند از عناصر اربعه در ترکیب طبیعی بسیارست و چون دلایل
و مثالهای آن در کتب ایشان موجودست از ذکر آنها احتراز نمود اختصار را و دلیلی
که از اصول مقرره مستنبط و بسیار آسان و مختصر است مینمائیم و آن اینست که چون عناصر
اربعه بنحویکه مذکور شد و تمامی پیدا شده بوجود آمدند جوف فلک قمر پر از اجسام شد

چنانکه محسوس است و هیچ جای خالی نماند که جسم دیگر در عالم کون و فساد تواند بهم رسید
پس هر چه در عالم بعد از عناصر پیدا شود البته میباید که مرکب از اینها باشد چرا که هر مرکب
از اجسام فلکیه نمیتواند بود چنانکه مقرر و ثابت شده است و جسمی دیگر بغیر از
اجسام عنصریه نیست پس معلوم شد که آنها اند اصول و اجزای موالید ثلث و چون
المطلوب محقق نماند که بیان آنکه هر چهار عنصر در هر مرکبی میباید که باشد و ضرور
مناسب این مقام نیست بلکه همین قدر معلوم که ضروری و مبرهن باشد والله اعلم
بحقیقة الحال **فصل** فی النفس الانسانیة و تجردها محقق نماند که هر گوهر
شریف حضرت انسان را دو جزء است یکی آشکار و دیگری پنهان اما جزئی که
آشکار است بدن اوست که در فصل سابق ذکر کردیم که مرکب از عناصر اربعه
و مزاجش اعدل از سایر امزجه است و صورتش نیز اشرف و بهتر است از سایر
صور و این جمله در فصل موالید مذکور شد و اما جزئی که از انسان پنهان است
صورت اوست که گفتیم که اشرف از جمیع صورتها است یعنی حقیقت او
که نفس ناطقه انسانی عبارت از اوست که گفتیم بلکه آدم و انسان حقیقی
اوست و اطلاق انسان بر بدن مجاز است نه حقیقت و آنکه بر مجموع نفس
و بدن هم اطلاق کرده اند یا میکنند باعتبار جزء است و این جوهر
شریف که هر عقلی از عهده شناختن او بیرون نمیتواند آمد الا من اراد الله به
خیرا و برهان شرافت این گوهر یکتا را من عرف نفسه فقد عرف ربه بس است
و ما را در اینجا غرض اثبات شرافت این گوهر یکتا نیست بلکه میخواهیم
بدانیم که مجرد است یا نه اکنون بدان که گوهر اینچنین شریف که گفتیم مجرد است

نه مادی

نه مادی و دلایل بر این مطلب بسیار است و ما نیز در ضمن سخنان گذشته اشعاری باین معنی
کردیم در آنجا که گفتیم نفوس انسانی معلولات عقولند چون معلول عقل مجرد از ماده باشد
نفس انسانی نیز مجرد باشد کما لا یخفی لیکن بالواسطه زیادتر تا شرح و بیان آن اکتفا نکرده
در این فصل نیز فصلی ایراد میکنیم که در غایت وضوح و آن اینست که او قوت
بیابد و دانستنی که هرگاه خواهیم بدانیم که نفس انسانی یا هر جوهری که بوده باشد مجرد است
از ماده یا نه و طریق آسان آن بعد از حصول این معنی را میتوانیم دانست که هیچ شکی در وی
نماند یکی آنستکه لوازم و خواص مجرد را تمام و مجرد تفحص کنیم و به بینیم که چه چیزها اند
که مخصوص بمجرد هستند این معنی را دانستیم که خاصه مجرد چه چیز است بعد از آن ملاحظه
میکنیم که خواص مذکوره در نفس انسانی موجود است یا نه اگر موجود است بالضروره
نفس هم مجرد خواهد بود و اگر موجود نیست مجرد نخواهد بود و طریق دیگر آنستکه خواص
صور مادیه را تفحص میکنیم که چه چیز اند و بعد از آن که خواص آنها را دانستیم ملاحظه
میکنیم که آنها در نفس موجود نیز یا نه اگر موجود نه نفس انسانی نه مادی خواهد بود چه خواص
صور مادیه در آن یافت شده و اگر موجود نیست نفس بالضروره مجرد خواهد بود چون این
مقدمات مذکور شد اکنون بدانکه از جمله خواص صور مادیه یعنی صورتهائیکه حالند
در ماده مثل صورت آتشی و صورت آب این است که هر قدر آن جسمی که محل
بزرگتر و بیشتر باشد آن صورت نیز البته بیشتر است و هر قدر که کمتر و کوچکتر است
آن صورت نیز کمتر است چه ظاهر است که صورت آتش شعله بیش از صورت
آتشی شرار است حاصل کلام آنکه بسیاری و کمی صورت مادی تابع بسیاری
و کمی جسم محلی است بحیثیتی که هر قدر بر جسم محل بیفزاید صورت نیز افزوده

ماشود هر قدر که از جسم محل کم کنند بالضرورة صورت نیز کم میشود مثل جسم
آتش و آب که گفتیم و همین بحسب عقل و حس بر هم کس ظاهر است و احتیاج به بیان
ندارد که گفته اند انجا که عیانست چه حاجت به بیانست پس اگر نفس انسان
حال در بدن باشد مثل صورت آتشی و آبی میبایدکه اگر جسم انسانی بزرگتر از
جسم انسان دیگر باشد چنانکه همین بسیار واقع شده و میشود انسانیت او هم که عقل
و تمیز است بیشتر از انسانیت آن دیگر باشد و حال آنکه این معنی لازم نیست بلکه گاه
باشد که انسانیت انسان حقیر البدن یعنی شعور و تمیزش بیشتر از انسانیت انسان
عظیم الجثه باشد چنانکه همین بسیار مشاهده شده است پس معلوم شد که اگر نفس
انسان حال در بدن میبود مثل صور مادیه که گفتیم میبود و حال آنکه همچنین نیست
پس نفس انسان حال در بدن و مادی نباشد و دیگر آنکه از جمله صفات و خواص صور
مادیه اینستکه در هرجا که حلول کرده باشد جزو با کل در اسم شریک باشند مثل صورت آتشیه که
در جسم آتش حلول کرده است چه هر جزو از اجزاء او را که ملاحظه کنی آتش است همچنانکه
کل نفس آتش است و در آتش بودن هیچ تفاوتی در میانه جزو و کل نیست و همچنین حال
جمیع صور مادیه پس اگر نفس انسانی مادی میبود و در بدن حلول کرده مثل صور مادیه
میبایست که جزء انسان مثل دست هم انسان باشد بجهة آنکه انسانیت در او هم حلول
کرده بنا بر فرض مذکور لیکن جزء انسان ٥ انسان نیست پس نفس انسان حال در بدن نباشد
و دیگر از جمله صفات صور مادیه اینستکه در اکثر بلکه در جمیع احوال آن صور تابع اجسام خود
میباشند و اگر نفس انسان نیز مادی بودی بایستی که در اکثر بلکه در جمیع احوال و اوقات
تابع بدن باشد و حال آنکه همچنین نیست بلکه بر خلاف چه تابع بودن بدن مر نفس را
امریست اظهر من الشمس فی رابعة النهار مجملا اگر جمیع خواص صور مادیه را ملاحظه نمایند حالی

بد اینمنوال است

بد اینمنوال است که مذکور شد پس معلوم شد که نفس هیچ امور حاله در بدن نیست بلکه
مجرد است بجهة آنکه خواص و لوازم صور مادیه با او نیست چنانکه مذکور شد و مع ذلک خواص
مجرد را دارد مثل عقل و تمیز و ادراک و دریافت امور و علوم دقیقه خفیه کلیه عقلیه
که بر جمیع عقلا ظاهر است که هیچیک از امور مذکوره به تنهائی از صور مادیه نمی آید
چه جای مجموع آنها پس هرگاه بر اینمنوال بوده باشد یعنی خواص صور مادیه بهیچ وجه
الوجوه در نفس یافت نشود و مع ذلک لوازم مجردها در او موجود باشند بالضرورة
نفس انسانی مادی نبوده مجرد خواهد بود چه هر یک از دو طریق مذکوره به تنهائی بس است
در اثبات تجرد و لاتجرد چیزی و ما بهر دو طریق اثبات کردیم کما عرفت و مخفی نماند که
بیان مذکوره باعتبار طریق ثانی جاریست در نفوس حیوانیه و نباتیه نیز و لازم می آید
که آنها هم مجرد باشند چرا که خواص صور مادیه با آنها نیست و حق هم اینستکه آنها مجردند
چنانکه ارسطاطالیس در اثولوجیا مکرر تعریض و تصریح باین معنی کرده و علت اختیار بیان
مذکور همین بود که تجرد نفوس در این ضمن ظاهر شود و معلوم شود که نفس مطلقا مادی نخواهد
بود تا نفس انسانیه چه رسد که اشرف از آنست که این قسم تصورات محال در شان او خیال
توان کرد و عجب میدارم از جمعی که این اعتقاد کرده اند و هیچ تفکر بخود و حقیقت خود نکرده اند
که بدانند که محض طول و عرض و عمق و لیکن از این عرض بوده باشد نیستند و الا چه شرف انسان را
بر سایر اجسام ابعاد ثلثه و صور مادیه خواهد بود و از ارسطاطالیس در اثولوجیا مذکور است
که جمعی انکار تجرد نفس میکنند فی الحقیقة انکار ذات خود کرده اند چه اگر اندکی تفکر در خود
و ذات خود افتاده باشند بالبدیهه میدانند که در ذات ایشان بعضی امور هست که وقوع آنها
از جسم و جسمانی محالست مثل تمیزات صحیحه و شعور با مور کلیه خفیه لیکن میشاید که این طایفه را

ادراک و شعور نموده باشد بلکه همچنین خواهد بود که اگر شعور نداشته باشند شعور عقل و شعور نمی بودند
چرا که هر چیز را بصفت آن چیز میتوان دانست کما لا یخفی **فصل** در بیان کیفیت علم النفس
بدانکه علما را در باب علم نفس باشیاء مذاهب بسیار است چه این مسئله نیز از جمله مسائل
غامضه است و کم کسی را اطلاع بر آن حقیقی کما ینبغی حاصل شده است مگر کسی را که عنایت
ازلی شامل حالش گردیده باشد و همچون شخصی عزیز الوجود و نادر است و اعتقاد حقیر در این مسئله
اینست که بعضی دقایق و حقایق در معرفت نفس ضروریست که اطلاع بر آنها بدون تایید آیات
غیبیه الهیه ممکن نیست یا علیا باید شود یعنی من عند الله باشد یا آنکه بخدمت عارفی رسیده باشد
و همچنین نیز از جمله اسباب توفیق است که خدا تعالی با کسی عنایت فرماید و الا کجا [illegible] خود
نفس را چنانکه هست نمیتوان شناخت و سبب اینست که علم باحوال نفس متروک
و مفقود است و آنچه در کتب متداول است ارواح غلیظه [illegible] مجملا مذهب مشهور در باب
علم نفس بموجودات علم حصولیست چه اکثر علمای متاخرین را اعتقاد اینست که علم
بموجودات بواسطه حصول صور موجودات است در نفس و این معنی محالست بچند وجه
اول اینکه اگر علم نفس بموجودات بسبب حصول صور موجودات بوده باشد در نفس چنانکه
مشهور است بالضرورة آن صور در نفس حادث خواهند بود چرا که جمیع علوم نفس تحصیلی
و مکتسبی است نه غریزی و ذاتی چون ذوات مقدسه معلومات خود و هرگاه صور علمی
در نفس حادث باشند و هر حادث چنانکه در موضع خود ثابت شده است مسبوق بماده
و مدة یعنی علیا باید که ماده باشد که حرکت کند در زمانی تا قابل حصول آن صورت تواند شد
و چون نفس مجرد است از جمیع امور مذکوره و متصور نیست پس معلوم شد که علم
نفس باشیاء بواسطه حصول صور اشیاء در نفس نیست و هو المطلوب وجه دویم اینستکه

دیگر

اگر علم باشیاء بواسطه حصول صورت باشد میگوئیم که صورت علمی هر چیزی البته لا بد
از نوع آن چیز مغایر باشد تا کاشف از آن چیز تواند بود چه ظاهر است که هرگاه خواهیم در حال
مثلا بدانیم بصورت انسان او را نمیتوان شناخت و هرگاه خواهیم علم باتشی
حاصل کنیم یعنی بصورت آب متحقق نمیتواند شد بلکه میباید همان صورت
فرسی و صورت آتشی باشد تا معرفت بحال فرس و آتش حاصل تواند شد و
بر این قیاس باید نمود حال سایر انواع را و این مقدمه که مذکور شد بدیهی است و
هیچ حاجت به بیان ندارد و چون ثابت شد که صورت نوعی علمی از نوع
ذی الصورت باشد لازم می آید که نفس در حین علم باتش مثلا آتش سوزان باشد چرا
که در صورت نوعی آتش در آمده است و این محالست کما لا یخفی وجه سیم اینست
که اگر علم نفس بواسطه صورت حاصله در او باشد لازم می آید که نفس را علم بصورت
مادیه هرگز حاصل نشود چرا که صورت علمی چنانکه گفته اند از نوع ذی الصورت علمیه
که باشد و چون انواع صور مادیه بالذات محتاجند بماده یعنی البته میباید که در
ماده یافت شوند و بی ماده در هیچ جا متحقق نگردند و الا از نوع خود بیرون خواهند بود و هرگاه
و هرگاه بی ماده متحقق نتوانند شد حصول آنها در نفس که جوهریست مجرد از ماده
محال خواهد بود [illegible] بیانه چون ثابت شد که علم نفس بموجودات
بواسطه حصول صور موجودات نیست ثابت میشود که علم نفس باشیاء
حصولی نیست بلکه حضوری بمعنی مشهور نیز نیست چه حضوری بمعنی در میان جسم
و جسمانیات هست و اگر احیانا گویند که اشیاء حاضرند نزد نفس مراد
همین خواهد بود که هیچیک از اشیاء غایب نیستند از نظر نفس عاقله چه علم بنا بر

لهذا افلاطون حکیم الهی فرموده عبارتست از وقوع بصر عقل بر طبایع اشیا و خارج
پس حاضر بودن اشیا و ظاهر بودن آنها است مر نفس عاقله را نه حضور بمعنی مشهور چه
حضور اشیا در نزد نفس شبیه است بحضور معلول نزد علت و آن معنی نه از
مقوله اشیا محسوسه است در نزد ایشان بلکه حاصل کلام آنکه علم نفس باشیا فی الحقیقة نه
حصولیست و نه حضوری و اگر بسبب ضیق دست عبارت حضوری گویند
و معنی مشهور را نخواهند بلکه آن معنی که گفتیم اراده نمایند میتواند بود و اگر بسبب
آنکه حصولی گویند پس مجازا و استعارة میتوان گفت که اشیا بالکلیه حاضرند نزد ذات
خود در نزد نفس نه بحصول صور کما لا یخفی چون اینمعنی مذکور شد الکنون باید
دانست که مراتب علم نفس باشیا بر سه گونه است حسی و خیالی و تعقلی اما علم
حسی مرتبه ادراک نفس است مر موجودات حسیه را بقوتهای جسمانیه ظاهره
که ذوات اشیا جزئیه محسوسه را ادراک میکند بقوتهای مخصوصه که دارد مثل آنکه مبصرات
را بچشم می بیند و مسموعات را بگوش ادراک میکند و سایر اشیا محسوسه را بقوای
مناسب آنها در مییابد و ادراکات حسیه مفاتیح ادراکات خیالیه
و تعقلیه اند چه اگر اینها نمیبودند نفس را علم بهیچ چیز حاصل نمیشد بجهة
هر چیز آنکه بیکی از این قوتهای مذکوره ادراک کرده باشد خیال و تعقل ادراک
طبیعت آن چیز نمیتواند کرد و الا فلا و لهذا کور مادرزاد را علم بکمال قوتهای
بصری نیست و از مدرکات او بالکلیه غافلست حتی آنکه اشکال و الوان
و لهذا ادراک آن متعلق باشد بقوة بصری در خواب هم نمی بیند و نمیتواند دید
و اگر بهزار بیان و برهان خواهند که حال قوت باصره یا آن امور را خاطر نشان

کنند

کنند تخیل و تعقل نمیتوانند کرد و برین قیاس باید نمود حال سایر مدرکات
نفس را بنا برین ارسطاطالیس میفرماید که من فقد حسا فقد فقد علما و
لهذا گفته اند که هر چیز را بآن چیز میتوان دانست یعنی چشم را بچشم و
گوش را بگوش و عقل را بعقل چنانکه مذکور شد حاصل کلام آنکه اگر نفس
محسوسات نبودی هیچ چیز معلوم و معقول او نشدی بنا برین قادر حکیم صانع
قدیم عمت آلاؤه نفس انسان را بقوتهای مذکوره قوت و توانائی داده است
تا ببرکت آنها ادراک جزئیات محسوسه نموده و کلیات امور و طبایع را از آنها
استخراج و استنباط نماید و این معنا که گذشت بطریق ظاهر و در صحت چه هر که
بفکر نفس و ادراکات او افتاده است میداند که حال بر اینمنوال است اینست مرتبه
اولی از مراتب ثلثه علم نفس بموجودات و این مرتبه اگر چه از جهة آنکه مفتاح
جمیع علومست کمال شرافت دارد اما من حیث الذات اخس و ادون از جمیع
مراتب دیگر است و بعد از این مرتبه مرتبه علم منامی و خیالاتی نفس است
که در حال غیبت موجودات از حواس ظاهره نفس را حاصل میشود و کیفیت
این ادراک بر اینمنوالست که نفس بقوت خیالیه که از واهب العطایا یافته است
مقادیر امور مقداریه را امثلا می بیند یعنی عین امثال مقادیر خارجیه را ادراک
میکند بدون ترکیب و تفصیل یا مع الترکیب و التفصیل چنانکه در خواب
و اضغاث و احلام دیده میشود فرض که چنانکه بحواس ظاهره ذوات
اشیاء خارجیه را می دید در این ادراک خیالی نیز همان اشیاء خارجیه بعینها ادراک
میکند و تفاوت تا که است اینست که در ادراک حسی اگر اجسام را امثلا می دید

در مکان خاص حاضر میدید و درین ادراک اجسام خارجیه را می‌بیند اما
لازم نیست که آنکه خاصه حاسه است نیز ملحوظ نفس باشد بلکه گاه باشد که مکان
مخصوص نیز ملحوظ باشد و گاه باشد که نباشد هر چند که هر جسم را در مکان مخصوص
آن جسم میدیده باشد و فرق دیگر میانه ادراک حسی و خیالی اینست که ادراک حواس
ظاهره را شروط و اسباب بسیار است مثلا اینکه در ادراک قوه بصری مثلا
هوای منکشف و محاذات جسم مرئی و امثال آن در کار است اما در این ادراک
آنها در کار نیست بهر نحو که بوده باشد ادراک تخمین است حتی اینکه مشرقه و مغربه را
بقوت خیال که دارد و براین قیاس باید کرد حال سایر مدرکات و این مرتبه علم مرتبه
کشف صوری صوفیانست لهذا خبر از آمدن زید غایب مثلا میتوانند داد
و چون در این مرتبه مکان مخصوص و محاذات امور و امثال اینها در کار نیست
لهذا گفته اند که نفس آهسته آهسته تجرید نموده میکند چه در این مرتبه اشیا را
ملاحظه میکند مجرد از مکان و وضع و امثال کما عرفت اما مرتبه سیم از مراتب
علم نفس بموجودات مرتبه علم تعقلات و کیفیة آن براین منوالست که جمیع امور
کلیه را که جمیع امور کلیه را یعنی طبایع موجودات خارجیه را مجملا و علیحده
ملاحظه و مشاهده میکند در حال غیبت آن امور از خود بی خیال و این مرتبه اعلی
و اشرف از جمیع مراتب است چه مناط سعادت ابدی حصول این مرتبه است
و منشأ شقاوت او عدم این مرتبه است چنانکه بتفصیل ذکر خواهد شد و باید دانست
که نفس را بحسب ادراکات ثلثه یعنی حسی و خیالی و تعقلی من حیث الذات
اجزاء و قوای متعدده نیست بلکه مجموع این اختلافات باعتبار اختلاف آلات و ادوات

بدنیست

بدنیست چه نفس بحسب ذات بسیط است و یک قوه جامعه که مصدر جمیع آثار
نوعیه دارد اما بحسب هر آلتی از آلات شأنی دیگر و مکانی دیگر میدارد مثلا
با آلت بصری قوه باصره است و با آلت سمع قوه سامعه است و با آلت خیال قوت
خیالیه است و بنفس ناطقه قوه عاقله است پس نفس تنها ببیند و بشنود و نفس تنها
میشنود و میبوید و قس علی هذا حال سایر القوی و تعدد آلات و ادوات نفس
محل الاجمال بروز و اظهار آثار و افعال اوست چه نفس را با وجود بساطت ذات
باعتبار قوه جامعه که مذکور شد آثار و افعال متکاثره است بحیثیتی که یکباره خاص
را گنجایش پذیرفتن و ظهور تمام مجموع آنها نیست چرا که شأنی مجرد شأنی دیگر و مکان ماده
و مادیات مکانی دیگر است لهذا از حضرت واهب العطایا جل جلاله و عم نواله
بتجزیه آلات و ادوات شرف اختصاص یافته تا آنکه بازای هر آلتی از آلات
بدنیه فعلی از افعال او ظاهر شده مجموع آثار و افعال او که در تحت غیب و استتار
استتار محجوب و مستور است بعرصه ظهور و افق اعلا شهود توانند خرامید باذن
الله تعالی **فصل** فی وجوب فناء البدن و بقاء النفس بعده مخفی نماند که در
فصل تکوین موالید مذکور شد که علت ترکیب مرکبات و امتزاج ممتزجات
جمیعا خواص اوضاع فلکیه و اتصالات نجومی و اقترانات آنهاست و معلومست
که مجموع امور مذکوره منصرم و منقضی اند پس فانی و منقضی میشوند و بعد از
انقضای آنها معلولات آنها نیز که مرکبات مذکوره اند بالضروره فانی و فاسد
خواهند شد چه بقای معلول بدون علت محالست لهذا گفته اند که هر کائنی فاسد
است یعنی هر حادثی در معرض فنا و فساد است پس لا بد قصر قصر شأن بدن انسانی

را که بیت المعمور ادراکات گوناگون است آفت سیل فنا در پی و این ترکیب
عجیب البنیان را که مجمع البحرین مجرد و مادیست حادثهٔ اختلال و اضمحلال در
قفاست و هیچ شخصی از اشخاص انسان و غیر انسان را در این عالم کون و فساد
صلاحیت بقای دائمی و نشو و نمای سرمدی ممکن نیست و تعهد و تدبیر
بقراطان زمان را در علاج این عارضهٔ عظما قیراطی اعتبار نیست و حاصل
علم جالینوسان صاحب ناموس را در ازالهٔ این حادثهٔ کبری احتمالی بغیر از
افسوس نه چنانکه ایزد تعالی شانه در کتاب مستطاب خود آورده که کل نفس
ذائقة الموت چه موت عبارتست از مفارقت نفس است از بدن کما لا یخفی
چون معلوم شد که اختلال ترکیب این هیکل عرفانی یعنی بدن انسانی امریست
ضروری و لازمی اکنون بیان کنیم که وقوع این معنی ساری بنفس و مستلزم فنای
او نیست چرا که از سیاق این سخنان گذشته محقق و مبرهن گردیده که علت
وجود نفس انسانی عقل اخیر است نه چیزی دیگر و هرگاه نفس معلول عقل باشد
بالضروره باقی خواهد بود و الا تخلف معلول از علت لازم می آید و این تحقیقات
پس معلوم شد که ترکیب بدن انسانی که نتیجهٔ گردش افلاک و عطیهٔ سماویات
است البته حادث و فانیست و جوهر شریف نفس انسانی که فروغ عقل و پرتو
چراغ الهیست بالضروره باقی و به هیچ وجه من الوجوه فنا بر آن روا نیست چنانکه
گفته اند دادهٔ خود را سپهر بستاند نقش الله جاودان ماند و از این تقریر
مستفاد شد که طریان عدم بر هیچ نفسی از نفوس معقول نیست چرا که
هکذا چنانکه گفته ایم معلول عقل اند و همچنانکه فنای عقول انسانی محالست فنای

سایر

سایر نفوس نیز محالست و تا خدا نخواهد و نخواسته باشد فنا در انها ممکن و متصور
نیست والله اعلم **فصل** فی حال النفس بعد فناء البدن الجسمانی و رجوعها
الی الفضاء الروحانی مخفی نماند که نفوس انسانیه مع اختلافهم و تفاوتهم
فی المقامات والدرجات بحسب قسمت عقلیه منقسم میشوند به سه قسم باینطریق که
گوئیم نفس یا سعید است یا نه اگر سعید نیست آیا شقی است یا نه اگر نه سعید است
و نه شقی آن نفس ساده مجهولانی میگویند چرا که به هیچ وجه من الوجوه از مرتبهٔ هیولانیهٔ
ذاتیهٔ خود ترقی و تجاوز نکرده است بطرف کمال و سعادت و نه بطرف ضلال و شقاوه
مثل نفوس مجانین و بُله و نفس بعض اطفال که هیچ تجاوز از مرتبهٔ پست هیولانیه
نکرده باشند و این قسم نفوس بسیار نادر الوقوع میباشند و حال اینطایفه مستتمه بعد از خرابی
بدن والله اعلم حالتیست عاری از لذت و الم چرا که لذت و الم تابع کمال و نقص
میباشند و این قسم نفوس بسیار نه طبقه از هر دو معنی بی بهره اند لهذا نه لذتی میبرد از
و نه المی بلکه شاید از خودی خود نیز غافل باشند و اما نفوس شقیه نفوسی اند که خود را
بتکاپوی نفس اماره از اعراف مرتبهٔ هیولانیه بیرون آورده در رکات شقاوت
ابدی و حرمان سرمدی را نشیمن گاه خود ساخته اند و حال اینطبقه در کمال
صعوبت و شدت است لیکن ایشان را در بعضی مراتب شقاوت شباهت ببعضی است از
بعض اما بنا بر اصول متواتره میباید که آخر ایشان را نجات و در فی حقیقت حاصل شود
که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و بیان این معنی موقوف بر یک مقدمه که بدیهی
است و آن اینستکه هر چه ذاتاً چیزی نبوده باشد البته بسبب امری خارج الذات
چیز خواهد بود شد وارث آن کرم که چون ذاتاً آن نیست البته بواسطهٔ امر خارج

دراو حاصل شود چون اینقدر معلوم شد اکنون بدانکه چون نفس انسانی در مبدا
حال باتفاق کافهٔ عقلاء هیولانی جوهریست که هیچ امری از امور ذاتا باشند
بذات او نمیتواند بود بلکه هرچه اورا حاصل شود البته بواسطهٔ آلات بدنیه
خواهد بود و هرگاه آلات معدوم و مفقود شوند هرچه تابع آلات باشد بالضروره
فانی و زایل خواهد بود چه عدم علت مستلزم عدم معلول است پس چنان باید که هرچه
بسبب آلات بدنیه اورا حاصل شود بعد از فساد آلات بمرور زایل
شود بمرور دهور انشاءالله تعالی لیکن زایل شدن آنها بواسطهٔ کبر الم و صغر
آنست و ایضا بسبب شدت رسوخ و قلت آن متفاوت خواهد بود بعضی را
نجات زودتر حاصل خواهد شد و بعضی را دیرتر و دشوارتر اما بعد از خلاص
نفوس مذکوره را رجوع بعالم اصلی خواهد بود که کل شیء راجع الی اصله و آنها را
در آنعالم عذابی نخواهد بود انشاءالله تعالی اما نفوس سعیده طوبی لهم و حسن مآب
نفوسی اند که از حضیض مرتبهٔ هیولانیه و رتبهٔ طبیعت که از جهالت برکاه
جذبات الهی و سلّم مجاهدات غیر متناهیه بر ازای ولای معرفت و خدا
شناسی ترقی نموده اند و کنگرهٔ عرش سعادت ابدیه و فضای احدیت
سرمدی را منظر نگاه نظر بلند پرواز خود ساخته اند و حال انبساط و علیه
قدسیه شکرالله سعیهم در نهایت خوبی و فارغ البالیت چه از طی کلام
سابق معلوم شد که علم نفس بموجودات نه از مقوله حصول صور است
در نفس تا ممکن الزوال باشد بلکه عبارت از وقوع تبصر عقلیست بر
حقایق طبایع اشیای خارجیه علما یا هی علیه بحسب نفس الامر بعلوم ماهیة

که

که نفس را بعد از فراغ از بدن علم بهمان امور که دانسته است حاصل خواهد بود و همان امور را
بعینها خواهد دید بچشمی که عین ذات اوست و بقدر مرتبهٔ بینش و دانش خود لذت
از نهایت آفرینش خواهد برد که لیس للانسان الا ما سعی و هر امری از امور را که
در این عالم ادراک نکرده است بسبب فقدان حسی از حواس یا غیر آن در آنعالم نیز از
لذت علم طبیعت کلیهٔ آن امر محروم خواهد بود که من فقد حسا فقد فقد علما حاصل
کلام آنکه چون لذت عین ادراک مرتبهٔ سعادت و لذت نفس بقدر مرتبهٔ ادراک
او یعنی بقدر دانش و بینش اوست و اعلی مراتب سعادت آنستکه علم یقینی بوجود
آنچه در رساله مذکور شده است داشته باشد یعنی علم بوجود واجب الوجود تعالی شأنه و علم
بوجود معلولات بیواسطه و مع الواسطه که العقول و النفوس باشند تا اینکه سلسلهٔ وجود
معلولات بوجود کثیر الجود انسان برسد و بعد از آن علم بکیفیت معاد نیز داشته باشد در روحانی
حاصل نماید بهمان طریق که مذکور شده هرگاه نفسی را این مرتبه حاصل شده باشد فقد فاز
فوزا عظیما چه در این مرتبه مجموع موجودات علوی و سفلی یعنی عقلی و حسی دفعهٔ واحده
شاهد و معاین نفس خواهد بود اما مشاهد بودن موجودات عقلی خود ظاهر است چه بسبب
تحصیل علم باشیاء مذکوره از حضیض بالقوه که بیرون آمده باوج سعادت خود ترقی
کرده است و عقل بالفعل شده و لازم دارد علم را چه علم خاصه عقل بالفعل است
و مع ذلک در حین مفارقت از بدن بعالم اصلی خود است که عالم عقل باشد
و معلوم نیز موجودات عقلیه است بالضروره چنان باید که مجموع آنچه دانسته شده است
مشاهد شوند چه هرگاه با وجود شغل حسیه و ارتباط با امور بدنیه اورا
علم بجواهر عقلیه پیدا شده باشد و نظر بصیرتش بر آنها افتاده باشد بطریق

اولی علم بامور مذکوره حقیقه درست بوجه اتم واکمل کما لا یخفی واما دلیل بر
بودن محسوسات علم داشتن نفس است بآنها در غیبت آنها از حواس چه نفس را
در اینجا هم علم کلی بطبیعت کلیه محسوساتی که احساس کرده باشد هست حاصل
حتی در حال غیبت آنها از حواس و اگر کسی خوب تامل کند میداند که نفس را
در اینجا هم بواسطه ادراک طبایع کلیه محسوسات بعد از حصول علم بآنها دیگر هیچ
احتیاج بآلت نیست بلکه محتاج بآلت وقتی هست که خواهد امر جزئی مخصوص
ملاحظه کند پس معلوم شد که وجود حواس برای ادراک حقایقی که ادراک کرده است
در کار نیست لهذا اولیا بعد از مفارقت از بدن علم بآنها حاصل هست و همین
اشیای محسوسه را بعینها میتوانند دید چنانکه در حین ارتباط و اتصال
ببدن میدیدند و تفاوتی که در میانه دیدن اول و آخر هست این است که نفس در
حین اتصال ببدن طبیعت اشیاء کلیه را در ضمن اشخاص جزئیه میدید و در حال مفارقت
از بدن اشیای جزئیه را یعنی اشخاص را در طبایع کلیه می بینند چرا که طبایع کلیه
در آن عالم اظهرند از اشخاص و هیچ در پیش نظر عقل حاضر نیستند و عقل نیز
ناظر آنها هست و اشخاص را نیز در ضمن دیدن آنها می بینند چه هرگاه نفس عقل
بالفعل شد هیچ چیز از او پنهان نمیتواند بود لهذا مرتبه اینها کامل
زیاده از مرتبه عقول و نفوس دیگر است چه آنها را شدت استغراق بما
فوق از التفات تمام بما تحت باز داشته است اما اینها بجهت
مثل انبیا و اولیا را التفات بهر دو طرف هست و توجه بیکطرف مانع شان از
طرف دیگر نیست چه در پیش او اینطرف و آنطرف نیست و منتهی الشغله

شان

شان از عظمت شان ورشان او متحقق هست و میشاید که بسبب منزلت دیدن باقی
نفس با شخص اشخاص محسوسات را در حین ارتباط با بدن لهذا از ذوات شده
که نفس مؤمن در حین مفارقت از بدن علم بهمه چیز دارد غرض میتواند که در کل
سایر محسوسات را با آلات بدنیه حلت انتفع شده باشد که نظر عقلش او از
دیدن طبایع کلیه با شخاص آنها نیز سرایت کند بنابرین امور شان کامل
اشرف از جمیع موجودات و خلقت فانما جمیع اشیا که لولاک لما خلقت الافلاک
و بیاید دانست که همچنانکه مذکور شد اعلی مراتب سعادت آنست که علم بمبادی
عالیه تا مرتبه وجود انسان بهمرسد و این مرتبه اگرچه اول مراتب سعادتست
اما کم کسی را حاصل میتواند شد و اقل منزلت او اینست که کمترین ملک تواند
بود تا ما همی و مرتبه که فوق این مرتبه است این امر باشد مرتبه ایست که فوق این مرتبه
باشد مثل اینکه بعد از دانستن امور مذکوره که ضروریه در تحصیل سعادت
علم بجهات وحدت و کثرت اشیا بهمرسد چه اشیا بوجهی متحد و بوجهی
متغایرند چنانچه در مواضع خود ثابت شده و هرگاه بعد از دانستن امور مذکوره
بان نحو علم هم حاصل شود و زیاده از این نیز حاصل شود و مع ذلک قوت عمل
نفس هم در مرتبه کمال باشد دیگر زیاده از عهده تقریر علو شان این مقام
بیرون نمیتوان آمد بغیر الا آنکه در حدیث صحیح وارد شده که ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت الی آخر الحدیث در اینمقام هیچ نمیتوان گفت چه جای فوق آن
مقام الهی قدر میتوان گفت که نور در نور و سرور در سرور است و
سخن یکیست ذکر عبارات آرائیست حاصل کلام آنکه در این مرتبه طلبه

موجودات علوی و سفلی همه حاضرند در پیش نفس حضوری که حضور نظری
بود و غیبت است نسبت با حضور العاقل یکفیه الاشارة اگرچه معلوم نیست
که نفس را درین مقام از دیدن امور سفلیه لذت باشد چه آن قدر لذت و سرور
در آن مقام هست که آن ذره که در حساب نیاید ماییم و در آن حالت
دیدن امور سفلیه اگر نباشد ملتذ هم نخواهد بود لیکن از حصول این مرتبه
و این مقام نفس را لذتی هست که فوق مراتب دیگر است اگرچه از دیدن
اینها بخصوصها لذت نبرد مثال این معنی در عالم محسوس مثال کسی است
که در مقام عالی نشسته سیر گلستان نمیکرده باشد و در اثنای سیر خاری
که در آنجا باشد ببیند اگرچه از دیدن خار هیچ لذت ندارد اما چون در
برابر نظر است لابد می بیند و از این حسن اتفاق که ناظر و سالک چنین مجلسی است
نه محسوس لیکن نهایت لذت و سرور دارد همچنین نیست حالت امور سفلیه
نسبت در آن عالم و در آن مقام بلکه عالم حسی در آن مقام خارتر است از خار است در
گلستان چه خار و گل هر دو محسوسند یکی بهتر از دیگری اما محسوس و معقول
هیچ آشنایی با هم ندارند و در یک عالم نیستند ببین تفاوت ره از کجا است
تا بکجا والله اعلم و بباید دانست که وصول منتهی الکمال انسان بعد از
آنکه علم با مور مذکوره و سایر آن اموری که اشاره بآن کردیم حاصل شده باشد
موقوف است بتحصیل ملکات خلقیه و ترک ملذات حسیه چنانکه در
کتب علم اخلاق مذکور است چه تا نفس را بواسطه ترک شهوت و غضب
تشبه بمبادی عالیه حاصل نشده باشد بمقام اینها نمیتواند رسید چه جای

آنکه

آنکه از مرتبه و مقام آنها تجاوز کند و حال آنکه غایت کمال نفس انسانی اینست که از
آنها بگذرد پس هر که جویای این مقام عالیست بعد از تحصیل مراتب علمی باید که طالب
لذت و توابع شهوت نباشد و الا تا آرزوی نفس که بانسبت طعام و نبوتهای
در روی دل بسوی دنیاست از لذت دیدار آن فرید کار بی بهره و محروم خواهد
بود همچنانکه درین عالم هم هر گاه مشغول چیزی بوده باشد از ادراک ملذات
عظیمه مثل لذت ماکول لذیذ غافل میشود مثلا اگر شربتی بخورده باشد
مطلقا از لذت آن غافل میباشد در اینجا حال بر این منوال است که اگر نفوس
بالله نفس مشغول خواهشهای دنیویه و لذتهای فانیه بوده باشد بقدر آن از
حقیقیه سرمدیه محروم خواهد بود لیکن اگر توفیق تحصیل علوم ضروریه یافته باشد
آخر شرف منزلت دانش و فضیلت نسبت علم کار خود کرده همینکه آن
آرزوها زایل سعادت دیدار میتوان در درگاه احدیت مستفید خواهد شد انشاء
الله که ان الله یغفر الذنوب جمیعا اما اگر حال بر خلاف مذکور باشد یعنی علم
ضروری حاصل نکرده باشد و ترک شهوات و امثال آن نموده باشد چنانکه اکثر
زهاد عامی بر این منوال اند معلوم نیست که بمرتبه علما توانند رسید که فضل العالم
علی العابد کفضلی علی امتی مخفی نماند که اگر بعد از این کلامی چند بسبیل الیمن
والتیمن والتبرک از ارسطاطالیس در بیان احوال آن عالم و کیفیت ادراک
نفس ایراد نموده انجام این رساله را بآن ختم نمایم هر آینه متمم و متمم سخنان
گذشته و مناسب مقام خواهد بود بلکه شاید باعث زیادتی شوق طالبان
گردیده سعادت احتراز کاهلی و کسالت نیز در حرکت آید انشاء الله تعالی ابدا که

لان تلك الكيفية حيوانية عقلية تسع جميع الكيفيات الّتي صفاتها

در شرح ثانی از اثولوجیا میفرماید که ان العالم الاعلی هو الحی التام الذی فیه جمیع
الاشیاء لانه ابدع من المبدع الاول التام ففیه کل نفس و کل عقل و لیس هناک
فقر و لا حاجة البتة لان الاشیاء التی هناک کلها مملوة غنی و حیوة کانها
حیوة تغلی و تفور و جری حیوة تلک الاشیاء انما تنبع من عین واحدة لا کانها
حرارة واحدة او ریح واحدة فقط بل کلها کیفیة واحدة فیها کل کیفیة توجد فیها
کل طعم و نقول انک تجد فی تلک الکیفیة الواحدة طعم الحلواء الحلاوة و الشراب
و سایر الاشیاء ذوات الطعوم و قواها و سایر الاشیاء الطیبة الروایح و جمیع الالوان
الواقعة تحت البصر و جمیع الاکوان الواقعة تحت اللمس و جمیع الاشیاء الواقعة
تحت السمع ای اللحون کلها و اصناف الایقاع و جمیع الاشیاء الواقعة تحت الحس
کلها موجودة فی کیفیة واحدة مبسوطة معا وصفناها و لا تضیق عن شیء منها
من غیر ان یختلط بعضها ببعض بل کلها فیه محفوظة کان کل منها علی حدة
انتهی کلامه و حاصل معنی کلام حکیم در اجمال اینستکه عالم اعلی عالمیست که حیوة
و تمام در او است جمیع چیزها بجهة آنکه پیدا شده است از مبدع اول که تمام است
یعنی واجب الوجود تعالی شانه و در ان عالم است هر نفسی و عقلی که هست و هیچ وجه
من الوجوه فقر و احتیاج و درویشی در ان عالم نیست بجهة آنکه چیزهای عالم اعلی
مملوند از توانگری و حیوة که گویا از بسیاری حیوة و سرشاری بجوش آمده اند
و لبریز و سرشار شده اند از حیوة و هم یکسر چشمه و حرارت آنها حرارت تنها نیست
و همچنین ریاح آنجا همین تنها ریاح نیست بلکه جمیع چیزهای آن عالم یک کیفیتند
یعنی یکذاتند و در ان کیفیت است جمیع کیفیات و جمیع طعوم یعنی آنجا هم

چیز در همه چیز هست چنانکه میگوید تو ادراک میتوانی کرد در ان کیفیت
مذکوره طعم جمیع شیرینیها را و طعم شراب و سایر اشیاء ذوات طعوم را
و جمیع بویهای خوش و رنگهای خوش الوان و جمیع امور محسوسه بحس لمس و
جمیع انواع و اصناف نغمها و لحنهای لذیذه بلکه جمیع چیزهای دیگر نیز در
ان کیفیت حیوانیه و عقلانیه و گنجایش جمیع چیزها دارد بدون آنکه تنگی
کند و بدون آنکه مخلوط و ممزوج شود بعضی از آنها ببعضی یا فانی شود
بعضی ببعضی بلکه همه محفوظ و ممتازند از یکدیگر بحیثیتی که پنداری
کل واحد از ان امور جدا گانه و علیحده است انتهی کلام آن ترجمه و جای دیگر
از اثولوجیا میفرماید که ان من وراء هذا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان
و نبات و ناس سماویون و کل من فی هذا العالم سماوی و لیس هناک شیء
ارضی البتة و الروحانیون الذین هناک ملائمون للانس الذی هناک
لا ینفر بعضهم من بعض و کل واحد لا ینافی صاحبه و لا یضاده بل یستریح الیه و ذلک
ان مولدهم من معدن واحد و قرارهم و جوهرهم واحد و هم یبصرون الاشیاء التی
لا تقع تحت الکون و الفساد و کل واحد منهم یبصر ذاته فی ذات صاحبه لان
الاشیاء التی هناک نیرة مضیئة و لیس هناک شیء مظلم البتة و لا شیء صلب
لا ینطبع بل کل واحد منهم ظاهر لصاحبه لا یخفی علیه منه شیء لان الاشیاء هناک
ضیاء فی ضیاء فلذلک صارت کلها تبصر بعضها و لا یخفی علی بعض شیء فانها فی
بعض البتة اذ لیس نظرهم بالاعین الداثرة الجسدانیة الواقعة علی سطوح
الاجرام المکشوفة بل انما نظرهم بالاعین العقلیة الروحانیة التی جعلت

فی الحاسة الواحدة جمیع القوی التی للحواس الخمس مع القوة الحاسة السادسة
عن الحاسیة الدسة هناک مکتفیة بنفسها مستغنیة عن الاعراق
و الآلات اللحمیة انتهی کلامه و حاصل این کلام نیز مجمع الاجمال این است
که میگوید که در ورای این عالم آسمان و زمین و دریا و حیوان الی ما لا یتناهی

هذه رسالة بهر و لا سواه مولینا محمد جعفر الیزدی المشهور
بمجاب الحکمت بسم الله الرحمن الرحیم بالطباطبائی قدس سره

الحمد لله الذی جعلنی من امة محمد صلی الله علیه و آله بمرکته هدانا و الصلوة علی آله
الطاهرین شب جمعه نوزدهم شهر جمیدی الثانیه هزار و صد و پنجاه و یک که قمر در
جوزا و شمس در میزان بود و هر نسیله نوزده نه و فجر صبح در این شب معرفت میزان الله
به وجه بنده را حاصل شد و در بیان میزان الله یعنی بعبارت در آیه الحکمة میزان الله
نوری باشد که متقوم همه انوار باشد و بعبارت دیگر معیاری باشد که معطی نور باشد
و بعبارت دیگر نفس متوج باشد و بعبارت دیگر یک یک از اصوات متناکح
متفقه الهیه بشرط تألیف و مثال آن میزان الله و صورت آن در این
جهان یک یک شخص انسان باشد که قالب قالب یکیک از دو قالب
براند غالبا او شرط تألیف را مثال و صورت آن باشد که صاحب قالب متصف
باشد بجمیع اوامر و نواهی مجتنب باشد از جمیع مناهی شرعی یا گوییم متصف
باشد بجمیع حسنات و خالی از جمیع سیئات باشد و برابر این قالب از دو قالب
مجتمع چنانکه یکیک از اصوات مع شرط تألیف باشد و چنانکه یکیک همه
رفتند در سجده خالق که آخر یعنی شرط تألیف را این دو قالب پیش

باشند

تنها
باشند نسبت بمرتبه و مقام تنها و تمامت و نواند شد که آن یکقالب را
مرتبتی بر آن دو قالب باشد یا مثل دو قالب باشد یا کمتر باشد از دو قالب چنانکه
نظر بشرط تألیف نیز چنین باشد و در این عالم از حال صاحب قالب و نسبت
و حال او معلوم شود حقیقت او لاجرم همین صورت منتهی شود بحقیقت و همین
حسنات بی سیئات بیش افتد از شرط تألیف یعنی یکیک با شرط
تألیف پس شخص انسانی که مجتنب شد در این جهان از جمیع آنچه قالب را در کار نباشد مگر بقدر
ضرورت هر آینه رعایت میزان الله کرده باشد پس مجرد اجتناب از زیاده از قدر
ضرورت همین در اکل و شرب کافی نباشد بلکه اجتناب از گفتن و شنیدن و بوییدن
و دیدن و جمیع آنچه از قالب یافته شده باشد از زیادتی بر قدر ضرورت خلو از
آنها معتبر باشد و اگر از بعضی زیادتیها خالی نباشد لاجرم در وقت طهارت
و پاکیزه شدن نفس آن زیادتیها پیدا شوند و چون باران باریدن گیرد در دل
و بی اختیار خاطر شریر بیادرش آید و چنانکه در یک یک از اشخاص انسانی و
پاکی و ناپاکی متوقف است در صبح ایجنین پاکی سابقه تأثیر میکند در شخص یکیک
قالب و آنچه از زیادتیها و شرور در تهذیب نماید در نظر توانند شد که مبدأ شرور
عظام باشد چنانکه یوم النبیض و یوم الغضب شاهد بر این توانند بود و هرگاه
شخص در این جهان جامع خصال خیر گردد و خصلتی از خصال شر در آن باقی نماند
در آن وقت نفس سلمان شده باشد و خود مند شده باشد و بعد از آنکه اکل و شرب از حد
در امر ایشان مسهود نماید لیکن چون تعلق ایشان بقالب است و قالب را ضرورة مجمع
الیه نفس است رعایت میزان الله در اکل و شرب را مدخلیت عظیم باشد و در سلمان

نفس بسیار قوی باشد مثل آن شخص شیری که گرسنگی او را در خاک افکنده
باشد و از آن باشد که بسیار باشد که هرگاه قلب بسبب جوع تنگ شده گردد و ارواح
ملائکه و ارواح قدسیه البشریه بصورتهای حسنه بر او ظاهر گردند و او از ایشان
مستفید گردد و سبب آن تاثیر آن باشد که بسبب قالب اگرچه در مرتبه ادنا پیدا است
لیکن تا هیئت بشر که محتاج الیه بشر است باین بدن است و بیکبار پیدا شدن در این
جهان پیدا شدنست لاجرم قالب را حکم ذاتی لون باشد و قالب متأصل است پس لنجه حاشیه م
مقوم قالب بشر و صاحب تمیز تا مرد نباید بلکه گویا رعایت میزان الله بعینه مقوم
بسته بنده این شکسته ساختن قالب بجوع و عطش از ضروریات بشر و افزا زان چاره
نباشد بهر قدر که نفس بسبب جوع در پائین آید و افتاده باشد رفع او بکرد و مغلوب شود
و صاحب غشی گردد چنانکه حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن دلالت دارد و ذکر کنیم حدیث
را در این کتاب در مقام خود پس اگر جمیع خصال خیر که کرم لاهوت با نهایت باز جمع
شود نفس قدسی و علوی باشد و اگر جهل با آن ضم شود که رئیس همه خصال شر است نفس
سفلی و سجینی باشد و محقق شده که تمام کارهای بشر در عالم تجارب و ارادات و شبابات
باشد و شبابات نیز هر باره افکنده و بفکرای این سه هر اینه شخص را هلاک گردد و قال
است که فرموده اند که اصحاب کهف طیار رفته بجای چون الکل متعلق بقالبست و قالب
بسیار دور است از روح اصیل و لیکن روح نزدیکتر از صفات قلبیه است چون کبر و عجب و
امثال آنها و ایشان را در کار فرسا ختن نفس جلد و قوی کار تر باشند پس نبودن ایشان نزد روح باعث
روح مطلقی عظیم بشر پس آنگاه که از قالب بروح اثر میرسد و از روح بقلب هرگاه روح
پاک شد از صفات ذمیمه قلبیه اثر روح مستولی شده در تأثیر بقالب و اثبت یعنی
بعضی از صحف چنانکه ذکر خواهیم کرد پس نفس اگر خواهد علوی و قدسی شود آنرا چاره نباشد

ازخلو

از خلو صفات ذمیمه قلبیه و باین سبب باشد که وجود صفات ذمیمه قلبیه در
ممانعت قوی تر باشد از خوردن زیاده بجد ضرورت اگرچه بعضی از خوردنیها
را در بعضی از اشخاص که بیرون از قدر ضرورت ممانعت قوی باشد بسیار و مثال
این خوردن بعضی از سموم قتال باشد در شکسته شدن قالب و بالجمله باید کسی چیزی
از خیر را کم نشمرد و ترک کند و چیزی را از شر کم نشمرد و بفعل آورد که بعضی از کم
تا در وقتی و زمانی خاص نسبت با بعضی اشخاص جلیل و کثیر باشد پس فرموده کردن
باید کرده شود و فرموده بنا کردن باید کرده شود و نظر نباید بآن کردن که آیا نظر
بوجوب آنست یا باولویت آن و دیگر آنکه اگرچه ضرر خوردن چون ضرر بعضی از
صفات قلبیه نباشد لیکن چنانکه گفتیم در سم قتال گاه باشد که ترک رعایت در
خوردن سبب شقاوت نفس گردد الی الابد و چنانکه یکمرتبه خوردن سم قتال قالب را
باطل کند ترک رعایت میزان در خوردن یکمرتبه سم قتال اگرچه یکمرتبه باشد
گاه باشد سبب گردد شقاوت نفس را الی الابد و چنانکه خوردن این یکمرتبه
سم قتال اگر نبودی ممکن است بودی که بسبب بقاء نفس در اینجهان که بقاء
قالب شرط بقاء اوست در این عالم هر آینه نفس براه هدایت برسد پس تواند شد
که بسبب این یکمرتبه ترک رعایت میزان کار چنان شود که دیگر بروح را راه
رفتن بعالم بقا بسته شود و در پائین در سجین بماند ثم اعلم ان مثال المیزان
فی هذا العالم یعتبر علی وجهین الاول علی جهة العموم والثانی علی جهة الخصوص
والاختصاص بالاکل والشرب فمثال میزان الله علی وجه العموم ما یستفاد مما اخرجه
الکلینی فی الاصول فی باب الکفاف صحیحا قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال الله عز و جل ان

من اغبط اوليائي عندي عبد مؤمن ذو حظ من صلاح احسن عبادة ربه وعبد الله
في السريرة وكان غامضا في الناس فلم يشر اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا
فصبر عليه فعجلت به المنية فقل تراثه وقلت بواكيه وايضا فيه في الباب
قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله عز وجل ان من اغبط اوليائي عندي رجلا خفيف
الحال ذا حظ من صلوة احسن عبادة ربه بالغيب وكان غامضا في الناس جعل رزقه
كفافا فصبر عليه عجلت منيته فقل تراثه وقلت بواكيه اقول الكفاف من الرزق ما
غامضا في الناس اي خاملا غير مشهور فعجلت اي يرى بحسب ظاهر حاله وترك
حيلة ما يكون عليه عامة الناس وحالهم ان المنية عجلت قبل وقتها وبالجملة اخر
الكتاب عنده ولده تعجيل منيته مخففة كه پيش اشاره بآن شده ما يناسب هذا
المقام منيتي متمناى وهي كانا ناشل في ليلة اتتم ابهى وما تيسر الي
من عجلتي لكن في عدم نزاعيته حتى فوته وموته وحينئذ سبحانك سبحانك
من اين يدخل الفوت والموت في ملكك والملك ملكك وجميع ما خلقت
يؤل اليك ولا ملك الا ملكك هل يتصور منذ ابنيت حيا الان بشر فوت
او موت لذلك يحتجنا ان اقر لهم جميع الافواه عنده كلمة الطاهرة بانك لا اله
الا انت وسبحانك من جميع شأن الذرات الموجودات بجودك شئ جليلا
اقول غير حضور بعض من بعض وغيبة بعض عن بعض وتحقق الاطلاع وعدمه لا
يتصور شئ اصلا وان كان اطلاق الفوت والموت للمناسبة والسهولة
على افهام العامة صحيح ايضا الخف ضيق الحال وضيق وحفت الارض اذا يبس
نباتها نسبت غامض اي لا يعرف وفي الحديث ما يدل على العمل بالغيب حتى الصلوة

وترك

وترك الحضور مع الناس من شمل هذا الحديث ومثال من ان الله تعالى جعله لخصوص
ما يستفاد مما اخرجه الكليني في الاصول في باب ذم الدنيا والزهد فيها كتب
امير المؤمنين عليه السلام الى بعض اصحابه يعظه اوصيك ونفسي بتقوى من لا تحل معصيته
ولا يرجى غيره ولا الغنى الا به فان من اتقى الله عز وقوي وشبع وروي ورفع عقله
عن اهل الدنيا فبدنه مع اهل الدنيا وقلبه وعقله معاين الآخرة فاطفأ بضوء
قلبه ما ابصرت عيناه من حب الدنيا فقذر حرامها وجانب شبهاتها واضر
والله بالحلال الصافي الا فيما لا بد له من كسرة يشد بها صلبه وثوب يواري به عورته
من اغلظ ما يجد واخشنه ولم يكن فيما لا بد له منه ثقة ولا رجاء فوقعت ثقته و
رجاؤه على خالق الاشياء فجد واجتهد واتعب بدنه حتى بدت الاضلاع و
غارت العينان فابدل الله له من ذلك قوة في بدنه وشدة في عقله وما ذخر
له في الآخرة اكثر فارفض الدنيا فان حب الدنيا يعمي ويصم ويبكم ويذل الرقاب
فتدارك ما بقي من عمرك ولا تقل غدا وبعد غد فانما هلك من كان
قبلك باقامتهم على الاماني والتسويف حتى اتاهم امر الله بغتة وهم غافلون
فنقلوا على اعوادهم الى قبورهم المظلمة الضيقة وقد اسلمهم الاولاد والاهلون
فانقطع الى الله بقلب منيب من رفض الدنيا وعزم ليس فيه انكسار ولا انخزال
اعاننا الله واياك على طاعته ووفقنا الله واياك لمرضاته وعن النبي صلى الله عليه وآله قال
عيسى عليه السلام يقول خبز الشعير والماء المالح والنوم على المزابل الكثير لمن يكن
خدم واوحى الله تعالى اليه حسبك من الدنيا كسرة تاكلها وخرقة تستر بها
وما فضل منها فتصدق على الفقراء حتى تجد ما في الآخرة ثم قال من ان الله عنها اجرته

الخصوص من الاستعداد مما اخرجه الكليني في الاصول في باب نعم الله بالجوار الذين فيهما
كتب امير المؤمنين عليه السلام الى بعض اصحابه يعظه اوصيك ونفسي بتقوى من لا تحل معصيته
ولا يرجى غيره ولا الغنى الا به فان من اتقى الله عز وقوي وشبع وروي ورفع عقله
عن اهل الدنيا بدنه مع الاكل والشرب ما يكتفي به بالهام الله له وترى الكفاف
بقدر الضرورة من المحبوب كخبز الشعير والحنطة وان خطر عليك في ذلك خوف الموت
والقاء النفس الى التهلكة فهو من جند نفسك والشيطان في مقام الحق الذي لا ريب
لا خفاء فيه وبالجملة اتضح لك الامر ولم يبق للحيلة مجال للتأمل فمن خرج من وطنه
مع ما يكون له في الوطن من رفاه الحال وحسن المعيشة وكان له في وطنه القوة
والامنية واجتماع الاهل في الوطن وكل ما يشتهيه نفسه من اللذات الحاصلة
بجواهر الحواس المحسوسة والمعقولة وما تعلق غرضه من هذا الوطن من جهة لم يكن له بد
منه وبهذا الخروج فقد استحكم للادراك اللذات المحققة له في وطنه فانظر الى
مثل هذا الرجل كيف يشتاق العود وينتظر الوقت العود وبعد ذلك ضيقة
لنفسه لكذلك فليكن ان يكون خروجك من هذه الدنيا اللادنية اليك وحمل الغربة
للاوطنك وعليك ان تتعمق في نظرك بعد ما تجعل نفسك نفس هذا الرجل فتأمل في
شوق سفرك من هذه الدنيا سفر الرجل عن غربته الى وطنه فان ترى الفرق بين
الشوقين ولو قليلا مثقال ذرة ومن رأس شعرة وانت في حيلة وبعد لا تحصيل
لك رغبة مقدار ذرة ومن رأس شعرة بل انت في اكراه كامل تام لا شوق فيه بمقدار
ذرة ومن رأس شعرة وانت في غفلة عنه مع ان هذا من الدنيا الى الاخرة وشوق
للقاء الله فضلا عن شوق السفر وهذا الذي ذكرنا معيار لا يخفى امره على من له ادنى
فهم

فهم وشعور ولا حاجة للامر حجة ما ذكرنا في هذا المقام قولا واقرا بطوله ويحصل التفصيل
لمن يسمع هذا العلم القليل عند اعتبار هذا المعيار المختصر الالهي الذي يتنور العالم بنوره و
حيث آل الامر الى ما ذكرنا من مثال ميزان الله على جهة الخصوص احتجنا الى تقدير مثال ميزان
الله في الاكل والشرب وهو المقصود من وضع كتاب الطهارة وليتفاد تقديره مما
ذكرنا من كتاب مع وحديث رسول الله بعده الاكتفاء بالمحبوب كخبز الشعير والحنطة
والاكتفاء بالكسرة والكسرة القطعة من الشيء المكسور ونعلم ان الاكتفاء بذلك من غير
الطعام شيء من الادام ونعلم ان ذلك لا يكون القاء النفس الى التهلكة ولعل من وفق
بفضل الله على ذلك ينكشف له حقيقته ولا يحجب لك بعده علم يقينا ان الله على كل
شيء قدير فانت ترى من الحيوانات ما يعيش بغير الحبوب من الجمادات وما يعيش بغير
الاكل منه وقد وصى لك من جرب ذلك وهو صح م بل حيث قال فان من اتقى الله
عز وقوي وشبع وروي وقال ايضا فابدل الله له من ذلك قوة في بدنه لكن في ذلك
مشقة عظيمة ومن كان هذا شأنه فقد اقام مقام من يرى الموت للاجرة في كل لحظة
من لحظات زمانه وكانت اللذة والمشقة وقلة الاكل والشرب اكثر لا زال
في امتناع النفس عن قدر الضرورة والنفس كالاسد واخراج الطعم منع حبوة من
الامور وحول ذلك عظيم ولا حول ولا قوة الا بالله ومراده صلى الله عليه وآله من ذلك من
المعدة حيث قال تمعددوا واخشوشنوا واخشوشنوا وذكر بعض العلماء في معناه
تشبه نمائيد بمعد ابن عدنان يعني ترك تنعم وراحت ونازكي چنانكه عادت
مجمعت كنيد و بر خشونت عيش و شدت صبر و تحمل نمائيد فمثال ميزان الله
لا يحل فيه الراحة وحقيقة ميزان الله ودخول الراحة فيه تضعيف شوق لقاء الله

ويخرجك بهذه الزجرة عن الصراط المستقيم الذى لايعلم حد استقامته واستوائه الا الله
مقتضاه البعد شيئا شيئا الى نهاية البعد ويتجاوز الى الزجر ولم يغتنبه بالزوال الا ان
قام بحال الطبيعة مما يجوه تزدرى المعلوم ان الخروج الواحد فى الذى هو ميزان الله يستلزم
الدخول الى ميزان آخر وغير ميزان الله كثير ويقابل ميزان الله من تلك الموازين اكثره
ميزان الشيطان وميزان تحت جميع الموازين ما نفس بهذا القدر الذى ذكرناه لك
كفاك فى مقام النصح ولنرجع الى بيان [illegible] ولنذكر ادعية بعض
صحف ادريس ع فى هذا المقام فانه بالمقام يقام ذكره صحيفة ومن الادعية فى صحف
التقلوتية للالياس المقدس المتجلى بالعدل المتملك على الكل انت الحكم العدل ومن
يمينك الانصاف ومن شمالك الحق وامامك العدل وبالقسط تقسم الارزاق م
وتنفذ الاحكام وفقنا لاستحقاق عدلك وانصافك ولنا على الصالحة [illegible]
لكيما نستمر على هذا السبيل بالطهارة والزكاة فى جميع اعمارنا متغيرين بربوبيتك الا ان
وفى كل اوان والى الابد صحيفة ومن الثانية ربنا نحن الارضيون نحن الترابيون
كيف يجدر بنا التعظيم اللائق بلاهوتك نعم حيتان البحر واطيار الجو وذوات
الاربع وكل دابة تدب على الارض يسبحون لعزتك بحسب طبايعهم والسماء المستديرة
والكواكب المنيرة والانوار الساطعة والاثير الواسع والهواء الشايع والرياح الهابة
بالحيوة والارضون المخضرة بالثمرات وكل ما هو كاين وانت لم تزل كما تكون فى الآن
نسبحك ونحن اولى بان نسبحك يا محب البشر نحن نسبحك ونقدسك ونبتهل
اليك ونقول السلام عليك انت القدوس القدوس القدوس اشركنا ان نسبحك
مع المقدسين المقربين والارواح العلويين ورؤساء الملائكة الحافين بالاصوات

(هامش: وازاله عن الصراط المستقيم)
(هامش: انت ربنا م)

المتالفة

المتالفة المتفقة الالهية طاهرين وفى كل اوان والى الابد صحيفة ومن
الثالثة لك يسبح يا رب السماويون العلويون الذين يجولون فى الهواء و
المعطون للنور ونحن ندعوك ونمدك رئيسا وسلطانا ومحيطا بكل السلاطين
وحيدا فى اللاهوت المستقر على كرسى النور فى العليين الذى يعجز عن
النطق به الملائكة المقربون والناس اجمعون وما تنظر قدسك يكون نظرنا ٣١١
اليك ومتى يسجد بالرؤية احدهم فلك نسجد واياك نرهب وللاهوتك
نسبح لك العظمة وانت المحيط بالكل صحيفة ومن الرابعة ربنا سلام ملكك
محب للمحسنين تعقبنا للحق خلقتنا واحدثتنا واكتب فينا النفس والحيوة
بمشيتك طهر نفوسنا ونجسنا ابداننا وانهنا لميراث ثوابك ووفقنا لان
نسبحك ونمجدك مع الاخيار السماوية والبرية الارضية لك الاقرار بالالهية محيطا
بالكل من جميع افواه عبيدك الطاهرة بانك لا اله الا انت ارشدنا الى الخير و
الاحاطة بالفضايل كلها وامنع منا الوباء والسخط والغضب من الشر والحسد
والعين والامراض المضرة [illegible] واهواء المتغير ورجال الشر الخونة والافكار
الردية والتخيل المنكر ومماسة الارواح النجسة لنلقى انفسنا بين يديك نسجد
لك وتعفر وجوهنا تقربا اليك انصت لنا يا رب من جميع الفاظنا نسئلك
الثبت على الصالحة والافعال الحسنة واعطنا نصيبنا من فضلك الذى لا يحول
ونعمك الروحانية التى لا تموت والمناجاة الطاهرة المجيدة التى تناجى بها
الملائكة المعقولون والمحسوسون وايدنا بروح مقدسة ذات انوار ساطعة
فى عالم الاثير مع القدسيين المقربين والارواح العلويين ورؤساء الملائكة

الحافين بالاصوات المتآلفة المتفقة الالهية طاهرين والآن وفي كل اوان
والى الابد صحيفة وهي الخامسة اياك نذوقوا اياك نسبح واياك نعظم
الها حقا وفقنا لتسبيح اسمائك ليلا ونهارا وطهر قلوبنا من كل غش وخيانة
لكيما نقف بين يديك متبرئين من كل خوف وانت المسبوح المحب للتسبيح
ولولم نحب التسبيح لم نعط التسبيح لطاهر نمجد اسمك يا حيا قدوسا ونسئلك
ونرغب اليك ان تفيض لنا الخيرات والمحامد لنحمدك ونشكرك الآن وفي
كل اوان والى الابد صحيفة وهي السادسة اليك نتضرع وحدك يا رب
ونقرب لك تسبيحنا دعائنا يا الها لا يدرك ولا يرى وفقنا يا رب للسجود
لك والتقرب منك لا بالصلوة والقول فقط بل بالاعمال الصالحة والخلال
المحمودة الانيقة بكرم لاهوتك اذ كنت تحب الاتقياء المخلصين وترضيك
افعالهم الجميلة وتثبت لعبادك الرحمة والمعونة وتخلصهم من الشر والمكروه
فيا حفيظنا متعاليا نحن نسبحك ونقدسك الآن وفي كل اوان والى الابد
صحيفة وهي السابعة انت حنان مع الكل ومحيط بالكل كي فيك نتخافا
نتضرعون اليك انت الملك لملوك الآمر والخيرات كلها المتقدم لكل شيء
الها عزيز القوة سلام عليك محب المحسنين متقنا للحق متعاليا على الكل
نسئلك ان تزكي نفوسنا وتوفقنا لاستحقاق نعمتك والعمل لطاعتك
ليكون موقوفة على خدمتك الآن وفي كل اوان والى الابد صحيفة وهي
الثامنة ربنا سلام عليك نبهنا من الغفلة اقول وهذه الصحيفة قد صدرت
عليه مباركة محمد بن محمد الطوسي جملة عبارات وانا اذكر اول الصحيفة الى آخرها

ربنا

ربنا سلام عليك الى آخر تمام الصحف الادريسية ربنا نحن بنو البشر قد اقمنا
وكيف يليق بمثلك بلاهوتك وهي مقرونة بطهارة الحدث والتأديب الظاهر
والقلب عري عن الاداب الباطنة وطهارة ظاهرنا يصلح لك والباطن ملوث
بالشهوات وقد علمنا ان القلب بيتك وهواءها بالطهارة القلب محل الرحمة
وينبوع العلم ومكان الذكر ومهبط الملائكة وقد شدد فيه كلاب مع ان
صورة الكلب على باب بيت يمنع دخول الملائكة فيه ربنا وهنا والحال هذه
كيف تهبط عليه نسمات القربة وكيف يسمع نغمات الافلاك وكيف تحل فيه اسرار
لاهوتك وكيف يجاور اهل الملاء الاعلى مع الملائكة المقربين هذا كله للنفس الطاهرة
فيا طوبى للنفس الطاهرة وهنيئا لها البشرى وويل للنفس المظلمة بما جاورها
من كلابها وسباعها وحياتها وعقاربها وجنا لاتها والجهل هو اتم القابل
والتنين الاكبر ربنا سلام عليك نبهنا من الغفلة ووفقنا للنداء
وتسبيحك الالهي بطهارة القلب في جميع حيوتنا وبالاعمال المقربة و
الصلوة الطاهرة الزاكية المقبولة اليك وشاركنا مع المسبوحين
والقدوسين في تسبيحات وتقديسك سبوح سبوح سبوح قدوس
قدوس قدوس سبح لك ما في السموات والارض بحسب طبايعهم ونحن
اولى بان نسبحك في كل وقت بطهارة يليق للدخول في رحمتك الواسعة
ومحل القدس ولاهوتك الطاهرة فتقبل منا صلوتنا واجعلها مقبولة
عندك قابلة للاهوتك حافظة لنا عن الاهوال والمكاره الى آخره
لشيطانيل وولده واهل الشر الآن وفي كل اوان والى الابد صحيفة

وهي التاسعة نبتهل الى الله الرحمن ان تبتلينا الرحمة الواسعة باخانا كثرة الرافة
واهب الجود ممك لكل رجاء العالمين فخلصنا من خطايانا انقذنا يارب
من كل الآفات فانك انت المحب لعباده تعطف يارب على نفوسنا فانك
خير محب للبشر الآن وفي كل اوان والى الابد صحيفة وهي العاشرة ربنا انك انشأتنا
من هذا الهيكل المقدس من الجزء الذي لا يتجزى وجعلت بينهما الفة شديدة بقدرتك
وجعلت النفس مستحثة في منازلها الاربع من هذا الهيكل بقوتك ولذلك
نتنزه من كل من الآفات تنبرا اناثا باذنك وفضائلك وقدرتك فعلمنا بروح
طاهر تقدس ايدتنا بان علّان النفس لتبهو وتشهد او فضت حج الى
تطهير هذا الهيكل فان نور الطهارة لسرى الى الروح الالفة بينهما بمقتضى حكمتك
ووفقنا لاستحقاق نعمتك والعمل بطاعتك لنكون موقوفة على حضرتك الآن
وفي كل اوان والى الابد اقول وما بلغ الآن من صحف ادريس عم ما ملوته عليك
وكانت عندة اوراق احفظها وهي في كتاب ليس الكتاب بجهزى ولعله اتفق مني
ما حفظتها تغيير او الحاق فقليلا وبجد لا طريق للعلم منى في خالص الصحف الادريسية
الا بعد حضور الكتاب في الكتاب ليس بجهزى وكان غرضي مجرد القرأة والمناجاة
بها مع ربه الذي جعل الالفة بين ادريس عم وبيني ولا يخفى ان نظم صحف
الادريسية يفوق نظم القرآن ويشعر بكمال الانصاف رسلها الله الحب لله
والبغض لله وقل ما آية فيه ذكر الجنة واهلها الا ومعه ذكر النار واهلها ولو
باشارة وبيان مجملة كآية لا يستوى اصحاب النار واهلها ولو باشارة وبيان مجملة
كآية لا يستوى اصحاب النار وكآية النور وآية من الرسول وآية ان في خلق

ونصف الصفحة

السموات

السموات وغيرها من الآيات وفي الصحف الادريسية في مقام ذلك
لا يزيد الا بهذه الصورة محبنا الى المحسنين مبغضنا للخائن وفي تضاعيف
الصحف الادريسية لا يرى اى ذكر العلم بل الغائب ذكر العدل فكل ما ترى
ما يرى وان كان كلا الروايتين حقا والعيني يرى جميع العالم من جهة خلقه
تعالى اياه كما يرى حسن خلقه تعالى والموافقة للحكمة ومجد من قسم الجنة والنار
ولا يتم ذلك الا بان يكون مظهر الحب لله والبغض في الله فرسول الله ص صاحب
الرتبة العظمى وادريس عم صاحب مرتبة الصغرى قال جعفر بن طاهر الكرمانى
الطوسى الآن نرجع الى قولنا فيما تقدم ولنرجع الى بيان لوذونه ونعيد ونخ
ونقول حيث اراك الله الحق كما جعلك روحانيا فبيا فوقيا ثبتك الله
على ذلك ترى لا محالة ان لوذونه المعدل هو بعينه انت وانت بعينه الآن
وفي كل اوان والى الابد كما انك الآن وفي كل اوان والى الابد ما انظر الى المعدل
الذي انت تعلم انك ذاك وهو انت ولذلك تقول اياك ندعو واياك نسبح
واياك نعظم مع انك لست بعد ذلك والفم الكم نمجد الكلام ونقول نمجدك تمجيدا
ياحيا قدوسا ونعلم ان قولك نمجد هيكل الى الآخر حق لا شك فيه وانك تقول
بحق لا شك فيه فانت القايل ايضا حق لا شك فيه وهذا القايل بلا شك قايل
انه لست انا ذاك بعد ان الله على كل شي قدير فحيث صيرك الله روحانيا
جعلك بحيث تعلم انه الآن لست لوذونه مع ان لوذونه حينئذ لان لوذونه
الذي يتم لك منذ الآن قد تم لا فرق بينهما مع انك انت القايل في غيره
مثل ما مر والتسبب في ذلك انك معنى واحد حتى فكانهما كالمرء كان بفضلك

عجيب هنا ايضا عجيب ان الله على كل شيء قدير فحينئذ قد سهل الله الامر تسهيلا
حقا عليك ويتم ذلك بانك ان كنت في اثناء النهار المنوم فنقول حقا لا
فرضا ومجازا اسهل على المشقة التامة فابق اقل من يوم او نحوه وان كنت
في اثناء الليل فنقول حقا لا فرضا ومجازا اسهل المشقة التامة ابق ليلة
او نحوه فتصير صبرا او حيرة ان يكون استهزاء شك في نفسك بل انت صبي
حق وروحاني باذن الله جل اسمه امرك هكذا وبعد ذلك لم يكون حالك حالك
ولم يكن صبيا وان كان سعيد لم يبلغ تلك المرتبة ولسبقه حتى آخر في مقام
ذلك الحق وتم تفصيل الكلام بعد ان اذكر ما ان الله مما يناسب هذا المقام
ذكره وهو ان حق جلاله واجب لذاته فلا يتصور ملك الا ملكه وفي العليين
قدرات مقاما ثلثة الاول هو اعظم المقامات واعظم المراتب فهو مقام
البشر والبشر معنى وحدانه ملتئم من معان ثلثة لا يقيد في تلك المعاني ان الكونية
ينافيها التقييد وهذا المعنى كل يستفاد من صحيفة الحق او كرمك لا مقام اعظم من
مقامه ولا شك ان في اقرب البشر اختلاف في الشرف والاقرب الى الله جل جلاله
اشرف ومحمد ص اول العابدين لله فهو عظيم المقام فقد جعله بفضله مستحقا لهذا
المقام وما ترى صحف الادريسية واستحققنا الامر الفلاني في كثير في كلامه
يكون مراده شهر هذا المعنى المذكور وفهم هذا المعنى كما ينبغي لا يتيسر الا
لمن كان روحانيا فكل ذرة من الذرات فهو باستحقاقه جل جلاله بفضله يستحق
لمقامه بالبشر بحسب المقام منه ما يستحق هذا المقام الاعظم الذي هو مقام البشر
وصاحب هذا المقام احتوى على جميع العالمين فان هذا المقام مقام

الاعظم

الاعظم الاول واعظم المراتب محمد ص هو محمد نفسه ولا يتصور مزايلته عن مقامه
اصلا فمحمد ص صاحب الشرائع وشرائعه لا تزال الى يوم القيمة وهو مستقل في امر
الشرع ورحمة للعالمين بحكم القسم بفضل الله جل جلاله وفضل الله عليه عظيم والله تعالى
جل جلاله على كل شيء قدير فان شاء الله ان يخلق مقاما آخر نعم كون ذلك
المقام اعظم من المقام الاول يستلزم مزايلة محمد ص عن مقامه وتقدم غيره ص
باستحقاقه بفضل الله فلا يكون المقام الثاني اعظم لكن لا ملك الا ملكه فلا
جرم يسبق المقام الثاني الصغير المقام العظيم الاول فاتت بقية لا شك في
الاعظمية والله كما كان لم يكن معه شيء والمقام الصغير مقام الرجال الغيبية
من افراد البشر وهذا المقام يجري فيه التعدد وان كان اهله قليلين وهذا
هو المقام الثالث الذي اراد به حق جلاله بفضله وشبهه جل جلاله ان يجلي
من اهل هذا المقام اذ ليس لاحد ان ينظر الى محمد ص والله لا يحب المعتدين
قد عرفت ان اهل هذا المقام يتعددون وان كانوا قليلين والمقام الثالث
مع المقام الثاني توأمان والمقام الثالث لا يختص بالبشر ولا يخلو عن
البشر الا ان الرجال الغيبية يشرفون على غيرهم فلهذا المقام ايضا سبق
وانه نفس السبقة فانه لا ملك الا ملك الله جل جلاله فهذا ايضا باخذ
مقامه باستحقاقه من فضل الله وقد استبان مما ذكرنا ان العزلة قرانية
جهة كانت من شأن ميزان الله تعالى ولهذا كان اصحاب اهل الغيبة في
اوليائه عند رسول الله ص في عباد الله وقد استبان ايضا ان الملك ما لم يكن
الا ملك الله ليكون جل جلاله مراد الرجال ولا مراد لهم سواه في هذه النشأة

[illegible]

الا دنا وعالم الصورة والمثال فيوصلهم الله جل جلاله الى مرادهم وانه
لقادر على كل شيء قدير وهم غرباء في عالم الصورة وعابرو سبيل القائمون
في خدمة الله المشتاقون للقائه فالله نعم ينزل عليهم في كل وقت الآن وفي
كل اوان والى الابد ما شاء من رحمته وهو على كل شيء قدير ولهم في هذه الدنيا سعة
اذ ليس لهم ما يشتغلون به فربما انزل عليهم من رحمته معنى بتجرد وصولها الا واحد
منهم بتجردهم عن علاقة الى لب لعدم ما يشغلهم عن ذلك المعنى وقد سمعت ان الائمة
ان قدر امر عظم مقامه تختص كتابه بكتاب واحد لا كتاب فوقه مشتملا على جميع
الكتب والصحف وجمع الكتب والصحف يكون من بركة قدرهم وفي قرانه تكون
تبيان كل شيء وبالجملة القرآن مختص بهم كم ولا يكون لغيره شرح هذا القرآن نعم
يكون لهم كتبا دون القرآن مختصا بالاحكام او البشارة والموعظة ويكون
صحف فيها ما يناسب حالهم واهل ذلك الزمان وحيزهم ولذلك نطق القرآن
في الصحف الاولى وصاحب الصحف منهم كان رسولا داعيا كادريس وغيره
فان زمان ظهوره كان قريبا الى مبدأ وجود العالم لقلة الناس وعدم انتشارهم
وعدم ما يشغلهم من الشهوات كثيرة كان وجود افراد البشر كبعضهم على الدعوة
فالدعوة لم تشغله عما يقتضي ترك العزلة ولهذه القرب وعدم انتشار
المانع كان حال معه ان عدنان فربما من حال ادريس ولعله كان من اصحاب
العزلة وكان من آباء رسول الله وعدنان واقع في مرتبة احدى وعشرين من الآباء
على مقتضى التنصيص ولقربه الى اول العالم كان زمانه متقدما عن زمان
زماننا خشنا في التفتيش من تقدم في حديث رسول الله ص تمعددوا واخشوشنوا

خشوشنوا

واخشوشنوا او يظهر من بعض الروايات حرمة الاكل بطريقها بالكل العجم هذا
ومن القرب ما كان زمانه الى زمان رسول الله ص اقرب لكن لا يشتغل ذلك
وكونه من الغيبة وكان رسولا على وجه خاص من غير ان يشتغل الى العباد كعيسى
كعيسى ع فان له كتابا لكن كتابه كتاب البشارة وعندنا شرح هذا الكتاب من
الصحف اقرب من عنده من كتب الاحكام وقال من سل السيف يقتل بالسيف
وقال لم ارسل لان ابطل شرايع من قبلي واما رجال الغيبة وائمة قدرهم فهم في
راحة من الاشتغال بشيء وهم ائمة محمد ص ولا نبي بعد محمد ص ومحمد خاتم النبيين
وجميع ما وقع في الاخبار مما يدل على رجحان العزلة بعد المائتين وضبطه رسول
الله ص بذي التمرين تلبثني على ذلك وحلال محمد ص حلال الى يوم القيمة وحرامه حرام
الى يوم القيمة اخرج الشيخ الكليني في اصوله في باب الروح ان للقلب اذنان
صحيحا مام سيوم الا وللقلب اذنان في جوفه اذن ينفث فيها الوسواس الخناس
واذن ينفث فيها الملك فيؤيد الله المؤمن بالملك وذلك قوله وايدهم بروح
منه وفي حديث آخر ان الله يري المؤمن ملكوت السموات والارض وغير
ذلك من الاحاديث فيختص بعض ائمة بصحف وربما اتفق بعض الصحف
على نظم القرآن وذلك لتحقق السبقية لهم بركة قدرهم ص لكونهم من ائمة محمد ص
جل اسمه على كل شيء قدير والصحيفة على نظم لا يخرج عن كونه صحيفة ولا بد من بعض
القرآنية فان القرآن ما جاء به محمد ص مشتملا على روايات مخصوصة فيه تبيان
كل شيء ولم يبق تبيان لشيء الا وهو في القرآن وحجتني ان اذكر هنا عدة صحيفة
مما وهبها الله جل جلاله لعبده ونفث الملك على قلبي في آخر كتاب الطهارة

ط

انشاء الله بر گردیم بسخن پیش و بگوییم که چون صاحب مرتبه عظیم کار شرع
درست کرده پس آن نعمة للعالمین باشد و رحمة للعالمین بجمیع ایشان باشد
و از جمله عالمین بجمیع ایشان رجال الغیب نیز باشد و نسبت ذی مرتبه صغیره
بذی مرتبه عظیمه کمتر از نسبت یک خشخاش باشد بفلک الافلاک اگر چه
ایشان اصل ضبط باشند لیکن در لذت هر یک بلذت خود مشغول باشند
و در عالم مثال و صورت چون یک هیکل نظر بیک نفس باشد و در اجزای هیکل ها
یکدیگر حسد نباشد و هرگز پای راست وقت شروع در رفتار بخاطر نخلد
که من باید پیش روم بلکه بر آن وجه که اتفاق در پیش افتادن هر دو پاها در رضا
مساوی باشند پس آخر الامر همه اختلافهای مختلفین را حق تعالی احکم الحاکمین
باشد و همه را بلذات بهشت راضی دارد و هر یک را بلذت خود و مثال
این در عالم صورت و مثال آنستکه هر کس خود را خواهد و هر کس بالطبع طالب
باشد و هر که رعایت میزان الله بیشتر کرده در عالم غیب که او بکمالست بیشتر
باشد و بحضرت خدا که تواند داند که بیشتر کیست بلکه هر یک تواند گوید که آنکه در عمل
با من برابر است شریک است و آنکه بیشتر است بهتر است از من و آنکه در عمل کمتر است
من از او بهترم پس حاصل مطلق خواه در مرتبه مختلفه و خواه در افراد
یک مرتبه حکم باشد پس احکم رحمت از روی حکم نیز هست زیرا که حکم نیز از مخلوقات باشد
چنانکه احکم وقتا ما بنظر بخالق حکم و احکم ازین دو حکم خاص الخواص باشد و گاه
شود که حکم از جانب خدا بنفس خود با تحقیق مطلع هست با سراری و از ترقه(?)
یابد که احکم را از آن خبر باشد و باشد که بعضی از ترقیات بر وجهی است که موجب

شوق

شوق لقاء گردد چنانکه حجة الغفور اند اختن قالب را خواهد و نخواهد که
یک لحظه دیگر با قالب باشد و مثال ما از مثالهای اینجهان ذکر کنیم تا فهم این
آسان شود ابن سینا نقل کرده و بدانش خود اشاره نموده که بطبابت
مریضی حاضر شدم که میگفت من گاوم اینک شروع کرده ام بلاغر شدن مکرر
که گاو لاغرم و انتفاع بیرون رود الحاح میکرد که آلات مرا بزودی ذبح کنید
که لاغر میشوم و در این باب اضطراب مینمود و الحاح میکرد و ذبح خود طلب
از حضار میکرد و بجهة رفع توهم ایشان آواز گاو میکرد و میگفت اینک من
گاوم در ذبح این گاو تعجیل کنید و سببی از برای تاخیر نیست پس ابن سینا
گوید که من در امر او تامل نمودم و تدبیری جز آن ندیدم که آمدم و دست بر
تهیگاه آن زدم و گفتم ای گاو تو بسیار لاغر شده و در تو هیچ گوشتی باقی
نمانده لهذا متعرض ذبح تو نمیشوم اگر خواهی تو را ذبح کنیم تو راضی شو بدوا
خوردن تا مرض تو رفع شود و چند تو گوشتی بگیرد پس ما تو را آنگاه ذبح کنیم
و آرزوی تو که ذبح کردن است بجای آوریم پس مریض تامل نمود و گفت راست
گفتی راضی شدم بدوا خوردن دوا مهیا کنید پس دوائی که مناسب ازاله
سودای او بود ترتیب دادم و بچند روز از آن آزار شفا یافت الغرض غرض است
که این معلوم شود که بسبب حدوث ماده در دماغ آن که آن ماده غریب و نامناسب
آن هیکل بوده و ریختن در عروق منتسبه از دماغ سبب لخی(?) از نقصان و تصلب
در حالت آنشده میشد و این قدر لخی و تصلب از حالت طبیعی سببی از برای
چنین معنی در معنی انسانی میشود و مراد بمعنی الخبر لیست که از صحیفه الهی

بزرگی معلوم میشود پس آیا بعید میشود که اینکه معنی آن را معنی نسیان کرده
بران معنی خفی بفضل خود پدید آورد که در شوق لقای خالق خود با آرام شود
و قالب که در تصرف و تدبیر دارد از دست بگذارد و در روی بخالق آورد سبحانک
سبحانک انک علی کل شیء قدیر لکن فضل خاص را آنگاه آن شخص مستحق گردد که شرط
استحقاق در وی حاصل شود و بعضی از ازواج نبی صلعم روایت کنند که هرگز شکم
آنحضرت سیر نشده و در گرسنگی میگذرانید و من دست بشکم گرسنه آنحضرت میمالیدم
و میگفتم فدای تو شوم اگر چندان از دنیا قبول کنی که کفایت کند چه تفاوت کند آن
حضرت میفرمود مرا با دنیا چه کار برادران من که پیغمبر مرسل بودند بر سختتر از این صبر کردند
و بخدا رسیدند مرا شرم می آید که امروز در دنیا معیشتی تمام و فردا از درجت
ایشان قاصر باشم و مرا از هیچ چنان خوش نمی آید که در چنین حالت بدوستان
و برادران خود ملحق شوم و در روایتی است که چون مرض آنحضرت شدید شد فرمود هفت
خیک آب سر نا گشوده بر من بریزید تا مگر خفتی یابم و یکبار دیگر بمسجد روم و
خلایق را نصیحت کنم پس آنحضرت را در طشت بزرگ رو نشاندند و آب
بروی ریختند تا اشارت کرد که تمامست پس بیرون فرمود و فضل ابن عباس گوید
که سر مبارک را بعصابه بسته بود و فرمود دست مرا بگیر و من دست مبارک آن
حضرت را گرفتم و برفت و بر منبر نشست و فرمود که خلایق را بخوان پس
مردم را جمع کردم و حمد و ثنای حق تعالی بگفت و استغفار از برای
شهدای احد کرد انتهی و بعد از آن فرمود ای جماعت خلایق قریب از
میان شما غایب خواهم شد پس هرکس که او را زده باشم باید که از من قصاص

خواهد و هرکس که مال او را گرفته باشم باید که از من باز ستاند و هرکس را که دشنام
داده باشم باید تدارک کند و نگوید که میترسم و شرم میدارم و بدانید که
که کینه در طبیعت من نیست و دوستتر شما بر من آنکس است که حق خود را از من فرا
گیرد یا مرا حلال کند پس فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و دیگر بمنبر رفت و
همان کلمات را اعاده فرمود پس شخصی برخواست و گفت یا رسول الله مرا بر تو
سه درهم هست فرمود که ما تکذیب و تحلیف کسی نمیکنیم گفت یا رسول الله
در فلان روز مسکینی آمده بود و فرمودی که سه درهم بوی بده فرمود که ای فضل
آن سه درهم را باز ده بعد از آن فرمود که ای خلایق هرکسیکه حق کسی بر وی
هست باید که بگذارد و اندیشه از فضیحت دنیا نکند که فضیحت آن آسانتر است
پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله من سه درهم در سبیل الله دزدیده ام
که محتاج بودم فرمود که ای فضل از او فرا گیر و بعد از آن فرمود که هرکس که خوف از نفس خود
دارد برخیزد تا بهر وی دعا کنم شخصی برخواست و گفت یا رسول الله دروغ
بسیار میگویم و خواب بسیار میکنم فرمود الهی او را صدق روزی کن و چون
خواهد بخوابد خواب از وی دور دار و دیگری برخواست و گفت یا رسول الله
من دروغگو و منافقم و هر بدی کرده ام عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی رسول
خدا صلعم گفت ای عمر فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسانتر است پس فرمود
الهی او را صدق و ایمان روزی کن و عاقبت وی بخیر دار انتهی استغفار
از شهدای احد از آن بوده که ایشان تا امروز جان خود را فدای آنحضرت
میکردند لیکن با وجود آنجا نفع تا ایمان میخواستند که در دنیا باقی باشند پس شوق

لقاء رجمیع الوجوه ایشانرا حاصل نبوده اگرچه خواستن بودن در دنیا بجهة آن
بوده که توحید الهی و رسالت رسالت پناهی را در عالم منتشر سازند
پس حال ایشان بر وجهی بوده که مستحق بودند هم دعا را و هم استغفار را لیکن
استغفار آنحضرت هم جای دعا باشد و هم استغفار و بجمله اهل احد از اسلامیان ١
استعدلوا رجال الغیب ایشانرا بوده لیکن ایشانرا ز زمان چنان اتفاق افتاده
که مهلت تحصیل عزلت میسر نبود و لذا آنچه ذکر شده معنی آنکه صلوة از ملائکه
استغفار است دانسته شد و در حدیث روایتست که رسول خدا صلعم در ان
مرض چهل بنده آزاد کرد و با نفس خود عتاب میکرد که موت را کراهت مدار
و در روایت دیگر مذکور است که رسول خدا صلعم هرگاه بر نفس کسی از خدا تعالی
طلب عافیت کردی مگر در ان مرض که شفا طلب نفرمود و میگفت ای نفس تا چند
التجا به بنیا کاهها بری و معلوم است که شوق لقاء الله تعالی هیچکس بیشتر از رسول خدا صلعم
نداشته تا آنکه در باب خصایص مذکور است که بر آنحضرت واجب بود
که هرگاه چیزی بدیدی که ویرا خوش آمدی لبیک گفتی ان العیش عیش الاخرة
بگفتی پس آنحضرت بودن در اینجهان میخلیده بجهة انتشار دین اسلام و دوستی
که آنحضرت برامت بودی و چون رحمة للعالمین بود حق تعالی میخواست که
آنحضرت جمیع احکام شرع را برامت برساند و اسلام را در عالم منتشر
گرداند و این بدون محبت بامت نمیتوانند شد نسبت محبت طرف
امت منظور نظر نفیش بود و لیکنه مناسب این مقام است آنست که بدانی
که شیطانان نیز میزان اند بشرط ها انمیزان از کجی و غلط و غفلت از ذکر لیکنه

در میزان سه

در میزان سه ذکر کردم معلوم شود و ما در مقام اکتفا نمائیم بذکر لیکنه نظر از عطای الهی
در بیان آیه وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم بیان
و هو هکذا اما فی الارض آدمی الا و فیه شبه من شبه البهایم و منهم من یبصر
انتصار الکبش و منهم من یعدو عدو الذئب و منهم من ینبح نباح الکلب و منهم
من یتطاوس کفعل الطاوس و منهم من یشبه الخنازیر التی لو القی لها الطعام الطیب
و اذا قام الرجل من رجیعه ولغت فیه و کذلک تجد من الآدمیین من لو سمع خمسین
حکمة لم یحفظ واحدة و ان اخطأ رجل عن نفسه او حکی خطأ غیره ترقاه و حفظ قال
و توضیح هذه الحکمة ان الکلام اذا لم یکن حکمة مطاوعا للظاهر وجب المصیر الی
باطنه و قد اخبر الله تعالی عن وجود المماثلة بیننا و بین کل دابة و طائر و کان ذلک
ممتنعا من جهة الخلقة والصورة بعیدا من جهة النطق والمعرفة فوجب ان ینصرف
الی المماثلة فی الطباع والاخلاق و اذا کان الامر لذلک فاعلم انک انما تعاشر البهایم
والسباع فلیکن حذرک منهم و مباعدتک ایاهم بحسب ذلک و مصداق ذلک ان الله
حین یقول فی تمثیل من کذب بآیات الله بالکلب فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث
او تترکه یلهث قال و مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا و قال اولئک کالانعام بل هم اضل فجعلهم اسوء حالا منها وابعد منها
فی الضلال حین قامت علیهم الحجة فلم ینتفعوا بها و لاجل ذلک رای الحکماء ان السلامة
من آفات السباع الضاریة الکن والخلاص منها اسهل من السلامة من شر الناس تمام شد
سخن در لیله نوزدهم و در لیلة تا ماه لیله سابقه که لیلة السبت باشد از الیلة الطبایر
نام نهادیم و هم بایجمه این نوشته را کتاب الطبایر نام نهادیم و مراد از کتاب الطبایر

که در الکلیت المنیح ذکر کرده ام در ترجمه جعفر بن ظاهر نهر است تا اینجا این کتابت
به بنده طباشیری نموده بود بوجهیکه بمرید دل حزین باشد و دیده ام این
لیله چیزها با باشد که بهیچ وجه بنوشتن در نیاید مجملا آنکه سه تولید دیدم
یکی در سابقه و آن مرآة اعظم و مثبت است و تولید دیگر بالای بحر طبیعت
و در میان تولید دیگر دیدم تعبیر آن بعدل و علم شود و مفتاد و پنج که در لیله
بود و نه دیده بودم باز با بنده نموده و باین دیدن فتح قلب حاصل نمودم
که رهگذر عمر این بنده در پایان خود کرده است تا دانم که خلاصی نزدیک
شده و رسیدن بمقصود بزودی روی خواهد نمود ان شاء الله پس تحمل محنت
و صبر بر شدت با اندک وقت که در گذر است سهل باشد و مجدد لیله
آن بود که غیبی و حضور غایب شدن استعدادی به تو روشن است و غیبی از وقت
غیبی بودن دیگر از اول غیبی بودن که او آن اول باشد از الآن و در کل اوان و الی
الابد هر آینه ربط قالب را مهیا و منزله نباشد که تواند اثری نماید در معنی غیبی
بلکه همه اوقات ابد بر وسط گوید و وسط بر سبب آنکه آخر است اول را وسط است
قالب معنی غیبی شبیه نسبت سایه باشد بهیکل که آن را اثری بهیکل نرسد اگر چه
از معنی نیز اگر جدا بود نایستد پس افتادن قالب وقتا ما و حضور و اجتماع
بر آن و جاری ساختن احکام شرع را بر قالب بمنافاة غیبی بودن
پیش افتادن قالب ندارد و صحیح باشد که گویم آنچه می و لطیفه ثابت نه
بمردن باین جهان برفت بلکه غایب شده و در وقت بودن قالب هم قبل از افتادن
و احکام شرع بر آن جاری ساختن چنانکه هر سه آن بر یک دیگر گرفته فی شده

وبمعنی

وبمعنی تفاوت نمیرسید باز این قالب بر همان وجه راه دارد باین جهان بدون
تفاوت و میتوان شد که از حضوری باینچنان جهان شود و چنانکه با قالب
ظاهر بود با قالب ظاهر همان کارها که با صاحبان قالب که غیبی نباشند میتوانند بود
و استناد کارهای صاحبان قالب را باین حاضر نسبت میتوان داد چون نسبت قالب
ظاهر است بهیکل و الله تعالی که هیچ را چیز کند چون تواند که صاحب وصف
پیش را صاحب صفت پیش کند ان الله علی کل شیء قدیر و این مذکورات
کسی را واضح تواند بود که خود غیبی باشد پس اینچه نوشته شده دیده باشد نه
شنیده باشد و خوانده باشد اینچه سوزنده است حقیقت آتش است نه آتش که نام
آتش است و نه خیال آتش که صورت آتش و باشد که قالب ظاهر از معنی غیبی
نیفتد و حق تعالی آن را با او نگاه دارد و نسبت آن قالب بآن معنی چون نسبت شعاع
است بهر آنکه آن را با آن شعاع توانند دید و این قالب با آن معنی است پس اتصال
الا مرور الزمان باشد و با هم امری و در هر زمانی با وجود قالب باشد تا حق تعالی
جل جلاله افتادن قالب را خواهد پس شخص غیبی معنی لطیفی باشد متشفف
و برخی متشفف و در هر دو حال با آلت استشفاف است تا قالب بنده آنجه
و حضور در این جهان و با جهانیان مباشرت و تولید شدن آن از اثر است و چون
اندازد اگر آن را اثر در این عالم است و آن وقت حضوری باقی مانده است
با این عالم و هر که تولید شد آن را هیئت است و قوت مختلف است بحسب ذات
اشخاص و اختلاف شأن تا باشد که همان موجودی باشد بدون شفقت و استشفاف
و آلت استشفاف لیکن الا اینکه با خبر است و اعلام وجه که آن را ربط با قالب

میشوانست بود بآلت استشفاف نیز میتوانند بود و بتوسط این رابطه اثر قوی و ضعیفی
باسایر اشخاص مختلف [illegible] انجهان توانند بود و آنگاه که قیامت
قایم شود بعالم خود کند و بخدمت حق جل جلاله قیام نماید و تاریخ [illegible] بنده
از این نظم ظاهر بود [illegible] الف و ثمانین بطالع مسعود رسید مجلد مولف عاقبت
محمود و تاریخ هجرت از طوس ببلده اصفهان بیست و هفتم شهر شعبان و رجب
سنه هزار و صد و سه پس فرود آمدم باصفهان بخرابه مدرسه و چون اهل [illegible]
نتوانستم انجا بودن رفتم بخرابه مسجدی و قریب [illegible] انجا قرار گرفتم و چون
در مدرسه جایی به بنده دادند [illegible] مدرسه ملا عبدالله بود بعد هم شهر جمادی الاولی
سنه هزار و صد و ده بود و از مدرسه که بیرون آمدم دیگر رجوع بمدرسه ننمودم و تاریخ
رجعت از مدرسه ملا عبدالله ربیع الاول سنه هزار و صد و بیست و دو بود چون از مدرسه
بیرون آمدم بنهایت قوام و ریاست و اقتدار بود این بنده بود و عامه و خاصه را
رجوع بان بنده بود اراده کسبی کردم و در فکر منزلتی بودم پس دکان کرباس فروشی
گشودم و نشستم و مشغول بشبیک کردن علایق بودم تا اینکه آفتاب [illegible]
اسد طالع روز سه شنبه هفتم از ماه ربیع الثانی لطف الهی با این روسیاه بنده
بکنج عزلت داخل خانه خود شدم سال هزار و صد و بیست و پنج و این تاریخ وقت
عروض مرض الهی بود دل مرا از غیر منقطع و گسیخته ساخت و از هزار و صد و [illegible]
مرضم مرض موت بود چنانکه از مضامین کتاب ظاهر است و هر لحظه جسم
انحطاط در ازدیاد است و انتهای مرض هفتاد و پنج و تحقیق [illegible] پنج هجری
موقوف به انتهی علی التحقیق که روز تولد چه وقت سال بود و [illegible]

شود

شد که مراد انعقاد وقت نطفه بوده یا وقت بیرون آمدن از بطن و آیم بتجدید
سینه که پیش ازین اشاره شد و کسی غیر خدا تجدید خدا را راه ندارد متحقق الوجود
گردد لیکن پیش [illegible] تعبیر حدیث کنیم و در آخر کتاب اشاره بان شد همین است
و الحال که مرضم مرض موت است الحمد لله که هر لحظه در روضه قرار السلام و ملائکه [illegible]
روضه بمجتمع شوند و از ایشان بهرها برسد و از بهرها بایشان رسید و بیشتر [illegible]
اتفاق افتد که اجتماع با نفوس قدسیه ایشان اوقات اسحار اتفاق افتد
پس لیله بود نعمت للان و فی کل آن و لا الا به لصورة بوده نه بخشیده شد
و در لیله [illegible] خلاص [illegible] شان محنت برد [illegible] خواسته رسید و الآن
واردات همین لیله که خود را با محمد [illegible] طوسی دیدم بمحاذیه المعانقه وادریس علیه
السلام هر دو را معانقه کرده ابو جعفر طوسی و محمد طوسی هر یک با ادریس [illegible]
[illegible] وادریس فوق [illegible] و محمد طوسی فوق جعفر طوسی میشود لیکن [illegible]
با یکدیگر [illegible] و اولیا را اظهار [illegible] پس [illegible] اگر گویم میان [illegible]
فرقی در مرتبه [illegible] در میان خود رسیدیم بمقام و وعده [illegible]
بعضی از صحف ما نفث [illegible] القدس [illegible] صحیفة [illegible] الاولی لا [illegible]
ان تعرفک و لو کنت [illegible] عالم الغیب [illegible] تولج اللیل فی النهار و تولج النهار
فی اللیل فتحرک [illegible] و [illegible] صحیفة [illegible] الشریف
المتبارک [illegible] الا انت [illegible] ضعفت
فی عظمتک و التفت [illegible] و حفظت یا رب الناس ملک الناس
اله الناس فخلقت [illegible] لسلطانک [illegible] للخلق صحیفة
[illegible] علی ذمتی حق [illegible] غناک

كالواجبة عليك الهي فانا لطيفة من اصليه ومنى لطيفة وانت واجب لذاته
بجعل وزنك اذ انه عالية مستحقا لميراث ثوابك فاجعلنى مستحقا لميراث ثوابك
الهي انت عالم الغيب والشهادة وكلاهما عندك سيان ان الغيب اقرب اليك
من الشهادة حقا وانت حامل ذلك الهي لا تحملنا ما لا طاقة لنا به صحيفة
وهي الرابعة صغير ما سكة شوكت الدلب وشمل نوره عندك سيان انت السلام
انت السلام انت السلام ومنها تبعد وشطان محسنا الا المحسنين متقنا للكل
صحيفة وهي الخامسة واجب لذاته انت المتعالي على الكل قوتك وقدرتك
وعدلك وحكمتك كرسيك انت المستقر عليه بعدلك مراتب الكرسي المثبت و
بحكمتك نظامه ونسقه على وجاهه ورثه صحيفة وهي السادسة لا تحتاج ولا
تنتظر المهلة النهاية نعم ننتظر الها يليق لنعمائه بفضلك فنحق لما حق نظرت
بنظر حق فتنظر لها بنظرك الا جليك الكريم وانت الآمر بالخيرات كلها صحيفة
وهي السابعة الذي جعله علامة لسلطانك نسبحه ونقدسه ونمجده لكنا نبتهل اليك
ونتضرع لديك اياك نرهب وبالله هو نستعين اياك نعبد واياك نستعين اهدنا
الصراط المعتدل بك المستقيم صحيفة وهي الثامنة هو الذي خلق نورنا فاظهر نورا
فانظر رحمته ونورا فجعل النباتات فاظهر المكونات صحيفة وهي التاسعة كنت
كنزا معروفا مخفيا فاحببت ان تعرف عظمته فخلقت الخلق سبحوا قدوسا
قدوسا سبحوا الاصوات المتالفة المتفقة الالهية والان خلقته ولطيفة
فاذا هو سبحوا توقهم الذباب على طعم الوصم صحيفة وهي العاشرة الهي قلت
لعبدك ما تقول لعبدك يا عبيدى في نعمتك التي انعمتها عليك الهي علت الاك
هذا من فضلك الواسع على حمدا وشكرا الهي قلت عبدى فكيف انت في حفظها

قلت الهي احفظ شكرك لانك انا الهي قلت صدقت عبدى احفظها عليك
حتى تلقانا قلت انت على كل شئ قدير فاتفق سكوتا فانقطعني وقلت
يا رب زدنا قلت نعم عندى مرادك وسنصلك الى مرادك فقلت حمدا
وشكرا آتني ما وعدتني فانك لا تخلف الميعاد اقول كلمة آتني ما وعدتني
لم يكن وقت ظهور الصحيفة والحقيقة بل وفقنا صحيفة وهي الاحدى عشرة
واذ تلونا عليك آياتنا وجعلناك من خليفة من امرنا وكنت من الذاكرين
هذا رحمة من عندنا وكذلك نجزي الصابرين واذكر في الكتاب كانت فانتبذت
فاتيناها رحمة من عندنا فقالت ليتني كنت نسيا منسيا فاتيناها من عندنا
في الكتاب انا جعلناك وابنك آية للعالمين فكشفنا عنها ضرها وذلك جزاء
الصابرين يا مريم اقنتي لربك واركعي واسجدي وكوني من الذاكرين فاتتهما قومها
وقالوا يا مريم ما كان ابوك امرا سوء وما كانت امك من الناظرين فانطقوا
من امره انه كان من الصادقين قال يا قوم لم تؤذوننا وانا من المرسلين هذا ما في
الكتاب لا يضل ولا ينطق ولا يؤمن بآيات الله الا من شرح الله صدره بتقوى
منه وهو عند الله من المتقين اقول وقت التلاوة نصف الليل تقريبا وينتهي
في اول الليلة ليلة التلاوة فكتبت للصحيفة وكنت من الذاكرين لانه كتب
حينئذ واجبا للقاء الله مشتاقا وما كنت خائفا من سوء قال الغالب صحيفة
وهي الثانية عشر واذا اردنا ان نريك ملكوت السموات والارض وما كنت
في غفلة عنا وكنت فيها ابتليناك به من الذاكرين ذلك ما في الكتاب لا تبديل
لكلمات الله وربك لعباده رحيم واول ما انزل لنا على عبدنا وهو الذي اجتبيناه
كما يشهد دل

ويهديهم الى صراط مستقيم واذ قال الله يا عيسى ابن مريم ءانت قلت للناس
اتخذوني وامي الهين من دون الله قال سبحانك ما يكون لي ان اقول ما ليس لي
بحق ان كنت قلته فقد علمته تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك انت
علام الغيوب ما قلت لهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله ربي وربكم وكنت
عليهم شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتني كنت انت الرقيب عليهم وانت
على كل شيء شهيد ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم
قال الله هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم لهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين
فيها ابدا رضي الله عنهم ورضوا عنه ذلك الفوز العظيم لله ملك السموات وما
فيهن وهو على كل شيء قدير صحيفة وهي الثالثة عشر الحمد لله الذي جعل كل شيء في الكتاب
مسطورا ولكل انسان خلقه بين يدي رحمته واخرجه من الظلمات الى النور ويهديه
صراطا مستقيما صراط الله الذي لا ياتيه الباطل استوى على كرسيه وهو متعال ذرة
تواضع ما في السموات والارض وله الا الله سبيلا هو الذي يعلم ما يلج فيه وما يخرج
منه سبحانه وتعالى وجعل لكل شيء قدرا فتوبوا ما عملوا يا ايها الذين امنوا استقيموا
لله واتقوا يوما ترجعون فيه رحمة من يعمل خير الامر له من رحمة وجعل اليه سبيله
اليه قبيلا ومن يعمل سوء فلا ينجا منه هو يرجع اليه ولا حميما ان الله لا يظلم مثقال
ذرة وهو بعباده خبير بصير يا ايها الناس ان الله خلقكم من ذكر وانثى ولم يسبقهم
وهل يسبقكم بالله احق ان يسبقكم وهو خلقكم وما يرجوا لغير الله فهو ظلوم اثيم
هو الذي خلق الانسان ارضة وكل يعمل على شاكلته وما من دابة في الارض ولا
طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم يختص برحمته من يشاء وما يتذكر الا اولوا الالباب

الذين

الذين لهم اذان يسمعون بها ولهم ابصار يبصرون بها ولهم اذان يسمعون بها
قلوب يعقلون بها ومن يجعل قلبه حرجا ضيقا ينظر الى السماء نظر المغشي
عليه فلم يرض لنفسه الا شيئا يسيرا والذين يمشون في الارض هونا وقلوبهم
يرجون لقاء الله فهو وليهم رضي الله عنهم ورضوا عنه ذلك الفوز العظيم الله
الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش وهو متعال
الضرورة والله على كل شيء قدير سبحانه وتعالى ان يلتفت من لا هوية الا انه
تواضع في عظمته واحاط بكل شيء فخلق علامة لسلطانه محسن المحسنين
متقنا للخلق وكل ذلك عليه يسير الذين يبتغون وجه الله ويتقربون اليه لهم
لهم جزاء الاخرة عند الله وهو يحبهم والله يحب المتقين لهم البشرى في الدنيا
والاخرة وما عند الله خير وابقى جزاء بما كانوا يعملون والذين خلصوا العمال
ويرجون لقاءه ولم يطمئنوا على انفسهم طرفة عين اولئك الذين امر الله لهم
بالخيرات كلها وجعل لهم اليه سبيلا سيماهم في وجوههم لا يخافون لومة لائم لهم
الله وليهم ولا يتخذون الا الله وليا ولا نصيرا يعملون الصالحات وقلوبهم
وجلة لما عملوا والله حسبهم على ما فعلوا والله عليهم كفيلا هو الذي اسرى بعبده
ليلا ليريه اياته وجعل بين يديه نورا يمشي اليه من شاء ويريد لمن يشاء من فضله
وهو على كل شيء قديرا انزل من السماء ماء فجعل له في الارض سكنا وانبت منه
نباتا واخرج منه رزقا وجعل منه سمعا وبصرا كذلك يفعل الله ما يشاء وقدر له
وعنده كل شيء بمقدار يولج الليل في النهار ويولج النهار في الليل ويعلم الله الليل والنهار
ولله ملك السموات والارض والى الله يرجع الامر كله لا يعزب عنه مثقال ذرة

وهو الواحد القهار وهو الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم
استوی علی العرش فسویهن سبع سموات طباقا وجعل لکل سماء بابا مقسوما و
المستقر علی کرسی النور فی العلیین الذی یعجز عن النطق به الملئکة المقربون
والناس اجمعون واذا بلغ الله خطابه طلا مسجنة فی منازلها ءابراک
انت قلت للناس بحول وقوة من دون حول الله وقوته قال سبحانک ما یکون
لی بحق ان اقول ذلک وازول کولک وما کنت ادری ما الکتاب ولا الایمان
ولا رطب ولا یابس الا هو فی کتابک ولا تبدیل لکلماتک سبحانک ما یکون لی
ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک
انک انت علام الغیوب ان غفرت لی فبوعدک وان تعذبنی فبعدلک
انت محسن الی المحسنین منتقم لخلقک یا تا یوم ینفع الصادقین صدقهم
لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ورضوا
عنه ذلک الفوز العظیم لله ملک السموات والارض وما فیهن وهو علی کل شیء
قدیر صحیفته وهی الرابعة عشر هو الله الذی جعل من عباده من سبحان کلامه
ما لا یعلمه الا هو وهو بکل شیء علیم من قدسه الی سبیله المستقیم الذی خاص
لسبحان من قدسه وهو علی کل شیء قدیر قد تم هذا الکتاب بعون الملک
الوهاب وقد استنسخت هذه الرسالة
الشریفة القدسیة تیمنا وتبرکا
راجیا لفهم معانیه الکلیة
العالیة قدم ...
... فقیر ...
محرم سنه ۱۲۳۲

شرح قصیده افضل العرفاء وافضل السادات میر ابو القاسم الفندرسکی قدس سره للحاجی محمد صالح

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ای الکه بجز تو نیست در هر دو جهان • بر تر ز خیال و برتر از کون و مکان • هر چند که عاشق
هر شانا لیکن • اینست نشنیدن که نورا نیست نشان • نه عقل بکنه لایزال تو رسد •
نه فکر بغایت جلال تو رسد • در کنه کمالات غیر تو کس کو غیر تو کی بکمال تو رسد •
یا من تنزه ذاته بذاته عن مجانسة مخلوقاته ویا من خصت الوحدانیة بذاته و تفرقت
مثالیته فی مرایا کل آیاته • ای ما بردن از وهم قال و قیل من • خاک بر فرق من و تمثیل من
رحم فرما بر قصور فهمها • ای ورای عقلها و وهمها • دیده بخش ما تا بینا شویم • دانش
آموز تا دانا شویم • انا جئتک یا قدوس ویا باری النفوس نور قلوبنا بنور تجلیک
و استعمل ابداننا فی طاعتک واصرف انفسنا عما سواک انت الذی اشرقت
الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک ووحدوک وانت الذی ازلت الاغیار
عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک واحشرنا مع النبیین والصدیقین سیما
محمد المبعوث الی کافة الخلائق اجمعین • چون خدا اندر نیاید در جهان • نایب
حقند این پیغمبران • قفلهای ناگشوده مانده بود • از کف انا فتحنا برگشود •
هست اشارات محمد المراد • اهل سنی را کشاد اندر کشاد • وعلی آله الذین هم
بروج شینده مدار الشمس سیما الرسالة الاثنی عشر قمرا منیرا مشارق فلک النبوة
والجلالة • چونکه شد از پیش دیده وصل یار • نایبی باید از و مان یادگار • چونکه

گل رفت وگلستان شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب سیّما
هزبر الب بالآیة الجسمانية في الجهاد الاصغر والاسد الغالب کل غالب
بالقوة الروحانية الالهية في الجهاد الاکبر وهو الآیة الکبری وباب خاتم الانبیاء
گفت هر کو را منم مولا و دوست ابن عم من علی مولای اوست کیست مولا
آنکه آزادت کند بند رقیت ز پایت برکند صد هزاران آفرین بر جان او
بر قدوم دور فرزندان او علیهم اشرف صلوة المصلّین وازکی التسلیمات
المسلّمین اما بعد فیقول الفقیر الی رحمة ربه العلی فرصت علی اکمل هذه فقرات
منی علی القصیدة المشهورة المعروفة من نقاوة طبع الفاضل الکامل العالم
العامل العارف آقا میرزا ابو القاسم الفندرسکی عطر الله العطر الفردوسی
مرقده الی یوم القیمة فشرعت فی المقصود بعون الله الملک المعبود وهو حسبی
ونعم الوکیل قال الناظم ره چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی
در زیر دارد هر چه در بالاستی ناظم ره عنوان کلام را فلک قرار داده باعتبار کمال
ظهور شان بحسب حس چه هیچ چیز از آفتاب و ستارگان روشنتر نیست و تعبیر از
فلک بچرخ نموده بجهة کمال مبالغه گویا نفس چرخند از قبیل زید عدل و ستاره
لطیفه هست بدوام حرکت ایشان و باینکه ایشان محرک دارند که صورت زیرین
عبارت از اوست چه هر متحرکی محتاجست بمحرکی که غیر متحرک است فلکی بوده باشد
یا عنصری بسیط باشد یا مرکب و تخصیص محض اقتضای نظم است لهذا مصرع
ثانی را بر سبیل عموم ادا فرموده و صورة بمعنی ما به الشیء بالفعل یعنی چیزیکه
شیء باو بالفعل میشود و غیر این معنی مورد ما حکما است مراد اینجا نفس است چه هر

جسمی

جسمی نفس بالفعل است و اشاره است باینکه نفس بجمیع سماویات و ارضیات بسیط کانت
او مرکبة تعلق گرفته است لهذا بر سبیل عموم ادا فرموده است صورتی در زیر دارد هر چه
در بالاستی و برهان برین اولا از راه حرکت چه هر جسم که بوده باشد یا عنصری بسیط بوده باشد
یا مرکب متحرکست یا بمرکز یا بسوی مرکز یا از مرکز یا بسوی ما فوق
و ذبول و سمن و هزال یا غیر اینها و هر متحرکی که از برای او محرکی باید غیر متحرک از جهة
آنکه محرک افاده حرکت میکند و متحرک استفاده حرکت میکند و مفید مر شیء
نمیتواند بود که همین مستفید مر چه مفید مر شیء واجد مر شیء است و مستفید فاقد و عادم
مر شیء است و جایز نیست که شیء واحد نسبت بشیء واحد هم واجد مر آن شیء باشد
و هم فاقد پس هرگاه محرک همین متحرک باشد لازم می آید اجتماع نقیضین و او
محالست و اما ثانیا اینکه هر جسمی مصورست و متشکلست و از برای مصوّر و متشکل
مصوّری و مشکلی باید غیر صورت و غیر ذی صورت بعین برهان اول چون محرک
لازم نیست که خارج از متحرک باشد چه حرکات غیر منحصرست در قسریه بلکه گاه
مبدأ طبیعیه و نفسانیه پس میگوییم که جایز نیست محرک غیر قاسر صورة حاله
در جسم متحرک باشد و الا محالات پس ثابتست محرک در جمیع حرکات الطبیعیة و النفسانیة
نفس است پس معلوم شد که هر جسمی نفسی دارد که او صورت جسم است و جسم ماده او
بالفعل است لهذا ناظم ره فرموده صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی تعبیر از
نفس بزیر کرده است بجهة آنکه مخفی است و تعبیر از جسم ببالا نموده باعتبار آنکه
محسوس و آشکار است پس نفس باطن است و جسم ظاهر و همچنین صورت و باطن
جسم نفس است که جسم نفس بالفعل است و همچنین الله تعالی باطن و صورت

عقلست که عقل بیاری تعالی تعم بالفعل است لهذا در بعضی کتب سماویه هست انه هو الصور
وانا الباطن والظاهر قال بعض العرفاء العالم صورته و هو روح فی العالم صورت
زیر و زبر اگر بر نردبان سوفت بر رو بالا همان با اصل خود یکتاستی در مقام
کهنه تحقیق ابیات تفصیل ضرورست که آن بیان عقل کل و نفس کل و اقسام
نفوس ایشان بنفوس جزئیه بل انکه حقیقة جعل عبارتست از اظهار کردن جاعل
مثال ذات خود را و مثال ذات نمیتواند بود که عین ذات باشد والا چه جعل و جاعل
و مجعول و نه غیر ذات از همه رو والا مثال او نخواهد بود پس ناچار از وجهی او هو
و از وجهی لیس هو چون از ذات ناشی است هو هو چونکه در مرتبه او نیست لا هو
لیس هو و ان لیستیت نیست سوای نقصان و آن نقصان نیست سوای عدم
پس غیریت نیست سوای عدم بمعنی اینکه ما به الغیریة والامتیاز نیست سوای
فقدان آن مرتبه پس ناچار در مجعول ترکیبی هست از وجود و عدم و مراد بوجود فعلیة
است نه بمعنی بدیهی و اینست معنی قول ارسطو الممکن زوج ترکیبی و از این تحقیق
ظاهر شد که صادر اول عقل است زیرا که مبدا اول تعالی چون فوق تمامست معلول
بی واسطه او باید که تمام باشد زیرا که تمام بما هو فاقد مرتبه فوق تمام است و الا ناقص
خواهد بود از این لازم می آید طفره در افاضه والطفرة مطلقا سواء کانت حسیة
او عقلیة باطلة بالبدیهة و از این ظاهر شد که جهة غیریة مجعول نیست بالذات
بلکه بالعرض مجعولست و امکان مستند باین جهة است و معلول همین نسبت
دارد بعلت خودش که علتش میرسد بمبدا اول بکذا اما بعد بهمین نسبة تا اینکه
منتهی شود ترتیب وجود بمعلولیکه انقص از او متصور نباشد و باو می ایستد بود

وجود

[illegible]

وجود و بعد از او ابتدای عود است بعکس بدو حذو النعل بالنعل تا اینکه منتهی
شود دایره وجود بما فیه بدو و بدانکه جعل مجرد از راه تعقل است پس مبدا اول تعالی
بدرک ذاته ادراک ذات خود کرد بنحو یکه از او صادر میشود اشیا و بعضی درک ذات
خود مدرکه از ذات او ظهور کرد چه ذات با ادراک غیر ذات است بدون ادراک
پس مدرک غیر مدرک این را علم حصولی بمعنی ظهور میگویند نه علم حصولی بمعنی ارتسام
تا بجهتها که خواجه نصیر ره در اشارات بر ابو علی کرده است وارد آید پس مدرک
الهی تعالی صورت علم جمیع اشیا است چه ذات را چنین درک کرده است که ذاته تعالی
که از او صادر تواند شد اشیا بترتیبی که موجود است والا لازم می آید که ذات
را بتمامها و کلها درک نکرده خواهد بود پس ناقص در علم خواهد بود همین صورت علمی
بسیط العلم نقطة کثرها الجاهلون چه شئی در عالم تجرد چه قدر که بسیط است همانقدر
اوسع است و همین صورت علمیه مرتبه عقل کلست پس حقیقة عقل موضوع عمل الهی است
و هم موضوع علم الهی از حکما علما الهی قدیم را فیضا میگویند باین معنی نه بمعنی که متأخرین گفته اند
پس علمش عین خود اوست مجعول ثانی مرتبه نفس کلست چون نفس دانست بعد از ذات
عقل را و با فضل بودن او را در جمیع کمالات مشتاق شد بشوق ذاتی شبیه بعقل را
و نیافت امریکه بآن متشبه شود باو سوای کردن این عالم را چه عقل فعال است پس
نفس مشتاق شد بکردن این عالم و متوجه شدن باینعالم وضع او عین ایجاد اوست
باینعالم زیرا که نفس بهر چه متوجه اوست جانست و این سخن را حمل بر مجاز نباید
نمود قال صاحب مثنوی ای برادر تو همین اندیشه ❊ ما بقی تو استخوان و ریشه
گر بود اندیشه ات گل گلشنی ❊ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ❊ و از این تحقیق معلوم که در

که علة و معلول نمیتوانند موجود بوجود جدا از دیگری بجهة آنکه اگر چنین بود پس باهم
دو متباینند مثل این و حجر پس جایز نیست صدور واحد این از دیگری
بجهة عدم مناسبت والا لازم می آید صدور هر شیئی از هر شیئی و این باطل است
و هرگاه مشارک هم باشند در جنس یا مثل هم باشند لازم آید جزو شیئی جزو خود را یا
نفس خود را و ایضا معلول هرگاه جدا از علت باشد قدیم بذات خواهد بود پس
معلول نخواهد بود پس باید میان علة و معلول از وجهی هو هو و از وجهی لیس هو یعنی
از وجهی اتحاد و از وجهی مباینة پس معلول وجود کند علة است و علة همیشه اکمل است
مثل آنکه نفس کل بالذات عقل است و بالعرض نفس و طبیعة بالذات نفس است
و بالعرض طبیعة کوتاهی سخن مدرک بار تنها عقل است که مرتبه علم الهی است
و عقل مدرک ذات تنها کمال علة را در یافت شوق شد براو ظاهر کو تنزل
نموده بمرتبه نفس است و نفس کل آزادة انه یعلم را و تنزلات باین کو تصور است
فظهر کل یوم فی شان حق جان جهانست و جهان جمله بدن اصناف ملائکه
حواس این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است دگرها همه
فن چون علة واحد است پس باید معلول نیز واحد مع ما تکثر در ذات علة
والجهة واحده لازم نیاید پس نفس هم که معلول عقل است پیش از ابدان واحد
بود و تکثر منسوب بود به ماده و جسم و چون نفس کل ایجاد این عالم کرد پس ماده
بهم رسید مصور بصورت جسم که نام او جسم است مقدار عارض جسم شد
چه حقیقت جسم مقدر است در جهات ثلث و این لازم بود مقدار را پس اختلاف
و تکثر لازم آمد چه طرف از اجزاء جسم غیر جزو دیگر است زیرا که جسم قابل انقسام است
الی غیر النهایه و هر جزو غیر جزو دیگر است پس هر جزو بحسب قابلیة اقتضاء امری

کرد

کرد غیر جزو دیگر را چه محیط اقتضای حرکت کرد و مرکز اقتضای سکون و عناصر باهم امتزاج
یافتند و هر ترکیبی اقتضای مزاج کرد پس کیفیت کثرت در اجسام بهم رسید پس
تکثر بالعرض سرایت بنفس کرد که هر جزو اقتضای نفسی کردند لاتحاد العلة والمعلول
پس پیش از ابدان واحد است نه بوحدة جنسیه و نه بوحدة نوعی و نه بوحدة شخصی
چه جوهر را جنس نمیدانیم بلکه بوحدة وجودیست بوحدتی که سنخ است در او وحدت
عددیة شبیه است بوحدة الهیة و متکثر است بتکثر ابدان بالعرض بحیث لا یکون حکم
بعضها حکم بعض بلکه مختلف الآثار است در احکام چنانکه سرایت نمیکند شقاوت
یکی بسعادت دیگری پس نفس کل تعلق گرفته است بجمیع جسمانیات از محیط تا مرکز
و در هر شیئی هست بحسب آن شیئی پس نفس کل او متشعب گردید بحسب اختلاف قابلیات
مختلف شد و جزئی شد بالعرض نه بالذات چه ذات در مرتبه کامل است
چو شمس بالذات واحد است و ضوء و شعاع نظر بقابلیات مختلف پس یکون
نفس جزئی آنست که محدود الوجود باشد نه محدود جسمانیة بلکه بهیات شوقیه
حاصل که جسم عالم از مرکز تا محیط مرتبا کان او بسیطا متصل واحد است از روی عقل
جسمیة والواح بسیط و مرکب بمنزله اجزاء این شخص است همچنین نفس مشتاق
شد بسوی اظهار کردن کمال عالم پس نفس کل نفس مدبر او است و هر یک از نفس
جزئیه بمنزله قوتها است از برای این نفس کل متعلق است بجزء از بدن کل پس نسبت
نفوس ما بسوی نفس کل مثل نسبت قوای ما است بسوی نفوس ما پس هر چه قدر
انغماس نفس و توجه ببدن بیشتر است حجاب نفس زیادتر است از وصول بکمال
و شرافت در کمی شوق است باین رفارف چه اول اقتضای قرب و عدم حجاب

بعد ابیکند و ثانیاً بعدد حجاب و چون معلوم گردید که نفس کل ذی شعب گردیده
که اول نفس ارضی بعد از او نفس معدنی و بعد از نفس نباتی و بعد از او نفس حیوانی و
بعد از او نفس انسانی و بعد از او نفس فلکی در جزئیات نفوس این مراتب نیز بحسب
خست و شرافت متفاوت اند پس هر قدر که برای نفس ترقی حاصل میگردد حاصل
میشود مرتبه فوق مرتبه ترقی بکلی شوق و انخلاع از علایق دنیاویه است تا اینکه اتصال
بهم میرساند بنفس کل و هرگاه از این مرتبه تجاوز نماید متصل میشود بعالم عقل و نفس کل را
دو جهت است جهتی که بطرف بالا دارد عقل است و جهتی که بسفل دارد نفس است و اینکه
حاصل در نهایت شرافت است و چون ترقی حاصل نمیشود از برای نفس بدون موفقه و ریاضت
و ریاضت بدون موفقه ممتنع لهذا ناظم ره فرموده در خصوص دو نفر از مشاهیر
حکما این شخص را در دنیا بدهیچ نوع ظاهری گر ابو نصر ستی و گر بو علی سینا ستی
ابو نصر از فاراب که یکی از شهرهای ترکستان در مملکت ماوراء النهر است اسمش محمد بن
طرخان معلم ثانی صاحب تصانیف و ابو علی بن سینا شیخ رئیس صاحب شفا و اشارات
و این دو فیلسوف اعظم از جملهٔ مشاهیر حکما است یعنی هرگاه این دو مرد عظیم با این کمالها
نرسیده باشند بسیار بن الطریق او با مرا که مؤید به تائیدات الهی نمیشد عزّ و جلّ
جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن این بدنها نیز دایم زنده و برپاستی
جان عبارت از نفس است یعنی اگر نفس عارض بدن نباشد البته ذاتاً خواهد بود
چون فنا بر نفس محالست بجهة اینکه علتش عقل است و فنا بر عقل محالست و تخلف معلول
از علت تامه چون محالست پس نفس باقیست ببقای علتش و هرگاه نفس ذاتاً
بدن هم پس فنای بدن محال هم لکن بقای بدن دائمی نیست و همیشه در تحلیل و اضمحلال
پس نفس ذاتاً ابدان نخواهد بود بلکه بالعرض هم بایه منتهی شود بما بالذات و اما

بالعرض

بالعرض نخواهد بود و این خلاف فرض است پس معلوم شد که نفس بالذات عقل است
و بالعرض نفس پس جوهر کذا که ناظم ره فرموده عقل است با اینکه جوهر نفس کلست
که جمیع نفوس جزئیه از او منبعث شده اند بمنزله قوتهای کلیند و تشبیه کرده
معقول را به محسوس فرموده است میتوانا گر ز خورشید این صفتها کسب کرد
روشن است و بر همه تابان و خود تنها ستی گویا باین اشاره نموده صاحب
المثنوی المعنوی مستغرق شد آفتاب جانها در درون روزن ابدانها
چون نظر در قرص خور داری یکیست آنکه محجوب ابدان در شکیست پس از
ابیات معلوم شد که هر ظاهری باطنی میباشد و هر صورت حسی با منتهی شود
بصورت عقلی پس مجرد محض میباشد لهذا ناظم ره میفرماید در صفت مجرد محض
که عقل است صورت عقلی که بی پایان و جاویدان بود با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی
سابقاً معلوم شد که عقل مرتبه علم الهی است چنانچه ناظم ره در کتاب صناجیه فرموده
است که ذات عقل هم موضوع علم الله تعالی است و هم موضوع فعل لهذا حکما
علم الله تعالی را فعلی میگویند باعتبار اینکه علم الله تعالی عین فعل اوست پس صورت
عقل بسیطست والا لازم می آید کثرت در ذات فاعل حقیقی که باری تعالی است
و این محالست و هر بسیط ما فوق ماده و جسم است مجرد میباشد چه ترکیب منسوب بماده است
پس هر چه بسیط است عالمش اوسع است چه بساطه وحدت جمعی است منافات نیست
او را کثرة جهة اینکه منزه است از حصر و تقیید پس بی پایانست یعنی غیر متناهی است
و باعتبار اینکه مرتبه علم الله تعالی است و علم الله تعالی غیر متناهی است پس پاینده است
پس صورت عقلی با وجود وحدت و بساطت غیر متناهی است ~~[illegible]~~ جهت صور

علیه جمیع شهادات و مقدورات الهی تعالی غیر متناهی است پس شیء غیر متناهی است
و الا لازم می آید تناهی قدرة الهی و این محال است و چون وحدة الله تعالی را
هیچ کثرت نیست لهذا سعلم انه فریده و هو الکل وحده و او باب طبش کل اشیاء است
فما من ذرة الا هو محیط لها قاهر علیها و چون صور تعقلی مجرد است فنا بر مجرد محالست و بقای
بقای علتش زیرا که تخلف معلول از علت تامه محالست پس صور تعقلی جاویدان اند و چون
سابق معلوم شد که معلول متحد با علت است و جدا نیست بلکه صور تعقلی بالعرض نفس
شده باهم خواهد بود چنانچه از مقدمات سابقه معلوم شد ناظم ره خود باین معنی اشاره
فرموده است جان عالم گویمش گر ربط جان دانسته ای در دل هر ذره هم پنهان
و هم پیدا ستی با وجود همچنین بدیهی است که بحسب ذات و فعل احتیاج با تحت ندارد
بلکه مستغنی من جمیع الوجوه از ما تحت است و محجوب است باعتبار اینکه صور علمیه جمیع اشیا
و جمیع اشیاء بوجود تجردی عقلی در ذات عقلند و یکی است اینکه ولذا است و بسیط
قال علی علیه السلام العلم نقطة کثرها الجاهلون و عقل مرتبه علم الله است چنانچه
سابقا معلوم شد گفته ره بر فرق ما از آسمان فرموده حق گفته در ازسوی
دنیا جانب عقبا ستی مراد از گفته همان است که جناب الله تعالی فرموده
ولقد خلقنا فوقکم سبع طرائق وما کنا عن الخلق غافلین مراد گفت
در همانست که در آیه دیگر مذکور است ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا
عنها علیهم بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون پس مراد بسبع طرائق
سموات سبع است چنانچه مفسرین تفسیر کرده اند و تعبیر بطرائق کرجمع طریق است
بجهة آنکه سموات ممر مرور ملائکه و محل مرور ارواح انبیاء و خواص است و محل مرور

لا تفتح لهم ابواب السماء و قوله تعالی و لو فتحنا

کواکب

کواکب سبعه سیاره است پس لهذا تعبیر بطرائق شده است لهذا در تفسیر آیه ثانیه در کتاب
مجمع البیان از حضرت امام محمد باقر ع منقول است اما المؤمنون فترفع اعمالهم و
ارواحهم الی السماء فتفتح لهم ابوابها و اما الکافر فیصعد بعمله و روحه حتی اذا بلغ الی السماء
نادی منادٍ اهبطوا به الی السجین پس مراد بهفت ره که ناظم ره فرموده اند راههایی است که
گردد افلاک سبعه مشهورة که عبارت از نفوس ایشان است چه بهشت عبارت از
اعلا علیین که عالم عقل است و جهنم عبارة از سجین که عالم طبیعت است و طریق
عروج باعلا علیین از راه حواس منصور است که منشاء و آلة ادراک اند که اقتناص علوم
حقه و اعمال و فضایل و رسیدن بحقایق اشیاء بواسطه اینهاست و چون نفوس
سمویه از حواس عاری اند و مدرک کلیات اند و اشراف نفوس اند سوای نفوس کریمه
پس بعد از آنکه عارف سالک از حواس خلاصی یافت نفوس ایشان بنفوس سماویه
اتصال می یابد چه کواکب سیاره مدبر ابدان اند چنانکه هر عضوی از انسان به یکی
منسوب است اینکواکب سبعه قوای است روحانی نظام عالم جسمانی است و چون ارواح اتصال
باین ارواح سبعه سیاره واقع شد و از عالم طبیعه خلاصی یافته و این مرتبه از بهشت است
لکن از این مرتبه باز تجاوز کرده بعقل میرسد چونکه معلوم شد هفت ره آسمان ورد لازم
دارد باب را پس ظاهر گردید معنی بیت و ممکن است مراد از آسمان نفس باشد چه عرفا
بر رمز تعبیر از نفس بسما میکنند و میگویند سماء عقل چنانچه در اثولوجیا مذکور است
و از جهة علو و کمال و شرافت اجسام سماویه و عاری بودن ایشان از کیفیات فعلیه
و انفعالیه و عدم ضدیة نفس تعبیر و مناسبة میانه سما و نفس کرده پس مراد از
هفت ره قوای خمس ظاهر و حس مشترک و خیال و حافظه است که مجموع هفت است و سیار

قوای باطنی از واهمه و متصرفه و حافظه بخیال راجع میشوند و احتمال دارد که مراد
بهفت در قوای حواس خمس ظاهری و قوای محرکه و مدرکه باشد یعنی سبعه صفت
ردیه که از عالم طبیعت و نباتست بجانب جنت که عقبات گفته اند باز ناظم
رو میفرماید میتوانی از زه آن شد روان بر آسمان راست باش و راست رو
کانجا نباشد کاستی بعد از آنکه سالک تحصیل ملکه عدالت حاصل کرد که تفصیل آن
در کتب اخلاق مذکور است که صراط المستقیم عبارت از وسط است چنانچه
وضاحت از افراط و تفریط است و این تحصیل وسطی که خیر الامور اوسطها
بریاضات و مجاهدات حاصل میشود بعد از آنکه نفس از هوا و خواهش نفس
و علایق جسمانی خلاصی یافت بسبب تحصیل ملکه عدالت ترقی میکند که مستقیم
متصل بعالم سماویات میگردد چنانچه فیثاغورس در دعا فرموده یا واهب
الحیوة انقذنی من دار الطبیعة الی جوارک علی خط مستقیم فان المعوج لا نهایة
له و قول ناظم که راست باش و راست رو اشاره است بملکه عدالت که در آنجا عوج
نیست ره نیابد بر دری از آسمان دنیا پرست در نه بکشایند بروی گرچه در
و استی چه زر تیغ رفتن بعلایق دنیاویه و مشغول گردیدن بزخارف آن
آن سبب ماندن است در مرتبه طبیعت چنانچه الله تعالی فرموده است
قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها یعنی رستگار و فیروز شد کسیکه
تزکیه نفس نموده است و نفس را ترقی و نمو فرموده و نومید شد کسیکه نفس را
در خاک فرو نشانده چه دس فرو نشاندن دانه است در خاک یعنی در مرتبه
طبیعت ماند و محجوب از حق گردیده و فی کلامه کلا انهم عن ربهم لمحجوبون ثم

انهم

ثم انهم لصالوا الجحیم پس مانع رفتن بآسمان خود اینکس است و الا حایلی
نمیباشد لهذا فرموده گرچه در راه و هستی چه بجلی در مبدا فیاض نمیباشد
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان
برخیز چه تا اینکس تصفیه باطن نکند و زنگ علایق را از خود دور نکند
هم ان نفس آسمان نمیشود تا شئی هم ان شئی نشود میان آنها اتحاد
و اتصال حاصل نمیشود لهذا ناظم در جای دیگر فرموده هرکه فانی باد باید بوده
جاودان ور نبود افتاد کارش بیشک از تو ناستی چه در مرتبه طبیعت ماندن تو
نفس است چه فنا عبارت از فنای علایق دنیا و ما فیها ست غیر حق میباید در
باطن اینکس ظهوری نداشته باشد حتی اینکه غافل از خود گردد غیر حق را سید هی
ره در حرم دل چرا ایکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا این گهر در رمز دانایان
پیشین سفته اند پی برد بر رمزها هر کس که او دانا ستی بمقتضای کلموا
الناس علی قدر عقولهم انبیا و حکما حقایق را برمز ادا میفرموده اند
تا بدست نا اهل نیفتند و جهال از اهرزه خیال نکنند غلط نیفتند
باعث کفر و زندقه ایشان نشوند تا عامه خلق باطل نشوند چنانچه رمزی
که ارسطاطالیس در اول کتاب اثولوجیا فرموده که اول البغیة آخر الدرک
تا تمامی الکتاب را نخوانند و نفهمند پرده آن رمز را نمیتوانند بر دارند
و کشود تا اتصال نفس بعقل و عقل بعلت اولی و بازگشت اینها از علت
اولی نفهمید کلید در رمز گشوده نمیشود اما دانا که پرده قلب او بریاضات و
مجاهدات گشوده باشد میبرد که غرض ازان چه بوده است و حقیقت معنی آن چیست

زین سخن نگذرد که این مهجور اهل عالم است راستی پیدا کن و این راه رو که در راستی
بدون ریاضت نفسانیه و مجاهده روحانیه و بدون تحصیل ملکه عدالت کسی چگونه
باین رمزها برسد محال خواهد بود و علم رسمی فایده نخواهد داشت ابونصر و ابوعلی
سالها فکر کردند و کتب تصنیف کردند باین حقایق نتوانستند رسید پس باید بریاضات
و مجاهدات خود را از دام علایق و شبکه آرزوها خلاص نموده تا نفس از این محبس
خلاص شده با روحانیان پیوندد و اتصال یابد و محیط گردد باشیا تا حقایق اشیا را
بنظر عقل ملاحظه کند چنانچه ناظم فرموده هر چه پیوست از ذات نیامد
سود مند خویش را کن ساز اگر امروز اگر فرد است قال امیر المؤمنین علیه السلم
اتحسب انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر چه علم الهی خبر میدهد از
بهمه اشیا و همین فعل خدا است که عقل کل مظهر پس عقل کل عالم بصور جمیع اشیاست و عالم
بهمه اشیا صورت ذات عقلند چنانچه نفس کل صورت جمیع اشیاست در عالم
مثال تفاوتش همین بشوق ذاتی است و شوق ذاتی صورت ذات نفس است
باین جدا یافته از عقل و نفس جزوی بعد از خلاصی از اشواق گردد اتحاد بعقل
کل و نفس کل می یابد پس حقایق اشیا را که از بدو صنع الهی موجود است میداند
نیست حدی و نشانه گرد کارها که از آنها برون از ما و نه پیدا و نه با ماست
وحدة الله تعالی وحدة شخصی نیست باین معنی که ذات مقدس حقیقة نوعی باشد
متخصص بتشخصات اعم از آنکه نوع منحصر بفرد باشد یا در واحدی چون حقیقة
نوعی مقدم بر تشخص میباشد بتقدم ذاتی پس لازم می آید که باری تعالی پیش از آنکه موجود
شود بوحدة شخصی وحدت نوعی را داشته باشد هر چه نوع محتاج است بسوی تشخص در

قوام

در قوام حقیقتش و در ثبوت و تقرر ماهیتش بلکه محتاج است بتشخص در یافت شدن
و حصول بالفعل و تشخص عرضی ماهیة نوعیت نه ذاتی آن و وحدة الله تعالی وحدة او
تعالی نوعی نخواهد بود چه نوع مرکب است از جنس و فصل و الله تعالی بسیط محض است
و فصل نمیتواند بود باعتبار آنکه وجود فصل فرع وجود جنس است چه مابه الامتیاز
از برای مابه الاشتراک است و ماهیة جنسی نمیتواند بود چه ماهیة جنسی مبهم است
ابهامی در تعیین محتاج است بفصل بلکه هر یک از نوع و جنس بجهت ابهام شان
و بالقوه بودن شان محتاجند در تحقق و وجود بسوی مخصص لیاقت و مقوم مر وجود تمامیت
زند برای ایشان بنحوی از انحای وجود را پس معلوم گردید که وحدة الله تعالی وحدة
شخصی و وحدة نوعی و وحدة جنسی نیست پس حدی ندارد و چون حدی
ندارد جنس و فصل هم ندارد چه حد مرکب از جنس و فصل است پس ترکیبی نه ذهنا
و نه خارجا در او نیست پس بسیط الذات است پس وحدة الله تعالی وحدتی است
که مندرج است در او این وحدات ثلثه و جامع جمیع وحدات است پس وحدة الله
تعالی وحدة عددی نیست زیرا که ثانی از برای او نیست بلکه وحدة الله تعالی
حقیقی است ثانی نیست او را کثرة بجهة آنکه منزه است در حصر و تقید و وحدة
عددیه از مقوله اعراض است پس عیان شد واحد جنسی و نه نوعی و نه شخصی و نه
واحد است بمعنی آنکه معروض وحدة است بجهة آنکه کل اینها مستلزم امکان است
پس از برای او نیست و نه فصل و نه صورت و نه ماده پس نیست از برای او جزء
پس حدی ندارد و رسمی ندارد و حد که نه تمام است پس علتی ندارد پس نیست از برای
او شریک اصلا پس برهان او نیست فلیس کمثله شیء پس در جناب سبحانه و تعالی

جهة فوقی نیست اصلا پس اعلی و اتم و اشدّ و اقدم از او چیزی نیست پس غیر متناهی
در غنی و تمامیّة و شدّة و تقدّم زیرا که اگر بوده باشد متناهی در شیئی از این صفات
هر اینه تصوّر کرده میشود در مرتبه فوق آن مرتبه پس باری تعالی فاقد المرتبه خواهد بود پس
مفتقر خواهد بود و این خلف پس حدّی و رسمی ندارد و نشانی ندارد فلا یحیطون به علماً و عنت
الوجوه للحیّ القیّوم چون علّت مباین معلول نیست چنانکه سابقا مذکور شد و وحدة او عددی
نیست پس معیّت او با اشیا به مجاورت و مداخلت و بحلول و اتحاد و معیّت در وجود و در زمان
نیست پس او تعالی اوّل و آخر و ظاهر و باطن است قال علیه السلم مع کل شیئ لا بمقارنة
و غیر کل شیئ لا بمزایلة و هو معکم اینما کنتم قال ارسطوة انّو لو جبار الاشیاء العقلیة
لا یلزم للاشیاء الحسیة بل هو ممسک بجمیعها عن الصادق ع الجمع بلا تفرقة زندقة
والتفرقة بدون الجمع تعطیل والجمع بینهما توحید تمثیل روح تو حال نیست
در هیچ عضوی از اعضای بدن تو با آنکه هیچ عضوی از او خالی نیست و متقدّر نیست
بتقدّر اعضاء و متعدّد نیست بتعدد اعضاء و آن تو است که مدرک و محرّک او
متفکّر و مدبّر است و آن اعضا مظهر کسوة او بند و او قوام و حقیقة اعضاء است
همچنین نسبة هویّة حق سبحانه تعالی با جمیع موجودات همچون نسبت روح است با
اعضا پس حقیقة همه موجودات کلا است و حال نیست در هیچیک با آنکه خالی
نیست از او هیچیک قال امیر المؤمنین لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن
ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن و متقدّر نیست بتقدّر آنها و متعدّد نیست بتعدد آنها
و او است فی الحقیقة مدرک و محرّک و متفکّر و مدبّر در همه و او است قوام و حقیقت
و نور ایشان کما قال الله تعالی فبی یسمع و بی یبصر فمن عرف نفسه فقد عرف ربّه کل

بعض

بعض الی رفیق العالم صورته و هو روح فی العالم یعنی عالم صورت حق است و او
روح عالم است و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون قول
زیبا است با کردار زیبا سود مند قول با کردار زیبا لائق زیبا است جدا آنکه کمال انسان
در تکمیل قوّة نظریّة بدانستن حقایق اشیا است چنانچه بوضع الهی موجود است و تکمیل قوة
عملیه به ریاضات و مجاهدات شرعیه است علمی که متعلق قسم اوّل است او را حکمة
نظری نامند و علمی که متعلق بثانی است حکمة و علم اخلاق می نامند و حکمة عملیة
از نظریة و هر یک از اینها از دیگری احتیاج دیگری دارد چه عمل فرع علم است بحقیقة و
کیفیّة و غایة کما قال علیه السلم هر علم و عمل ورثه الله علم ما لم یعلم لکن علم بحقایق اشیا
حاصل نمی شود بعد از فراغ قلب و صفاء باطن و تخلیه او از رذایل و متابعت شرع و ملازمة
التقوی لهذا در شریعت وارد شده است العلم نور و ضیاء یقذفه فی قلوب اولیائه
و ینطق به علی لسانهم و بجهة سحاب الحکمة فاذا اجاع العبد مطر بالحکمة و من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و جناب الله تعالی اشارت نموده
است باختصار کمالات انسانی بعلم و عمل جائی که حکایت کرده از ابراهیم که رب
هب لی حکما و الحقنی بالصالحین مراد از حکم تکمیل قوة نظریة است و از الحقنی
بالصالحین تکمیل قوة عملیة است و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة جناب الهی
تزکیه نفس را بر علم کتاب و حکمة مقدّم داشته چه علم خالص آنست که بعد از تزکیه
حاصل شود و این دو علم دو جناح انسانی اند که انسان بواسطه آنها از شبکة علایق رها شده
و خلاص نموده بوطن اصلی مراجعت نماید گفتن نیکو نیکو است نه چون نیکو کردن نام
حلوا بر زبان راندن نه چون حلوا خوردن است هیهات کردار با گفتار سوا فرق است ایکه

علمش در زبان بر شد و اثری از عملش در باطن الفقیه فقیه کالم لیس الفقیه فقیه نقله و مقاله
ما در وی تحریم و حلال را نه برون را تحریم و حلال را الحاصل قول زیبا آفت که بعد از ترکیه
نفس جاهد تحقق خلق و عادت او گردد در میاور در میان چیزی در رخوان الصمد و در
میان بود نخستین چیزی که رایاد آر یعنی الصمد الغنی الذی یحتاج الیه کل شیء یعنی این
راه بسیار صعب است و بدون توکل بجناب اقدس الهی و تایید او طی راه ممکن نیست و
جناب الله تعالی جذاب بنده است طلبا بر دست توکل باید زد تا از وساوس شیاطین
خلاص یافته و دل از ما سوی باید کند بالحقیقه معبود حقیقی شده حاصل است اگر در میاور
میان خود و معبود حقیقی چیزی را در رخوان نام ماسوی او را تا او اعانه کند تو را بر این راه
و خود گوید به فن تا بپید الهی با وجود این علایق و سوانح و آرزوهای نفس محال که خود را
از این ورطه خلاص یا به بوطن اصلی رساند سلب و ایجاب این دو بند و حلقه اند زیرا که
از میان سلب و ایجاب ابهمان پیدا سیی الممکن فی حد ذاته لیس شیء و بعلته ایس شیء و باز نبوده
الممکن زوج ترکیبی چنانچه سابقا مذکور شده پس سلب و ایجاب عبارت از وجود و عدم است
و در مجعول اول ترکیبی است از وجود و عدم و امکان مستند بجهت عدمی است و معلول این
نسبت دارد بعلته و هکذا ما بعد او و باینی نسبه است تا اینکه منتهی می شود ترتیب وجود معلولی
که انقص از او متصور نباشد لکن چقدر که پایین می آید جهت نقصان و عدم قوی تر می شود
و وجود پستی ضعیف تر تحقق تا بحاذه المواد میرسد پس مراد از سلب و ایجاب ابیات
که مذکور شده با اینکه در هویت الله تعالی هیچ کلام سلب و ایجاب نمیگنجد چه هویت مطلقه
بالاتر از این است چنانچه ناظم میفرماید در هویت است نه نفی و نه اثبات و نه سلب
زانکه از اینها همه آن پاکان بالاتی احتمال ندارد مراد از سلب و ایجاب احتمال کلمه طیبه لا اله

الا الله

الا الله باشد اثبات خدا تعالی است و نفی ما عدا است الممکن فی حد ذاته لیس شیء و بعلته ایس شیء
نیست اینجا زیر و بالا و نه ایجاب و نه سلب و همچنین هم گر بگوید که بودار اسمی
بدانکه خالق اشیا امیباشد و نفس ناقص اینکه بغیر کامل و تام شد بلکه هر تمامی و کاملی
با و کامل و تام میگردد و او در حد ذات خود فوق تمام است و نسبت او بجمیع اشیاء
علی السویه است و اشیا با اختلاف ذوات خود و مراتب خود نسبت مختلف با او
هم رسیده اند که بعض اصل و بعضی فرع و در وجود توقف بعضی ملازمه همه پر تو انوار
از اول مراتب تا آخر مراتب مظاهر و شئون حق اند و یک وجود است در همه جلوه نموده
بحسب اختلاف تجلیات و تعینات منتشر بمراتب گشته ای سالک فرد ملحوظ ... تا
بعلم الیقین بدانی که لیس فی الوجود الا ذاته و صفاته و افعاله الله نور السموات و الارض
چندین پرده این ره که ذوقی برخیزد در حضرت دوی زره روی برخیزد تو او نشوی
ولی اگر جهد کنی جایی برسی کز تو تویی برخیزد پس اینهم درست است که نه ایجاب و نه سلب
و نه زیر است و نه بالا چه بیان شده که زیر و بالا نظر باختلاف و اقتضای معلولات
الله تعالی مر بی است از اختلاف اینجهان و آنجهان و باجهان و بیجهان هم
توان گفت مراد از هم از آن بالاستی از ابیات سابقه معلوم شد که از جمله صفات الله
تعالی ظاهر و باطن است پس اینجهان نظر بظاهر و آنجهان نظر بباطن باجهان نظر بجهت
او مر اشیاء را و هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیکم من حبل الورید الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و اما بیجهان بجهت انکه ذات مقدس الهی ذاته
منفصل الحقیقه است از جمیع اشیاء مطلقا فراگت و شباهت ندارد لیس کمثله شیء
عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

بدانکه هر موجودی از موجودات بحسب طبیعت اصلی یا از روی اراده عارضی رو بسوی منتهای
الکمال خود دارد و به هر نحو و به هر صورت که باشد دست از جستجو و جنبجو باز نداشته خود را
بتکاپوی طبیعی شوقی یا ارادی بغایت الکمال خود میرساند چه هر نوعی از انواع موجودات
که بنظر امعان و تعمق در آن ملاحظه نمایند و بل اجتهاد در میان نزده گرم تکاپوی اینی و کمی
و کیفی تنفق در می یابند و جمیع نباتات و معادن بل بسایط ایضا سرگرم این تمنای
حفظا کرده الله خود را بمعراج الکمال خود میرساند مگر عایقی و مانع خارجی روی نموده
آنها از سیر و سلوک خود باز دارد و الا نرسیدن هیچیک بغایة الکمال خود ممکن نیست
نمی بینی گیاه ضعیف اگر بر سر راهی رسته است اگرچه المثل هزار لگد بر سر او خورد
دامن میبرد و بیدرد می بالد تا دیگر خود را بمعراج الکمال خود میرساند و غرض هم از تحریکات و تکاپو
رسیدنست بافضل احوال تا صاحب تحفه شنبه با فوق خود همچنانکه مقصود نفوس
سموات و ارض هم در تحریکات خود شان نیست نظام عالم سفلی بلکه ما وراء او من
طاعة الله و تشبه بخیر اقصی لکنه بالعرض نظام ما دون لازم آید عالم تحرکش لا الی النهایت
غافل بگمان که زخمت این پا دوست در پا محیط خویش موج بلند حس سیدارد که
این یک کشش با اوست غایة کمال انسان عروج از مرتبه طبیعه و عقل هیولانی تا اینکه
متصل گردد بعقل کل چون بیان شد که عقل کل مرتبه علم الله است و معلول بی واسطه است
پس رسیدن بعقل رسیدنست بالله ثم لاتحاد العاقل و المعقول عروج و تباینهم ارجح الی
وحدانیته ثم غایة الغایات همه موجودات بالطبع یا بالاراده در تکاپوی آنند که خود را
بغایة الغایات رسانند و حضرت الله تعالی اشاره باین فرموده انا لله و انا الیه راجعون
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة الا الی الله تصیر الامور و ان
الی ربک الرجعی لفظ رجوع دلیل آنست که از آنجا آمده باز رجوع بآنجا نماید چه

رجوع

رجوع در اینمقام استعمال میشود پس دایره نزولها و عروجها بهم متصل گردد بجائیکه اول
در نزول آخر هست در عروج چه خوب گفته نامی زاده در قصیده اش قوله بیت
انکه در آخر بتر اوست در اصل هو اول ما خلق الله العقل در مرتبه نزول و اول ما خلق
روحی باعتبار آنکه روح نبوی بعالم عقل متصل گردیده لهذا انسان کامل مظهر کل گردیده
و منتهی گشت انسان بانتهای مرتبه رسید ذات و صفات و افعال خود را مستهلک می بیند در ذات
و افعال الله تعالی پس می بیند خود را گویا عدم مخلوقات نیست حاصل آنکه نفس پیش از حدوث
ابدان نفس کلی است و از برای او شوق کلی است یعنی شوق تمام است او را بسوی الطهارات
بیان کلها و این شوق کلی صورت ذات نفس کلی است و باین ممتاز می شود از عقل پس نفس
متخصص بشوق چون نفس کل نفس جمیع عالم هست از مرکز تا محیط در جسم اختلاف
بحسب مرکز و محیط و ما بینهما و هر یک لطیف هستند او اقتضای شوق گردید پس شوق
منقسم باقسام بحسب اجزاء لهذا نفس سماوی و ارضی و نباتیه و حیوانات شده
یعنی نفس موجود بوجود تفصیلی شد بعد از آنکه اشخاص هر نوع بهم رسیده اند پس معلوم شد نفس
هر نوع نیز منقسم شد بحسب اشواق جزئیه پس نفس جزئی گردید پس معلوم شد که تعدد نفوس بتعدد
اشواق است و معلوم شد که شوق صورت ذات نفس است باین معنی که هر گاه شوق را
از نفس برداشته شود عقل میشود چه نفس بالذات عقل است و بالعرض بوجود شوق
نفس است و شرافت نفس بکمی شوق است و خست نفس بزیادتی شوق است چه قدر
که شوق بدنیا و آلایش و اسباب دنیا کمتر است حجاب نفس از مبدأ کمتر است چون جنس
لهذا ناظره بسوی مبدء عقل گشتی آرزو کرد ایسه دانش خود را بآن چه آرزو و شوق بمعنی
الا الفاظ مترادفه بلکه عربی و آرزو فارسی است و مراد از عقل اینجا قوه عاقله است

که بحر میان خیر و شر است که نفس بواسطهٔ او خود را از مهلکات که غرق در زخارف
دنیا باز میدارد و آرزو که همان شوق است گرداب است چه آرزو بسبب تعلق نفس است
در زخارف و لذائذ دنیا باعث گرفتاری اوست در مرتبهٔ طبیعت که غرق
در گرداب او را بگرداب تعبیر نموده و در بعضی نسخ بجای آرزو آسمان است ظاهرا
غلط است و مملکت تصحیح آسمان است چه چون نفوس از مرتبهٔ طبیعت ترقی کرد تعلق
گرفت بنفوس چنانچه در شرح حدیث در رحمه مبین کرده ام پس بنا برین معنی
چنین است که نفس از مرتبهٔ طبیعت خلاصی یافت متعلق بنفوس سماوات گردید چه
احادیث دلالت بر همین معنی دارد چون خلاصی از سماوات صعوبتی دارد باعتبار
مناسبت پس گویا سما گرداب نفس شد که در آنجا ماند بصعوبت از آنجا
خلاصی یافته تا بوطن اصلی خود برسد و دانش بادبان است بجهت آنکه خلاصی از این
آرزو بدون دانش ممکن نیست چه اینکس طی مقامات و سلوک راه حق تا
اینکه برسد بوطن اصلی بدون دانش میسر نیست پس دانش بادبان قوهٔ حافظه
است کشتی است که او براه می برد تا بمنزل حقیقی برسد نه حق ساحل است که
همان وطن اصلی است چنانکه گفتیم نفس کل نفس کل عالم است چه عالم همان
نفس است که تنزل نموده عالم شده چه نفس کل عالم است و به عقل کل را
و تمامیهٔ او را پس شوق بهم رسانیده تشبه بعقل را چون عقل فاعل نفس است
هم خواست تشبه بهم رساند در فاعلیت نیابت امر برا خبر کردن این عالم را پس
بمحض توجه نفس کل بکردن عالم عالم موجود شد تا در طلب گوهر کانه کانه تا
در ره بحر جاودانه جانانه عرفان حقیقت مطلق را هر چند که در حقیقت آنانه
آنانه بیضا بسحابی احاطه کند که خلاصه چهار ارکانه گویم سخنی ز عالم ربانه

دیوتی و ددی ملکی و انسانه باقیست هر آنچه هیمانه آنانا این معنی را حاصل بحار زنجا گیه
پس منتهی شد سلسله بدو بمادة المواد مصور بصورتها جسمی که انتهای مراتب
بدو منزول است و باین ترتیب از مادة المواد بعد خروج میکند بجماد و از جماد بسوی
نبات و از نبات بسوی حیوان و از حیوان بسوی انسان و از انسان بسوی انسان کامل
که مظهر کل است با عقل کل متحد است و عقل کل متحد مبدا است پس دایره نزول و عروج
تمام ماند و منه بدأ و الیه یعود پس جناب الهی از این رو ساحل است یا ایتها
مثنوی النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة انا لله و انا الیه راجعون
از جمادی مردم و نامی شدم و ز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم که ز مردن کم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم انا الیه
پس تا اینکس از عالم نگذرد بعقل نرسد مراد از عالم گذشتن خلاصی نفس است
از خواهش و علایق دنیا و ما فیها لهذا ناظم [illegible] از عالم امکان تعبیر بدریا نموده
چه غرق فرو رفتن در علایق است که طبیعت گرداب عالم امکان است پس مراد
بدریا عالم امکانست و مراد از ساحل وجوب بالذات است چنانچه ناظم ره
اشاره نموده است بقولش ساحل الله بحر امکان را وجوب گفته دانا بر تبیین
گفتار ما گویا سنی اما طی این راه و طی این مسافت بدون پیر کامل و مرشد
حقیقی که انبیا و اوصیا علیهم السلام ص ممکن نیست چه عقبات نفس بسیار است
اینکس که بوصال اصلی نرسیده لب تشنه بمرده زار دو با نرسیده آیا که کشف شده

رهرو قوی در خاک فرو رفت و بدریا نرسید نفس را چون بنده‌ها بگسیخت با بد
نام عقل چون به بندی رستی بند دیگر بر جاستی چون مکرر مذکور شد که نفس لذات
عقلست و بالعرض اشواق که آرزوها باشد نفس پس آرزوها و علایق بندهای
نفسند که نفس را در مرتبه طبیعت حبس نموده اند هرگاه این بندها از نفس برداشته
شود نفس عقل مجرد شود چه نفس باین شوق و آرزوها ممتاز گردیده از عقل پس همان صورت
شوق را از نفس بردارند شود عقل مجرد یعنی عقل میگردد چون از مبحث سابق
چنین معلوم و مفهوم شد که حق تعالی حلت یعنی سالکی و بنده‌ها که طی این راه
کرده و از غرق دریای امکان خلاصی یافت البته باجل میرسد پس کی نفس
مجرد بلکه او ماهیت او در آنجا فانی شود که این محال است باعتبار آنکه قلب ممتنع
که ممکن واجب گردد هرگز نمیتواند گردد اینجا میگوید که از نفس بند او رونما کرده
شد عقل میشود لیکن بند دیگر بر جاست که بند امکان است هر چند عقل بود
اما عقل ممکنست پس مرتبه عقل غایت مرتبه نفس است چون عقل
مرتبه علم الله است و عاقل و عقل و معقول متحدند چنانچه سابقا مذکور شد
این قسم از اتحاد لازم ندارد انقلاب ماهیت را که ممکن واجب شود پس حل
این حق شنیده را منافی نیست معلوم که ساحل غیر دریا باشد پس واجب غیر ممکن است
مشهور است که ارسطو پیش نبینا و علیه السلام بریاضات نفسانیه عقل محض شده
بود دوازده سال چیزی نخورد و نتوانسته کامل با ارواح اجسام سماوی بهم رسانیده بود
کسب علوم ریاضی و نجوم از ایشان کرده بود لهذا ارسطو را مادر پیش شده از راه کثرت
درس او این علوم را گفت دانا نفس ها را بعد ما حشر است و نشر هر عمل

کامروز

کامروز کرد آنرا جزا فردا است ناظره شروع کرده است در بیان اختلاف ارباب
معقول در باب نفس که ظاهر گردد که مسئله امریست مشکل فهم اکثر علما کنه آن
نرسیده هرکسی از روی وهم چیزها گفته اند که اکثر آن مطابق واقع نیست
و لیکن در این بیت فرموده موافق شریعت مقدس است چه هر نفس بعد از مفارقت
از این بدن جسمانی مبعوث میشود بر صور اعمال ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
و قولش هر عمل کامروز کرد او را جزا فردا است مطابق حدیث نبویست که
الدنیا مزرعة الآخرة نفس را نتوان ستود او را ستودن مشکل است
نفس بنده عاشق و معشوق او مولاست اشاره است بقول جماعتی که نفس
را معبود و مبدا میدانند رد نموده است برایشان که عاشق است معشوق
او مولاست که او متصرف در امور نفس است که آنرا عقلست چه عقل کل
در حل نفس است چه هر معلول عاشق و بنده علت است چه عاشق و بنده را
دائما روی توجه و نیاز و اخلاص بمبدا و معشوق حقیقی است و عقل معلول
مبدا است که خدای تعالی است پس معلول او را عبد و واسطه معبود دانستن
خلاف عقل است و نقل گفت دانا نفس را بعد ما با وجود در جزا و در عمل آزاد
و نه تناسخی در بعضی نسخ بکتاب نه تناسخی بعضی از دانایان گفته اند
که نفس بعد از فنای بدن ما قبلیت و حشر و نشر و ثواب و عقاب ندارد
یا اینکه مخصوص بروحانیست نه جسمانی چنانچه رای مشائین است و تابعان
ایشان که معاد روحانی قائلند گفت دانا نفس را آغاز و انجامی بود
گفت دانا نفس را انجام و نه مبدا هستی مصرع اول اشاره است بقول

بقول جماعتی که نفس را حادث میدانند که عبارت از مزاج و سایر اعراض که حادث
بشوند بحدوث بدن و فانی میشوند بفنای بدن یا بنا بر مذهب شیخ است که نفس را
حادث بحدوث بدن اما فانی نمیدانند بفنای بدن اما بقولش لازم دارد فنا را
نیز و شیخ از این معنی غافل چه حدوث منافی بقا است و مصرع ثانی اشاره است
بقول کسی که نفس را قدیم میدانند و هرچه قدیمست اول و آخر ندارد
کما ثبت قدمه امتنع عدمه لکن تعلقات را حادث میدانند چه میگویند
که نفس کل واحد است بوحدة و باقی است ببقای علت و قدیم بقدم علة
چه تخلف معلول از علة تامه محالست اما کثیر است بکثرة ابدان بالعرض
چنانکه سابقا مذکور شد گفت دانا نفس را ماضی و حال و پس آتش و
آب و هوا و سفل و اعلا ستی بعضی میگویند نفس مرکبست از عناصر اربع
در حرکت زمانی است مثل آنکه نفس را جسم لطیف بخاری میدانند چنانکه این مذهب
منسوب بجالینوس یا خونست چنانکه بعضی نفس را خون میدانند آتش و آب
اشاره است باینکه صور عناصر بعد از ترکیب در مرکب باقی است به بساطت
خود و صورت ترکیبیه علیحده افاضت شده است و نفس هم بود را در حرکت زمانی و حرکت
میدانند و از جمله فاسدات و کائنات است پس ماضی و حال و استقبال دارد و
اعلا و اسفل بلاد مملکت است که بگوئیم در صورتیکه نفس مجرد و منزه از این اوصاف در رد کائنات
چرا این کمالات موجود است بوجود تجردی بل باشند موجود گاه بیگاه چنانکه در حدیث است
که آتش را هفتاد مرتبه شستند بعد از آن به دنیا آوردند و الا بیک شرار آن عالم
میسوخت گفت دانا نفس را نیست بود با وجود می نماند بود مانند نفسی که در آتش

این

از مقول اشاره است باینکه صور عناصر بعد از ترکیب و خراج باقی نیست بلکه در هر
مرتبه از مراتب شیئی آن صورة اولی باطل میشود و صورت اکمل و اشرف از آن
افاضه میشود چنانچه معنوی باطل میشود صورت نباتیه باهم میرسد و صورت نباتیه
باطل میشود صورت حیوانیه که اشرف از آنست فائض میشود و کذا صورت حیوانیه
باطل میشود صورت انسانیه که اشرف از آنست افاضه میشود و نهایة مراتب فوق یا
مشتمل باشد بر حرکت باز یاد نشاء و از این ظاهر میشود که انسان را بعد از موت صورتی
افاضه میشود که اشرف و اکمل هر از آن صورتیکه در حیوة بدنی داشت لهذا حکما
گفته اند که موت باعث تمامی نفس است چنانچه موت را حد تمام انسانی اخذ کرده
فرموده اند در تعریف انسان الانسان حیوان ناطق مائت و لهذا افلاطون
الهی فرموده مت بالطبیعة تحیی بالارادة و علی علیه السلام فرموده الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا قال الشاعر بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما گفت دانا نفس را هم با جاه هم
بیجاه گفت دانا نفس را با جا و نه بیجا هستی اشاره است باینکه نفس را مجرد
میدانند که در جا است بتبعیه بدن و هم بیجاست باعتبار اینکه مجرد است و مجرد را
جای نیست و جاء تمکن از عوارض ذاتیه جسم است من حیث انه جسم
گفت دانا نفس را وصفی ندارم هیچ گفت نه بشرط شیئی و نه بشرط لا شیئی
یعنی دانا میگوید که هیچ از شرط شیئی و شرط لا را در نفس نمیتوان اخذ نمود
بجهة آنکه جوهر جنس از برای نفس نیست بلکه نحو وجود است پس داخل طبیعت
جنسیه و طبیعة نوعیة و مشخصیه نیست بلکه خارج از اینهاست و این قیود از لوازم

طبیعة جنسیة و نوعیة است بلکه وحدة او وحدتی است شبیه بوحدة النقطة
بلکه وحدة نفس خارج از طبایع ثلثه است این سخنها گفت دانا هرکسی از دم
خویش در نیابد گفته کاین گفته نخاستی یعنی دانایان این سخن گفتند و
جاهلون گفته ایشان را نیافتند بجهة آنکه هر مرد تیره ادراک فرموده ابوجه اهتدا
بوهمهای ناقص خود هر یکی چیزی توهم نموده بباطل افتادند و ادلها ربط گفتند
در بعضی نسخ چنین است در نیابد گفته کاین گفته نخاستی در همه صورة
معنی چنین میشود که حرفهای دانایان را ربودند و یغما کردند بخود نسبت دادند
دعوی فضل و دانش نمودند اصل نموده کلام بوسعید که استشهاد دلیل بر اثبات
هر یکی بر دیگری دارد دلیل از گفته ؛ در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی
یعنی کلام دانایان را بوهم ناقص خود بمحلهای غیر صحیح قرار دادند بعد از آن با آن
غلطها ادله گفتند بجهة آنکه تا عوام الناس ایشان را فاضل دانند و عوام را
باین مزخرفات فریب دهند یا آنکه چون کار بر هم غلط نمیدانست ایشان جاهل
مرکب بودند چیزهای اباطیل خیال نموده اند برای او آنها گفته اند و مردم را
بغلطها انداختند و هر یک نقیض دیگری ادله گفتند غوغا و نزاع در میان ایشان
افتاد ؛ بیتکی از بوسعید آرم در استشهاد این گرچه او در باب دیگر لایق
اینجاستی ناصر خسرو است که حکیم سیدی عدیم النظیر اصفهانی الاصل نسبته
الحسینی مذهبش تشیع اقرب در عصر خود با بوعلی سینا مباحثات کرده بخدمت
ابوالحسن خرقانی رسیده در خراسان و عراق و مصر نشو و نما نموده آخر ببدخشان
افتاده آنجا مدفون است این دو بیت از اوست که در میان انام مشهور است

رحمه الله تعالی

رحمه الله تعالی در آشیان چرخ دو مرغان زیرکند کاندر فضای ربع زمینی
دانه میخورند پرواز چون کنند ازین دامگاه حزن بگرفته کوه قاف
بچنگال می‌پرند هر دو مصورند و لیکن نا مصورند اینجا فرشته اند و در
اینجا همی پرند هستند و نیستند و نهانند آشکار چون ذات ذوالجلال
نه جسم و نه جوهرند نه مشتری نه زهره نه مریخ و نه زحل نه آفتاب روشن و نه
ماه انورند سعدیم که ناصر خسرو غلام اوست هرکس که گوید این دو گهر از
چه عنصرند مراد با آشیان ذات مقدس الله تعالی است تمثیل بچرخ کرد از آنکه
که ذات مفیض او بجمیع صفات کمالیه خود احاطه معنوی بر جمیع اشیاء بدون
دارد چنانچه احاطه جسمی یکانها بمادون خود دارد و مراد با آشیان که کره
جایی نشود تمامی بیضه در صفت ذات واجب الوجود است باعتبار اینکه
موصوف است بصفات کمالیه ذاتیه خود مراد از دو مرغ دو صفت جلال و جمال
است که یکی سبب رحمت است و دیگری سبب قهر و غضب که دائما این دو صفت
در جلوه اند و ممکن است مراد از دو مرغ عقل کل و نفس کل باشد فضای زمین را
دانه میخورند مراد از ادراکات جزئیه حس خمسه که ایشان بواسطه ابدان
کسب علوم جزویه احساس میکنند چه علم و ادراک غذای مجرد است پرواز چون
کنند ازین دامگاه حزن یعنی قطع تعلقات کنند از عالم سفلی که دام
گاه صورت است پرواز کنند بعالم علوی که وطن اصلی مجرد است بگرفته کوه
قاف یعنی علوم مکتسبه را بچنگال گرفته می پرند هر دو مصورند بصور اشیاء
روحانیه در حین تعلق و لیکن نا مصورند بصور جسمانیه که در حین انخلاع از عالم

علوی فرشته اند ازبرای هریک مقام معلوم است و در عالم اجسام همی پرند باعتبار تعلق
ایشان باجسام شریفهٔ انبیا علیهم السلام استمد بوجود تجردی نیستند و جسمی نمانند
باعتبار ذات و حقیقه و آشکارند باعتبار افعال چون مجرد اند پس نه جسمند
و نه جوهر و نه مشتری و نه زهره و نه مریخ و نه زحل و نه آفتاب و نه ماه باعتبار آنکه
هم جسمند این معنی کمال انطباق بر مذهب مصنف رح دارد که حکیم است که این دو
گوهر عقل و نفس باشند مؤید این سخن است آنچه مشهور است که شاه ناصر خسرو گفت
ابوالحسن خرقانی رسید گفت یا شیخ میخواهم از قیل و قال درگذرم و داخل اهل حال
شوم شیخ با وی گفت ای ساده دل تو با ما چگونه هم صحبتی توانی کرد که اسیر عقل
ناقص مانده حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله
العقل گفته اند شیخ گفت آن عقل انبیاست دلیر کار در میدان کمی مانند بوعلی سینا
بعقل خود مغرور مباش از جمله قصیده که در وی گفته بیت نشسته گوهر ایشان عقل است
غلط کرده آن گوهر عشق است ذالحال مطلع القصیده را برخوانم بالای هفت طاق
سنگین دو گوهر اند کز کاینات هرچه در آن است برترند حکیم چون این کرامات
از شیخ دید بیهوش شد و اعتقاد شیخ بدرجه اعلی یافت و مذهب مصنف نیز
انطباق دارد که عبارت باشد از دو صفت جمال و جلال و آن بیت بوسعید که
ناظم فرموده اینست هرکسی چیزی همی گوید به تیره رای خویش تا گمان آید که او
قسطای بن لوقاستی قسطای بن لوقا مردم بعلبک بود فیلسوف شامی
نصرانی در ملت اسلام در ایام بنی عباس بود بولایت روم رفت و از تصانیف
یونانیان بسیار تحصیل نمود بعد از آن رجوع بشام نموده و خواهش عراق کرد و بسیاری

از کتب

از کتب یونان را بزبان عرب ترجمه نمود و معاصر یعقوب بن اسحق کندی بود و ماهر
بود در علم هیئات افلاک و علم حدود و علم هندسه و علم نجوم و علم منطق و علم الهی
و علم طبیعی و در صناعت طب نیز کامل بود کاوش دانایان پیشین میکندی
تمام نا خلاف تا تمامان از ضمائر خواستی چون آن از جهت آن متفاوت و هریک
بحسب اقتضای استعدادات و قابلیت قبول نفسی نموده مراتب ادراکات مختلف
شده است و لهذا جناب نبوی صلی الله علیه وآله فرموده الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة الارواح جنود مجندة و کلم الناس علی قدر عقولهم و لهذا بعضی بمحض شنیدن
اوصاف پیغمبر ایمان آوردند و بعضی بمعجزه کامل ایمان آوردند و بعضی بعد از چند مدت
ایمان آوردند و بعضی را معجزه فایده نکرد و ایمان نیاوردند مثل ابوجهل و ابولهب
چه خوب گفته است استادنا الکامل حکیم الفاضل مولانا محمد صادق الاردستانی
هذا است بعد نفوس خلایق است و غرض دانایان پیشین کلام را برمز و تعمیه ادا
ادا فرموده اند و ضنت نموده اند تا مردمان ناقابل و جاهلان لا عاقل نفهمند و
از آن بزندقه و کفر نیفتند و شرارت و فتنه نکنند نفس را این آرزو در صدد آن
در جهان تا به چه آرزوی بند اندر باستی چون این معلوم شد که نفس مجرد شده
مجرد و شوقیه و شرافت نفس باعتبار عدم شوق و کمی شوق است و نقصان
نفس باعتبار زیادتی شوق و شوق صورت ذات نفس است که اگر از نفس برداشته
شود عقل است لهذا ناظم ره فرموده خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است
خواهشی باید که بعد از وی نباشد خواهشی چه آفرینی خواهش است که بعد از آن خواهش
نباشد و این مرتبه عقل است که جمیع کمالات در او بالفعل است و تام است و غایة کمال انسان است

که بر یافات

که به ریاضات و مجاهدات شرعی خواهشهای دنیاوی را از خود دور کند و قطع تعلقات
جسمی نماید و هر چیز رذایل نفس است از خود دور سازد تا بعقل متصل گردد که
مطلب عظما و آخر مطالب است رزقنا الله تعالی باید دانست تا اینکس نکند است
عالم عامل کاملی نرسد و تزکیه نفس نکند این سخنان در نظرش واهی و نابربط
نماید پس باید سالها ریاضت کشید و کتاب نفس و علم ربوبیه را نزد استاد
کامل خواند و دید بعد از آنکه تزکیه نفس کرده باشد چه تزکیه مقدم است و یزکیهم و
یعلمهم الکتاب و الحکمة بعد از آن راهی بایدش تا بتوفیق الله حیوان یافت
قد تم بحمد الله و توفیقه قد فرغت من تسوید هذه الرسالة الشریفة من مصنفات
الحکیم الفاضل الواثق الواحد الماجد الرحمن رحمه الله تعالی حاجی محمد صالح الخلخالی فی ... صفر
المظفر ختم بالخیر والظفر
سنه ۱۲۲

ستم معلول بلا علت که علت گشت پیوندم ازل فرزند من باشد ابد فرزند فرزندم
مراد از معلول عقل کل که اول ما خلق الله العقل لفظ علة اول یعنی نقص است
یعنی معلول بلا نقص که علت گشته محمد محض است که در ترتیب معلولات
اول معلول است که از علت حقیقی صادر شده است یعنی منم معلول بلا نقص که علت
گشته پیوندم چه عقل کل در مرتبه ذات خود معلول حق است و در مرتبه فعل خود
علة از برای اشیا است و واسطه فیض الهی است از این حیثیة و صفتیة علیة
قایم و پیوند او شد چون بمذهب حکما عقل قدیم است پس ازلی است
پس صفة ازلیة قایم باو و موصوف بازلیة گردیده هر صفتی فرزند موصوف

میباشد

میباشد چه موصوف سبب ظهور صفت است چنانچه پدر سبب ظهور فرزند است
بنا بر قاعده حکما کلما ثبت قدمه امتنع عدمه ازلیة لازم دارد ابدیت را
چه لازم نیز فرزند ملزوم است پس ابد فرزند فرزند عقل است و
احتمال دارد که بلا علت بر سبیل اضافه باشد یعنی معلول خدا است تعالی
که بلا علت است یعنی علتی ندارد و ممکن است که بلا علت مضاف
الیه باشد و مراد از بلا علت خدا تعالی باشد یعنی منم معلول خدا تعالی
و مراد از معلول مجعول اول است که عقل کل باشد علیة پیوند او است که عقل
علت نفس کلیت انتهی کلامه اعلی الله مقامه

میگفتم از بیان حمد خدا و ثنا و جهان داور و دادار کریم ستار و غفار و خطا بخش و
خطا پوش که از قدرت خود خلق نموده است همه عالم افلاک و سموات و
نجوم و قمر و مهر و زحل و مشتری و تیره دیگر زهره و مریخ و ثریا و دو شعرا و سماک
و سمک و دراج و هم زراع و عیوق و دو نسر و دبران و دیگر ثابت و سیاره و
ارض و بشر و جن و ملک را از ثری تا به ثریا و همه خشک و تر و بحر و بر و دد و
و طیور و دد و هم دام و دیگر جمله جمادات و نباتات و مخلوقات چه انهار و چه
ریبار و چه احجار و چه اشجار و چه اثمار و چه انهار و چه امطار چه ظلمات و چه
انوار در این عالم امکان
که ندارد زن و فرزند و نه پیوند و نه همتا
و نه همتا و همانا ندارد است در این علم عدیل و نه بیاد شریک و وزیری و دبیری و ... و
نظیر و مکان و محل و وحید است و قدیم است و کریم است و علیم است و حکیم است

وحلیم است وسمیع است وبصیر است وخبیر است وتوانا وتوانگر که بحر نظره لطف
بحر عطا وکرمش قلزم وعمان وچنین صنع نمائی که نموده است
عیان از حق غیب بینی صورت زیبا ودل آرای سهی قامت و
گلچهره ودلنشین بدن وغنچه دهان وسیمین اندام وسیه چشم و
سیه موی وفرخ روی ملک خوی وفرشته وش وحور سرشت
با غمزه وبا عشوه وبا جلوه وبا ناز که از حسن رباینده دل از
دست همان عاشق دلخسته وبیچاره وآواره وآشفته وشوریده
حیران وپریشان   سکینم بر خداوند بیان لغت بی
عدیم نه قرینی که بر رفعتش آن هم گون ومکان روشنی از
شمع رخ انور نور اندازان ماه شب چارده که زیر نور خورشید ضمیرش
شده پیدا همه انوار نجوم ومه وخورشید ودگر مشتری ودیر
ودگر زهره ومریخ که ایجاد نموده است خداوند جهان بهر وجودش
همه اشیا که بینی ز ثری تا به ثریا همه افلاک ودگر نجوم وملک وحوری
چون دلبر عالم ولادم که بود نور ره او شمس وضحی گشته از عارض رخ
دل آرای جهان شاه ملاک صنم وماه کوکب حشم بیر عطارد
رقم وعرش سریری که بود سوره والیل نشان زلف او خط مکین
هم از خال وز ابروی وز مژگان وز چشمان وز زلفان سیه فام همان
یا شه کشور لولاک وشه افلاک که بگذشت ز عرش شب معراج ز خوش
چو ز کرسی وز لوح وقلم وقاب ز قوسینی واو ادنی وکه آمد ز سر آرا

عجب

غیب حرم محرم ایزد خلاق صد آنا ز پی تهنیت مقدم میمون ومبارک
شبم فخر رسل سرور دین خسرو خوبان   هم توانند که زانند بعد
از وی تکیه بر اورنگ خلافت بحقیقت شه اقلیم سخا وکرم وفضل وعطا
واهم وجامع علم وعمل وصاحب اخلاق پسندیده ومرضیه وادراک
زکا وخرد وهوش وکمال وهنر وجاه وجلال وشرف وعزت واقبال وبودن
هم وی نایب وداماد گزینش صلعم آن سید سرور صلعم ای شیخ مجتبی او ساقی
کوثر صلعم او صاحب منبر صلعم او فاتح خیبر صلعم او قاتل کافر که بود در آن شد نسب آن
نعمان وجودش که همه عمر عبادی ز گناه است وخطا نه وخدا گفته ثنا گوش بقرآن
وبانجیل وتوراة وزبور وصحف وجمله تنزیل که آمد ز سموات سوی ارض
بفرمان خداوند جهان او سبحان   خلقت تا فره دوش خلافت
نبود لایق هر ناکس ونادان ونه زاده الدنگ وبد بنگ ونافهم بلیدی
بلیدی که نفهمیده نفهمیده ز حمق آمده با رگ تر از ماده خر از سنگ وحمق
از تنگ ودر زار آهن ودایم عملش فسق وفجور است ولواطه وزنا و
که بخور کینه وبغض صلعم وآل صلعم نیست درون دل او هم سینه پرکینه وپر ریشه
آن خرس کهستان جهنم که خدا لعن نموده است بر او دیده دادار وصحابه
وبر بدان وخلاان وکنیزان ومطیعان همان بد رگ وبد طینت وبد
فطرت او بد بخت وبد خلقت وبد زاد وبد صورت وبد سیرت و
بد ملت وبد ذات بد افعال وبد اعمال وبد اطوار وهمان غول بیابانی
فار وفاخر وخوک کهن پیشه پیران   گر گردی به تخفیف

به تجسس بنفرتش همه روی زمین را از بر و بحر و تر و خشک و در رود و دشت
چه ویران و چه آباد و جبال و چه تلال و چه فراز و چه نشیب و چه همه ملک
عراق و چه خراسان و هرات و کابل و کشمیر و چه لاهور و دکن چینی و چه ماچینی
خطا و ختن و بلخ و بخارا و سمرقند و چه اورگنج و چه خوارزم و چه قلماغ
و قزاق و طبرستان و دمورقاپو و باکویه و شیروان و شماخی و چه تفلیس
چه بتلیس و چه دکر موصل و کرکوک و چه کوفه و بغداد و چه در حبه و شام و
حلب و مصر و همه ملک خوزستان و چه سیستان و دمنه نبیان و خبوشان
و سمنکان و چه سمنان و چه دمغان و چه کرمان و صفاهان و چه قزوین
و چه کاشان و چه طهران و چه شمران و چه زنگان و چه ارجان و
قهستان و چه ایران و چه توران بگناه و بخطا و بحرام و برباد
بر باد و بقمار و بشراب و بفقاع و بسماع و بفساد و بجفا و بفسوق
و بفجور و بزنا و بلواط و بهمه فعل قبیحه بهمه شغل شنیعه بهمه امر ذمیمه
که در آفاق بود و بوده کنون هست دگر باز بیاید بجهان هیچ نه بینی
تو چنین کافر بدبین و بدآیین و بدافعال و بداطوار و بدافعال و بد
اعمال و بدآثار و بد اسلوب و سگ زشت پلید و نجس و نحس و شقی
خر نافهم و دنی و دنی و بد رگ و کال و خرد و ناکس نادان و چنان
ممسک رذلست و بخیلست و خسیسست و خبیست و لئیم است
که گر با دم شمشیر و سر خنجر فولاد شکم و جگر کاو تمامی قطعی
کسیفش

کسیفش بدر آری دگر قوت زن و دختر خبرش که فروشنه متاع پس و پیش و
خود شلوار و که هستند ز با در حرم و فرجی لو میه امه مضطر و حیران
انجنان ابله و هم احمق و مبهوت و بلید است که گر از بد فهمیدن و دانستن
یک مسئله جزوی و مشهور و بدیهی که همه مردم روستا و بازاری اکراد
و چه اتراک و چه الوار و چه بزاز و چه رزاز و چه صباغ و چه دباغ و چه علاف و
چه لواف و چه حمال و چه بقال و چه اطفال صغیر و چه مسن جله به انند
و بخوانند و بگویند و بهر کوچه و هر برزن و هر مسکن و هر جا و دکانها و محال
که صد قرن مه و سال و شب و روز و بتفصیل و بتاویل و بتفسیر و بتحویل و
بتحریر و بتقریر کنی حالی آن کافر بد مدرک بیهوش و خرد و ابله نادان
انجنان علم شعاری بود او گر بکشد خلق سموات و زمین از ملک و
از بشر و جن و شیاطین چه طیور و چه وحوش و چه هوام و چه دد و دام و چه فیل و
شتر و استر و اسپ و بقر و کرگدن و گاو گوزن و خر و خرس و سگ و هم خوک و
و چه شیر و چه پلنگ و چه نهنگ چه همه جانورانا که بجز نیز و بترند و بدرند
و بشهر نه همه مرد شوند و بدر آرند ذکرهای درشتی و زمینی و سطبر و طویل و
و عریض و گه باشند همه سخت بمانند رخام و حجر و آهن و فولاد و از
امروز الا صور بخستین بکنند آن عملی را که باو کرده همان افلح بد کیش از این
بیش و زهر طاقت و تا به که شود اینهمه را او متحمل نکند از وجع درد و دبر تا او
افغان
سنمه باز شنو از حسب و از نسب و جد و نیا
و پدر و مادر و هم عم و هم خال و هم عمه و همشیره او مادر او هم خاله و هم عمه آن بگهر

بدسیر و بدنظر و زن جلب و سلفلق و الحمد ابو خالو و جد بنی پدر او و دیگر عمه و همشیره او
مادر او و هاله تخم حرامند و زنا کرده کسی باز ندانند نشناسند که چه فرق میان پدر و
با پسر و خواهر و با مادر و با عمه و با خاله که مثل حمارانند و بهایم همه مغشوش و مخشوش
هم از آنجمله یکی آن سگ ملعون و خطا پیشه و خطاب لعین داشت یکی دختر
ملعونه نابونه مفعوقه مفعوله معموله شب و روز چو اطفال صغیری که کنند گریه
با شیر کنند گریه در هم ناله و هم نوحه همین بهر یکی قطره چون گریه که از سیدین ماز
نشد نه لهب آتش آن حکه و آن ابنه و آن خارش آن آزا که بود عارض فرج نجس
نحس پلیدش که ابوان بمثل همچو یکی قلزم زخار پر از سیح که در وی نشمانند شب
روز و مه و سال دو صد لوند و کده و غاز و لنطه و مقیح ذکرهای ارحیفیه چه اراذل
و چه اوباش و چه الواط و چه روستاها و هم شهری و هم بازاری و ایلات
و چه احشام و چه اکراد و چه اعراب و چه اعجام و چه افغان و بلوچیه و ترکیه
و روسیه و گرجیه و روسیه بالوان مخالف چه سیاه و چه سفید و چه بنفش و چه
کبود و چه بهر رنگ و بهر شکل و بهر نوع و بهر جنس و بهر ملک و بهر کشور و هر بوم
و بهر بقعه و هر مرز چه آباد و چه ویران دوم خطاب لعین
دختر ملعونه نابونه مفعوقه مفعوله معموله مدخوله خود را که بود مسیر فردوسی
بزنا و بفجور و بگناه و بفسوق و بفجور و مفعولیه چو انکار ز بهدین و به آیاش
مصمم شده و بنشست میان فحشه نیش بطریقی که سگ نر نبود
جفت سگ ماده بهم جفت شدند آن دو سگ ماده و نر گشت
بچه ار ازان هر دو یکی سگ بچه رجس و پلید و نجس نجس پلیدی و لنهادند عمر نام

دون زنازاده که شد منکر اعجاز رسول و صلی الله و آل علی تا بدم حشر که باشند همه
اعلم و هم اکرم و هم افضل و هم اشرف ذریه آدم صفی الله و ز هر مرتبه و جاه و
جلالی که خداوند جهان داده بایشان ز ره فضل و عطا و کرم و در رحمت جهان

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نثق

الحمد لله الذى اوضح فى كلامه سبيل الهداية واطلع فى افلاك
القلوب من مشارق النصوص اقمار الولاية ومحا بالف النبوة
والامامة ايات الضلالة والغواية وفتح باحاديث الائمة
المعصومين ... العلم والدراية وفجر لاهل التسليم والانقياد
ينابيع الحكمة فانقذهم من العماية فردوا من العلماء علومهم
عن الائمة الامناء عن النبى المصطفى صلى الله عليه واله النجباء
عن الجناب المقدس الالهى فاكرم برواة تلك الرواية والصلوة
والسلام على رسوله محمد واله ذوى الذوات القدسية والكمالات
العلية والكرامات الجلية صلوة وسلاما دائمين ما ذر شارق
او لاح بارق فيقول الفقير الى الله الغنى محمد بن الحسن
بن على بن محمد الحر العاملى عامله الله بلطفه الخفى لا يخفى ما
لكلام الله سبحانه من المزية على كل كلام فمنه تظهر انوار الرشاد
وظهور الانوار من الاكمام وبه تجلت شمس الهدى من افق
النبوة على صاحبها الصلوة والسلام وهو جدير بصرف الهمم
اليه واقبال القلوب والاوهام عليه وقد وردت جملة منه
يرويها امناء الاخبار عن الائمة الاطهار عن النبى المختار عليه

وعليهم

وعليهم السلام عن الذات المقدسة الالهية وهى المشهورة بالاحاديث
القدسية غير انى لم اجدها مجموعة فى كتاب ولا تعرض لتاليفها
فيما اعلم احد من الاصحاب فاحببت افرادها بالتاليف وجمع شملها
فى كتاب لطيف يجمع المهم من احكام الايمان ويقمع بمواعظه البالغة
رؤس مكايد الشيطان ويفضل على غيره بقوة الدليل ومتانة
البرهان ويفتخر على كل كتاب بانه اخو القران فجمعت منها هذه النبذة
التى وصلت الى راجيا ان تعود بركتها على بعد التوقف من ذلك زمانا
بالقصور عن سلوك تلك المسالك ثم استخرت الله سبحانه واقدمت
بعد الاحجام مستعينا بالله جل جلاله على الاتمام وسميته الجواهر
السنية فى الاحاديث القدسية ورتبته ابوابا بحسب ترتيب
من خوطب بذلك الكلام من الانبياء عليهم السلام واحاسن الملائكة
العلام المعونة على اتمام المراد والمرام واخرت ما لم يدخل تحت عنوان
تلك الابواب فافردت له ابوابا فى اواخر الكتاب بحسب ترتيب
المخبرين به عن الله جل جلاله من ائمتنا عليهم السلام وجعلت الاحاديث
القدسية التى وردت فى شان امير المؤمنين على والائمة من ولده
عليهم السلام والنص عليهم من الله عز وجل وحليتها باسنادين احدهما
فيما ورد من طرقنا وذكره علماؤنا فى مصنفاتهم والاخر فيما ورد من
طرق العامة وكتبهم فخرج فى الباب من ما يروى الغليل ويشفى العليل
ويهدى الى سواء السبيل ولا ريب ان الاحاديث الشريفة القدسية التى

ذكرت في هذين البابين واتفق على نقلها كلتا الطائفتين و
صححت اسانيدها من الطريقين وانعقد عليها اجماع الفريقين
قد تجاوزت بكثرتها حد التواتر المعنوي واوجبت لذوي
الانصاف العلم اليقيني وحكمت بالبرهان الصحيح القطعي
بوجوب اتباع مذهب الامامية وان الحق مع الفرقة الناجية
الاثني عشرية وان مذهبهم واجب الاتباع فلا انعقد على برهانه
الاجماع وارتفع فيه النزاع وكم قام لهذه الدعوى من دليل
قاطع واتضح لها من برهان ساطع وحسبك ما اشتمل عليه كتاب
الالفين مع تواتر الاحاديث من الجانبين والفضل ما شهدت
به الاعداء واذا وقفت على ما ورد في هذا المعنى من الاحاديث
القدسية علمت بورود اضعاف اضعافه من السنة النبوية
مضافا الى النصوص القرانية والبراهين العقلية القطعية
والحق جديد وان طالت عليه الايام والباطل مخذول وان
نصره اقوام كما قال امير المؤمنين عم وارجو ان يكون هذا الكتاب
فائقا على جميع المصنفات مختصا بالمحاسن التي لا توجد في
غيره من المؤلفات اذ تفرد بجلالة الموضوع وجمع
المهم من الاصول والفروع واشتماله على المواعظ اللطيفة
الشافية والوصايا الكافية الوافية والفوائد العالية الغالية و
اشتمل مع ذلك على بيان الفرقة الناجية لتضمنه النصوص

الصريحة

الصريحة الظاهرة على امامة الاثني عشر من العترة الطاهرة و
نقلت الاحاديث المودعة فيه من كتب صحيحة معتبرة واصول
معتمدة محررة وساذكر الطرق الى مؤلفيها في اخر الكتاب وان
كان تواتر هذه الكتب وشهرتها يرفع عنها الشك والارتياب
وانما نذكر طرقها للتبرك باتصال سلسلة الخطاب وهو امر مرغوب
فيه عند اولي الالباب وما نقلته في شان الائمة عليهم السلام
من كتب العامة تعلم صحته بموافقته لما تواتر من احاديث الخاصة
والله اسال ان يثبته لي في صحائف الحسنات انه قريب مجيب الدعوات
روى الشيخ الجليل ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن
يعقوب الكليني رضي الله عنه عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد
عن علي بن ابرهيم عن ابيه جميعا عن الحسن بن محبوب عن هشام بن
سالم عن حبيب السجستاني قال سمعت ابا جعفر محمد بن علي الباقر
عليهما السلم يقول ان الله عز وجل لما اخرج ذرية ادم عم من ظهره
لياخذ عليهم الميثاق بالربوبية له وبالنبوة لكل نبي فكان اول
من اخذ له عليهم الميثاق بنبوته محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله
ثم قال ان الله عز وجل قال لادم عم انظر ماذا ترى فنظر آدم عم
الى ذريته وهم ذر قد ملؤوا السماء قال آدم يا رب فما لي ارى
بعض الذر اعظم من بعض وبعضهم له نور كثير وبعضهم له
نور قليل وبعضهم ليس له نور فقال الله عز وجل لذلك خلقتهم لابلوهم

فى كل حالاتهم قال آدم يا رب أتاذن لى بالكلام فاتكلم قال الله
عز وجل تكلم فان روحك من روحى وطبيعتك خلاف كينونتى
قال آدم يا رب فلو كنت خلقتهم على مثال واحد وقدر
واحد وطبيعة واحدة وجبلة واحدة والوان واحدة وارزاق واحدة
واعمار سواء لم يبغ بعضهم على بعض ولم يكن بينهم تحاسد
ولا تباغض ولا اختلاف فى شيء من الاشياء قال الله عز وجل
بروحى نطقت وبضعف طبيعتك تكلفت ما لا علم لك به وانا
الله الخلاق العليم بعلمى خالفت بين خلقهم وبمشيتى يمضى فيهم امرى
والى تدبيرى وتقديرى صايرون لا تبديل لخلقى انما خلقت
الجن والانس ليعبدونى وخلقت الجنة لمن عبدنى واطاعنى
منهم واتبع رسلى ولا ابالى وخلقت النار لمن كفر بى وعصانى
ولم يتبع رسلى ولا ابالى وخلقتك وخلقت ذريتك من غير
فاقة بى اليك واليهم وانما خلقتك وخلقتهم لابلوك وابلوهم
ايكم احسن عملا فى دار الدنيا فى حياتكم وقبل مماتكم ولذلك
خلقت الدنيا والاخرة والحيوة والموت والطاعة والمعصية
والجنة والنار وكذلك اردت فى تدبيرى وتقديرى وبعلمى
النافذ فيهم خالفت بين صورهم واجسامهم والوانهم واعمارهم
وارزاقهم وطاعتهم ومعصيتهم فجعلت منهم الشقى والسعيد
والبصير والاعمى والقصير والطويل والجميل والذميم والعالم والجاهل

والغنى

والغنى والفقير والمطيع والعاصى والسقيم ومن به الزمانة ومن
لا عاهة به فينظر الصحيح الى من به العاهة فيحمدنى على عافيته وينظر
الذى به العاهة الى الصحيح فيدعونى ويسالنى ان اعافيه ويصبر على
بلائى فاثيبه جزيل عطائى وينظر الغنى الى الفقير فيحمدنى ويشكرنى
وينظر الفقير الى الغنى فيدعونى ويسالنى وينظر المؤمن الى الكافر
فيحمدنى على ما هديته فلذلك خلقتهم لابلوهم وكلفتهم فى السراء
والضراء وفيما عافيتهم وفيما ابتليتهم وفيما اعطيتهم وفيما امنعهم و
انا الله الملك القادر ولى ان امضى جميع ما قدرت على ما دبرت ولى ان
اغير من ذلك ما شئت الى ما شئت واقدم من ذلك ما اخرت واوخر
ما قدمت من ذلك وانا الله الفعال لما اريد لا اسأل عما افعل وانا
اسأل خلقى عما هم فاعلون ورواه الشيخ الصدوق رئيس المحدثين
ابو جعفر محمد بن على ابن الحسين بن بابويه فى كتاب العدل عن محمد بن
الحسن بن الوليد عن محمد بن الحسن الصفار وعن ابيه عن سعد
بن عبد الله جميعا عن احمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن سنان عن
يوسف بن عمران عن يعقوب بن شعيب عن ابى عبد الله ع قال
اوحى الله عز وجل الى آدم ع انى ساجمع لك الخير كله فى اربع
كلمات قال يا رب وما هن قال واحدة لى وواحدة لك وفيما بينى
وبينك وواحدة فيما بينك وبين الناس قال يا رب بينهن لى حتى
اعلمهن قال اما التى لى فتعبدنى لا تشرك بى شيئا واما التى

لك فاجزيك بعملك احوج ما تكون اليه واما التي بينك وبين
الناس فترضى للناس ما ترضى لنفسك وتكره لهم ما تكره لنفسك
ورواه الصدوق في المجالس وفي معاني الاخبار عن ابيه عن علي
بن موسى بن جعفر بن ابي جعفر الكميداني عن احمد بن محمد بن عيسى
عن عبد الرحمن بن ابي نجران عن عاصم بن حميد عن محمد بن قيس
عن ابي جعفر ع مثله ورواه في كتاب من لا يحضره الفقيه ايضا
ورواه الشيخ ابو جعفر احمد بن ابي عبد الله البرقي في المحاسن
كذلك وعن علي بن ابرهيم عن ابيه عن الحسن بن محبوب عن محمد
بن الفضيل عن ابي جعفر ع وذكر حديثا طويلا يقول فيه فلما
انقضت نبوة ادم ع واستكمل ايامه اوحى الله عز وجل اليه
ان يا ادم قد قضيت نبوتك واستكملت ايامك فاجعل
العلم الذي عندك والايمان والاسم الاكبر وميراث العلم واثار علم
النبوة في العقب من ذريتك عند هبة الله فاني لن اقطع العلم
والايمان واثار علم النبوة من العقب من ذريتك الى يوم القيمة و
لن ادع الارض الا وفيها عالم يعرف به ديني ويعرف به طاعتي و
يكون نجاة لمن يولد فيما بينك وبين نوح وبشر ادم بنوح ع وروى
ما اوردته من هذا الحديث احمد بن ابي عبد الله البرقي منفردا
في المحاسن عن ابيه عن محمد بن سفيان عن نعمان الرازي عن ابي جعفر عليه
عليه السلم ورواه الصدوق في العلل كما سياتي وعن عدة من اصحابنا

عن سهل بن زياد عن احمد بن ابي عبد الله البرقي عن خلف بن حماد
عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله ع انه سئل عن اول كتاب
كتبت في الارض فقال ان الله عز وجل عرض على ادم ذريته عرض
العين في صور الذر نبيا فنبيا وملكا فملكا ومؤمنا فمؤمنا وكافرا
فكافرا حتى انتهى الى داود ع فقال من هذا الذي نبئته وكرمته
وقصرت عمره فاوحى الله اليه يا ادم هذا ابنك داود عمره اربعون
سنة واني قد كتبت الاجال وقسمت الارزاق واني امحو ما
اشاء واثبت وعندي ام الكتاب فان جعلت له شيئا من عمرك
الحقته له قال ادم يا رب فاني قد جعلت له من عمري ستين
سنة فكتبوا عليه كتابا وختموه تمام المائة سنة فقال
الله عز وجل لجبرئيل وميكائيل وملك الموت اكتبوا عليه
كتابا فانه سينسه فكتبوا عليه كتابا وختموه باجنحتهم
من طينة عليين فلما حضرت الوفاة اتاه ملك الموت فقال
ادم قد بقي من عمري ستون سنة قال فانك قد جعلتها
لابنك داود ونزل عليه جبرئيل واخرج الكتاب
قال فمن اجل ذلك اذا اخرج الصك على المديون ذل المديون
فقبض روحه وعن علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي
عمير عن معوية بن عمار وجميل بن صالح عن ابي عبد الله ع
قال لما طاف ادم ع بالبيت وانتهى الى الملتزم قال له جبرئيل

يا ادم اقرّ لربك بذنوبك في هذا المكان قال فوقف ادم ع فقال
يا رب ان لكل عامل اجراً وقد علمت فما اجري فاوحى الله عز وجل
اليه يا ادم قد غفرت لك ذنبك قال يا رب ولولدي ولذريتي
فاوحى الله عز وجل اليه يا ادم من جاء من ولدك الى هذا
المكان واقر بذنوبه وتاب كما تبت ثم استغفر غفرت له وعنه
عن ابيه عن ابن ابي عمير عن جميل بن دراج عن بكير عن ابي عبد الله
او عن ابي جعفر عليهما السلام قال ان ادم قال يا رب سلطت علي الشيطان واجريته
مني مجرى الدم فقال يا ادم جعلت لك ان من هم من ذريتك
بسيئة لم تكتب عليه فان عملها كتبت عليه ومن هم منهم بحسنة
فان هو لم يعملها كتبت له حسنة وان عملها كتبت له عشراً قال يا رب
زدني قال جعلت لك ان من عمل منهم سيئة ثم استغفر غفرت له
قال يا رب زدني قال جعلت لهم التوبة او بسطت لهم التوبة
حتى تبلغ النفس هذه قال يا رب حسبي وروى علي بن ابراهيم
في تفسيره عن ابي عبد الله ع قال لما اعطى الله ابليس ما اعطاه
من القوة قال ادم ص يا رب قد سلطت ابليس على ولدي واجريته
منهم مجرى الدم في العروق واعطيته ما اعطيته فما لي ولولدي
فقال لك ولولدك السيئة بواحدة والحسنة بعشر امثالها قال
يا رب زدني قال التوبة مبسوطة حتى تبلغ النفس الحلقوم قال
يا رب زدني قال اغفر ولا ابالي وروى الشيخ الصدوق رئيس

المحدثين

المحدثين ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه رضي الله عنه
في المجالس وفي كتاب من لا يحضره الفقيه قال حدثنا محمد بن
موسى بن المتوكل وقال حدثنا سعد بن عبد الله وعبد الله بن
جعفر الحميري قالا حدثنا احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب
عن مقاتل بن سليمان عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله صلى
الله عليه واله ان ادم ص سال ربه ان يجعل له وصياً صالحاً فاوحى
الله اليه اني اكرمت الانبياء بالنبوة ثم اخترت خلقي فجعلت
خيارهم الاوصياء ثم اوحى الله اليه يا ادم اني اكرمت الانبياء بالنبوة
يا ادم اوص فاوصى ادم الى ابنه شيث وهو هبة الله الحديث
وهو يشتمل على اسماء الاوصياء وترتيبهم من ادم الى الرسول
ومنه الى المهدي عليهم السلام ورواه ابو علي بن محمد الخزاز في كتاب
الكفاية في النصوص على الائمة ع بعدة اسانيد الا انه اقتصر
على ذكر الاوصياء ولم يذكر الكلام القدسي وفي كتاب من لا يحضره
الفقيه وفي العلل عن ابيه عن الحميري عن محمد بن عيسى بن عبيد
والحسن بن ظريف وعلي بن اسمعيل بن عيسى كلهم عن حماد عن
حريز عن زرارة عن ابي عبد الله ع وذكر حديثاً اذكر منه موضع الحاجة
قال ان الله خلق ادم ع ثم ابتدع له حواء فقال ادم يا رب ما
هذا الخلق الحسن الذي انسني قربه والنظر اليه فقال يا ادم
هذه امتي حواء افتحب ان تكون معك فتؤنسك وتحدثك وتكون

تبعا لامرك فقال نعم يا رب ولك علي ذلك الحمد والشكر ما بقيت
فقال الله عز وجل فاخطبها الي فانها امتي وقد تصلح لك ايضا
زوجة للشهوة والقى عليه الشهوة وقد علمه قبل ذلك المعرفة
بكل شيء فقال يا رب فاني اخطبها اليك فما رضاك لذلك فقال
عز وجل رضاي ان تعلمها معالم ديني فقال ذلك لك علي يا رب
ان شئت ذلك فقال عز وجل قد شئت ذلك وقد زوجتكها فضمها
اليك و في كتاب العلل قال حدثنا ابو عبد الله محمد بن شاذان عن
احمد بن عثمان المروزي قال حدثنا ابو علي محمد بن محمد بن الحارث
بن سفيان بن السمط السمرقندي قال حدثنا صالح بن سعيد الترمذي
قال حدثنا عبد المنعم بن ادريس عن وهب اليماني قال لما اسجد الله
الملائكة لآدم وابى ابليس ان يسجد قال الله عز وجل يا آدم
انطلق الى هؤلاء الملائكة فقل السلام عليكم ورحمة الله وبركاته
فسلم عليهم فقالوا وعليك السلم ورحمة الله وبركاته فلما رجع الى
ربه عز وجل قال له تبارك وتعالى هذه تحيتك وتحية ذريتك من
بعدك فيما بينهم الى يوم القيمة وعن ابيه عن سعد عن احمد بن محمد
بن عيسى عن محمد بن سنان عن نعمان الرازي عن ابي عبد الله عليه
السلم قال لما انقضت نبوة ادم ع وانقطع اكله اوحى الله اليه
ان يا ادم قد قضيت نبوتك وانقطع اكلك فانظر الى ما عندك من
العلم والميراث الايمان وميراث النبوة واثرة العلم والاسم الاعظم

فجعله

فاجعله في العقب من ذريتك عند هبة الله فاني لن ادع الارض
بغير عالم تعرف به طاعتي ديني ويكون نجاة لمن اطاعه وقد تقدم
رواية هذا المعنى من طريق الكليني وان البرقي رواه في المحاسن
عن محمد بن سفيان عن نعمان الرازي فكان في احد السندين تصحيفا
وفي كتاب معاني الاخبار عن محمد بن علي ماجيلويه عن عمه محمد بن ابي
القاسم عن احمد بن ابي عبد الله عن ابن ابي نصر عن ابان عن عبد الرحمن
بن سيابة عن ابي عبد الله ع في حديث ان آدم قام على باب الكعبة
فقال اللهم اقلني عثرتي واغفر ذنبي واعدني الى الدار التي
اخرجتني منها فقال الله عز وجل قد اقلتك عثرتك وغفرت
ذنبك وساعيدك الى الدار التي اخرجتك منها وروى الشيخ
الثقة الجليل احمد بن ابي عبد الله البرقي في المحاسن عن محمد بن بكر عن
زكريا بن محمد عن عامر بن معقل عن ابان بن تغلب عن ابي عبد الله ع
قال ان آدم شكى الى ربه حديث النفس فقال اكثر من قول لا حول ولا
قوة الا بالله وروى الشيخ العارف رجب الحافظ البرسي رحمه الله
قال قال رسول الله صلعم قال الله عز وجل يا آدم اني اكرمت الانبياء بالنبوة
وجعلت لهم اوصياء وجعلتهم خير خلقي فاوص الى ابنك شيث الحديث
اقول وسيأتي من هذا الباب الاحاديث التي وردت في شأن الائمة عليهم السلم
في بابها ان شاء الله تعالى محمد بن علي بن الحسين بن
بابويه رضي الله عنه في كتاب كمال الدين وتمام النعمة قال حدثنا محمد بن علي

بن حاتم الرمكي قال حدثنا ابو العباس احمد بن عيسى الوشا البغدادي
قال حدثنا علي بن الحرث بن سعد بن منصور الجواشني قال اخبرنا احمد بن
علي البديلي قال اخبرني ابي عن سدير الصيرفي عن ابي عبد الله عليه السلم
وذكر حديثا طويلا في الاخبار عن المهدي وغيبته وما يتضمن
الجفر من ذكره وان فيه شبهاً من جماعة من الانبياء عليهم السلم
كابطاء نوح ع وغير ذلك يقول فيه ابو عبد الله ع واما ابطاء
نوح ع فانه لما استنزل العقوبة على قومه من السماء بعث الله
عز وجل اليه الروح الامين ع ومعه سبع نوايات فقال يا
نبي الله ان الله تبارك وتعالى يقول لك هؤلاء خلايقي وعبادي
ولست ابيدهم بصاعقة من صواعقي الا بعد تاكيد الدعوة
والزام الحجة فعاود اجتهادك في الدعوة لقومك فاني مثيبك
عليه واغرس هذا النوى فان لك في نباتها وبلوغها وادراكها
اذا اثمرت الفرج والخلاص فبشر بذلك من معك من المؤمنين
فلما نبتت الاشجار وتازرت وتسوقت وزها الثمر عليها بعد
زمان طويل استنجز من الله العدة فامره ان يغرس من نوى تلك
الاشجار ويعاود الصبر والاجتهاد ويؤكد الحجة على قومه
الطوايف التي امنت به فارتد منهم ثلثمائة رجل وقالوا
لو كان ما يقوله نوح حقا لما وقع في وعد ربه خلف ثم ان الله
لم يزل يامره كل مرة ان يغرس تارة بعد اخرى الى ان غرسها سبع مرات

فما زالت

فما زالت تلك الطوايف من المؤمنين يرتد منهم طائفة بعد
اخرى الى ان عادوا الى نيف وسبعين رجلا فاوحى الله عز
وجل اليه وقال يا نوح الان اسفر الصبح عن الليل لعينك و
صرح الحق عن محضه وصفا من الكدر بارتداد كل من كانت
طينته خبيثة فلو اني اهلكت الكفار وابقيت من ارتد من الطوايف
التي قد كانت امنت بك لما كنت صدقت وعدي السابق للمؤمنين
الذين اخلصوا التوحيد من قومك واعتصموا بحبل نبوتك
بان استخلفهم في الارض وامكن لهم دينهم وابدل خوفهم بالامن
لكي تخلص العبادة لي بذهاب الشرك من قلوبهم فكيف يمكن الا
والتمكين وبذل الامن لهم مع ما كنت اعلم من ضعف يقين الذين ارتدوا
وخبث طينتهم وسوء سرائرهم التي كانت نتائج النفاق وسنوخ
الضلالة فلو انهم يتسنموا من الملك الذي اوتي المؤمنين وقت
الاستخلاف اذا اهلكت اعداءهم روايح صفاته لاستحكمت
سرائرهم نفاقهم وتابدت حبال ضلالة قلوبهم ولكاشفوا
اخوانهم بالعداوة وحاربوهم على طلب الرياسة والتفرد بالامر
والنهي وكيف يكون التمكين في الدين وانتشار الامر في المؤمنين
مع اثارة الفتن وايقاع الحروب كلا فاصنع الفلك باعيننا
ووحينا وفي المجالس عن ابيه عن سعد عن البرقي عن محمد بن علي
الكوفي عن الحسن بن ابي العقبة الصيرفي عن الحسين بن خالد الصيرفي

عن الرضا عم في حديث قال ان نوحا لما ركب السفينة اوحى الله
عز وجل اليه ان يا نوح ان خفت الغرق فهللني الفاً ثم سلني
النجاة انجك من الغرق ومن آمن معك وفي كتاب العلل
قال اخبرنا ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمن البروازي
قال حدثنا ابو عبد الله علي محمد بن محمد بن الحرث بن سفيان الحافظ
السمرقندي قال حدثنا صالح ابن سعيد الترمذي عن عبد المنعم
بن ادريس عن ابيه وهب بن منبه قال لما هبط نوح من السفينة
اوحى الله عز وجل اليه يا نوح اني خلقت خلقي لعبادتي
وامرتهم بطاعتي فقد عصوني وعبدوا غيري واستوجبوا
بذلك غضبي فغرقتهم واني قد جعلت قوسي امانا لعبادي
وبلادي وموثقا مني بيني وبين خلقي يامنون به الى يوم القيمة
من الغرق ومن اوفى بعهده مني ففرح نوح بذلك وكانت
القوس فيها سهم ووتر فنزع الله السهم والوتر منها وجعلها
امانا لعباده وبلاده من الغرق اقول المراد بالقوس قوس قزح
احمد بن محمد بن خالد البرقي في المحاسن عن عثمن بن عيسى عن فرات
بن احنف قال قال ابو عبد الله عم ان نوحا عم شكى الى الله الغم
فاوحى الله اليه ان كل العنب فانه يذهب بالغم محمد بن يعقوب
عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن القاسم الزيات
عن ابان بن عثمان عن موسى بن العلا عن ابي عبد الله عليه السلم

قال

قال لما حسر الماء عن عظام الموتى فرأى ذلك نوح جزع جزعا شديدا
واغتم لذلك فاوحى الله عز وجل اليه هذا عملك بنفسك انت دعوت
عليهم قال يا رب فاني استغفرك واتوب اليك فاوحى الله عز وجل
اليه ان كل العنب الاسود ليذهب بغمك ورواه البرقي في المحاسن
بالاسناد المذكور عنه وعن محمد بن ابي عبد الله عن محمد بن الحسين
عن محمد بن سنان عن اسمعيل بن جابر وعبد الكريم بن عمرو وعن
عبد الحميد بن ابي الديلم عن ابي عبد الله عم قال عاش نوح عم الفين
وخمسمائة سنة ثم اتاه جبرئيل عليه السلام فقال يا نوح قد
قضيت نبوتك واستكملت ايامك فانظر الاسم الاكبر وميراث
العلم وآثار علم النبوة التي معك فادفعها الى ابنك سام فاني
لا اترك الارض الا وفيها عالم تعرف به طاعتي ويعرف به هداي
ويكون نجاة فيما بين مقبض النبي ومبعث النبي الاخر ولم اترك
الناس بغير حجة لي وداع الي وهاد الى سبيلي وعارف بامري
فاني قد قضيت ان اجعل لكل قوم هاديا اهدي به السعداء ويكون
حجة لي على الاشقياء وعن علي بن ابراهيم عن ابيه عن الحسن
بن محبوب عن محمد بن الفضل عن ابي حمزة عن ابي جعفر عليه السلم
في حديث قال ان نوحا عليه السلم لما انقضت نبوته واستكمل
ايامه اوحى الله اليه يا نوح قد قضيت نبوتك واستكملت ايامك
فاجعل العلم الذي عندك والايمان والاسم الاكبر وميراث العلم

وانار علم النبوة فيهم في العقب من ذريتك الى يوم القيمة عند هبة الله
فانى لن اقطع العلم والايمان وانار علم النبوة من العقب من ذريتك
الى يوم القيمة ولن ادع الارض الا وفيها عالم يعرف به ديني وتعرف
به طاعتي ويكون نجاة لمن يولد فيما بينك وبين نوح وبشر ادم عم
بنوح عم وروى فيما اورده من هذا الحديث احمد بن ابي عبد الله البرقي في
منفرده في المحاسن عن ابيه عن محمد بن سفيان عن نعمان الرازي عن
ابي عبد الله عليه السلم انه سئل عن اول كتاب كتبت في الارض فقال ان الله
عز وجل عرض على ادم ذريته عرض العين في صور الذر نبيا فنبيا
وملكا فملكا ومؤمنا فمؤمنا وكافرا فكافرا حتى انتهى الى داود عم
فقال من هذا الذي نبيته وكرمته وقصرت عمره فاوحى الله اليه
يا آدم هذا ابنك داود عمره اربعون سنة واني قد كتبت الاجال
وقسمت الارزاق واني امحو ما اشاء واثبت وعندي ام
الكتاب فان جعلت له شيئا من عمرك الحقته له قال آدم يا رب
فاني قد جعلت له من عمري ستين سنة تمام المائة سنة فقال الله
عز وجل لجبرئيل وميكائيل وملك الموت اكتبوا عليه كتابا
فانه سينسيه فكتبوا عليه كتابا وختموه باجنحتهم من طينة
عليين فلما حضرته الوفاة اتاه ملك الموت فقال ادم قد بقي
من عمري ستون سنة قال فانك قد جعلتها لابنك داود عم قال
فانكر ونزل عليه جبرئيل واخرج الكتاب قال فمن اجل ذلك

ايضا فاني

فانى لن اقطعها كما لم اقطعها من بيوتات الانبياء الذين كانوا
بينك وبين ادم عم ولن ادع الارض الا وفيها عالم يعرف به
ديني وتعرف به طاعتي ويكون نجاتا لمن يولد فيما بين قبض النبي
الى خروج النبي الاخر قال وبشر نوح ساما بهود عليه السلم
احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي في كتاب الاحتجاج قال حدثني
السيد العالم العابد ابو جعفر مهدي ابن ابي حرب الحسيني المرعشي
قال حدثني الشيخ السعيد ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن ابي
القسمي قال حدثني ابو الحسن محمد بن القاسم المفسر قال حدثني ابو
ايوب يوسف بن محمد بن زياد وابو الحسن علي بن محمد بن سيار عن
ابويهما وكانا من الشيعة الامامية قالا حدثنا مولينا الامام
ابو محمد الحسن بن علي العسكري عم عن ابيه عن آبائه عليهم السلام
عن رسول الله صلعم انه قال في جملة كلام طويل مع ابي جهل يا ابا
جهل اما علمت قصة ابراهيم الخليل لما رفع في الملكوت وقوى الله
بصره لما رفعه دون السماء حتى ابصر الارض ومن عليها ظاهرين
ومستترين فراى رجلا وامراة على فاحشة فدعا عليهما فهلكا
ثم راى اخرين فدعا عليهما فهلكا ثم راى اخرين فدعا عليهما
فهلكا ثم راى اخرين فدعا عليهما فهلكا فاوحى الله اليه يا ابرهيم
اكفف دعوتك عن عبيدي وامائي فاني انا الله الغفور الرحيم
لا تضرني ذنوب عبادي كما لا تنفعني طاعتهم ولست اسوسهم

باب ابراهيم

بشفاء الغيظ كما شئك فكفف دعوتك عن عبيدى وامائى فانّما
انت عبد نذير لا شريك فى المملكة ولا مهيمن علىّ ولا على عبادى
عبادى بين خلال ثلث اما تابوا الىّ فتبت عليهم وغفرت ذنوبهم و
سترت عيوبهم او كففت عنهم عذابى لعلمى لانه سيخرج من اصلابهم
ذريات مؤمنون فارفق بالاباء الكافرين واتانّى بالامهات الكافرات
وارفع عنهم عذابى ليخرج ذلك المؤمن من اصلابهم فاذا تزايلوا حل بهم عذابى
وحاق بهم بلائى وان لم يكن هذا ولا هذا فانّ الذى اعددته لهم من عذابى
اعظم مما تريده فان عذابى لعبادى على حسب جلالى وكبريائى يا ابراهيم
فخل بينى وبين عبادى فانّى انا الله الجبار الحليم العلام الحكيم ادبّرهم
بعلمى وانفذ فيهم قضائى وقدرى محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن احمد
بن محمد بن عيسى وعن على بن ابرهيم عن ابيه جميعا عن ابن ابى عمير عن ابى
ايوب الخزاز عن ابى بصير عن ابى عبد الله ع ق ل لمّا راى ملكوت السموات
والارض التفت فراى رجلا يزنى فدعا عليه فمات ثم راى آخر فدعا
عليه فمات حتى راى ثلثة فدعا عليهم فماتوا فاوحى الله عز وجل
اليه يا ابراهيم انّ دعوتك مجابة فلا تدع على عبادى فانّى لو شئت
لم اخلقهم انّى خلقت خلقى على ثلاثة اصناف عبدا يعبدنى لا
يشرك بى شيئا فاثيبه وعبدا يعبد غيرى فلن يفوتنى وعبدا يعبد
غيرى فاخرج من صلبه من يعبدنى ورواه الصدوق فى العلل
عن محمد بن الحسن بن الوليد عن الصفار عن يعقوب بن يزيد عن ابن ابى عمير

وعن على

وعن على وعن عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد جميعا عن الحسن
بن محبوب عن ابراهيم بن ابى زياد الكرخى عن ابى عبد الله عليه السلم
فى حديث يذكر فيه قصة ابراهيم وانه لما خرج سايرا بجميع ما معه
خرج الملك القبطى يمشى خلف ابراهيم اعظاما له وهيبة فاوحى الله
تبارك وتعالى الى ابراهيم ان قف ولا تمش قدام الجبار المتسلط ويمشى
هو خلفك ولكن اجعله امامك وامش خلفه وعظّمه وهبه فانه
مسلط ولا بد من امرة فى الارض برة او فاجرة وعن عدة من اصحابنا
عن احمد بن محمد عن على بن الحكم عن ابان الاحمر عن محمد الواسطى قال
ق ل ابو عبد الله ع ان ابراهيم صلوات الله عليه شكا الى الله ما يلقى من
سوء خلق سارة فاوحى الله عز وجل اليه انما المرأة مثل الضلع المعوج
ان اقمته كسرته وان تركته استمتعت به اصبر عليها وعن على بن
ابراهيم عن ابيه عن النوفلى عن السكونى عن ابى عبد الله عليه السلم ان
امير المؤمنين عليه السلم قال اول من شاب ابراهيم ثم فقال يا رب ما هذا
قال نور وتوقير قال يا رب زدنى منه وعنه عن ابيه عن ابن ابى عمير عن
حفص بن البخترى عن ابى عبد الله عليه السلم قال كان الناس لا يشيبون
فابصر ابراهيم شيبا فى لحيته فقال يا رب ما هذا قال هذا وقار ق ل
رب زدنى وقارا فى كتاب العلل عن ابيه عن سعد عن ايوب بن
عن ابن ابى عمير مثله محمد بن على بن بابويه فى المجالس قال حدثنا محمد بن
عبد الله بن موسى الطبرى قال حدثنا محمد بن الحسين الخشاب قال

حدثنا محمد بن محصن عن يونس بن ظبيان عن الصادق عليه السلم
عن ابيه عن علي بن الحسين عن ابيه عن امير المؤمنين عليهم السلم
قال لما اراد الله عز وجل قبض روح ابرهيم بعث اليه ملك الموت
فسلم فرد عليه السلم ثم قال له اناير انت ام داع فقال بل داع
فاجب دعاك فقال ارايت خليلا يميت خليله فرجع حتى وقف
بين يدي الله فقال الهي قد سمعت ما قال خليلك ابراهيم فقال
الله عز وجل يا ملك الموت اذهب اليه وقل له هل رايت حبيبا
يكره لقاء حبيبه ان الحبيب يحب لقاء حبيبه وعن ابيه عن
سعد عن البرقي عن محمد بن علي الكوفي عن الحسن بن ابي العقبه
عن الحسين بن خالد الصيرفي عن الرضا عليه السلم قال ان ابراهيم
لما وضع في كفة المنجنيق غضب جبرئيل ع فاوحى الله عز وجل
اليه ما اغضبك يا جبرئيل قال يا رب خليلك ليس من يعبدك
على وجه الارض غيره سلطت عليه عدوك وعدوه فاوحى
الله عز وجل اليه اسكت انما يعجل العبد الذي يخاف الفوت
مثلك فاما انا فانه عبدي اخذه اذا شئت فاهبط الله خاتما فيه
ستة احرف لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول ولا قوة
الا بالله فوضت امري الى الله اسندت ظهري الى الله حسبي الله
فاوحى الله اليه ان تختم بهذا الخاتم فاني اجعل النار عليك
بردا وسلاما الحديث وفي كتاب معاني الاخبار عن علي بن

عبدالله الاهوازي عن احمد بن محمد بن قيس السجزي عن عمرو بن حفص
عن عبدالله بن محمد بن اسد عن الحسين بن ابراهيم بن ابي الثلج عن يحيى
بن سعيد البصري عن ابن جريج عن عطاء بن عبيد بن عمير الليثي عن
ابي ذر رض في حديث طويل عن رسول الله صلى الله عليه واله قال قلت
يا رسول الله كم انزل الله تعالى من كتاب قال مائة كتاب واربعة كتب
انزل الله تعالى على شيث خمسين صحيفة وعلى ادريس ثلثين صحيفة
وعلى ابراهيم عشرين صحيفة وانزل التورية والانجيل والزبور والفرقان
قلت يا رسول الله فما كانت صحف ابراهيم قال كانت امثالا كلها
ايها الملك المبتلى المغرور اني لم ابعثك لتجمع الدنيا بعضها على
بعض ولكن بعثتك لترد عني دعوة المظلوم فاني لا اردها وان كانت
من كافر وعلى العاقل ما لم يكن مغلوبا ان يكون له ساعات ساعة
يناجي فيها ربه عز وجل وساعة يحاسب فيها نفسه وساعة
يتفكر فيما صنع الله وساعة يخلو فيها بحظ نفسه من الحلال وان
هذه الساعة عون لتلك الساعات واستجمام للقلوب وتفريغ لها
وعلى العاقل ان يكون بصيرا بزمانه مقبلا على شانه حافظا للسانه
فانه من حسب كلامه من عمله قل كلامه الا فيما يعنيه وعلى العاقل
ان يكون طالبا لثلاث مرمة لمعاش وتزود لمعاد ولذة في غير محرم
الحديث وفي كتاب العلل عن ابيه عن سعد عن احمد بن محمد عن علي
بن الحكم عن ابان بن عثمان عن محمد بن الواسطي عن ابي عبدالله عليه السلم

قال اوحى الله الى ابراهيم ان الارض قد شكت الىّ الحيا من رؤية عورتك
فاجعل بينك وبينها حجابا فجعل شيئا هو اكثر من الثياب ودون السراويل
فلبسه فكان الى ركبه وروى الشهيد الثانى الشيخ زين الدين قدّ
سره فى كتاب مسكن الفؤاد ان ابراهيم ع سال ربه فقال يا رب ما جزاء
من يبل الدمع وجهه من خشيتك قال صلواتى ورضوانى قال فما
جزاء من يصبّر الحزين ابتغاء وجهك قال اكسوه ثيابا من الايمان يتبوأ بها
الجنة ويتقى بها النار قال فما جزاء من سدّد الارملة ابتغاء وجهك
قال اقيمه فى ظلّى وادخله جنتى قال فما جزاء من تبع الجنازة ابتغاء
وجهك قال تصلّى ملائكتى على جسده وتشيع روحه وروى الشيخ
الجليل على بن الحسين المسعودى فى كتاب اخبار الزمان ان الله اوحى
الى ابراهيم عليه السلم انك لما سلّمت مالك للضيفان وولدك للقربان
ونفسك للنيران وقلبك للرحمن اتخذناك خليلا باب يعقوب ع
محمد بن على بن الحسين بن بابويه رحمه الله فى العلل قال حدثنا محمد بن
موسى بن المتوكل قال حدثنا عبد الله بن جعفر الحميرى عن احمد بن محمد
بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن مالك بن عطية عن الثمالى عن على
الحسين عليهما السلم انه قال لمولاة له يقال لها سكينة يوم جمعة
لا يعبر على بابى سائل الا اطعمتموه فان اليوم يوم الجمعة فقلت له
ليس كل من يسأل محقا فقال يا ثابت انى اخاف ان يكون بعض من
يسألنا محقا فلا يطعم فينزل بنا اهل البيت ما نزل بيعقوب وآله

اطعموهم

اطعموهم اطعموهم ان يعقوب كان يذبح كل يوم كبشا فيتصدق
منه وياكل هو وعياله وان سائلا صوّاما محقا له عند الله منزلة
وكان غريبا مجتازا اعترّ على باب يعقوب عشية جمعة عند اوان
افطاره يهتف على بابه اطعموا السائل المجتاز الغريب الجائع من فضل
طعامكم يهتف بذلك على بابه مرارا وهم يسمعونه قد جهلوا حقه
ولم يصدقوا قوله فلما يئس ان يطعموه وغشيه الليل استعبر واسترجع
وشكا جوعه الى الله عز وجل وبات طاويا واصبح صائما جائعا صابرا
حامدا لله وبات يعقوب وآل يعقوب شباعا بطانا واصبحوا
وعندهم فضلة من طعامهم قال فاوحى الله عز وجل الى يعقوب
فى صبيحة تلك الليلة لقد اذللت يا يعقوب عبدى ذلة استجررت
بها غضبى واستوجبت بها ادبى ونزول عقوبتى عليك وعلى ولدك
يا يعقوب ان احبّ انبيائى الىّ واكرمهم علىّ من رحم مساكين
عبادى وقربهم اليه واطعمهم وكان لهم ماوى وملجأ يا يعقوب
اما رحمت ذميال عبدى المجتهد فى عبادتى القانع باليسير من ظاهر
الدنيا عشاء امس لما اعترّ ببابك عند اوان افطاره وهتف بكم اطعموا
السائل الغريب المجتاز القانع فلم تطعموه شيئا فاسترجع واستعبر
وشكا ما به الىّ وبات طاويا حامدا لى وانت يا يعقوب وولدك
شباع واصبحت عندكم فضلة من طعامكم او ما علمت يا يعقوب
ان العقوبة والبلوى الى اوليائى اسرع منها الى اعدائى وذلك حسن

حسن النظر منى لاوليائى واستدراج منى لاعدائى اما وعزتى لانزلن
بك بلواى ولاجعلنك وولدك غرضا لمصائبى ولاؤدبنك بعقوبتى
فاستعدوا للبلوى وارضوا بقضائى واصبروا للمصائب الحديث اقول
لاريب ان الذى صدر من يعقوب ع انما هو ترك الاولى من المعصومين
عليهم السلم اعنى اطعام ذلك السائل وكذلك جميع ما يوهم صدور الذنب
من المعصومين عليهم السلم فيجب تاويل الغضب بغاية هنا وهى منع ثواب
ذلك المندوب الذى ترك يعقوب ع ولو فعله لاثابه الله بصرف
البلاء عنه ويجب تاويل العقوبة بالبلوى وان لم يتقدمها ذنب محمد بن يعقوب
عن عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن على بن اسباط عن عمه يعقوب
بن سالم عن اسحق بن عمار عن الكاهلى قال سمعت اباعبدالله ع يقول ان
يعقوب ع لما ذهب منه بنيامين نادى يا رب اما ترحمنى اذهبت عينى
واذهبت ابنى فاوحى الله تبارك وتعالى اليه لو امتهما لاحييتهما لك
حتى اجمع بينك وبينهما ولكن تذكر الشاة التى ذبحتها وشويتها واكلتها
وفلان الى جانبك صائم لم تنله منها شيئا قال الكلينى وفى رواية اخرى
فكان يعقوب ع بعد ذلك ينادى مناديه كل غداة من منزله على فرسخ الا من اراد
الغداء فليات الى يعقوب ورواه احمد بن محمد البرقى فى المحاسن واذا امسى
نادى من اراد العشاء فليات الى يعقوب ورواه احمد بن محمد البرقى فى المحاسن
عن عدة من اصحابنا عن على بن اسباط مثله ثم روى الثانى مرسلا كما
رواه الكلينى باب يوسف عليه السلم محمد بن يعقوب عن على بن ابراهيم عن ابيه

عن الحسن بن محبوب عن الحسن بن عمار الدهان عن مسمع عن ابى عبدالله ع
قال لما طرح اخوة يوسف فى الجب اتاه جبرئيل ع فقال يا غلام ما تصنع
ههنا فقال ان اخوتى القونى فى الجب قال افتحب ان تخرج منها قال ذاك
الى الله عز وجل ان شاء اخرجنى قال فقال له ان الله عز وجل يقول لك ادعنى بهذا
الدعاء حتى اخرجك من الجب فقال له وما الدعاء فقال قل اللهم انى اسألك
بان لك الحمد لا اله الا انت المنان بديع السموات والارض ذو الجلال والاكرام
ان تصلى على محمد وال محمد وان تجعل لى مما انا فيه فرجا ومخرجا قال
ثم كان من قصته ما ذكر الله فى كتابه وعنه عن ابيه عن ابن ابى عمير عن حماد
بن عثمان عن سيف بن عميرة وهو فى السجن فقال له يا يوسف قل فى دبر
كل صلوة اللهم اجعل لى فرجا ومخرجا وارزقنى من حيث احتسب و
من حيث لا احتسب اقول هذا لا يتعين كونه كلاما قدسيا غير انه يتجه
فيه ذلك والله اعلم باب شعيب عليه السلم محمد بن يعقوب عن عدة
من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد ومحمد بن الحسن الطوسى فى التهذيب
عن المفيد عن الصدوق عن ابيه ومحمد بن الحسن عن سعد والحميرى
عن احمد بن محمد بن خالد عن بعض اصحابنا عن بشر بن عبدالله عن ابى عصمة
قاضى مرو عن ابى جعفر ع وذكر حديثا طويلا يتضمن تهديدا ووعيدا
لتارك الامر بالمعروف والنهى عن المنكر ثم قال ان الله عز وجل اوحى الى
شعيب النبى ع انى معذب من قومك مائة الف اربعين الفا من شرارهم
وستين الفا من خيارهم فقال عليه السلم يا رب هؤلاء الاشرار فما بال الاخيار فاوحى الله

الله اليه عز وجل انهم داهنوا اهل المعاصي ولم يغضبوا لغضبي محمد بن علي
بن الحسين بن بابويه في كتاب العلل قال حدثنا ابو حفص عمر بن يوسف
بن سليمان بن الريان قال حدثنا القاسم بن ابراهيم الرقي قال حدثنا محمد بن
احمد بن مهدي الرقي قال حدثنا عبد الرزاق عن معمر عن الزهري عن انس قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله بكى شعيب ع من حب الله عز وجل حتى
عمي فرد الله عليه بصره ثم بكى حتى عمي فرد الله عليه بصره ثم بكى حتى عمي بصره فرد
الله عليه بصره فلما كانت الرابعة اوحى الله عز وجل اليه يا شعيب الى متى يكون
هذا ابدا منك ان يكن هذا خوفا من النار فقد اجرتك وان يكن شوقا الى الجنة
فقد ابحتك فقال الهي وسيدي انت تعلم اني ما بكيت خوفا من نارك
ولا شوقا الى جنتك ولكن عقد حبك على قلبي فلست اصبر او اراك
فاوحى الله جل جلاله اليه اما اذا كان هذا هكذا فمن اجل هذا ساخدمك
كليمي موسى بن عمران قال ابن بابويه يعني لا ازال ابكي او اراك قد قبلتني
حبيبا اقول يرجع هذا الى تاويل الرؤية بالرؤية القلبية وللعلماء توجيهات
لطيفة وتقريرات شريفة في معنى امثال هذا الكلام يضيق عن ذكرها
المقام باب ـــ موسى ع محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن عمرو
بن عثمن عن علي بن عيسى رفعه قال ان موسى ع ناجا الله تبارك وتعالى
فقال في مناجاته له يا موسى لا يطول في الدنيا املك فيقسو لذلك قلبك
والقاسي القلب مني بعيد يا موسى كن كمسرتي فيك فان مسرتي ان
اطاع فلا اعصى وامت قلبك بالخشية وكن خلق الثياب جديد القلب

صفي

تخفى على اهل الارض وتعرف في اهل السماء حلس البيوت مصباح الليل
واقنت بين يدي قنوت الصابرين وصح الي من كثرة الذنوب
صياح الهارب من عدوه واستعن بي على ذلك فاني نعم العون
ونعم المستعان يا موسى اني انا الله فوق العباد والعباد دوني و
كل لي داخرون فاتهم نفسك على نفسك ولا تأمن ولدك على
دينك الا ان يكون ولدك مثلك يحب الصالحين يا موسى اغسل و
اغتسل واقترب من عبادي الصالحين يا موسى كن امامهم في صلوتهم
وامامهم فيما يتشاجرون واحكم بينهم بما انزلته عليك فقد انزلته
حكما بينا وبرهانا نيرا ونورا ينطق بما في الاولين وبما هو كائن في الآخرين
اوصيك يا موسى وصية الشفيق المشفق بابن البتول عيسى بن مريم
صاحب الاتان والبرنس والزيت والزيتون والمحراب ومن بعده
بصاحب الجمل الاحمر الطيب الطاهر المطهر فمثله في كتابك انه
مهيمن على الكتب كلها وانه راكع ساجد راغب راهب اخوانه المساكين
وانصاره قوم اخرون ويكون في زمانه ازل وزلزال وقتل و
قلة من المال اسمه احمد محمد الامين من الباقين من ثلة الاولين الماضين
يؤمن بالكتب كلها ويصدق بجميع المرسلين ويشهد بالاخلاص لجميع
النبيين امته مرحومة مباركة ما بقوا في الدين على حقائقه لهم
ساعات موقتات يؤدون فيها الصلوة اداء العبد الى سيده
نافلته فبه فصدق ومنهاجه فاتبع فانه اخوك يا موسى انه
امي وهو عبد صدق يبارك له فيما وضع يده عليه ويبارك عليه

كذلك كان في علمي وكذلك خلقته به افتح الساعة وبامته اختم
مفاتيح الدنيا فمر ظلمة بني اسرائيل ان لا يدرسوا اسمه ولا
يخذلوه وانهم لفاعلون وحبه لي حسنة وانا معه وانا
معه وانا من حزبه وهو في حزبي وحزبهم الغالبون فتمت
كلماتي لاظهرن دينه على الاديان كلها ولاعبدن بكل مكان
ولانزلن عليه قرانا فرقانا شفاء لما في الصدور من نفث الشيطان
فصل عليه يا ابن عمران فاني اصلي عليه وملائكتي يا موسى انت
عبدي وانا الهك لا تستذل الحقير الفقير ولا تغبطن الغني
بشئ يسير وكن عند ذكري خاشعا وعند تلاوته برحمتي طامعا
واسمعني لذاذة التورية بصوت خاشع حزين اطمئن عند ذكري
وذكر بي من يطمئن الي واعبدني ولا تشرك بي شيا وتحر
مسرتي اني انا السيد الكبير اني خلقتك من نطفة من ماء
مهين من طينة اخرجتها من ارض ذكر ممشوج فكانت بشرا
فانا صانعها خلقا فتبارك وجهي وتقدس صنعي ليس كمثلي
شئ وانا الحي الذي لا ازول يا موسى كن اذا دعوتني خائفا
مشفقا وجلا وعفر وجهك لي في التراب واسجد لي بمكارم
بدنك واقنت بين يدي في القيام وناجني حين تناجيني بخشية
من قلب وجل واحي بتوراتي ايام الحيوة وعلم الجهال محامدي
وذكرهم الائي ونعمي وقل لهم لا يتمادون في غي ما هم فيه فان

اخذي

اخذي اليم شديد يا موسى ان تقطع حبلك مني لم يتصل بحبل غيري
واعبدني وقم بين يدي مقام العبد الحقير ذم نفسك فهي اولى
بالذم ولا تتطاول بكتابي على بني اسرائيل فكفى بهذا واعظا لقلبك
ومنيرا وهو كلام رب العالمين يا موسى ما دعوتني ورجوتني
فاني ساغفر لك على ما كان منك السماء تسبح لي وجلا والملائكة
من مخافتي مشفقون والارض تسبح لي طمعا وكل الخلائق يسبحون
لي داخرين ثم عليك بالصلوة الصلوة فانها مني بمكان ولها
عندي عهد وثيق والحق بها ما هو منها زكوة القربان من
طيب المال والطعام فاني لا اقبل الا الطيب يراد به وجهي
واقرن مع ذلك صلة الارحام فاني انا الله الرحمن الرحيم والرحم
خلقتها فضلا من رحمتي يتعاطف بها العباد ولها عندي سلطان
في معاد الاخرة وانا قاطع من قطعها وواصل من وصلها وكذلك
افعل بمن ضيع امري يا موسى اكرم السائل اذا سالك برد جميل او
باعطاء يسير فانه ياتيك من ليس بانس ولا جان ملائكة الرحمن
يبلونك كيف انت صانع فيما اوليتك من لمس وكيف مواساتك
فيما خولتك واخشع لي بالتضرع واهتف بولولة الكتاب واعلم
اني ادعوك دعاء السيد مملوكه ليبلغ به شرف المنازل وذلك
من فضلي عليك وعلى ابائك الاولين يا موسى لا تنسني على كل
حال ولا تفرح بكثرة المال فان نسياني يقسي القلوب ومع كثرة المال

كثرة الذنوب الارض مطيعة والسماء مطيعة والبحار مطيعة
وعصياني شقاء الثقلين وانا الرحمن الرحيم ورحمان كل زمان
اتي بالشدة بعد الرخاء والرخاء بعد الشدة وبالملوك بعد الملوك
وملكي دائم لا يزول ولا يخفى علي شيء في الارض ولا في السماء
وكيف يخفى علي ما مني مبتداه وكيف لا يكون همك فيما عندي
والي ترجع لا محالة يا موسى اجعلني حرزك وضع عندي كنزك
من الباقيات الصالحات وخفني ولا تخف غيري الي المصير يا موسى
ارحم من هو اسفل منك في الخلق ولا تحسد من هو فوقك فان
الحسد ياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب يا موسى ان ابني ادم
تواضعا في منزلة لينالا بها فضلي ورحمتي وقربا قربانا ولا اتقبل
الا من المتقين فكان من شانهما ما قد علمت فكيف تثق بالصاحب
بعد الاخ والوزير يا موسى ضع الكبر ودع الفخر واذكر انك
ساكن القبر فليمنعك ذلك من الشهوات يا موسى عجل التوبة
واخر الذنب وتأن في المكث بين يدي في الصلوة ولا ترج غيري
واجعلني جنة وحصنا لملمات الامور يا موسى كيف تخشع
لي خليقة لا تعرف فضلي عليها وكيف تعرف فضلي عليها وهي
لا تنظر فيه وهي لا تؤمن به وكيف تؤمن به وهي لا ترجو
ثوابا وكيف ترجو ثوابا وقد قنعت بالدنيا واتخذتها مأوى
وركنت اليها ركون الظالمين يا موسى نافس في الخير اهله فان

الخير

الخير كاسمه ودع الشر لكل مفتون يا موسى اجعل لسانك من وراء
قلبك تسلم واكثر ذكري بالليل والنهار تغنم ولا تتبع الخطايا فتندم
فان الخطايا موعدها النار يا موسى اطب الكلام لاهل الترك للذنوب
وكن لهم جليسا واتخذهم لغيبك اخوانا وجد معهم يجدون معك
يا موسى الموت لاقيك لا محالة فتزود زاد من هو على ما يتزود وارد يا موسى
ما اريد به وجهي فقليله كثير وما اريد به غيري فكثيره قليل وان اصلح ايامك
الذي هو امامك فانظر اي يوم هو فاعد له الجواب فانك موقوف و
مسئول وخذ موعظتك من الدهر واهله فان الدهر طويله قصير وقصيره
طويل وكل شيء فان فاعمل كانك ترى ثواب عملك كي يكون اطمع
لك في الاخرة لا محالة فان ما بقي من الدنيا كما ولى منها وكل عامل يعمل على
بصيرة ومثال فكن مرتادا لنفسك يا ابن عمران لعلك تفوز غدا يوم السؤال
فهنالك يخسر المبطلون يا موسى الق كفيك ذلا بين يدي كما يفعل
العبد المستصرخ المتضرع الى سيده فانك اذا فعلت ذلك رحمت وانا
اقدر القادرين يا موسى سلني من فضلي ورحمتي فانهما بيدي
لا يملكهما احد غيري وانظر حين تسالني كيف رغبتك فيما عندي
لكل عامل جزاء وقد يجزى الكفور بما سعى يا موسى طب نفسا عن الدنيا
وانطو عنها فانها ليست لك ولست لها ما لك ولدار الظالمين الا
لعامل فيها بالخير فانها له نعم الدار يا موسى ما امرك به فاصنع
خذ حقائق التورية في صدرك وتيقظ بها في ساعات الليل

والنهار ولا تمكّن ابناء الدّنيا من صدرك فيجعلونه وكرا كوكر الطير
يا موسى ابناء الدّنيا واهلها فتن بعضهم لبعض فكلّ امرئ مزيّن
له ما هو فيه والمؤمن من زُيّنت له الآخرة فهو ينظر اليها لا
يفتر قد حالت شهوتها بينه وبين لذّة العيش فادلجته بالاسحار
كفعل الراكب السّابق الى غايته يظلّ كئيبا ويمسي حزينا فطوبى له
لو قد كشف الغطاء ماذا يعاين من السّرور يا موسى الدنيا
نطفة ليست بثواب للمؤمن ولا نقمة من فاجر فالويل الويل
لمن باع ثواب معاده بلعقة لم تبق وبلعسة لم تدم فكن كما
امرتك وكلّ امرئ رشاد يا موسى اذا رايت الغنى مقبلا
فقل ذنب عجّلت عقوبته واذا رايت الفقر مقبلا فقل
مرحبا بشعار الصّالحين ولا تكن جبّارا ظلوما ولا تكن للظالمين
قرينا يا موسى ما عمر وان طال يذمّ آخره وما ضرّك ما زوى
عنك اذا حمدت مغبّته يا موسى صرّح الكتاب اليك صراحا
بما انت اليه صائر فكيف ترقد على هذا العيون ام كيف يجد
قوم لذّة العيش لولا التمادي في الغفلة والاتباع للشقوة
والتتابع للشهوة ومن دون هذا يجزع الصدّيقون يا موسى
مُر عبادي يدعوني على ما كان منهم بعد ان يقرّوا الى انّي
ارحم الرّاحمين مجيب المضطرّين واكشف السوء وابدل الزمان و
آتي بالرخاء واشكر اليسير واثيب الكثير واغني الفقير وانا الدائم

العزيز

العزيز القدير فمن لجأ اليك وانضوى اليك من الخاطئين فقل
اهلا وسهلا بارحب الفناء بفناء ربّ العالمين واستغفر لهم وكن
لهم كاحدهم ولا تستطل عليهم بما انا اعطيتك فضله وقل لهم
فليسألوني من فضلي ورحمتي فانه لا يملكها غيري وانا ذو الفضل العظيم
طوبى لك يا موسى كهف الخاطئين وجليس المضطرّين ومستغفر
للمذنبين انت منّي بالمكان الرضيّ فادعني بالقلب النقيّ واللسان الصادق
وكن كما امرتك اطع امري ولا تستطل على عبادي بما ليس منك مبتداه و
تقرّب اليّ فانّي منك قريب فانّي لم اسالك ما يؤذيك ثقله ولا حمله
انّما سألتك ان تدعوني فاجيبك وان تسألني فاعطيك وان تتقرّب اليّ
بما منّي اخذت تاويله وعليّ تمام تنزيله يا موسى انظر الى الارض فانها
عن قريب قبرك وارفع عينيك الى السّماء فانّ فيها فوقك ملكا عظيما
وابك على نفسك ما دمت في الدّنيا وتخوّف العطب والمهالك ولا
تغرّنّك زينة الحيوة الدّنيا وزهرتها ولا تكن ظالما ولا ترض بالظلم فانّي
للظالم رصيد حتّى اديل منه المظلوم يا موسى انّ الحسنة عشرة
اضعاف ومن السيّئة الواحدة الهلاك ولا تشرك بي لا يحلّ لك
ان تشرك بي قارب وسدّد وادع دعاء الطامع الراغب فيما عندي
النادم على ما قدّمت يداه فانّ سواد الليل يمحوه النهار وكذلك
يمحوها الحسنة وعشوة الليل تاتي على ضوء النهار وكذلك السيّئة
تاتي على الحسنة الجليلة فتسوّدها وعن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد

بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن مالك بن عطية عن داود بن فرقد
عن ابي عبدالله ع ان فيما اوحى الله عز وجل الى موسى بن عمران ع
يا موسى بن عمران ما خلقت خلقا هو احب الي من عبدي المؤمن
واني انما ابتليه لما هو خير له وازوي عنه لما هو خير له وانا اعلم
بما يصلح عليه عبدي فليصبر على بلائي وليشكر نعمائي وليرض بقضائي
اكتبه في الصديقين عندي اذا عمل برضائي واطاع امري ورواه
الطوسي في مجالسه عن ابيه عن المفيد عن جعفر بن قولويه عن ابيه عن
سعد عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن الحسن بن محبوب
مثله ورواه ابن فهد في عدة الداعي مرسلا وعن محمد بن احمد بن
محمد عن جعفر بن محمد البغدادي عن اسحق بن عبدالله الجعفري
عن ابي عبدالله ع قال مكتوب في التورية اشكر من انعم عليك و
انعم من شكرك فانه لا زوال للنعماء اذا شكرت ولا بقاء لها اذا كفرت
الشكر زيادة في النعم وامان من الغير وعنه عن احمد عن ابن محبوب
عن عبدالله بن سنان عن ابي حمزة الثمالي عن ابي جعفر ع قال مكتوب التغير
في التورية التي لم تغير ان موسى سال ربه فقال يا رب اقريب انت مني
فاناجيك ام بعيد فاناديك فاوحى الله عز وجل يا موسى انا جليس
من ذكرني فقال موسى فمن في سترك يوم لا ستر الا سترك وقال
الذين يذكرونني فاذكرهم ويتحابون في فاحبهم فاولئك الذين ان
اردت ان اصيب اهل الارض بسوء ذكرتهم فدفعت عنهم بهم
وبهذا الاسناد عن ابي جعفر ع قال مكتوب في التورية التي لم تغير

ان موسى

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

قال رضه قال اهل المعرفة المراد بفناء العبد ليس فناء ذاته اقول انما قالوا فناء ذاته يعني في ذاته لان ذلك يستلزم الاتحاد والاشتراك يستلزم مساواة المتحدين او مجانستهما ولا يكون ذلك لامتناع ذلك عليه سبحانه وتقدسه عن امكان المساواة والمجانسة والمتصوفة قالوا بذلك لمعنى بيناه ولونه فخروا به من السماء فتخطفهم الطير وتهوي بهم الريح في مكان سحيق وان توهم مع بعض من ادعى العرفان بانه حق وذلك لعدم تحقيق عرفانه من اشعارهم فيما تاولوه قول بعضهم جعلت نفسك في نفسي كما جعل الخمرة في الماء الزلال فاذا مسك شيء مسني فاذا انت انا في كل حال ولا فائدة في الكلام معهم ولسنا بصدد كلامهم وبالجملة فليس المراد بفناء العبد في الله فناء ذاته في ذاته لما قلنا قال ره بل المراد فناء الجهة البشرية التي له في جهة ربوبية الحق فان لكل عبد له جهة من الحضرة الالهية ولكل وجهة هو موليها اقول ان مرادهم بفناء العبد في الله فناء جهة البشرية التي هي وجوده من الله سبحانه في ربوبية الحق سبحانه بان لا يكون له اعتبار في نفسه وليس التفات الى حال من احواله بل كلها مستغرقة في الاقبال على الله والالتفات الى جنابه في حركات العبد وسكناته وجميع شئونه كما قال تعالى قل ان صلوتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت والمثل في ذلك ولله المثل الاعلى مثل عبد عرف مالكه بحيث كانت جهة عبوديته ورقيته فانية في جهة مالكية مولاه بمعنى انه في جميع احواله ليس له اعتبار من نفسه لا يفعل الا ما امره سيده ولا يتحرك ولا يسكن الا بما يامره مولاه فهو مراقب في كل احواله لخدمة مولاه ففي الحقيقة هذا العبد عرف مولاه حق معرفته بحيث فنيت جهة عبوديته ورقيته في مالكية مولاه ولولا انه فعل شيئا بغير امر مولاه لكان مستقلا في ذلك الفعل متعينا في نفسه بحيث يقال ان فعل هذا الشيء ليس فعل المولاه لانه ليس بامره ولا يكون في هذا الحال فانيا بعبوديته وجهة رقيته في

في مالكية مولاه بل خالف مقتضى ذلك وفي الحال الاول في الحقيقة فعله هو فعل مولاه ولا له
من الشيء قط بخلاف الحال الثاني فانه ملوم لاستقلاله بفعله فلا يكون في فعله فانيا في مالكية
المولى قال الله تعالى تحقيقا كما قال في الاول وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى فيخلف
سبحانه فعل عبده حتى يستهلك في فعله سبحانه لانه فنى فيه بهذا المعنى فان لكل عبد له
جهة من الحضرة الالهية يعني به ان العبد في كل احواله وشئونه ليس له من نفسه ولا من
من الخلق حول ولا قوة لان الممكن ابدا مفتقر الى الغير في تحقيق شيئيته وهو في كل
حال متوجه بوجه استعداده لقبول ذلك المدد الذي به قوامه من ذلك الغير الى
جهة خاصة به من حضرة المفيض ومثاله الصورة في المرآة ليس لها قوام في نفسها
ولا تحقق وانما تقومت بالمدد التي تستمده من المقابل وذلك المدد هو حقيقتها
والجهة الخاصة بها من المقابل فاذا قابلت المرآة الوجه والشخص مثلا انطبعت
فيها صورة الوجه وتلك الصورة المنطبعة لا حقيقة لها الا صورة الوجه وبها قوامها
المنطبعة وهي محتاجة الى دوام الاستمداد الى جهة الوجه تولت المنطبعة والا لم تكن
شيئا وتلك الجهة هي باب الوجه يعني ظاهر الصورة وهي حجابه الخفي فلو جهة المنطبعة
هي هذا الباب والمنطبعة واقفة على هذا الباب تسئل استعدادها وقابليتها لائذة
بامكانها وفقرها بذلك الجناب واليه الاشارة بقول سيد العابدين عم الهي
وقف ابن تلون ببابك ولاذ الفقراء بجنابك ولهذا استدل رحمه الله تعالى
بقوله تعالى ولكل وجهة هو موليها ولكن هذا ستر مطوي عن اكثر العارفين ومستور عن
اكثر الواصلين وهو قوله تعالى هو موليها لانه وليها ما تولت بتوليته وهو ستر خفي من
اسرار القدر مقنع بستر مقنع لا ينفتح الا بالعقل ومن مقاليد اللاهوت و
بالجلال فجهة المنطبعة يعني انيتها وشيئيتها في جهة صورة الوجه كما ترى قال
صاحبه وهذا الفناء لا يحصل الا بالتوجه التام الى جناب الحق المطلق حتى يقطع
الجهة الحقية عن الجهة الخلقية لانك اذا نظرت الى الصورة المنطبعة مع قطع
النظر عن صورة الوجه تحقق لها مائية في نفسها وشيئية قائمة بذاتها ولكنك

جهلت

جهلت الحقيقة ولم تعرف الامر على ما هو عليه في نفس الامر لان حقيقتها ليست شيئا
الا بما ظهر فيها من صورة الوجه المقابل فاذا نظرت بهذا الاعتبار ومحوت ما هو لها
صحا لك المعلوم من تلك الحقيقة الا ما هي صورة الوجه المقابل وهو معنى غلبة الجهة
الحقية على الجهة الخلقية فاذا عرفت ذلك وهو فناء الاسم المنطبعة في جهة الوجه
عرفت المنطبعة بالوجه لا العكس وعرفت الوجه بالوجه تعالى علي عم يا من دل على ذاته
وقال عم انه احتجب من الا يعرف خلقه بل الخلق يعرفون به وقال امير المؤمنين عم
لو عرفت انه هو هو ما عبدته ثم انه قد ضرب مثلا لهذا الفناء كما ضربوه فقال
كقطعة الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة والاستعداد لقبول النارية
تشتعل قليلا قليلا الى ان تصير نارا فيحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق
والانضاج والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كانت باردة كدرة وهذا المثال
مثال لحال العارف الفاني وكمال امره فانه اذا قطع الاعتبارات حتى قطع الاشارات
نفسها كما قال علي عم كشف سبحات الجلال من غير اشارة الخبر يعني ان الاشارة ايضا
وسبحات الجلال هي حجاب بل الكشف حجاب ولهذا اردف فقال ما معناه
ان المحبة حجاب بين المحب والمحبوب فاذا قطع جميع الاعتبارات تحقق
وحصل له حقيقة المثال يعني مثال الفحمة اذا اشتعلت بالنار انها تكون بصفتها
النار وهو قول علي عم وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكيها بالعلم والعمل
فقد شابهت جواهر عللها فاذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك
بها السبع الشداد واذا تحقق ذلك تحققت محبته الله له فيكون كما قال تعالى
في الحديث القدسي فاذا كنت احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي
يبصر به ويده التي يبطش بها الحديث وقوله تعالى عبدي انا اقول
للشيء كن فيكون اطعني اجعلك مثلي تقول للشيء كن فيكون وهذا

٩٠١

الكشف يظهر لك الحجة في قول الحجة عم لا فرق بينك وبينها الا انهم عبادك وخلقك
ثم بين رحمه الله الطريق الموصل الى ذلك فقال وذلك لا تتوجه الا الى
الا بالاجتناب عما يضادها ويناقضها وهو التقوى مما عدا الله فالمحجة
هي المركب والزاد هو التقوى يعني ان كل مسافر يريد قطع مسافة
يحتاج الى الزاد والراحلة لانها شرط الاستطاعة وهذا السفر قبل
حصول الشروط وقبل قطع المسافة والبلوغ الى الغاية ابعد من كل سفر
لان السفر قد ذكره الله في قوله لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس وهذا
لم تبلغوه الا بكل الانفس واذا حصلت الشروط كان هذا السفر اقرب
من كل قال عم وان الراحل اليك قريب المسافة فاخبر عم بقرب المسافة
للراحل لا للمقيم فافهم فالمطية هي المحبة يعني الصادقة وهي ايثار المحبوب
على كل ما سواه والطريق الموصل والثمن المبلغ الى القصد بهذه الراحلة
الطيبة هي القيام بالاداب الشرعية والصبر على الاخلاق الروحانية
قال عم ما زال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت
سمعه الذي يسمع به الحديث واما الزاد فقد امر الله بذلك العباد فقال تع
وتزودوا فان خير الزاد التقوى وهي تقوى الله في سرك وتقوى نفسك في
احوالك وتقوى الناس في معاملاتهم وما يرتبط ويتعلق بهم وهو معنى قوله
الاجتناب عما يضادها ويناقضها في هذه المراتب الثلث والضمير في يضادها
ويناقضها يعود على الاحبة الحقيقية والمناقض لها الاحبة الخلقية نفسها ومع
ما لها من احكام الامكان ممن القيها كما القيها حيث ربها قال تع في حق
موسى وما تلك بيمينك يا موسى اي ما بوجودك يا موسى قال هي عصاي اتوكؤ عليها
يعني اعتمد عليها في تحقق الانية واهش بها على غنمي من رعاياه و
انعامه من جميع اشته ولي فيها مآرب اخرى استدل بفقرها على غناك وبجهلها

على علمك وبعجزها على قدرتك وبحدوثها على ازليتك وبعدم حصرها على سرمديتك
وبعدم حلولها على تفردك وغناك وبعدم معرفتها على قدسك وبمفارقتها
على بينونيتك عن خلقك بصفتك الا غير ذلك قال القها يا موسى وتستغني بي
عما سواي ولا تعتمد على غيري ولا تلتفت الى شيء في طلبك اليه فالقيها لكل اعتبار
فاذا هي حية تسعى وهي مثال للبقاء بالله قال خذها بعد ما حييت بالالقاء سنعيدها
في قوس ادبرها دبر سيرتها الاولى فافهم فهمك الله واياك وبهم العامرية التي احفت
صليها من فم المتكلم ولقد لوحت لاهل الاشارة على خوف من فرعون وملئهم
وملؤهم ان يفتنهم قال اني عن اخاف عليك من عزرتي وبتك ومن مكانك
والزمان ولو اني جعلتك في عيوني الى يوم القيمة ما كفاني ولا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم وصلى الله على محمد واله الطاهرين والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد واله الطاهرين اما بعد فيقول
العبد المسكين احمد بن زين الدين الاحسائي انه قد التمس مني بعض السادة النبلاء
والاجلاء الفضلاء ان اكتب على بعض ما اشكل له بعض البيان وكان ذلك في حال
تفرق البال وتشتت القلب بالحل فلا ارتحال فلم يمكنني الا الاجابة ولو باليسير
الذي لا يسقط بتعذر الكثير والله المستعان قال سلمه الله الاول قوله تع انا لله وانا اليه
راجعون وقال عز من قائل الا الى الله تصير الامور وفي الخبر حشر الخلايق الى
الله تع اقول معنى انا لله اقرار لله تع بالملك اي انا ملك وهو مالكنا وصدق
هذا الكلام من العبد تحقق العبودية واخلص العبادة والعبودية هي رضاه بفعل
والعبادة فعل ما يرضى وانا وانا اليه راجعون وهو مسئول عنه فاعلم ان الله سبحانه
خلق الخلق لا من شيء ولا لشيء بل اخترعهم اختراعا وابتدعهم ابتداعا اخترعهم

وجوداتهم لا من شيء بفعله ولم يكونوا قبل الاختراع شيئا وانما كانوا اشياء بالمشية
ولهذا قال علي عليه السلام في خطبة يوم الجمعة والغدير وهو مشيء الشيء حين لا شيء
اذ كان الشيء من مشيته وكل موجود انما تحقق شيئيته بوجوده وماهيته
في المشخصات الستة الوقت والمكان والجهة والرتبة والكم
والكيف وقبل ذلك لا شيء وانما كان الشيء بمشيته ومرجع كل شيء
الى مبدئه فنحن بدانا الله بفعله والى ما بدانا نعود ولم يبدانا من فعله
لنعود الى نفس فعله ولكنا صدرنا من العنق للاكبر وهو ارض فعله والى ما بدانا
منه نعود فعودنا الى فعل الله وحقا هو عودنا الى ما بدانا منه وعودنا الى فعل
الله هو عودنا الى الله بمعنى انا لله وانا اليه راجعون اي الى ما بدانا منه وهو ملكه
ويعود ملكه الى ملكه وهذا معنى الا الى الله تصير الامور وكذلك حشر الخلائق الى
قال سلمه الله الثاني من كلمات الاشراقيين بسيط الحقيقة كل الاشياء الخ
اقول هذه العبارة غير صحيحة فان صحت بنا وفيها بطل لفظها وان كانت
على ما ... بطلت ظاهرا او باطنا وبيان ذلك ان اريد بها ان بسيط الحقيقة
لا بد وان يكون كاملا مطلقا فتكون جميع الكمالات حاصلة لذاته فلا يفقد شيئا
يحتاج اليه بشيء وما يدل على هذا المعنى فنقول ما يحتاج اليه المخلوق ان كان هو نفس
ذاته تعالى بلا مغايرة لا ذاتا ولا اعتبارا ولا فرضا واحتمالا فهذا حق ولكن الاشياء
بحذافيرها من الذرة الى الذرة غيره فاذا قال بسيط الحقيقة كل الاشياء دلت
العبارة على انه سبحانه كل الحوادث لان الاشياء حوادث وبطلان هذه العبارة
ظاهر لان الحوادث في الامكان والواجب سبحانه ازلي وليس في الامكان ولا
الامكانيات منه شيء بكل اعتبار وفرض لا بالوجوب ولا بالامكان وان كان انما
تقومت بفعله بحق ولكن فعله ذاته لان فعله في الامكان وان قال ما يحتاج اليه
المخلوق ليس هو نفس ذاته وانما هو مغاير لذاته كان ذلك حادثا فيكون ما تعرفهم

حادثا

وهو حادثا وهو حق ولكن لا يكون في بسيط الحقيقة كل الاشياء اذ لا يجوز ان يقال
بسيط الحقيقة كل الحوادث وان قيل نريد ان الحادث صوابه بدون هو ...
قلنا في امثلة ذلك كالموج في البحر وكالحرف في الصوت وذلك ما يقوله اهل
التصوف انا انه بلا انا فالبطلان اظهر لان ذلك هو وحدة الوجود الجمع ... يكفر
معتقده واشال ذلك من الاصطلاحات المخالفة للحق وان قيل المراد انه هو شيئية
الاشياء اذ لا شيئية للاشياء غير شيئية ذاته التي هي ذاته فهو بهذا المعنى كل الاشياء فهو
ايضا باطل لان تلك الشيئية التي هي شيئية ذلك ان كانت شيئية الاشياء لم يكن شيئية
لذاته وان كانت شيئية لذاته لم تكن شيئية اذ الاشياء غيره وان لم تعتبر للاشياء شيئية
فلا معنى لكون بسيط الحقيقة كل ما ليس بشيء والا فهو كل شيء فلا يصح من هذا شيء
وان اريد كل ما سيكون فهو اصله وان المراد من العبارة ذلك فلا يصح ايضا اذ ما سيكون
اصله من الامكان لان اصل الوجود المخترع وهو من الامكان خلقه الله لا من شيء لا من
ذاته والا لامتنع ذلك اذ لا تتغير حال الواجب ولا يجري فيه الخلق ولا يخرج من ذاته
شيء ولا يدخلها شيء ولا من فعله لان فعله شيء فلا يصدق انه لا من شيء وانما اخترعه
بفعله لا من شيء ولا شيئية للحوادث الا الوجود والماهية المحدثين لا من شيء ولو قيل انه
من فعله كما يقوله ضرار واصحابه لم يصح ان يكون البسيط كل ما حدث وما من فعله كل مرة
وبالجملة فنقول كل الاشياء باطل من جهة المعنى والعبارة شرعا وعقلا وليلبسوا عليهم
دينهم ولو شاء ربك ما فعلوه فذرهم وما يفترون قال ايده الله تعم الممالك ...
ايضا من الكلام ان الاشياء كلها لا يعقل ان الاشياء قد ذكرنا في كثير من اجوبتنا انها بجميع ما لها
مما يتحقق به من كل اعتبار انما تقومت بفعل الله قيام صدور ابدا اذ لو كانت قائمة
في آن لا كذلك لزم استغناؤها في آن ولو جاز ذلك جاز استغناؤها ابدا فلا يكون
مخلوقة فاذا رأى الاشياء الصحاح ما هو عليه كما ذكرنا من قيامها بالفعل قيام صدور ابدا من قوله
سبحانه كما اشار سبحانه لمن ... في قوله تعالى وتحسبهم ايقاظا وهم رقود ونقلبهم ذات اليمين وذات

الثمال وكلهم باسط ذراعيه بالوصيد لو اطّلعت عليهم لولّيت منهم فرارا ولملئت
منهم رعبا فافهم الاشارة الرابع رؤية الحق بغير شك ذلك [illegible] بل هو منحصر
بتجلياته سبحانه في مجالي الآثار ومرايا الافعال وكلام قبلة العارفين سيد الشهداء
والصديقين عليه صلوات الله وملائكته اجمعين في دعاء عرفة عميت عين لا
تراك عليها رقيبا وكلام سيد الوصيين امير المؤمنين عليه وعلى ابنائه صلوات
الله المصلين ما رايت شيئا الا ورايت الله قبله محمول على هذا المعنى ام حصل
الانكشاف الذاتي اقول اعلم ان حقيقة رؤية الحق رؤية القلوب له سبحانه
رؤية الايمان به في افعاله وآثاره واوامره ونواهيه الا انه اذا انكشف للعارف
الغطاء والحجاب راى ظهوره سبحانه في آثاره وافعاله واوامره ونواهيه مستغرقا بها في
ظهوره بحيث لا يرى سوى ظهوره له واليه الاشارة بقول سيد الشهداء ع ايكون لغيرك
من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك
ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل اليك فافهم قال سلمه الله تع ما المراد من هذا الخبر
ان شر الثلثة هو ولد الزنا اقول هذا الخبر له معنيان ظاهر وباطن اما الظاهر
فيراد منه الكلب والكافر وولد الزنا وذلك في حكم النجاسة مع احتمال بعض آوانه
تنزل مراتبه الى الزانية وابنة الزانية لانها فاقدة [illegible] خلاف الحبشة وولدها وان
عمل صالحا لا يدخل جنة المؤمنين وانما يدخل اسفل جنان الحجاز فهو شر الثلثة واما
الباطن فالمراد به الاعرابية الثلثة لان الثاني ولد الزنا وهو شرهم بمعنى اغلظهم واشدهم
ثم قال ايده الله اذا درس عن احد [illegible] ان حركة الفلك في دولة السلطان العادل
بطوء حركته لتطول دولته وبالسرعة في دولة السلطان الجائر لزوال دولته اقول الظاهر
هذا الخبر منقول بالمعنى لمحو الفاظه الرائقة من خاطري الفاتر اقول الاخبار دالة على
ذلك ولا محذور في ذلك المعنى وما توهم اهل الهيئة من امتناع ذلك لا اصل له ودعوى
فساد العالم بذلك باطلة لان حركة الفلك اما طبيعية جبلية او نفسانية حيوانية

متحركة

متحركة بالارادة الاختيارية او بملائكة يديرها فان كانت طبيعية جبلية فمع
انها انما تحرك الفلك بما وكل بها من ملك والملك تسبيحه وغذاؤه الطاعة فاذا
كان السلطان عادلا وانتشر العدل في الرعية وكثرت طاعتهم وتسبيح الملائكة
بذلك لان قوتهم انما يحصل لهم بكثرة الطاعات وبها يديرون الفلك وادارتهم
الفلك هو نفس طاعتهم وعبادتهم التي يقولون بها فان حصل لهم معونة من اهل
الارض بالطاعة خفّ عليهم ذلك وابطئوا بالحركة للفلك التي هي طاعتهم التي بها
حفظ النظام وان كان السلطان جائرا كان الجور مفسدا للنظام النفع كما ان
العدل سبب له فيسرع الملائكة بادارة الفلك لئلا يفسد النظام دفعة حفظا لاصل
ذلك ويلزم من سرعة الفلك قصر الاعمال وضيق الارزاق وتغيير فضاء الحوائج و
كما انهم ان ظلموا او جاروا وكلما ظلموا وجاروا اسرعت الملائكة بالحركة وهكذا
ولا يلزم من السرعة والبطوء الفساد المتوهم لان النظام يترتب بما جرت عليه حركته
المتسقة ولا يفسد الا بالحركة المختلفة اذا لم تتسق كما لو تحرك بسرعة دقيقة و
ببطوء دقيقتين وبسرعة خمس دقائق وهكذا ولم يحصل الاتساق في الادوار فذلك
يفسد به النظام اما لو اسرع متسقا او اختلف متسقا في ادوارهم لم يبطل به النظام
في اصله وان كان احسن ذلك البطوء المعتدل كالنبض فانه اذا اعتدل بدن
الانسان وذلك صاحب مرة سوداء صافية كان نبضه منبسطا معتدلا ولو لم
يكن صافية كان بطيئا مفرطا او صفراء كان سريعا مفرطا او دما كان سريعا غليظا
او بلغما كان بطيئا غليظا وكلها خارجة عن الاستقامة ولو اختلف غير متسق
كان علامة الهلاك وان كانت الحركة حيوانية نفسانية فكذلك لان [illegible]
وفاعلها بواسطة انفعالات قواها فكلما حصل للقوابل مقتضيات اسرعت
الحركة كذلك كسرعة النفس عند زيادة الصفراء ويحدث في اسراعها بسبب اسراعها
كالمحرور تابع النفس لشدة الحرارة ليبرد النفس جوفه ويكون ذلك مجففا لرطوبة
جوفه ويلزم منها زيادة الحرارة واذا حصل للقابل مصلحات ابطأت حركتها واستراحتها

من شدة الاصلاح باصلاح القوابل منها كابطاء النبض اذا سكنت الحرارة ولان
مدبر الفلك ملائكة فكما سبق فافهم قال ايده الله تعم الى بعد اهل النار بعد
استقرارهم في سقر وتالمهم بالوان العذاب هل يحصل لهم الخلاص مما هم فيه ام كلما ارادوا
ان يخرجوا منها اعيدوا فيها حكم مؤبد كما هو متواتر كلما اقول ان اهل النار
يتالمون بلا انقطاع لتالمهم ابدا ولا نهاية لذلك وقد ذكرنا ادلة كثيرة مجازية
لا مزيد لها ومن توهم ذلك من علمائنا فبسبب توهمه الاستيناس بكلمات اهل
التصوف والبدع الذين ادخلوا في الدين ما ليس فيه فلما استانسوا بكلماتهم تلونت
اذهانهم بالوان افهامهم ونظروا في ادلتهم بعين الرضا والميل فقبلوها مع انك
اذا نظرت بعين الانصاف الى آيات القرآن واخبار اهل العصمة عم ظهر لك
انهم لا يقضى عليهم فيموتوا ولا يخفف عنهم من عذابها ابدا الآبدين ومن الادلة على ذلك
دليل الحكمة لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد وهو ان الله سبحانه خلق كل
شيء وجعل لكل شيء ضدا او عكسا ليعلم ان لا ضد له ولا عكس فخلق الجنة ونعيمها
وجعلها لا نهاية لها ولا نهاية لنعيمها وخلق ضدها وهو النار ولا نهاية لها بل
كلما تطاولت الدهور اشتدة تالمهم كما ان اهل الجنة كلما تطاولت الدهور اشتدة
نعيمهم وبهجتهم لو جاز انقطاع التالم جاز فناء النار لان النار انما هي نار يلحق
المستلزم للتالم ولو جاز ذلك جاز في الجنة وهو باطل بالضرورة قال ايده الله تعم
اهل الجنة بعد حصولهم في درجاتهم الحقيقية مع حسب اختلاف مداركهم ومراتبهم
هل يتمنى الداني مرتبة العالي ام لا ومع فرض التمني هل يمكن له الارتقاء الى
درجته ام لا اقول ان التمني لا يكون الا فيما لا طمع فيه او ما فيه عسر واهل الجنة
لا يتصور ذلك في حقهم بل كلما شاءوا فهو حاصل لهم بمجرد الارادة من دون طلب
وايضا انما يتمنى المرء الشيء اذا كان له اليه حاجة ولا حاجة لاهل الجنة بالقوة
بل كل مطالبهم بالفعل وان كانت على التدريج فانما ذلك لتوفيتهم نعم اهل الجنة
حكم شهواتهم ومطالبهم على مقتضى الامر المحكم والعلم المتقن فلا يتصور منهم ما
يخالف الحكمة الا انهم يتعارفون بينهم فيعرف الادنى شرف الاعلى من غير ميل

الى مرتبته

الى مرتبته فلا يتالم بفقدها ولا يندم ولا يختلف عليه حال لاستغنائه لانه
لا يشتهيها اصلا ويعرف الاعلى قصور الادنى عن رتبته فيتنعم بذلك من غير
ازدراء لرتبة الادنى لمثل هذا فليعمل العاملون ولا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم وصلى الله على محمد وآله الطاهرين
والاجابة تمت الى الملتمس

[illegible]

قال سلمه الله تعم وبين لي في آخر الاجوبة طريقة الرياضة وكيفيته وبين لي
تحصيل السعادة والمعرفة وقل لي اي شيء افعل في الخلوة وبين لي
كل شيء ترى فيه صلاح احوالي ولا تتامل في قضاء حاجتي فانا والله
العظيم معترف بلساني وقلبي وجوارحي بان حقيقة الحق عندكم وببركتكم
وحسن التفاتكم كشف الله عن قلبي غطاء الظلمة والريب وابسط
كل البسط في الاجوبة واكشف غطاء الاجمال واكتب حقيقة الكشف
ولا تقتصر بالاستدلال حتى تكون اجوبتكم ذخيرتي وانيسي في وحشتي
وخلوتي ان لم تكشف الغطاء والله يوم القيمة عند جدي اخذ
ذيلك واشكو اليه واعلم يقينا ان ليس في عصرنا احد يعرف قدرك كما انت
مجهول القدر كما انك انت الطاهر بن طول عمركم وجعلني الله من العارفين
بفضلكم ونور قلبي بانوار مشكوة معارفكم وفيوضاتكم ولا تنساني من صالح
دعائكم وحسن التفاتكم في الدنيا والآخرة والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته
اقول ان طريق الحق ونهج الصدق في الرياضة هو ما سنه ائمة الهدى عم وهو ان تسلك
الطريقة المستقيمة في الاحوال والافعال والاقوال اما في الاكل والشرب فهكذا
فلا تاكل حتى تجوع فاذا اكلت فلا تشبع بل تبقي من شهوتك ولا تشرب حتى تعطش

واذا شرعت فلا تتردد واما في العبادة فتحسن وضوئك وتقرا عنده الادعية
المأثورة وسورة القدر عند اثنائه وبعد الفراغ تقراها ثلثا وتحسن صلوتك
وتقبل عليها بقلبك وتفرغ قلبك في صلوتك لعبادة ربك وتصلي صلوة مودع
واما في احوالك فاجعل قلبك منبرا للملائكة ولا تجعله مربطا لحيوانات الشهوات
ولتكن ذاكرا الله كثيرا بان لا تغفل عن الله فتذكره عند الطاعة فتفعلها وعند
المعصية فتتركها ولا تحتقر شيئا من طاعة الله فعسى ان يكون فيه رضا الله ولا شيئا من
معاصي الله فعسى ان يكون فيه سخطه وان تكون دائم التفكر في خلق الله نظر اعتبار و
تدبر وتتذكر الآخرة والموت وتنظر الى الدنيا وتقلبها بها وعدم دوام لذاتها
واما افعالك فان قدرت ان لا تتحرك ولا تسكن الا بما يوافق محبة الله فافعل فاجعل
سعيك الى المساجد ومواضع الذكر ونطقك فيما لله فيه نعم ونظرك وسمعك وجميع
جوارحك واما اقوالك فلا تنطق الا فيما يعنيك في الدنيا والآخرة وعليك بقراءة
القرآن بتدبر فانه مفاتيح خزائن الغيب ثم اعلم ان الله يقول ليس على الذين آمنوا وعملوا
الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا
ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين فذكر الايمان ثلث مرات والتقوى ثلث
مرات فالاول الايمان بالله والتقوى تقوى الله فيما بينك وبينه فلا تنظر غير الله الا
بالعرض كان ثم تراه سببا لفعل الله او مظهر القدرة ولا تعتمد على غير الله في شيء قل او
جل فان ما سوى الله ليس شيئا الا بالله ولا تثق بغير الله في كل حال بل اتق الله ان تنظر
لغير الله شيئية في كل لحاظ الا به والتقوى الثانية ان تتقي نفسك فلا تلتفت لها ولا
تتبع اهواها وشهواتها فتورثك الهلاك بل تجتهد جهدك في جهادها وحملها على الانقياد للامر
والايمان الثاني ان تؤمن بذلك فانك اذا فعلت بها كذلك غير شوب بها انهدم ما ثبتت
لها والتقوى الثالثة ان تتقي الناس بان تجتنب ما جبلوك عليه من العادات
المخالفة للشرع والآراء ومجالسة اهل الغفلة منهم والمعاصي وان تجتنب
كل ما لا يحتمل منك مما لا يراد منك شرعا بل تلاطفهم بالحسنى بحيث ان يعاطوك
به وتكون مؤمنا بذلك كما ذكرنا وتعمل بحسن العمل فانه تمام الامر ولا تستصعب
ما وصفت لك بل تعمل ما تقدر عليه ولا تترك ما تقدر عليه لاجل ما يصعب عليك

فانك

فانك اذا فعلت ما تقدر عليه قويت على ما صعب عليك قال الصادق ع من الحكمة
يتنجع نور العقل والعقل يتنجع نور الحكمة واذا ادمت على الاعمال الصالحة و
النوافل انفتحت لك الابواب وتسببت لك الاسباب ورفع عنك الحجاب
ورزقك الله من رحمته وعلمه ومعرفته ومعرفة احكامه بغير حساب قال ص ما زال
العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره
الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ان دعاني اجبته وان سألني اعطيته وان سكت ابتدأته
ابتدأته الحديث فاذا تقرب العبد الى الله بالنوافل احبه فاذا احببته قال ع
ليس العلم بكثرة التعلم وانما هو نور يقذفه الله في قلب من يحب فينفسح فيه
الغيب وينشرح فيحتمل البلاء قيل وهل لذلك من علامة قال ع التجافي عن دار الغرور
والانابة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله فهذه حقيقة الطريقة وطريقة
الحقيقة وهي اقرب الطرق الى الله واقومها واما ما ذكره اهل التصوف واصحاب
التقشف من الرياضات والاذكار التي لم ترد عن الائمة الاطهار فذلك زخرف القول
يفعلونه غرورا ولو شاء ربك ما فعلوه ولكنه تركهم وضلالهم من بعد رحمته فذرهم وما
يفترون وليصغى اليه افئدة الذين لا يؤمنون بالآخرة ومن اخوانهم اهل الغواية والضلالة
والملاهي الذين يطلبون ما يباهون به العلماء ويمارون به السفهاء فيصورون الباطل
في صورة الحق ليتخذه اهل الالحاد في اسماء الله وليرضوه وليقترفوا ما هم مقترفون وهو
طريق كثير الحيات والعقارب مظلم كما قيل الدبيب منه شنيع وهو سبيل الفجار وطريق النار
فاجتنبوه لعلكم تهتدون والسلام على من اتبع الهدى وخشي عواقب الامور ورحمة الله
وبركاته وكتب العبد المسكين احمد بن
زين الدين الاحسائي ...
الهاشمي ...
عفى الله عنه
...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی افضل الهادین الی الصراط المستقیم محمد وعترته الطاهرین **وبعد** اعلم ایدک الله تعالی که چون حق سبحانه وتعالی خلایق را بجهة عبادت ومعرفت آفریده است وبعبارة اخری از جهت علم وعمل وهر دو را سبب قرب معنوی وارتباط ایشان بجناب اقدس الهی خود مقرر فرموده است وبر ذوی العقول هویدا است که بسیار کس سعی مینماید در اصناف طاعات وعبادات وایشان را بعد بیش از قرب حاصل میشود وسببش نیست مگر آنکه اکثر عالمیان رخصتها را بر عزیمتها مقدم میدارند مثل آنکه در مثل نماز دو چیز لازمست که در آن تقصیر مینمایند وآن اخلاص وحضور قلب است با آنکه آیات واحادیث در هر دو وارد است ولیکن علما در هر دو مساهله مینمایند رحمهم الله با آنکه اکثر ذکر کرده اند که مثل اراده بهشت وخلاصی از جهنم منافات بصحت عبادات ندارد ودر همچنین حضور قلب ومستند رخصت آنکه تکلیف ما لا یطاق است سیما نسبت بعوام با آنکه فقها نیز غالبا از هر دو محرومند با آنکه خلافی نیست که اگر کسی جامه اش نجس باشد یا بدنش وعالم باشد بنجاست هر نمازی که میکند سبب عذاب او خواهد بود وتارک الصلوة است واگر دلش آلوده باشد بنجاست کبر وعجب وریا وحسد وبغض مومنان

ومحبت دنیا وامثال اینها نمازش را صحیح میدانند وهمچنین اگر بعد اول نماز نیت کند واز خواطرش برود که نماز میکند ومشغول دکان وبازار وحساب وفکر مسائل حیض واستحاضه باشد صلوة صحیح است هر چند احادیث صحیحه از رسول خدا وائمه هدی صلوات الله علیهم وارد شده است که لا صلوة الا بحضور القلب واز نماز قدری مقبول است که دل با خدا باشد ودر قرآن مجید مذکور است قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون ودر حدیث صحیح وارد شده است که تقرب نمی جوید بنده بحق سبحانه بعد از معرفت بچیزی که افضل از صلوة باشد وچون از جمله مشتهیات نفس اماره کسل است واینها مشکل است همه را تاویل میکنند که مراد از قرب ثوابست ولا صلوة کامله مراد است وامثال اینها با آنکه ممکن است که مراد از آن صحیحه باشد ومراد از قرب قرب معنوی باشد وشکی نیست که واجب است که دل از نجاسات معنویه پاک باشد دغدغه در شرط بودنست با آنکه احادیث بر اشتراط نیز وارد است واین هم بسبب امراض نفسانیست که از لوازم طبیعت انسانیست پس اگر کسی داغ دین باشد لازم است که رجوع نماید باطبای معنوی که علمای ربانی اند وبمضمون آیه کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مهتدی شده اند وبمضمون وان الله لمع المحسنین در مقام احسان

ثابت قدم اند او لانقصمی اید گر چه والله تعالی یعلم اینست که جماعتی که
جهاد میکنند با نفس و شیطان که اعدی عدو انسانند کما قال الله تعالی
ونهی النفس عن الهوی و قال الله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و قال الله
تعالی الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
و غیر اینها از آیات و احادیث و می باید که مجاهده از جهت رضای
خدا باشد و آن از لفظ فینا ظاهر است و شکی نیست و از جزو آخر هم
ظاهر است که مراد از احسان معنی است که منقولست که سؤال کردند
از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ما الاحسان قال ان تعبد
الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و شکی نیست که این معنی نسبت
مجاهده احسن انسب است از معنی ظاهر احسان که عام است دو هم
و بر تقدیر عموم شکی نیست که بهترین احسانها با نفس ناطقه آنست
که بندگی حق سبحانه و تعالی چنین کند با انکه احادیث سابقه نیز
وارد است و شکی نیست که مراد از مجاهده جنگ با اعدای ظاهری
نیست چه آن مناسبتی نیست با هدایت سبل و اکثر اهل لغت
و علمای عربیت بر آیند که لام بینجا و امثال آن دلالت بر قسم میکند
پس
یا قریب بآن گویا میفرماید که بذات خود قسم که ما او را هدایت
میکنیم البته البته با انکه وعده الهی نیز بمنزله قسم است و شکی نیست
که هرگاه مجاهده با احسان جمع شود همیشه حق سبحانه و تعالی با نیکان است

دینی

و بنده با حق سبحانه و تعالی اما مجاهده نفس اماره و شیطان
بر چند قسم است یکی انکه بنده خود را از جمیع محرمات باز دارد
و بجمیع واجبات اقدام نماید و این معنی اگر چه بحسب ظاهر سهل
می نماید اما سهل نیست چون محرمات زیاده شود از مباحات است
و شبهات در واجبات و مندوبات و همچنین در محرمات و مکروهات
بسیار است و تقوی مقتضی اجتناب است بدانکه متشابهات اول
را بجا آورد و ثانی را ترک نماید و کسی که متقی است و متوجه این معنا است
بر او لازم است که سخن نگوید مگر جائی که یقین داند وجوب
یا استحباب یا مطلق رجحان او را پس تقوی مقتضی آنست که همه
مشغول ذکر الهی باشند تا نفس فرصت معاصی نداشته باشند اما سخن
دروغ و غیبت و بهتان و سب مؤمنان و افترا بر خدا و رسول
و ائمه معصومین صلوات الله علیهم و امثال اینها و در هر یک از اینها
نفس و شیطان مرادات دارند و وجوه سلیه بسیار است از جهت تحلیت
بلکه وجوب یا استحباب میگویند و علی هذا القیاس سایر محرمات
سایر جوارح مرتبه دویم از مجاهده آنست که نفس اماره را ضعیف
کند که قوت مخالفت الهی نداشته باشد امانه چنانکه قوت طاعت
زایل شود در جوع و بیداری شب و عزلت از ابنای زمان

بسیار است و خفی از مباحات تمام
و مندوبات و محرمات و مکروهات

کہ اقل مرتبہ مجالست با ایشان تضیع وقتست کہ راس المال آدمی است
و با اینها همیشہ مشغول ذکر با حضور قلب باشد کہ مرتبہ احسانست
و ذکر بر چند قسم است یکی آنکہ درحین ذکر بیاد حق سبحانہ و تعالی
باشد بر سبیل اجمال و در این صورت لوازم طبیعت کہ ذات مقدس
را تصوری کند و اکثر عالمیان چون تصور مجرد نمیتوانند کرد جسمی
تصور میکنند مانند هوای روشن و مقداری از جهت او قرار
میدهد و شکی نیست کہ هر چہ تصور کند در ذات مقدس ساختہ
اوست پس ضرور است کہ سعی نماید بتضرع و زاری کہ حق سبحانہ
و تعالی بفضل خود این خیالات باطلہ را از خواطر محو نماید و خود دل
بر این معنی بدارد کہ او همہ صورتی از جهت او تصویر نماید مرتبہ
دویم آنست کہ در ذکر الله مثلا ملاحظہ نماید کہ الله اسم ذاتیست
کہ جامع جمیع کمالاتست بعلم شامل و قدرت شاملہ و اراده نافذه
و ادراک تام کہ علم بجزئیات باشد از مسموعات و مبصرات و مدرکات
و همچنین سایر صفات ذاتیہ و صفات فعلیہ مثل خلق سموات و ارضین
و رازقیت او جمیع نباتات و حیوانات بلکہ جمادات را و همچنین
در آنکہ رب العالمین است و رحمن و رحیم است مرتبہ دیگر در
ذکر آنست کہ در اذکار مطلوبش تخلق باخلاق الله باشد پس

15

پس در رمانند پس مثلا الله استغنا نمی نماید کہ خدا و انبیا
مرا متصف بجمیع صفات کمالیہ کہ قابلیہ آن دارم بگرداند
مرتبہ دیگر آنست کہ آثار محبت ظاهر شده باشد ذات بذاتہ
منظور باشد و خود را در میان دخل ندهد و همگی بقای او را
و فنای خود را خواهد مرتبہ دیگر کہ عشق مستقر شده باشد
غالب آنست کہ زبان از ذکر الہی میماند گاهی بسبب آنکہ حیف است
کہ نام معشوق بر زبان جاری شود و بیشتر آنست کہ بسبب آن
استیلای محبت است و چون عشق بهم رسید دیگر عشق هادیست
و هر چہ می باید می گوید و می کند چنانکہ گذشت و در حدیث
سیم و چهارم و هفتم و آیہ کریمہ یُحِبُّهُم و یُحِبُّونَہ بر این معنی
شاهد است کہ محبوبیت سبب محبت است و بر عکس
و از لوازم عشق است فنای فی الله و بقای بالله و این اقصی
کمالات انسانیست بحسب آیات و اخبار صحیحہ اما ریاضات
و مجاهدات نیز سبب هدایت هست چنانکہ آیہ کریمہ دلالت
بر آن میکند و لیکن تا عشق بهم نرسیده است ایمن نمی توان
بود چون شیاطین نیز القا میکنند کما قال الله تعالی اِنَّ
الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ اِلی اَولِیائِهِم و چون عشق بهم رسید بنده
خالص میشود و قبل از ظهور آن هر چند گمان کند کہ خالص

شده است کان با طلست و دشتن است و بعد از رسیدن بعشق
خالص میشود و بمضمون اِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ شیاطین
استیلا ندارند حق سبحانه و تعالی دفع ایشان میکند و عشق کمال
محبّت است که دران حالت آدمی بی تابست و لحظهٔ محالست که
بغیر او پردازد چنانکه ظاهر است در عشق مجاز که جان و مال
و اولاد را فدای معشوق مینماید و محالست که لحظهٔ بی یاد معشوق
باشد و از اینجاست که گفته اند که المَجازُ قَنْطَرَةُ الحَقیقَةِ که از آن
استدلال مطلب بر حقیقت میتوان نمود اگرچه معانی دیگر نیز
دارد که تا از مجاز نگذری بحقیقت نمیرسی و یا آنکه تا از وجود مجازی
بگذری بوجود حقیقی نمیرسی یا آنکه تا نفی وجود مجازی از غیر
او نکنی بوجود حقیقی نمیرسی نه معنی که عوام فهمیده اند که باید
عشق مجازی بهم رسانید و هر که چنین نشده است نمیشود
که بت پرستی سبب عشق الهی شود بلکه هزار مرتبه بت پرستی
پست تر است از عشق مجازی چه هویداست که چندین هزار
بت پرست را دیدی که مسلمان شدند ولیکن عاشق مجازی را
ندیدی که عاشق حقیقی شود و آنچه مشهور است که جمعی از اولیا
الله عشق مجازی داشته بتقدیر تسلیم و لا ثبت محبّت ایشان
از عالم دیگر است مثل آنکه باعتبار آنکه صنع محبوبست مبتلا

شده

شده اند یا باعتبار شبهه آنکه از جملهٔ ملامتیّه باشند اظهار میکرده اند
بتجربه ظاهر شده است مضمون حدیثی که از حضرت پیشوای عاشقان
و عارفان امام جعفر صادق صلوات الله علیه پرسیدند که چه
حالت دارد عشق مجازی حضرت فرمودند که دلهائی که بعشق مجاز
مبتلا اند دلی چند اند که از یاد حق سبحانه و تعالی خالی است حق سبحانه
و تعالی ایشان را مبتلا بعشق مجاز کرده است چه ظاهر است که آدمی
از جمیع مشتهیات نفسانی و لذات جسمانی نگذرد بوی از محبت
الهی نمی یابد بلی گاه هست که محبّت دوستان حق سبحانه و تعالی
مثل انبیا و اوصیا بمحبّت الهی میکشاند اگرچه محبّت ایشان نیز
از جهت اوست چنانکه منقولست که روزی حضرت سیّد جوانان
اهل بهشت که سیّد شهداست صلوات الله علیه بر دامن حضرت
سیّد العاشقین والعارفین والواصلین امیر المؤمنین صلوات
الله علیه نشسته بودند و حضرت ملاطفت بسیار بپسر با او میفرمودند
سیّد شهدا گفتند که ای پدر بزرگوار مرا دوست میداری
فرمودند که بلی چون دوست ندارم که بهترین جوانان اهل بهشتی
گفت برادرم را دوست میداری فرمودند بلی چون دوست
ندارم که او نیز مثل تو محبوب خداست گفت مادرم را دوست
میداری فرمودند که چون دوست ندارم که سیّدهٔ نساء عالمیانست

وصیّة سیّد المرسلین است صلواة الله علیهم گفت جدّ مرا
دوست میداری فرمودند که بلی چگونه دوست ندارم که
حبیب حق سبحانه و افضل العالمین است گفت حق سبحانه
وتعالی را دوست میداری فرمودند که چون دوست ندارم
که واجب الوجود بالذّات و مستجمع جمیع کمالات و هر قسم
انعامی که ممکنست نظیر این انعام فرموده است پس حضرت سیّد
الشّهدا سؤال نمودند که آیا ممکنست که این همه محبّتها در یک دل
جمع شود پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه گریستند و
فرمودند که دل را هفت پرده است سویدای قلب محل محبّت
الهی است و کسی را در آنجا جا نیست بغیر از او و پردهٔ دویم از
حضرت سیّد الانبیاء است و پردهٔ سیّم از حضرت ائمّهٔ هدا است
و پردهٔ چهارم از والده است و پردهٔ پنجم از شما فرزندانست و پردهٔ
ششم از پدر و مادر است و پردهٔ هفتم از مؤمنانست جهت
آنجهت دوست میداریم که محبوب الله است و همچنین مادرت را
و شما را و دیگران را پس همه بر محکّ محبّت او و پس و منقولست
که از حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه پرسیدند که همیشه
عاشقان زرد رواند چرا روی مبارک شما سرخست فرمودند
که عاشقانی که در هجرند زرد رواند و کسانی که در وصلند

سرخ رواند مجملاً هر محبّتی که از جهت خدا است یا بفرموده اوست فی الحقیقه
محبّت اوست و در مقام محبّت اشعار محبّان نافع است مثل اشعار
شیخ فرید الدین عطّار و مولانای رومی و مغربی و عراقی و کسی که
محبّت به مرتبهٔ محبّت نرسیده باشد غالباً مفید است میباید که
مهما امکن بذکر و فکر مشغول باشند و در مقام مراقبه باشند در
مقام اوّل مراقبهٔ خود را منظور حق سبحانه و تعالی دانند و مشهورست
که سهل است شیخ صفی در مبادی احوال این ذکر را تلقین میفرمودند
که الله حاضری و ناظری تا چنان شود که گوید که ما رأیت شیئاً الّا
و رأیت الله بعده و بعد از آن گوید که ما رأیت الله شیئاً الّا و رأیت
الله قبله یا معه یا الّا و رأیت الله و آنچه مجرّبست آنست که بعد از تهذیب
محبّت همه صفات ذمیمه مبدّل میشود بصفات حسنه کما قال الله
تعالی اولئک یبدّل الله سیّئاتهم حسنات و این راه محبّت سهل
منیع است اگر بشرط بروند غالب آنست که در یک اربعین باد
میرسد و اکثر نمیرسند در نهایت صعوبت است الّا ان یوفّقه
الله و بهدایته این چند کلمات از جهت فرزندی سیّداً عاظم السّادات
نوشته شد امیّد که داعی خود را فراموش نفرمایند سیّما در عتبات
و مظانّ اجابت دعوات نمقه محمّد تقی ابن المجلسی عفی عنهما
فی ذی القعدة الحرام نقله من خط من نقله من خط مولانا الوالد

في كتاب حديقة الشيعة روى الشيخ المفيد باسناده عن الحسن العسكري ع انه
قال مخاطبا لابي هاشم الجعفري يا ابا هاشم سياتي زمان على الناس وجوههم ضاحكة
مستبشرة وقلوبهم مظلمة متكدرة السنة فيهم بدعة والبدعة فيهم سنة المؤمن
بينهم محقر والفاسق بينهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون وعلماؤهم في ابواب
الظلمة سائرون اغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء واصاغرهم يتقدمون على
الكبراء كل جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم فقير لا يميزون بين المخلص والمرتاب ولا يعرفون
الضان من الذئاب علماؤهم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون الى الفلسفة
والتصوف وايم الله انهم من اهل العدول والتحرف يبالغون في حب مخالفينا و
يضلون شيعتنا وموالينا فان نالوا منصبا لم يشبعوا من الرشى وان خذلوا
عبدوا الله على الرياء الا انهم قطاع طريق المؤمنين والدعاة الى نحلة
الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصن دينه وايمانه منهم ثم قال يا ابا هاشم
هذا ما حدثني ابي عن آبائه عن جعفر بن محمد ع وهو من اسرارنا فاكتمه الا عن اهله ايضا
في ذم الطائفة الصوفية روى احمد بن محمد بن ابي نصر البزنطي واسمعيل بن
بزيع عن الرضا ع انه قال من ذكر عنده الصوفية ولم ينكرهم بلسانه او قلبه
فليس منا ومن انكرهم فكانما جاهد الكفار بين يدي رسول الله ص وروى عن
احمد بن محمد بن ابي نصر انه قال قال رجل من اصحابنا للصادق ع قد ظهر في هذا
الزمان قوم يقال لهم الصوفية فما تقول فيهم فقال ع انهم اعداؤنا فمن مال اليهم
فهو منهم ويحشر معهم وسيكون اقوام يدعون حبنا ويميلون اليهم ويتشبهون

بهم

بهم ويلقبون انفسهم بلقبهم ويؤولون اقوالهم فمن مال اليهم فليس منا وانا منه براء ومن انكرهم
ورد عليهم كان كمن جاهد الكفار بين يدي رسول الله ص وفي كتب قدماء اصحابنا وفي مجموعة
الشيخ ورام بن ابي فراس في وصايا رسول الله ص لابي ذر الغفاري يا اباذر يكون في آخر
الزمان قوم يلبسون الصوف في صيفهم وشتائهم يرون ان لهم الفضل بذلك على غيرهم
اولئك يلعنهم ملائكة السموات والارض وروى الصدوق عن المفيد عن احمد بن محمد
بن الحسن بن احمد بن الوليد عن ابيه محمد بن الحسن عن سعد بن عبد الله عن محمد بن عبد الجبار عن
الحسن العسكري عليه السلام انه قال لابي هاشم يا ابا هاشم سياتي زمان على الناس
وجوههم ضاحكة مستبشرة وقلوبهم مظلمة متكدرة الحديث كما مر وروى السيد المرتضى
باسناده عن الشيخ المفيد وهو عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب انه قال كنت مع الهادي
عليه السلام علي بن محمد عليهما السلام في مسجد النبي ص فاتاه جماعة من اصحابه منهم
ابو هاشم الجعفري وكان رجلا بليغا وكانت له منزلة عظيمة عنده ع ثم دخل المسجد
جماعة من الصوفية وجلسوا في جانبه مستديرا واخذوا بالتهليل فقال ع لا تلتفتوا
الى هؤلاء الخداعين فانهم خلفاء الشياطين ومخربوا قواعد الدين يتزهدون
لراحة الاجسام ويتهجدون لتصييد الانعام ويتجوعون عمرا حتى يذبحوا للايكاف
حمرا لا يهللون الا لغرور الناس ولا يقللون الغذاء الا لملأ العساس واختلاس
قلب الدفناس يكلمون الناس باملائهم في الحب ويطرحونهم باضليلهم في الجب
اورادهم الرقص والتصدية واذكارهم الترنم والتغنية فلا يتبعهم الا السفهاء
ولا يعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الى زيارة احد منهم حيا او ميتا فكانما
ذهب الى زيارة الشيطان وعبادة الاوثان ومن اعان احدا منهم فكانما
اعان يزيد ومعوية وابا سفيان فقال رجل من اصحابه وان كان معترفا بحقوقكم
فقال فنظر اليه شبه المغضب وقال دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم يذهب في
عقوقنا اما تدري انهم اخس طوائف الصوفية والصوفية كلهم من مخالفينا و
طريقتهم مغايرة لطريقتنا وان هم الا نصارى ومجوس هذه الامة اولئك الذين

یجهدون فی اطفاء نور الله والله متم نوره ولو کره الکافرون وجماعة من ثقات اجلاء
علماء الشیعة منهم السید المرتضی وابن حمزة والشیخ المفید ره نقلوا ورووا عن
الرضا ع انه قال لا یقول احد بالتصوف الا لخدعة او ضلالة او حماقة واما
لو یسمی احد نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه وعلامته ان یکتفی بالتسمیة ولا
یقول بشیء من عقایدهم الباطلة وفی الاحتجاج الطبرسی عن ابی یحیی الواسطی قال
لما فتح امیر المؤمنین ع البصرة اجتمع الناس علیه وفیهم الحسن البصری ومعه الالواح
فکان یلفظ امیر المؤمنین ع بکلمة کتبها فقال له امیر المؤمنین ع باعلی صوته ما تصنع
فقال نکتب آثارکم لنحدث بها بعدکم فقال امیر المؤمنین ع اما ان لکل قوم سامریا
وهذا سامری هذه الامة اما انه لا یقول لا مساس ولکنه یقول لا قتال یعنی لا یجوز
القتال ولا احضر لا مع عایشة ولا مع علی فلذا اجلس فی بیته ولم یخرج معنا لا مع احد
علی الآخر وروی شیخنا البهائی ره فی کشکوله قال النبی ص لا تقوم الساعة علی امتی
حتی یخرج قوم من امتی اسمهم صوفیة لیسوا من امتی یحلقون للذکر رؤسهم ویرفعون اصواتهم
بالذکر یظنون انهم علی طریق ابراهیم ع بل هم اضل من الکفار وهم اهل النار لهم شهقة
الحمار وقولهم قول الابرار وعملهم عمل الجهال وهم منازعون للعلماء لیس لهم ایمان
وهم معجبون باعمالهم لیس لهم من عملهم الا التعب هذه احادیث نقلت من ریاض الجنة

رساله رضاعیه من افادة الفضلاء الاجلة مرحمت پناه آخوند ملا محمد تقی مجلسی

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی اشرف الانبیاء والمرسلین واشرف
الاولین والآخرین محمد وآله الاطهرین چنین گوید احوج المربوبین الی رحمة ربه الغنی محمد تقی
بن مجلسی الاصفهانی که چون در عصر ما افراط وتفریط بسیار در امر رضاع واقع شده بود در بیان
طلبه این رساله را نوشته تا آنچه وسط که صراط مستقیم است ظاهر شود وبالله الاستعانة
والتوفیق قال الله تبارک وتعالی ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء یعنی نکاح
مکنید و جماع نیز مکنید زنانی را که پدران شما آنها را عقد نموده باشند یا کنیزان
خود که جماع نموده باشند بملک یمین از جمله زنانی که بر شما حلال‌اند پس بنابر ظاهر آیه کریمه زن

پدر

پدر و زن پدر پدر و زن پدر پدر پدر و زن اجداد پدری و اجداد مادری
پدری و همچنین موطوئه‌های آباء و اجداد پدری و مادری هر چند بالا روند بر
فرزندان حرامند خواه بعقد دوام و خواه متعه یا تحلیل باشد و خواه بملک
یمین ایشان باشد پس معقوده‌های آباء و اجداد و موطوءه‌های ایشان بر فرزندان اگر
چه بعد از عقد وطی نکرده باشند و هم موطوءه‌های ایشان حرامند اگر چه عقد نکرده باشند
پس عقد آباء و اجداد هر چند بالا روند و وطی ایشان سبب حرمت باشد بر فرزندان
هر چند پائین روند و موطوءه حرامست خواه وطی در قبل و خواه در دبر و اگر عقد
کرده زن آزاد یا کنیز دیگری از روی وطی نیز کرده باشند حرمت بیشتر میشود و اگر آباء
و اجداد کنیزان را بیعی کرده باشند یا کسی با ایشان بخشیده باشد بمجرد ملکیت بر آباء
و اجداد بر فرزندان حرام نمیشوند تا وطی نکنند اما اگر نظر کرده باشند بروی کنیز یا
دست ایشان بدست کنیزان رسیده باشد نه از روی شهوت بر فرزندان حرام
بلکه از روی خواهش نیز نظر کرده باشند بر او و دست رسانیده بدست آنها
حرام نمیشوند علی الظاهر اگر آباء و اجداد کنیز را بوسیده باشند از روی شهوت
یا نظر ببدن ایشان کرده باشند خصوصا فرج یا دست ببدن ایشان رسانیده باشند
خلافست اظهر عدم حرمت است و احوط حرمت یعنی اجتناب نماید
احتیاطا و همچنین کنیزان را بفرزندان ندهند مگر آنکه فرزندان
تقوی داشته باشند و دانند که پدر ایشان نظر و دست بازی نموده و منزله
مادر خود دانند و خاطر جمع باشند که نزدیک نخواهند گردید که در این صورت اگر چه
پدران بفرزندان بخشند ضرر ندارد و اگر پدر را خوف فتنه فرزند داشته
باشد یا فرزند خوف آن داشته باشد که فریضه شود پدر با او ندهد و فرزند قبول
نکند و مبالغه بسیار در این باب در قرآن و حدیث وارد شده است و ذکر آنها

سبب طول میشود دیگر حق سبحانه فرموده است که حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ یعنی بر شما
حرامست مادران شما یعنی هرچند بالا روند مثل مادر خود و مادر پدر خود و مادر
مادر و مادر پدر پدر و مادر مادر پدر و مادر مادر مادر و مادر مادر مادر پس در مرتبه اول
یک مادر است و مرتبه دوم دو و مرتبه سیم چهار و مرتبه چهارم هشت و مرتبه پنجم شانزده
و مرتبه ششم سی و دو و هرچند بالا میروند مضاعف میشوند وَبَنَاتُكُمْ یعنی
حرامند بر شما دختران شما هرچند پایین روند پس دختران بیواسطه دختر صلبی است
که از زن اینکس متولد شده باشد یا از متعه یا از محلله یا از کنیز خود و همچنین
دختران پسر و دختران دختر و در مرتبه سیم نیز چهارند که دختر پسر پسر باشد و دختر
دختر پسر و دختر دختر دختر و در مرتبه چهارم هشت طبقه اند و در پنجم شانزده و در
ششم سی و دو و همچنین هرچند پایین میروند مضاعف میشوند بنحو جدات
وَأَخَوَاتُكُمْ و حرامند بر شما خواهران شما خواه خواهر پدر و مادری باشند و خواه
پدری تنها و خواه مادری تنها و خواهر بالا و پایین نمیروند و چون نام دیگر دارند
حق تعالی جدا فرموده است وَعَمَّاتُكُمْ و عمه عبارتست از خواهر پدر خواه از پدر
و مادر و خواه از پدر تنها و خواه از مادر تنها و هرچه بالا روند مثل عمهای پدر و عمهای
مادر و عمهای جد و عمهای جده خواه از پدر و خواه از مادر و همچنین عمهای اجداد
و مادران اجداد بنحو وَخَالَاتُكُمْ و حرامند بر شما هرچند بالا روند بترتیب
عمات و عمه و خاله خواهران پدر و مادرند خواه از پدر و مادر هر دو باشند
یا از پدر تنها یا از مادر تنها و بالا رفتن عمه باین نحو است که عمه و خاله پدر
باشند یا عمه و خاله مادر باشند یا عمه و خاله اجداد و جدات باشند مادر یا پدر باشند
و خاله عمه لازم نیست که خواهر خواهر باشد همچنین لازم نیست که عمه عمه
باشد یا خاله خاله باشد چون عمه و خاله نیز خواهر پدر و مادرند پس در خواهر
باید گفت که خواهر پدری باشد و او خواهر مادری داشته باشد برادر پدری خواهری
مادری خواهر پدری را میتوان خواست مثل آنکه شخصی زنی داشته باشد که آن زن

سابق

خواهر

دختری

دختری از شوهر سابق داشته باشد و آن شخص پسری از زن دیگر داشته باشد این
پسر آن دختر را میتواند خواست و اگر از این زن دختر بهم رسد پس این
دختر خواهر مادری دختر سابق زنست و خواهر پدری پسر سابق مرد است
پس خواهر خواهر است اما خواهر نیست چون از پدر و مادر نسبت نیست
و همچنین در خواهر پدر که عمه باشد و در خواهر مادر که خاله باشد همین نسبت
که مذکور شد عمه عمه بهم رسد که عمه نباشد و خاله خاله بهم رسد که خاله نباشد یعنی
از بالا رفتن عمه و خاله آنست که خواهر پدری یا مادری یا پدر مادری جد پدری
باشد یا خواهر پدری یا مادری یا پدر مادری پدر مادر باشد یا خاله پدری یا مادری
یا پدر پدری یا مادری جد پدر یا جده مادر باشد یا عمه پدری یا مادری یا پدر
یا مادری پدر جد پدری باشد یا پدر جده پدری یا پدر جد مادری یا پدر جده مادری
باشد و همچنین هرچه بالا رود و عمه و خاله پایین نمیرود چون دختر عمه و عمو و دختر
خاله و خالو را می توان خواست وَبَنَاتُ الْأَخِ دیگر حرامست بر شما
دختر برادر شما خواه برادر پدری و مادری باشد یا برادر پدری باشد یا برادر مادری
که دختران همه حرامند و همچنین دختران پسران ایشان و دختران دختران ایشان
بنحوی که دختران پایین میروند بحسب طبقات وَبَنَاتُ الْأُخْتِ و
حرامست بر شما دختران خواهر شما خواه پدری باشند یا مادری یا پدر و مادری
دختران ایشان حرامند هرچند پایین روند خواه دختران ایشان و خواه
دختران دختران ایشان بنحوی که در طبقات دختر مذکور شد و این هفت طبقه
محرمات نسبت اند بنحوی که مذکور شد حرامند و محرمند و

نباشد

و عبارت مجمل آنست که همه خویشان نسبی حرام‌اند مگر اولاد عم و عمه و خاله
و همچنانکه زنان بر مردان حرام‌اند مردان نیز بر زنان حرام‌اند پس پسران و پدران
هرچند بالا روند و پسر بحسب مرتبه پایین روند هم آباء و اجداد بر دختران و برادران
بر خواهران و عموها بر دختران برادرها و خالوها بر دختران خواهران همچنین ...
و تمام محرمات نسبی را بیان فرمود محرمات رضاعی را بیان فرمود و بعد از آن
محرمات مصاهره را بیان کرد وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ یعنی حرام
ساخته شده است بر شما مادرهای شما را که شیر داده‌اند شما را
وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ و حرامست بر شما خواهرانی که بهم رسیده‌اند شما را از شیر
و در احادیث صحیحه متواتره از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین بما رسیده است که آنچه را حق تعالی از نسب حرام گردانیده است بر شما از
حرام گردانیده شده آنها را از رضاع و بعید نیست که هم از آیه کریمه مستفاد گردد پس هر که
نسبت حرامست باید در رضاع که قدری معتد به شیر داده باشد و انقدر که در روایات
صحیحه مذکور وارد است آن مقدار است که از شیر گوشت بروید و استخوان
سخت گردد و این مجملست تفصیلش بدین نحو وارد شده است یکجا یکشبانه
روز که اکثر علما ذکر کرده‌اند دوم عدد شیر خورانیده است که یکشیر کامل سبب
حرمت است و این قول شاذ است و نادر چون مخالف احادیث متواتره
از طرق خاصه و عامه است و از این قول فضل بن الحسن اسناد صدوق یک ...
دو سال است شاذ و نادرست و آنچه مشهورست دو قول است اکثر متقدمین
برآنند که ده شیر کامل است و اکثر متأخرین برآنند که پانزده مرتبه محرم است
بچند شرط اول آنکه شیر زن باشد و از وطی صحیح بهم رسیده باشد خواه بعقد دوام
و خواه متعه و خواه بتحلیل یا ملک یمین یا شبهه بهم رسیده باشد نه بدون وطی
یا از زنا بهم رسیده باشد بسبب حرمت نمیشود دوم آنکه زن زنده باشد

و اگر

و اگر چهارده شیر را در حال حیات زن خورده باشد و یکی یا بقیه پانزدهم را
بعد از موت خورده باشد نشر حرمت نمیکند علی الاشهر سیم آنکه بعد از ولادت
باشد پس اگر بعد از حمل و قبل از ولادت پستانها پر شیر شده و شیر دهد طفلی را
نشر حرمت نمیکند علی المشهور و الاحوط الترک چهارم آنکه شیر آدمی خورده باشد
پس اگر شیر حیوانی خورد گوشت آن حیوان حرام نمیشود و اگر بز شیر زنی را
بخورد حرام نمیشود گوشت آن و اگرچه مکروهست شیر دادن و خوردن از حیوانات
مگر در وقت ضرورت و بر تقدیر وقوع مکروهست گوشت آن پنجم
آنکه از پستان بمکد پس اگر بدوشند بر دهان طفل یا در پیاله و بعنوان شیر و پنیر
بخورد طفل دهند نشر حرمت نمیکند علی المشهور و شرطست در عدد رضعات
که هر رضعه کامل باشد یعنی تا آنکه سیر شود و خود پستان را دست دهد بسببی شیر
شنیدن آوازی یا شخصی کارها کند که مشغول گردد و دست از شیر خوردن
بدارد زیرا که اینها از عدد محسوب نیست پس هر چه ناقص باشد در عدد محسوب
نیست اما در شد عظم و نبات لحم بهر نحوی که واقع شود خواه کامل و خواه
ناقص نشر میکند و همچنین در شبانه روزی چنانکه در فقه رضوی است
یا پانزده شیر کامل و ناقص تمام آنست و شرطست که متوالی باشد یعنی که در اثنای
شبانروز یا در اثنای پانزده شیر دیگری شیر نشود و خوردن آب و طعام ضرر ندارد
ششم آنکه شیر خالص باشد پس اگر رضعه را در عدد رضعات حساب کند یا بجنبه
اگر بچنین شیری که ممزوج شده باشد خلافست و احوط آنست که
چنین نکنند و اگر بکند آن رضعه را در عدد رضعات حساب کند یا آنکه اگر
بچنین شیری ممزوج شده باشد یا پانزده داده باشد آن زن را نخواهد و اگر خواسته باشد

طلاق بدهد ششم شرطست که رضاع در طفلی که شیر دایه را خورد قبل از تمام
دو سال باشد که اگر یک شیر را بعد از اتمام دو سال بخورد نشر حرمت نمیکند و اگر
دو سالش شده باشد و طفل را از شیر باز نگرفته باشند بخوردن نشر حرمت نمیکند علی الاشهر
والاظهر و احتیاط را ترک نمباید کرد کما تقدم هفتم شرط نیست که فرزند
دایه کمتر از دو سال داشته باشد و بعضی گفته اند که شرطست و احتیاط را ترک
ننماید هشتم شرطست اتحاد فحل در حرمت اطفال بر یکدیگر هر چند مرضعه
دو زن باشند پس اگر از شیر یک شوهر پسری را شیر دهد و از شیر شوهر دیگر دختری
را شیر دهد بر هم حرام نمیشوند چنانچه در روایات صحیحه متواتره منقولست
و بنا بر قول شیخ امین الدین ابو علی طبرسی شرط نیست و بنا بر قول او در صورت
مفروضه بر هم حرام میشوند نهم شرطست که تمام عدد از یک زن باشد اگر چه
یک شوهر باشد پس اگر شخصی هر از زن رضاعه و متعه داشته باشد و هر یک از این
زنان طفلی را شیر بدهد از شیر یک شوهر همه بر هم حرام میشوند و اگر طفلی هفت شیر
از یکزن از شیر یکشوهر بخورد و هشت شیر را از زن دیگر بخورد نشر رضاع بهم
نمیرسد بنا بر قول اشهر و اگر هفت شیر زنی را بخورد و از شیر باز کنند و شوهر
آن زن را طلاق دهد و بعد از عده شوهر دیگر بکند و از او فرزندی بهم رسد
هشت شیر دیگر از شیر این شوهر بدهد نشر حرمت نمیکند چون فحل متعدد است
اگر چه مرضعه یکیست مثل آنکه شیر فرزند اول را داشته که از شوهر مانده
حاصل شده و قریب بوضع حمل هفت شیر قبل از وضع حمل داد و هشت شیر بعد
از وضع حمل که ولد ابن صورت نیز نشر حرمت نمیکند علی المشهور بدانکه هرگاه
رضاع متحقق شود مردی که شوهر دایه است و شیر از او است و در عرف علما
او را فحل میخوانند پدر طفل میشود و شیر دهنده مادر طفل میشود و فرزندان

فحل

فحل خواه نسبی باشند و خواه رضاعی برادر و خواهر طفل میشوند
و فرزندان نسبی دایه اگر چه از این شوهر نباشند خواهران و برادران مادری
طفل میشوند اما فرزندان ~~نسبی دایه اگر چه از این~~ آنکه شیر داده باشد از شیر غیر
این شوهر بر طفل حرام نمیشوند و برادران فحل خواه پدری و مادری و خواه پدری
و خواه مادری و خواه نسبی و خواه رضاعی در غیر رضاعی مادری عموهای طفل
میشوند و خواهرهای فحل بدستور عمهای طفل میشوند و برادران و خواهران
دایه خواه نسبی و خواه رضاعی در غیر رضاعی مادری خالوهای و خالهای طفل
میشوند و طفل نیز فرزند آن دایه و فرزند شوهر دایه میشود و همچنین فرزندان طفل
هر چند پایین روند خواه از دختر و خواه از پسر اولاد اولاد فحل و دایه میشوند
و اعمام و اخوال فحل و زوجه اش اعمام و اخوال طفل میشوند و همچنین عمهها و خالهای
هر دو و ابا و اجداد فحل و زوجه اش اجداد طفل میشوند بلا خلاف بمقتضای
روایات صحیحه متواتره و اجماع اهل علم از اصحاب پیغمبر و مشهور میان
اصحاب ما و حجت آنست که از قران مجید حکم مادر و خواهر رضاعی ظاهر میشود
و بس و این حکمی که مذکور شد حرمت و محرمیت ایشان از احادیث متواتر و اجماع
است ظاهر میشود حتی آنچه مذکور میشود در تفسیر محرمات سبعه نسبی همه از قران
مجید ظاهر نمیشود و استبعادی ندارد که همه مراد الهی باشد و حضرت سید المرسلین و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیان فرموده باشند مراد الهی را اگر چه بر سبیل
مجاز باشد بلکه غالبا مجاز شایع تر است از حقیقت و دور نیست که لفظ بنت
رضاع نیز مراد الهی باشد که امهاتکم شامل امهات و جدات بوده باشد و لازم دارد
و مادر بودن اینها دختر بودن فرزندان ایشان را خواه مع النسب و لفظ اخواتکم
و الرضاعة شامل باشد خواهر اخوات پدر و مادری و پدری و مادری لازم داشته
باشد او للولایت نزا و همچنین عمات و خالات را چون ایشان نیز داخلند

در اخوات چون اخوات پدر و مادر و بعد از ایشان مصاهره را
فرمود تا ظاهر میشود که رضاع تابع نسب است نه مصاهره والا نسب آن
بود که رضاع بعد از همه باشد تا شامل همه باشد و مؤید این معنی آنست کلام حضرت
باقر علوم الانبیاء و المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین که برید عجلی در صحیح مانند
شکره روایت کرده از حضرت سؤال کردم از تفسیر قول الله سبحانه و هو الذی خلق
من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و ترجمه اش اینست که حق تعالی میفرماید که خدای
شما خداوندیست که از آب نوع بشر را ایجاد فرموده یعنی از آبی که جمیع بنی آدم و غیر
ایشان را ایجاد فرموده است نه آب منی که جمعی از مفسران ذکر کرده اند و از این نوع
بشر با این آب نسب مقرر فرمود که آن خویشاوندی صفت کار است و مقرر فرمود
که نکاح واقع سازند تا خویشاوندی سببی نیز بهم رسد و آن سببی با این خویشی نزدیک
کرده اند پس حضرت در جواب او فرمودند که حق سبحانه و تعالی از آب شیرین طینت حضرت
آدم را بقدرت کامله بمضمون خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
آفرید و زوجه اش حوا را از ماده او آفرید و در نسخه اصح از زمین شوره آفرید
از ماده استخوان زیرین پهلوی چپ و سبب این خلقت خویشی نسبی و سببی
بهم رسید بعض میل زنان و قابلیت از ازدواج بهم رسید پس حوا را بعقد حضرت آدم ۱۰
در آورده و سبب این نکاح خویشی و سببی بهم رسید پس نتیجه از طرف نسب است
و نتیجه سببی است از ره گذر زنانست برید گفت عرض نمودم که بیان فرمائید
معنی قول حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را که حرام میشود از شیر دادن
آنچه حرام میشود از نسب که این هفت طبقه نسب از رضاع بهم رسد بچه نحو
و بچه شرط بهم میرسد حضرت فرمودند که هر زنی که شیر دهد از شیر شوهر خویش
فرزندان دیگر را خواه پسر را شیر دهد و خواه دختر را شیر دهد این رضاعست

که حضرت

که حضرت فرموده اند که سبب حرمت میشود و این طبقات نسب حاصل میشود
و هر زنی که شیر دهد دو طفل هر یک را از شیر شوهری از این رضاع نسب
بهم نمیرسد میان این دو فرزند اگر چه نظر بزن و شوهر نسب بهم میرسد و اگر دو
طفل فرزند زن میشود و هر فرزندی فرزند آن شوهر میشود که شیر او را نوشیده
و خویشی که او را با زن حاصل میشود خویشی صهر است نه نسب چه نسب
از جانب زوج است و سبب از جانب زوجه است و در ضمن مسایل معنی حدیث
ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و احادیث صحیحه بسیار است در اشتراط فحل
نظر بحرمت فرزندان و نسب رضاعی ایشان و از شیخ طبرسی عجب
که غافل شده است از آنها مگر آنکه حمل کنیم که او دلالت آیه را ذکر کرده است
و از بعضی از فضلاء متاخرین عجبتر است که ذکر کرده است که حدیث صحیح ندارد
با آنکه هشت حدیث صحیح دارد و هشت حسن و موثق کالصحیح سوای احادیث
که مشهور است بر این معنی و اجماع اصحاب نیز هست پس قول طبرسی را اعتباری
نیست با وجود این دلایل پس این احادیث تخصیص داده احادیثی را که
دال است بر آنکه هر چه حرامست بنسبت بسبب رضاع حرام میشود و الا
میبایست که خواهرهای رضاعی که شیر مرضعه را خورده باشند از غیر فحل
حرام شوند و همچنین در هر مرتبه که بالا روند تا عموها و خالهای رضاعی و در اینجا
اول
چند مسئله است اول هرگاه رضاع متحقق شود آبا پدر مرتضع که طفلست میتوانند
خواستن اولاد صاحب شیر را خواه اولاد نسبی باشند و خواه رضاعی و اجنبی اولاد
نسبی مرضعه را اسمه روایت صحیح است که وارد شده که نمیتوان خواستن اگر
چه ممکن است که حمل کنیم نهی را بر کراهت چنانچه ظاهر روایت سعیده و اصول
و قواعد است چون نسبت اصل رضاعست و در نسب نیست چیزی که

سبب حرمت باشد در نسب شبیه آنکه فرزند اند و فرزندان زن در
رضاع وقتی فرزند رضاعی میشوند که شیر آنکس را خورده باشند و این اولاد
شیر آنکس را نخورده اند و فرزندان حرمتش مصاهرت است نه نسب و محتمل
است که نهی از تزویج از جهت مرتضع باشد ولیکن احتیاط آنست که نخواهند
و اگر چنین امری واقع شده باشد طلاق بگویند دویم آنکه حرام میشوند اولاد
فحل نسبا و رضاعا و اولاد نسبی مرضعه بر فرزندان پدر طفل که شیر نخورده باشند
از این دایه جمعی گفته اند که حرامند چون بمنزلهٔ اولاد پدر شده اند و چون بمنزلهٔ
اولاد پدرند پس بمنزلهٔ خواهران و برادران اولاد پدر شیرخواره باشند و ظاهر
اخبار و ادله عدم حرمتست چون جایز است خواهر خواهر نسبی را خواستن
چرا جایز نباشد خواهر خواهر رضاعی را خواستن و خواهر رضاعی نیستند تا حرام
باشند و خواهر و برادر رضاعی آنست که شیر هم را خورده باشند پس هر دو تا که
شیر هم را نخورده باشند حرام بر هم نباشند ولیکن احوط آنست که اگر نخواسته
باشند نخواهند و اگر خواسته باشند و ممکن باشد مفارقت طلاق بگویند و الا
با هم باشند و نزدیکی نکنند و برابر هم میتوانند رفت چون بحسب ظاهر محرم
است و اگر حرام شده باشند خواهر نه و برادر و شکی نیست که اولاد نسبی
و رضاعی فحل و اولاد نسبی مرضعه را این طفل که شیر خورده است نمیتواند
خواستن و اگر ندانسته خواسته باشد بعد از آن ظاهر شود از هم جدا
میشوند و احتیاج بطلاق نیست و اگر فرزندی بهم رسیده باشد حکم حلال
زاده دارد و شیرش تأثیر میکند در حرمت اما اگر دانسته باشند بر هم حرامند که هم
و حد کنند زنا خواهد بود و فرزندی که بهم رسد ولد الزنا خواهد بود و شیری که
از زنا بهم رسد سبب حرمت نمیشود بنا بر مشهور بین الاصحاب بلکه کسی
خلاف نکرده است بحسب ظاهر و علما نیز نقل نکرده اند قول کسی را که

شیر

شیر زنا سبب حرمت نمیشود سیم هرگاه شخصی زنی را بخواهد که شیرخواره باشد
و زنش شیر دهد صغیره را صغیره بر شوهر حرام میشود چون فرزند شوهر
باشد و همچنین کنیز ام ولد آقا که از آقا فرزند آورده باشد اگر شیر دهد صغیره را
صغیره حرام باشد بدغدغه و اگر شیر زوجه کبیره یا شیر ام ولد از غیر آقا بوده
باشد و صغیره را شیر دهد اشهر نزد اصحاب آنست که بمجرد حصول رضاع زوجه
کبیره حرام باشد چون مادر زنست و اگر بکبیره دخول کرده باشد هر دو حرام میشوند
و اگر مادر زوج شیر دهد صغیره را صغیره خواهر زوج باشد و بر شوهر حرام باشد و اگر
خواهر زوج شیر دهد زوجه را دختر خواهر حرام باشد و اگر زن برادر شیر دهد دختر را خواهر مرتضعه
دختر برادر زوج و تحقیقه باطل باشد در جمیع این صور و اگر بیشتر اینها شیر
داده باشند حرام باشند و نمیتوانند اینها را خواستن چهارم خلافست در
مسئله که چون فحل اینها پدر رضاعی مرتضع شده است آیا جده مرتضع که
بمنزلهٔ مادر زنست بر فحل حرام باشد و اخوات مرتضع بر فحل حرام میشوند یا نه اکثر
اصحاب بر آنند که حرام نمیشوند چون سبب حرمت بما نرسیده است و بعضی گفته
اند که چون مرتضع فرزند فحل شد خواهر او مرتضع بمنزلهٔ فرزندان او میشوند چنانکه
دختران فحل نظر باین مرتضع مانند شدند بنص و حق اینست که قیاس است فرزند
و در اصل نیز سخن هست چنانکه مذکور شد و همچنین مادر مادر مرتضع دلیلی
ندارد سوای قیاس و اگر لازم دو احتیاط کنند بهتر است و در این باب سخنه
مسئله دیگر هست اول هرگاه زنی از شیر فحل برادر یا خواهر پدر یا مادری خود را
یا پدر یا مادر را شیر دهد چون برادرش فرزند شوهرش شد زن بمنزلهٔ فرزند شوهر باشد
چون خواهر فرزند ... جواب اینست که خواهر فرزند وقتی حرامست که فرزند باشد

با ربیبه و در رضاع وقتی خواهر میشود که شیر یک فحل را خورده باشد و در اینجا
هیچیک نیست پس این اشبه بمصاهره است نه بنسب و حضرت فرموده
است که هرچه بنسب حرامست در رضاع همان حرام میشود نه بمصاهره
چنانکه گذشت و در مصاهره خواهر فرزند را میتوانند خواست مثلا
اگر زنی بخواهد داد و دختری داشته باشد دختر او بمنزله فرزند زوج و خواهر فرزند
زوج است اگر پیش از دخول زن را طلاق دهد میتواند دختر را خواست
و گفته است در صورتی که زن شیر دهد خواهر یا برادر را مادرش در رضاعه
شوهرش حرام باشد چرا بمنزله مادر زن میشود و چون زنش مادر مرضعه ولد
اوست و مذکور شد که این زن مادر زن نسبی و رضاعی نیست بلکه بمنزله
مادر زن رضاعیست و منزله را اعتباری نیست با آنکه در مادر زن رضاعی
نیز سخن است چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی دویم آنکه زن شیر دهد
فرزند برادر خود را پس فرزند فرزند عمه شد و عمه فرزند بر شوهر حرامست پس زنش
بمنزله خواهرش میشود و جواب اینست که عمه ولد اگر خواهر است باعتبار
خواهر بودن حرامست و در کتاب خدا و سنت رسول صلعم چنانچه واقع نشده که
که عمه ولد حرام باشد مگر وقتی که خواهر نسبی یا رضاعی باشد و در اینجا هیچیک
نیست و گفته است که درین صورت زن برادر در رضاعه شوهر حرام میشود
چون زن بمنزله خواهرش میشود جواب آنست که زن برادر نه خواهر
نسبی است و نه رضاعی و منزله را اعتباری نیست سیم آنکه زن شیر دهد
دختر خواهر خود را پس زن بمنزله خواهر زن میشود و خواهر زن حرامست
جواب آنست که خواهر زن حرام نیست مگر وقتیکه با زن جمع شود یا که
دو خواهر نسبی یا رضاعی را بنا بر قول جمع نماید در عقد و در اینجا چنین
نیست و همچنین مادر طفل بر شوهر حرام نمیشود هرچند خواهر مادر
رضاعی طفل است بهمان وجه چهارم آنکه جده شیر دهد فرزند پسر خود را

یا فرزند

یا فرزند دختر خود را پس در فرزند پسر زن پسر بمنزله مادرش باشد و مادر حرامست
و مرضعه بمنزله زن پسر شوهرش باشد و هر دو منزله باطلست و محرم نیست
و اگر فرزند دختر خود را شیر دهد بر شوهر جده که جد مادری اولاد فحل است
و دخترش که از اولاد فحلست بر شوهرش حرام باشد بنا بر احادیثی که
گذشت و اشهر بین الاصحاب آنست که اولاد فحل بر اب مرتضع حرام شوند
و این منزله چون احادیث دارد احتیاط لازم است اما با فی منزلتها اصلی
ندارد مگر قیاس و آن باطلست نزد ما پس در این صورت جده در رضاعه نه
شوهرش حرام نمیشود اما دخترش در رضاعه نه شوهرش حرام باشد پنجم هرگاه
زن شیر دهد عم خود یا عمه خود را عم و عمه فرزند شوهر آنزن نمیشود پس زن
دختر برادر یا خواهر فرزند فحل باشد و دختر برادر یا خواهر فرزند فرزند و فرزند
فرزند حرامست جواب آنکه فرزند فرزند به نسب یا رضاع حرامست و در
اینجا هیچیک از هر دو نیست و منزله چنین از شارع بما نرسیده که حرام باشد
و همچنین اگر گویند که مادر عم و عمه جده است پس زن بمنزله جده زنست و جده
زن حرامست جواب آنست که ظاهر شد که جده رضاعی کدام است
و بر تقدیریکه باشد حرمت بمصاهره است و در مصاهره دلیلی نیست
آنکه زن شیر دهد خال یا خاله خود را در این صورت زن دختر خواهر فرزند
شوهرش باشد چنانکه گذشت یا فحل بمنزله جد مادری یا بمنزله شوهر مادر
مادر باشد جواب همان که مذکور شد هفتم آنکه شیر دهد فرزند عم
یا عمه خود را یا زن دیگر شوهرش شیر دهد فرزند عم زن را شوهر بمنزله

عم زن می‌شود هشتم آنکه شیر دهد فرزند خال یا فرزند خاله
جد خود را درین صورت فرزندان فرزند جد می‌شوند و جد بمنزله
عم و خال می‌شوند در عم و خال اما در عمه بمنزله شوهر عمه و شوهر خاله
می‌شوند و ایشان حرام نیستند بالتفریق دیدی عم و خال که شوهر بمنزله
ایشان می‌شود جواب همان است که مذکور شد و این منزله معتبر نیست
شوهر عم و خال پیش گذشت که نسبی و رضاعی که هستند و جد و زن درین صورت
هیچ یک از ایشان نیست نهم هرگاه زن شیر دهد برادر شوهر یا
خواهر شوهر را از شیر شوهر زن بمنزله مادر برادر یا مادر خواهر می‌گردد
و مادر برادر و خواهر یا مادر است یا زن پدر و هر دو حرامند بر شوهر
جواب آن است که ایشان متعلق نشده‌اند که مادر برادر یا مادر خواهر
حرام است بلکه مادر نسبی یا رضاعی یا زن پدر نسبی یا رضاعی قبل حرام
و درینجا هیچ یک از اینها نیست دهم اگر شیر دهد زن فرزند برادر شوهر
یا فرزند خواهر شوهر را در فرزند برادر صاحب دختر هست پس زن
بمنزله زن برادر شوهر می‌گردد و آن حرام نیست و ایضاً اگر شیر دهد فرزند خواهر
شوهر را اگرچه زن بمنزله خواهر شوهر می‌گردد و خواهر بر شوهر حرام است اما
خواهر نیست نه نسبی و نه رضاعی و منزله معتبر نیست یازدهم اگر زن شیر دهد
فرزند فرزند شوهرش را اگر فرزند پسر شوهرش باشد زن بمنزله زن پسر می‌گردد
و اگر فرزند دختر باشد زن بمنزله دختر شوهر می‌گردد و هر دو بر شوهر حرامند
پس زن حرام گردد جواب آن است که دختر نسبی و رضاعی حرام است و زن پسر نسبی
حرام است و در زن پسر رضاعی خلاف است و درینجا هیچ‌یک نیست و منزله

ندارد

ندارد مگر قیاس دوازدهم اگر زنی شیر دهد عم شوهرش را یا عمه
شوهرش را یا خال شوهرش یا خاله شوهرش را پس زن بمنزله مادر
اینها می‌شود و مادر عم و عمه جده پدری است یا زن جد و در خال و خاله
جده مادری است یا زن جد مادری و همه بر فرزند زاده حرامند جواب
آنکه اینها بر فرزندان فرزندان حرامند و درینجا زن بمنزله جده شده
نظر بشوهر نه زن جده است برضاع یا نسب و نه شوهر فرزند زاده
برضاع یا نسب و منزله اعتبار ندارد سیزدهم اگر کسی دو زن داشته باشد
ازین دو زن فرزند دیگر را شیر دهد که از شیر آن کسی و هر دو زن در حبالهٔ شوهر حرام
می‌شوند آنکه شیر داده است دختر یا عروس شوهر می‌گردد و آن زن دیگر بمنزله جده
فرزند شوهر می‌گردد و همه حرامند جواب آن است که راه حرمت یا نسب
یا رضاع و در اینجا هیچ یک از این حرمت نیست و منزله در حکم عدم است چهاردهم
هرگاه دو زن صغیره داشته باشد و هر دو شیر یک زن را خورند تا شیر یا بجده هم
و هر دو یا ام یکدیگر شیر یا بجده هم را هر یک از [illegible] و هر دو یکی را
شوند هر دو بر شوهر حرام می‌شوند بنا بر قول جمعی از اصحاب و عقد هر دو باطل
می‌شود و بعد از آن هر یک را که خواهد عقد می‌تواند کرد و اگر برضاعت
خورند و از اول یازده تمام کنند عقد هر دو صحیح است وقتی که از دو زن حرام
یا بجا تمام می‌شود عقد هر دو باطل می‌شود بنا بر مذهب جمعی [illegible]
[illegible] می‌کنند و اگر این [illegible] را اعتبار کرده‌اند و ایضاً اگر دو زن دا[illegible]
[illegible] و ظاهر آن است که اینها خواهر رضاعی بوده‌اند و هر دو را در یک عقد جمع کرده باشد
کاشف [illegible] که عقد هر دو باطل [illegible] و اگر یکی را پیشتر [illegible]

باطل خواهر بود و اگر دو زن داشته باشد و یکی از آنها زن شیر داد آن
زن دیگر را خورده باشد پس یکی از آنها عمه خواهر بود و دیگری دختر خواهر رضاعی
در اینجا بی خلافت و مشهور آنست که میتوان جمع کرد عمه را با دختر
برادر و خاله را با دختر خواهر رضاعی بنا بر حدیث صحیح مگر با اذن عمه و خاله
پس اگر عمه و خاله راضی باشند که دختر برادر رضاعی و دختر خواهر رضاعی
جمع باشند هر دو عقد صحیح است باتفاق علمای شیعه و اگر راضی نباشند پس
اگر اول دختر برادر یا دختر خواهر را خواسته باشد و بعد از آن عمه و خاله پیش
از عقد دانسته باشند که رضاع متحقق شده است عقدها صحیح است و ایشان را
اختیار فسخ عقد نیست و اگر اول عمه و خاله رضاعی را خواسته باشد و بعد از آن دختر
برادر و خواهر را بی رضای عمه و خاله مشهور آنست که عقد دختر برادر و خواهر
باطل است و عقد عمه و خاله صحیح است و اگر پیشتر ندانسته باشد که رضاع واقع
شده است و بعد از عقد دانسته باشد مشهور آنست که عقد عمه و خاله صحیح است
و عمه و خاله راضی نباشند عقد دختر برادر و خواهر باطل میشود مسئله نوزدهم
اگر زن صغیره را بخواهد و مادر شوهر یا خواهر شوهر یا دختر خواهر شوهر یا دختر
برادر شوهر یا عمه شوهر یا خاله شوهر یا زن برادر شوهر یا جده شوهر یا دختر
شوهر این زن صغیره را شیر داده باشد و یا بچه شیر کامل تمام که زن بر
شوهرش حرام میگردد و خواهر شوهر یا دختر خواهر شوهر یا دختر برادر شوهر
یا عمه شوهر یا خاله شوهر یا فرزند فرزند شوهر میشود و در این صورتها ناگاه
زن صغیره بر شوهرش حرام میگردد و اگر ظاهر گردد بعد از عقد که ایشان او را
شیر داده اند کاشف میشود که زن حرام بوده است بر شوهر پس اگر [illegible]
باشد که رضاع متحقق شده است [illegible] رضاع را [illegible] لیکن [illegible]
که حرامند [illegible] از هم جدا میشوند و [illegible]

در حکم

در حکم حلال زاده است و نسب کامل خود است و اگر زن از شیر شوهر دیگر
شیر دهد این صغیره را پس اگر این شوهر جماع کرده است با این زن هر دو
حرام میشوند بر شوهر زیرا که بزرگ مادر زن است و کوچک دختر زن و اگر
جماع نکرده باشد بزرگ حرام میشود بر شوهر و صغیره فقط طلاق میشود
و شوهر مخیر است در عقد هر یک را که خواهد مسئله هجدهم هرگاه
شخص ملاحظه کند با پسر العاده ماند بمقدار آنکه از پسر ذکر داخل در [illegible]
حرام میشود بر ملاحظه گشته مادران نیز هر چند بالا روند و دختران پسر
هر چند پایین روند و خواهران پسر و همچنین حرام میشود در رضاع او دختر
رضاعی او و خواهر رضاعی او علی المشهور بین الاصحاب زیرا که حکم رضاع
حکم نسب است در حرمت مسئله هجدهم هرگاه شخصی مالک شود یکی از عمودین
یعنی آباء و اولاد یا محارم نسبی خود را آزاد میشوند یا جماع الاصحاب و همچنین است
در رضاع بمقتضای روایات صحیحه پس اگر مالک شود فرزندان را هر چند
پایین روند فرزندان رضاعی و مرضعه و شوهر و پدران و مادران ایشان
هر چند بالا روند علی المشهور و پایین و بالا و همچنین خواهرهای رضاعی
را با عمه‌های رضاعی و خاله‌های رضاعی را هر چند بالا روند علی المشهور
یا دخترهای برادر رضاعی یا دختر خواهر رضاعی را هر چند پایین روند
علی المشهور هم آزاد میشوند چنانکه در نسب علی او آزاد میشوند و هرگاه رضاع
متحقق شود بر فرزند رضاعی محرم میشوند مادر و شیر داده باشند و محمد
هر چند بالا روند و اولاد او نیز [illegible]
پایین روند [illegible] خواهر [illegible] عمه‌ها و خاله‌ها هر چند بالا
روند و دختران برادران و دختران خواهران هر چند پایین روند مجملاً هر که

براد حرام میشود و رضاع محرم میشوند و خلوت میتوان کرد با محارم نسبی چون حرام است خلوت کردن با اجانب باین معنی که هر چه زن اجنبی را مشروع نیست که در جائی نشسته باشد که ثالثی در آنجا نباشد مگر شوهر با محارم نسبی و رضاعی احتیاج بثالث نیست و بسبب رضاع میراث نمیبرند و مستحق نفقه نمیشوند و پدر رضاعی ولایت ندارد بر فرزند رضاعی و مادر رضاعی حق حضانت ندارد و گواهی مرتضع بر جد مسموع است و اگر جد او را بکشد در عوض جد را میکشند و جد مثل پدر نسبی نیست که در عوض فرزند نتوان کشت و همچنین است حد قذف از جد میتوان گرفت و در قسمت دیت و حد نیست و همچنین است اگر کسی ضربت بر جد جاری شود و بر خصوص جد قسم و عهد و نذر میتوان کرد و نمیتوان همه پدر رضاعی مانند پدر نسبی است در اینکه حلیله او خواه زن دایمی باشد خواه متعه یا موطوئه به تحلیل یا موطوئه بملک بر او نمیتواند خدمت کند و مجموع اولاد علما شهید بر آن است و همچنین حلیله پسر رضاعی حرام است بر جد و اما شهید اول احتیاط لازم است که بر پدر مرتضع مادر مرضعه را خواهر و برادر او ترددی میباشد خواهر مرضعه را و مشهور است که اولاد مرتضع حرام اند و مجموع اولاد فرزندان مادر و پدر مرتضع بر جد خلاف است در عاب احتیاط لازم است که جد و برادر اولاد و خواهر آنکه بعضی فقها جماعی فقها بر حرمت پس احتیاط آن است که نخواهند و برابر یکدیگر زن ندهند اما اولاد نسبی و رضاعی جد و نسبی مرضعه بابا مرتضع محرم اند باتفاق اخبار صحیحه خانه که گذشت و اگر برابر آید تردید نهایت احتیاط خواهر است نشیمن هر گاه کنیز فرزند آقا را شیر داده باشد مکروه است او را فروختن که بمنزله مادر فرزند است و همچنین است اگر رضاعی کرده باشد خواهر برادر رضاعی جد را یا پسر برادر رضاعی یا پسر خواهر رضاعی

یا پسر عم

یا پسر عم یا پسر عمه یا پسر خال یا پسر خاله رضاعی را مکروه است که ایشان را آزاد نماید بلکه فرماید یا بفروشد و سنت موکد است که ایشان را آزاد نماید بیست و دو چیز سنت است که زنان از آن گذشته از شیر دادن بهر کس نماید چون بسیار است که شیر سپرده و فراموش میکنند و فرزندان بهم رسند و عاقبت ظاهر میشود که خواهر حقیقی را خواسته اند و بنابراین بعضی گفته اند که هر گاه شیر زن داده باشد که شیر نداده و در میان زن و بهر و فقه مذکور است که هر گاه شیر ضرر نداشته باشد که شیر ضرر نداده و عمده ضررها از دایه شیر ده هر اگر هزار شیر چنین بر هم ضرر ندارد و عمده ضررها از دایه شیر دهنده هر گاه بعضی دایه گرفت و شیر فرزند او را شیر ده و دیگری از آن دایه را که هر گاه شوهر دایه در هر حال یک کس است این هر دو فرزند او را شیر داد و هر گاه شوهر دایه در هر حال یک کس است که اینها را اهم نخواهند طفل بهم حرام شده و خواهر و برادر شده اند ممکنست که اینها را اهم نخواهند چون غالبا ایشان فراموش میکنند اما خواهر ها و برادرها از این طفل بر شرحی که حرام میشوند بسیار است که عقد واقع میشود و فرزندان بهم میرسانند و لیکن ایشان میشوند اما چون مذکور است که ظاهر عدم حرمت است ضرر ندارد و لیکن احتیاط را از دست نمیباید داد و حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین امر باحتیاط فرموده اند مثلا در عدد رضعات محرمه خلاف عظیم است این جنید یکبار را سبب حرمت میداند و ابن بابویه و معاصر او ست قلیله بسیار کند را محرم میدانند و اکثر ده بار را و ابن ولید که استاد ابن بابویه است پانزده شبانه روز را محرم میدانند و اکثر قدما ده شیر را محرم میدانند و اکثر متاخرین یا پانزده شیر را و آنچه این شکسته را بخاطر میرسد آن است که حدیث بسیار اگرچه

صحیح است محمول است بر تقیه و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه وارد است
که یک شیر و دو شیر ضرر ندارد و احادیث ده شیر معارض ندارد با احادیث
صحیحه که ده شیر ضرر ندارد و سبب حرمت نمیگردد و احادیث [illegible] است که ده شیر
سبب حرمت میگردد ظاهرش تقیه است اگر احتیاط که از ده شیر و سبب حرمت
نشود نمیکند اولی است و حدیث پانزده یک حدیث دلالت بر حرمت میکند
و حدیث موثق دیگر است و پانزده شیر سبب حرمت میگردد و حدیث یکشبانه
روز همان حدیث پانزده شیر است که موثق است و تعجب در این است که اکثر
اصحاب که ده شیر را سبب حرمت میدانند قایل به یکشبانه روز نشده اند
و مدرک فقه رضوی و معتمد علی بن بابویه و محمد بن بابویه [illegible] است و جزم
داشته اند که تصنیف حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا است صلوات الله علیه
اقرار رضاع یکشبانه روز است و ابن بابویه نهایت اعتماد بر این فقه داشته است
و در اکثر امور تابع او است نقل کرده است در مقنع که شیخ ما ابن ولید عمل
بحدیث پانزده شیر میکرد و نه اما حدیث دیگر دارد و است که یکجا
رضع [illegible] در تهذیب و من لا یحضره الفقیه [illegible] که در من لا یحضره قوی است یا حسن
و در تهذیب صحیح است و ابن بابویه در من لا یحضره همین حدیث را ذکر کرده است
پس ظاهر آن است که اقرار از ایشان میدانه و این [illegible] و احادیث بسیار [illegible]
که [illegible] حکم بحرمت نکنند پس احتیاط آن است که با پانزده شیر و [illegible]
رضاع واقع شده باشد آن زن را نخواهند و اگر خواسته باشند طلاق دهند
و جمعی از اصحاب تمسک به آیه کریمه کرده اند که چون احادیث همه متعارض اند
عمل بظاهر قرآن مجید میکنیم و ظاهر قرآن همه شیر را شامل است و چنین است

عمل بظاهر
بلکه

و نه چنین است بلکه تغییر اسلوب آیه و تغییر عبارت و امهاتکم اللاتی ارضعنکم
یعنی حرام است بر شما مادرهای شما که شما را شیر داده اند اشعار دارد
که همینکه شیر داده باشند که مادر شما شده باشند و اگر اسمی کافی لغت میفرمود
و اللاتی ارضعنکم با آنکه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله در حدیث متواتر فرموده اند
که من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیتم
[illegible] از هم جدا نمیشوند کتاب خدا از اهل بیت و در حوض کوثر
بر من وارد شوند و معنی این حدیث متواتر آن است که [illegible]
که نازل شده است و معنی کتاب الله نزد اهل بیت است پس رجوع باید کرد
در جمیع [illegible] بسوی ایشان است و همچنین حدیث متواتر که آن حضرت صلی الله علیه و آله
فرموده که من شهرستان علم و حکمتم و علی در آن شهر است [illegible] علوم مرا
از علی نقل کنید وارد شده چنانکه [illegible] رد اخبار متواتره بسیار
در این باب وارد است و نقل تقیه عظیم بعد است این اختلافات و لازم است
میستانند جزم کنند که کمتر از پانزده رضعه حرمت بهم نمی رسد و در امثال
مجبور می باشند هر چند عمل جایز [illegible] که [illegible] مذاهب عامه عمل نمایند
اما در [illegible] عمل با حوط نمودن بهتر است اگر چه جایز باشد عمل نمودن
بهر چیز که باشد و هر گاه همه جایز باشند بین الاقوال مشهور عمل بپانزده
بهتر باشد و احتیاط پانزده بلکه ده را ترک نباید کرد و احادیث صحیحه
متواتره از طرق عامه و خاصه که حضرات سید المرسلین و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم فرموده اند که رضاع [illegible] محرم است که استخوان را سخت کند

دکوشت ابرو یا نه باشد بر وی امر جمعی از اصحاب گفته اند که رضاع بهر
جهت باید محقق هر گاه حد عادل نگوید بگفته کسان محمد مرتضان نموده بعلم
نیست که این محمد را غیر معصوم تواند فرق خیلی ظاهر است که هر شرطی
که طفل مشروط جزو را از بدن مرتکه و شسته از حفظ و اثبات حکم و دوم آن
حاصل مرتکه و ظاهر است که قدری بیش از آن مراد است و آن قدر را
هیچکس نمیداند بغیر از معصوم که مراد ایشان را میداند پس علاج نیست بغیر از
حمل جتابط و این اجمال نیست عامه است که این ملاعین با آنکه در حدیث
بخاری و مسلم وارد شده است که نقل کرده اند از عایشه ملعونه که گفت حضرت
سید المرسلین ص فرمود که حرام نمیکند یک رضعه و دو رضعه و مسلم روایت
از ام الفضل همین را روایت کرده اند و ابن ماجه روایت ده رضعه و پنج رضعه
روایت کرده اند و در صحیح مسلم غیر از بخاری ده رضعه مذکور است و در صحیح
صحیح ... روایت که حضرت پنج رضعه فرمود و این احادیث ... اکثر
... با آنکه ... منسوخ است بظاهر آیه ... مذکور شد که ظاهر آیه
بر ... چون اکثر این ملاعین این اعتقاد داشته اند حضرات
ائمه ... فرموده اند و این خلاف ما نزد ... علما شیعه نیز
نیست و سوم رضاع ثابت میشود بگواهی دو عادل و ... جمعی گفته اند
شهادت ... که ثابت میشود بشهادات
دو مرد عادل و یک مرد عادل با چهار زن عادله و ... از قوت ... اما
اگر مرد و زن اقرار کنند که ما خواهر و برادر رضاعی هستیم ... اگر
پیش از عقد باشد عقد ایشان مشروع نیست و اگر بعد از عقد باشد ...

مرتکه

مرتکه اما اگر بعد از اقرار بگویند که ما را گمان این بود که گفتیم کافی است
با یکمتن شیر و دو شیر یا پانزده متفرق کافی است ... نیست
قول ایشان را ... میشوند چنانکه ... است که اشتباه میکنند ... لهذا
اکثر اصحاب گفته اند که گواهی رضاع را بسبیل اجمال نمیشنوند بلکه تفصیل
میدهد در شهادات و ... باین نحو ما گواهی میدهیم ... که هر ...
شیر میخورد فلانه زن که او را میشناختیم ... شیر داد
و پستان در دهان او گذاشت و دیدیم ... و شیر ...
ما حاضر بودیم که پانزده شیر کامل ... و ...
... طفل را دایه داده ... که غیر دایه شیر داده ...
... کافی نیست هر چند احتمال بعید باشد که ... است شیر را
... باشد ... چهارده شیر که دایه اول داده ... را دایه دیگر داده
باشد پانزده شیر ... که شیر داده ...
... این احتمالات شهادات ... علم عادل ...
گفته اند علم یقین ... کافی نیست و چهارم سنت است
که مادر شیر دهد فرزند خود را اگر شیرش خوب باشد ...
اجرت شیر از پدر طفل بگیرد ...
باشد و اگر مادر اجرت خواهد ... دایه ...
که برایه دهند و اگر ممکن باشد که دایه را بخانه آورند که ... مادر ...
بهتر است و اگر مادر در ... که دایه بگیرد مادر را اولی است و اگر زن ...
شوهر ... طفل را ... دهد ... است و دایه بگیرد که صالح باشد و ...
... و خوش ... باشد ... باشد ...
باشد چون شیر را ... عظیم است در مزاج طفل و ... است که دایه احمق

وکم عقل نباشد یا فقیر یا غیر باشد یا بدصورت یا بدسرشت یا بدخلق
باشد و مکروه است که ولد الزنا باشد یا فرزندش ولد الزنا باشد و اگر دایه دیگر
بهم نرسد سنت است که از آقای کنیز طلب کند که حلال کند کنیز را که زنا کرده است
و بعد از حلال کردن کراهت تخفیف میشود یا زایل میشود و اگر شیعه بهم نرسد غیر شیعه
میتوان داد و اگر مسلمان بهم نرسد زن یهودیه یا نصرانیه میتوان داد اما
مهما امکن دایه را بخانه آورد و نگذارد که شراب بخورد و اگر یهودیه و نصرانیه
نیز بهم نرسد مجوسیه میتوان داد بشروط باقیه که نیز شراب نخورد و سنت است
که دایه از هر دو پستان شیر بدهد و از یک پستان همیشه شیر ندهد و چون دایه
بمنزله مادر طفل میشود سنت است که طفل بعد از شعور تعظیم دایه بکند و بمنزله
مادر خود داند و همچنین شوهر دایه را بمنزله پدر داند و فرزندان او را برادر و خواهر
خود داند و خویشان ایشان که محرم او شدهاند بمنزله خویشان خود داند و تعظیم
و توقیر ایشان بکند و سنت است که فرزند را دو سال تمام شیر بدهند و کمتر
ندهند و جایز است بیست و یکماه دادن و احوط آن است که کمتر از این نیز ندهند
مگر با ضرورت چنانچه تجربه است که مادر حامله میشود و شیرش کم میشود و طفل
بد ... ازار میکشد و دایه بهم نمیرسد یا بهم میرسد و لیکن مؤنت اجرت
دایه را ندارند ... میتوان کمتر داد و احوط آن است که زیاده از دو سال نیز ندهند
و مشهور آن است که دو ماه زیاده از دو سال میتوان داد و احوط آن است
که بی ضرورت زیاده ندهند و شیر حرام است بر غیر طفل دو سال و گفتهاند
یا کمتر ... بعضی از اصحاب پس اگر مضطر شوند نیز جایز است مثل آنکه
طفل بیمار باشد یا هوا گرم باشد و خوف هلاک باشد ... بلا ضرورت
جایز است زیاده ... اگر چه ده سال باشد و منقول است ... بعرض
نمود که حضرت امام ... صلوات الله علیه که زنی شیر ... دیده است

و بگویند

و بگویند شوهرش داده است تا شوهرش بر او حرام شود حضرت فرمود
که زن را آنچه دارد و تازیانه ... که بشنود و بگیرد
آورد که چنین عمل کرده است بیست و ششم منقول است که
از حضرت معصوم صلوات الله علیه که زنی دختر کوچکی را شیر داده بود
بعد از ... سخت ... و گوشت ... بزرگ شده بود
کشیده ... با شیر او را میتوان خورد یا گوشت او را
میتوان خورد حضرت فرمود که این فعل مکروه است و شیر و گوشت آن باکی
ندارد والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین

تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب فی تاریخ
منتصف شهر جمادی
الاولی سنه ۱۲۱۴
والحمد
المنة
علی ماهو
اهله
سلام
و تحیه